




تقریظ مسرایا تخطیط مبر سخه...
وافادت دستگاه محامد...
افاخم کرام زبده فضلاء...
فوسین جناب مولوی...

بسم الله...

...جهان خدیویکه در مخلوقات گوناگون...
...سیده چند که از دیگران ممیز گردد...
...امور سرداری وموسوم بسالاری...
...سروریکه در مصنوعات بوقلمون نوعی در جنس آدم بوجب...
...ماسواه فضل یابد بی اظهار حکومت خویش بامور مختاری وموسوم...
...سرداری نموده مستوجب صفت ... شاهنشاهی که منشور اطیعوا الله
واطیعوا الرسول واولی الامر منکم ... بندگان...
...نواخت وجهان پناهیکه ... خود همه عباد...
...محکوم صاحبان امر ساخت - و از ... سید آنها...
...مرسلیست که همه انبیا باطاعتش ... علیین رسانیده اند -
...از جمله بندگان اولو الامر بل سرور آنها صاحب امر سیست که همه اولیا...





توزک آصفیه

...یان و رطب اللسان گردانیده خیرِ
... الآخرین شفیع المذنبین خلاصهٔ موجودات
... شمس الضحی بدر الدجی حضرت محمد مصطفی
... کین - و سرورِ ثانی امیر المومنین
... الهدی مظهر العجایب ... الغرایب لیث
... علی بن ابی طالب صلوٰة الله علیه و اولاده
... زم حمدِ آن داورِ دادار و پس از ادای
... ر گوارست بدبیرِ خامه را لعزبته عاطر از
... ین تاریخ دکن نسیم نوید تازه میرساند
... ورکِ آصفیه که از تصنیفِ ... باکمال نا ثر شمایل
... جلی علیشاه مشهور است به بعایتِ صحت وحسن الخط زیورِ طبع پذیرفته - عجب نقش
خانه ایست که باستیعابِ توصیف الفاظِ رنگینش صفحهٔ قرطاس محسودِ چمنهای
گلستانست - وطرفه کارنامه ایست که باستیفای تعریفِ معانیِ شیرینش
تختهٔ کاغذِ همرنگ تختهٔ روضهٔ رضوانست دیباچهٔ آن کتاب که در اصطلاحاتِ
تصوف قلمی شده انوار عرفان بقلوبِ تیره دلان می افزاید و تاریکیِ اندیشه از
دلهایِ متفکران میربایدـ چون درین دیباچه اکثر مضامینِ دقیقه و اجلِ مطالبِ شقیقه
اندراج یافته که بفهم آن ... مستعدین قاصر است فلهذا احبابِ عالیمراتب
عمده دقیقه رسانِ نازک خیال و زبده نکته سنجان باکمالِ تازه فرمایِ ریاضِ
سخندانی و نزهت افزای حدایق شیرین بیانی - محیطِ دریای فهمِ رسا - در گز

# بسم الله الرحمٰن الرحیم

اشعهٔ[1] ستایش بے آلایش مراحدی[2] را سزد که از خلوت غیب هویت[3] خود را بهویت غیب

[1] اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع است -

[2] احد ذات بلا تعدد و سلب صفات و ذات بحت را گویند و نیز در هر سه مرتبه و اخلی احد را میشمارند تفصیل این هر سه مراتب می آید -

[3] غیب هویت آن ذات بحت حق است خالص از تجلیات و تعینات و تنزلات و منقطع الاشارات باعتبار لا تعین که آن وجود درین مرتبه منزه است از اضافت جمیع نعوت و صفات و تقدس است از همه نسب و اضافات و قیود حتی از قید اطلاق نیز و درین مرتبه ذات باعتبار فهم غایب است جائیکه مفهوم سلب تعین در ان مرتبه ثابت باشد پس آن مرتبه منقطع الوجدان است و این مرتبه کنه حق سبحانه تعالی است بمصداق کنت کنزاً مخفیاً - و بالاتر ان مرتبه نیست بلکه مراتب تحت این مرتبه اند و این مرتبه را احدیت ذاتیه و ذات هویت و وجود بحت و وجود مطلق و ذات احدیت می نامند - حرره میر احمد علی موسوی -

هویت غیب آنست که از مرتبهٔ غیب الغیب که لاتعین است وذات بحت بسوی ظهور علم ذات خود
نزول فرموده وبسوی اسماء وصفات وشیونات خویش التفات نمود - اول مرتبهٔ نزول او آنست
که بعلم حضوری نزول کرده که خود را بخود برای خود دانست که منم یعنی در قید علم انیت آمد پس
علم محض تصور ذات است بی تصدیق صفتی از صفات واسمی از اسما پس این علم مطلق است
واجمال که همه تعینات اسماء وصفات را شامل وتقییدات تنزیه وتشبیه را حامل این علم قابل محض است
که بهیچ یک مختص نیست بلکه همه قابلیات الهی وکیانی اندروی مندرج اند وعین وی اند واین قابلیات
مندرجه را شیونات ذاتیه نامند وحروف عالیات خوانند واین مرتبه را حضرت وحدت ودائرهٔ
ذات گویند ازینکه درین مرتبه محض یافت ذات است وبس - پس درین یافت بنظر عرفان
دو نسبت متصور گردد یکی نسبت تجرد ذات از جمیع نسب واضافات که علم ذات خود بخود دانست
که منم ودیگر نسبت ثبوت اعتبارات ازینکه وقتیکه خود را دانست که منم پس همین دانست که من
وجودم پس اعتبار وجود که عین ذات است ثابت گشت وچون خود را دانست بصفت علم
دانست نه بآن قید صفت علم که در صفات غیریت نسبی است بلکه بعلم عین ذات دانست پس اعتبار
علم ثابت گشت وچون خود را بخود دانست خود بر خود ظاهر گشت پس اعتبار نور ثابت شد
نه باینمعنی که این روشنائی زائده است بر ذات که صفت او باشد بلکه ذات بالذات روشن است
پس درین مرتبه نور عین ذاتست ونور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم همه. از احادیث شریف
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُورِیْ ونیز اَنَا مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ وَکُلُّ شَیْءٍ مِنْ نُوْرِیْ ازو است وخود را بخود دانست
شاهده خود بخود نمود پس اعتبار شهود معتبر گشت در یک مجرد دانستن ذات چهار اعتبار ثبوت
یافتند - ذات وجود وصفت علم - اسم نور - فعل شهود وصحیح نیست شهود او برای غیر مثل غیب هویت
وبس واین مرتبه تجلی اول که حقیقت محمدی صلی الله علیه واله وسلم بجوی فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ :



دایرهٔ عقل وذکا خلاصهٔ اعیان زمان جناب میر احمد علیخان صاحب موسوی دام افادتهم
خلف سرور مغفور میر ابو القاسم صاحب ابن میر محمد حسن خان المعروف بمیر حسن صاحب نور الله
مضجعه بنهایت تفصیل وبسط شرح آن دیباچه تحریر فرموده اند وبه دقایق را حل نموده
وتمامی حقایق را ابرور داده تا بر ناظرین کتاب فهم آن آسان شود - وماورایش
در صحت حالات تاریخی والفاظ وحل لغات وغیر ذالک تحریر حواشی نیز طبع دقت
پسند را زحمت فرموده اند قابل توصیف وتعریف است الحق که بسیار کار مستحسن
فرموده اند - وبر شایقین وطالبین احسان جزیل نموده فجزاه الله خیر الجزا
وشرح وحواشی این کتاب ونیز طبع آن در زمان حکومت پادشاهی که در
زیر سایهٔ عاطفت او بندگان خدا بنهایت آسایش آرمیده اند - ودر
تحت ظل عنایت او باکمالان زمان از اکناف جهان در رسیده - یعنی شاه
خورشید کلاه فلک بارگاه عظمت پناه قدر دستگاه مشتری داد اختر سپاه
عدل فرمای تعدی کاه نواب نظام الملک آصفجاه نزهت افزای باغ جهانبان
نواب میر محبوب علیخان بهادر ادام الله ظله واجلاله وخلد الله
ملکه وسلطانه نظم الهی تا جهان را آب ورنگ است ؛ فلک را
دور گیتی را درنگ است ؛ ممتع دارش از بخت وجوانی ؛ ز هر چیزش
فزون ده زندگانی ؛ بحق طٰه ویٰسین وآله الطاهرین علیهم الصلوة من رب
العالمین ودر عهد خیر مهد وزیر یکه بمحاسن اخلاق وحلم وسخا انفس انام را
بدست آورده ومکارم اشفاق ومروت وعطا قلوب خواص وعوام را مطیع و
منقاد ساخته تدبیر پسندیده اش بر منافع سلطنت واستحکام ریاست

مرتبه وحدت که اجمال است - الملخص شعاعهای ستایش آن مشکوة غیبیه را سزا و راست که از
غیبیه هویت لاتعین بهویت غیب ای دانستن مر ذات خویش و قابلیات صفات را جلوه گر آمد
میر احمد علی موسوی -

جلوه گر ساخت و بمضراب صوت سرمدی قانون ساز واحدیت نواخت ؛ ؛

مضراب بالکسر آنچه بدان ساز را نوازند - صوت سرمدی آواز ذات را گویند که پیش از خلق بود و
بعد از خلق هم میماند و در خلق الآن کما کان موجود است و آن آواز نه مقید بجهات است بلکه بی قید
در همه حال موجود است و یافت آن بسیار مشکل و این آواز را نیز سر حق میگویند یعنی آواز ذات
خالص با صفات که اسم خالص ذات بی صفات است که دران اسم صفات را دخلی نه بود -
قانون ای نظام تجلیات - ساز بمعنی اله - واحدیت - سقوط اعتبارات چهارگانه ای - وجود
علم - نور - شهود را بحیثیت تجرد ذات احدیت خوانند و نسبت ثبوت اعتبارات چهارگانه موصوف را
واحدیت نامند و وحدت ذات برزخست میان هر دو نسبت خویش ازینکه نسبت تجرد را هم
حامل است و نسبت ثبوت را نیز شامل - هر چیزی که احتمال دو نسبت کند آن را برزخ گویند
چنانچه ذات آب هم قابل صفائی باشد و هم قابل امواج و حباب است پس نسبت صفائی بجای
احدیت است و نسبت امواج و حباب بجای واحدیت باشد و ذات آب که میان هر دو
نسبت حکم برزخیت دارد بجای وحدت ذات است پس این وحدت جامع هر دو نسبت
خویش است و باعتبار احدیت و وحدت و واحدیت مرتبه اجمال و تفصیل وارد و این هر سه مراتب
(ای ذات بحت - ای اجمال - ای تفصیل)
احدیت و وحدت و واحدیت باطلاق منزه یکمیت و مراتب داخلی هست - و واحدیت را وجود [illegible]
نیز خوانند - از مضراب آواز ذات خالص قانون ای نظام تجلیات ساز ثبوت اعتبارات ای تعین



مامور و رای آفتاب اشراقش متکفل حل و عقد امور جمهور - منظور نظر اعلیحضرت
ظل الله و زیر خیر خواه نواب سر آسمانجاه اعظم الامرا البشیر الدوله امیر اکبر بهادر
دام دولته حسن انجام پذیرفت و الحمد لله علی ذالک فقط مرقوم ۳۰ ربیع الاول ۱۳۱۰ھ
حرره سید فیض حسین عفی عنه

## از جانب مطبع آصفی

الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین لابد بر جماهیر شایقین مخفی مباد در ایام میمنت
فرجام تاریخ دکن موقعیت [illegible] آصفیه مؤلفه [illegible] زبدة العارفین شاه تجلی علی مشهور به تجلی شاه
بتخریج و تصحیح جناب [illegible] احمد علی خان موسوی [illegible] از اعزه [illegible] تعلیم [illegible]
خصوصا در فن سیر [illegible] [illegible] فی الحقیقت [illegible]
[illegible] انیهم از حسن اتفاقات
[illegible] تالیف [illegible] انتظار [illegible]
[illegible] آصفیه [illegible] خداوند عالم [illegible]
[illegible] منظور نظر [illegible] اعلیحضرت [illegible] سلطنت
[illegible] باشد فقط

## قطعه تاریخ

احمد علیخان ذیحشم کرده است کار منتخب — نام تجلیشاه را احیا نموده آن محتشم
در آصفیه مطبعی چون طبع گردید این کتاب — نادر کتابست این بحق کردیم تاریخش رقم
(۱۳۱۰)

اول نواخت - حرره میر احمد علی موسوی -
وبتوجه ظهور علم او اعیان ثابته بر منصه اعتبارات لاهوت مربع نشست ۞ ۞

اعیان بر دو نوع اند یکی اعیان ثابته دوم اعیان خارجه - اعیان ثابته و آن حقائق ممکنات است
در علم حق تعالی و آن صور حقایق اسماء الهی است در حضرت علمیه او که تاخر نیست برای آنها از
حق - مگر بالذات نه بالزمان و آن ازلیه ابدیه اند و نیز اسماء کونی علمی را که اعتبارش در قوس
واحدیت بطون بود درین مرتبه صورت تفصیل یافت و تفصیل بجز صفات محال است درین تعین
ثانی که مرتبه صفات است تفصیل اعتبارات ثابت آمد چنانچه وجود - و علم - و نور - و شهود -
از صفات ثبوتی و علم صفاتی و اسماء مشروطی بصورت اراده و ظهور عالم ثبوت را یافتند - این
اعیان ثابته مینامند و این اعیان در واحدیت ثبوت وجود دارند و آن صورتها که در آئینه قدرت
ظاهر شد غذا از وجود حق موجود اند نه از خود بجز حضرت ذات او شانرا هستی نیست که موجود گردد
مگر از وجود حق در علم ذات حق موجود اند و این را فنائے نیست و نخواهد شد و محض احکام
و آثار آنها بظهور آمدند و موجود بچند نوع اند یکی موجود وجودی که هستی وی بهستی کسی قائم
نیست بذات خود قائم و دائم است دوم موجود ذهنی که از تمثیل فهم هر دو باید کرد چون برودت
آب و حرارت آتش اگر شخصی خواهد که سردی و گرمی آب و آتش دریابد یعنی بدست گیرد
ذات آب و آتش بدست آید و برودت و حرارت را از ذهن امتیاز کند و موجود ذهنی را صفات
نامند که صفات مثل ذات در خارج یافته نمیشود و از این قبیل سمع و بصر مانند موجود وجودی
در دست نمی آید الا ادراک ذهنی که لازمه هستی است و از ذات صفات مذکوره ممکن
نیست که منفک شود - سوم موجود اضافی که ذکرش بجاے خود خواهد آمد - و این اسماء کونی را



ممکن الوجود و ظاهر علم گویند ازینکه یافت هویت ذات که محال است که در ان مرتبه بهیچ وجه علم
نرسد و یافته نشود و درین مرتبه هویت ذات از یافت صفات ممکن آید و این مرتبه تعین ثانی است
اعیان خارجیه عبارتست از مظاهر وجود خارجی که عالم ارواح است که قابل فنا باشد و مخلوق است
و این مرتبه تعین ثالث است از جمله مراتب که اولین آن شیونات دومی آن اعیان ثابته سومی
آن اعیان خارجیه فقط - اعتبارات حضرات صاحبدلان وجود ماسوی الله را محض اعتبارات
میشمرند و بجای تعینات اعتبارات مینویسند و هم حقیقت اشیا را اعتبارات میخوانند و صراحت
اعتبارات ماقبل ذکر یافت فارجع الیه - لاهوت عالم ذات هو هو بلا تعین و تقید و این مرتبه
کنه ذات بلا اعتبار و ذات سازج است و مافوقش مرتبه نے و سالک خود را در آن مقام
فانی می یابد بحصول قرب فرائض که آن عبارتست از فانی شدن سالک بکلیه از شعور همه
موجودات تا از نفس خود نیز بحیثیتیکه نماند در دیده باطن او مگر هستی حق سبحانه تعالی - اعنی
ذات صرف در بطون بطون بود وقتیکه مصلحت او مقتضی آن شد که ظهور علم خود کند اعیان ثابته
ای حروف عالیات و حقایق الاشیا را بر منصه اعتبارات ای تعینات لاهوت اسے
در خفا خفا جلوه گر ساخت - فقط حرره میر احمد علی موسوی -
و بجلوه افروزی الوهیت او هفت چمن سبع صفات برنگینی بهار جبروت پیوست -

الوهیت آن مرتبه ایست که آنرا تفصیل صفات گویند بوجهی که درین مرتبه همه صفات و اسماء
و افعال و مظاهر اوشان از ذات جدا نظر می آیند یعنی هر یک علحده علحده در ظهور می آیند
و لفظ الوهیت در انجا اطلاق میکنند که جائیکه رب و مربوب میشمارند و آن محل متقاضی است برای
فنای عالم و بقای عالم و این مرتبه را واحدیت و حقیقت انسانیه نام دارند - و الوهیت نیز برزخ

واقع شده است میان اسماء الہی و اسماء کیانی - ہفت چمن سبع صفات - باید دانست که
ذات وحدت چون خود را العلم اجمالی یافت خواست که بجمیع اسماء و صفات خود را بازیابد بتفصیل
ثانی تنزل کرد یعنی تصور که در علم آورده است تصدیق آن بصفات و اسماء کرد که همه اسماء
و صفات را مع مظاهر و مجالی ایشان و لوازمات و مقتضیات شان بتفصیل ذات است
بتمیز علمی ممتاز گردانید در مرتبه که آن اعتبارات که بمرتبه وحدت در ذات عین ذات اند بوجه
باطنی که خفی هستند در مرتبه الوہیت که لازمه ظهور صفات و مظاهر است یعنی آنها از صفات اربعه
که حیات و علم صفاتی و ارادت و قدرت است بروز نمودند و ازین چهار صفات مشروطی
بحر الوجوب که در قوس الوہیت ثابت آمدند جامع جمیع صفات اند چه مشروطی و چه غیر مشروطی
و ازین چهار صفات سه صفات دیگر نیز ناشی شده اند که سمع و بصر و کلام است بظهور پیوستند
باید فهمید که چون نظر بصفات آمد اول صفت حیات یابد و برای تمیز کردن صفات علم باید
و تمیز یکی تا دیگری بے ارادت نیست و هر بار ارادت بے قدرت نبود و اگر بصر نبود ذات را
چسان بیند و اگر سمع نبود کلام نبود و اگر کلام نبود احکام که امر الہی است چون بود و کلام صفت
الہی است بے حرف و صوت است و آنچه حرف و صوت دار و نطق است نه کلام ازین سبب
انسان را حیوان ناطق گویند نه حیوان متکلم و ناطق در اصطلاح اہل منطق مدرک معقولات را
گویند این سبع صفات را امہات صفات گویند پس بواسطه صفات الہیه نیز برزخ بود این صفات
مثل وحدت درمیان آر و یکطرف وی نسبت ظاهر وجود که قوس وجوب است و طرف دوم
نسبت ظاهر علم که قوس امکان باشد خیال کن و اجتماع این هر دو نسبت را قاب قوسین میگویند
و قوس وجوب از احدیت تا وحدت که حقیقت حضرت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است
و قوس امکان از وحدت تا واحدیت که ماسوی اللہ باشد یعنی همه ممکنات از کہه تا مہ از



انسان تا حیوان از شجر تا حجر از زمین تا آسمان باشد و آن ہفت صفات حق جل و علی این است
حی - علیم - مرید - قدیر - سمیع - بصیر - متکلم - و متکلمین بجای متکلم شائی بمعنی خواهنده میگویند
و مرتبه الوہیت بجامعیت سبعه صفات مذکوره جامع اسماء الہی و اسماء کیانی گشت و اسماء الہی
که مشروطی اند خود بخود ظهور ندارند مگر بظهور مظهر خواه علماً و خواه خارجاً و در اسماء الہی
و اسماء کیانی الوہیت برزخ واقع شده و حقیقت انسانی عبارت ازین است که مجموعه سبعه
صفات حق تعالی است چنانچه اہل اللہ میگویند که اگر در لوح انسانیت نقطه ذات وضع نبودی
دائره صفات سبعه بدور روشن چون روی نمودی زیرا که مظهر اتم صفات ذات انسان
بے نظیر است - نگینی ظهور ذات و صفات و افعال و آثار را نیز گویند که هر آن و لحظه صورتی
تازه نماید و جلوه نو بنو کند - جبروت نزد ابی طالب مکی عالم عظمت و بزرگیست که اراده کرده میشود
بدان عالم اسماء و صفات الہیه و نزد اکثر عالم اوسط که بحیثیت سلب اعتبارات صفات بوجه باطن
از احدیت و به اتصاف اعتبارات صفات بوجه ظاهری از واحدیت که برزخست که آن مرتبه
وحدت و حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم است و تعلق بعالم صفات دارد و مرتبه علم مجمل
و مرتبه شیونست و در مرتبه اعتبارات و قابلیت اند - ای بجلوه افروزی الوہیت داغ شاخ
ہفت چمن انسانی بصفات سبعه باری عز اسمه بهار ظهور و صفات که در عالم جبروت مخفی بود
بظهور پیوست فقط حرره میر احمد علی موسوی -

و بمرآت وجوب انحاصش عکس جمال شاہد اسماء جلوه گر و

مرآت اسم آله از رویت بمعنی آئینه و در اصطلاح صوفیان صافی ضمیر علم الہی را گویند و
مرآت علم ای وجود و احدیت و هستی را ذات گویند و کمال و صفات و معلوم و

وصور تہا و واحدیت را عکس نامند. و برزخ و حقیقت محمدی صلعم و علم را مرات خوانند. وجوب
تقاضا کردن ذات وجود خود را ای ہستی خود را و ناممکن بودن عدم او و مراد ازان
ذات حق تعالی باشد. وجوب اختصاص یعنی ذات خاص او تعالی شانه. عکس اعیان را
گویند که عکس وجود است. عالم جو و است و علم آئینه و عکس معلوم اعنی اعیان. جمال چند
اصطلاح دارد یکی تجلی حق است از برای حق که آنرا مشاهده گویند. دوم ظهور ذات را خوانند
سوم تجلیات رحمانی نامند. حد جمال از ارواح تا اجسام و حد جلال از اعیان تا احدیت و بعض
میگویند که از ارواح تا امثال جلال است و از امثال تا اجسام جمال و بعض قایل اند که جلال
احدیت است و جمال وحدت. شاهد محبوب. اسما جمع اسم. ای در علم ذات خاص او
پرتو صور شاهد اسما جلوه نما گردید فقط حرره میر احمد علی موسوی.

به پرتو تابش اسما او قامت ممکنات را خلعت رخشندگی در بر شد

موجود اضافی که این را اسما خوانند پس آن موجود اضافی را اگر بسوی تنزیه اضافت
کنی اسما الہی گوئی و اگر بسوی تشبیه اضافت کنی عالم خوانی چون باضافت تنزیه ارض
و زمین خوانی و باضافت تشبیه کوزه و جام در عبارت آری. قامت ظهور و اسما و افعال
و آثار را گویند و نیز از عالم ارواح تا عالم اجسام را قامت گویند. ممکنات از عالم ارواح
تا عالم اجسام هر چه که هست آنرا گویند. معنیش ظاهر. فلهذا خلاصه نه نوشتم و صرف
بر اصطلاحات اکتفا کردم. فقط حرره احمد الموسوی.

بدیعی که آئینه عقل کل بجوهر استعداد غلت غائی انجلا نموده از غبار حدوث
و اعراض مصئون داشت ؛ ؛



اولاً باید دانست که در حضرت وحدت علم انیت مطلق بود و محض تصور ذات که منم در مرتبه تفصیل
تصدیق بصفات کند که منم بدیع و باعث و باطن و ظاهر و آخر و حکیم و محیط و شکور و غنی
و مقتدر و رب و علیم و قاهر و نور و مصور و محصی و مبین و قابض و حی و محی و ممیت و عزیز
و رازق و مذل و قوی و لطیف و جامع و رفیع الدرجات همچنین الی ما لانهایت بهر صفتی
خود را موصوف یابد و بهر اسمی موسوم کند که در حد و حصر نیاید ازینکه ذات یکیست موصوف
بصفات متکثره و موسوم باسمار متعدده پس بتکثر صفات و تعدد اسمار کثرت در ذات اصلاً
و قطعاً لازم نیاید چون ملتفت بصفات خویشتن گشت و بنظر تفصیل منظور کرد در خود صفت بداعت
دید و خود را موسوم باسم بدیع ساخت و باعتبار صفت بعثت باعث و باعتبار صفت بطون
باطن و باعتبار صفت ظهور ظاهر و باعتبار صفت تاخر آخر و باعتبار صفت حکمت حکیم و باعتبار
صفت احاطه محیط و باعتبار صفت بشکر شکور و باعتبار صفت غنا غنی و باعتبار صفت اقتدار مقتدر
و باعتبار صفت بربیت رب و باعتبار صفت علم علیم و باعتبار صفت قهر قاهر و باعتبار صفت
نورانیت نور و باعتبار صفت تصویر مصور و باعتبار صفت احصا محصی و باعتبار صفت
تبیین مبین و باعتبار صفت قبض قابض و باعتبار حیوت حی و باعتبار صفت احیا محی و باعتبار
صفت اماتت ممیت و باعتبار صفت عزت عزیز و بصفت ترزیق رزاق و بصفت تذلیل
مذل و بصفت قوت قوی و بصفت لطافت لطیف و بصفت جامعیت جامع و بصفت
ترفع رفیع الدرجات موسوم ساخت علی هذا القیاس باعتبار هر صفتی بر خود اسم نهاده چنانکه
فرماید وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰى فَاَيًّا مَّا تَدْعُوْا و اکنون هر اسمی مقتضی کمال خود گشت و طالب
مظهری آمد و این کمال را کمال اسمائی گویند و این کمال محتاج ایجاد عالم است تا علم عالم
نصب نشود کمال اینها ممکن نبود ازینکه ذات مع اسما و صفات پیوسته وَهُوَ اللَّطِيفُ

الخبیر است جز مظاهر مدرک نگردد پس در علم خویش برای هر اسمی مظهری معین دانست
یعنی برای هر اسم الٰهی اسم کونی مظهری یافت چنانچه بدیع را عقل کل و باعث را نفس کل
و باطن را طبیعت کل و ظاهر را شکل کل و آخر را جوهر هبا و حکیم را جسم کل و محیط را عرش و شکور را
کرسی و غنی را فلک البروج یعنی فلک ثوابت و مقتدر را فلک المنازل و رب را
فلک زحل و علیم را فلک مشتری و قاهر را فلک مریخ و نور را فلک شمس و مصور را فلک
زهره و محصی را فلک عطارد و مبین را فلک قمر و قابض را آتش و حی را هوا و محی را آب
و ممیت را خاک و عزیز را جماد و رازق را نبات و مذل را حیوان و قوی را ملک و
لطیف را جن و جامع را انسان و رفیع الدرجات را خلیفة الله مظهر یافت. فقط حرره
سید احمد علی موسوی۔

اینهم واضح خواطر عوالی مراتب ناظرین باد که اسماء الٰهی صفاتیه مع مظاهر آنها مجملاً بالا ذکر یافت
مگر هر فقره ما تاخر دیباچه بشمول اسماء و مظاهر است و محتاج بصراحت لهذا بطور ایجاز
و اختصار تفصیل هر یک به محل بیانش بحیز تسطیر در آورده خیال المناب و طوالت نفرمایند
چنانچه منجمله اسماء صفاتیه حضرت باری عز اسمه اسم بدیع است و طالب کمال مظهری آمد
و این کمال را کمال اسمی میگویند و این اسم محتاج ایجاد مظهر خود است پس مظهر اسم موصوف
عقل کل است۔ انتباه اینکه دانسته شود که عوالم خمسه و کلیت آن و جزئیت آن همه آنها
کتب الٰهیه اند بسبب احاطه عوالم بکلمات تامات پس عقل اول یا عقل کل هر دو یکیست
و نفس کلیه که آنها هر دو صورت ام الکتاب اند و حضرت علیه و ایضاً آن هر دو کتاب الٰهیه اند
و گاهی گفته میشود برای عقل اول یا عقل کل ام الکتاب بسبب احاطه آن ای عقل اول یا
عقل کل باشیاء اجمالاً و برای نفس کلیه کتاب مبین بسبب ظهور اشیاء در نفس کلیه تفصیلاً



و هر گاهیکه گرفته شود بشرط کلیات اشیاء۔ فقط پس در مرتبهٔ عقل اول یا عقل کل که مسمی است
بلوح و قضا و ام الکتاب و قلم اعلیٰ بدانکه نفس رحمانی با آثار و احکام اعیان ثابته ظهور کرده
خود را در خارج بمناسبت غیب هویت و تجلی اول که اجمال و حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
و مرتبه ذات است و بموافقت تجلی ثانی که مرتبه تفصیل و حقیقت انسانی و مرتبه صفات است
دیده و باعتبار غیب هویت نوری ظهور کرده که آن نور نور محمدی صلعم است که ۔ اَوَّلُ
مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ وَ اَنَا مِنْ نُوْرِ اللّٰهِ وَ الْخَلْقُ مِنْ نُوْرِیْ ۔ صفت علم نوریست که منکشف
کرده ازان حقایق همه معلومات آنصفت چون با وحدتش ظهور یافت مبداء و منشاء ایجاد
عالم و حقیقت وجود خارجی محبوب رب العالمین گشت و خلق درین حدیث شریف عبارت از
اظهار است پس آن نور را بلاحظه علم مطلق روح الروح و ابوالارواح و اعظم گویند و این
روح اعظم روح محمدی است که (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِیْ) که اوست طراوت بخش سبزی
جویبار همه عالم و وجود عالم بے بود و تن بے وجود روح امکان ندارد و همه ارواح خلاصه ربوبیت
اوست و پرده دار حریم حرم اوستند و پرورده کرشمه کرم افضال اویند باین وجه آن
روح اعظم است و بدین معنی جمیع ارواح عالم ازو ناشی شده بگوناگون معنویت تفصیل یافته اند
و آن روح بعلم باریتعالی که فاعل اوست عقل اول یا عقل کل میگویند که (اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ الْعَقْلَ) بدین
وجه است که منشاء مدرکات کلیات عالم است ازین رو عقل کل است و این مرتبهٔ علیا دو جهت دارد یکی باطن که جهت قدم است
ازان مدد استفاده و استفاضه از نبع خفی دارد دوم ظاهر که جهت حدوث است ازین رو افاده و افاضه کند باجمال و کلیات پس این
عقل عقل محمدی صلعم است و جمیع عقول عالم تفصیل عقل اول یا عقل کل اند۔ و عقل کل
مرتبه وحدت و حقیقت محمدیه صلعم که باعث تکوین و ایجاد و علت غائی خلق بفحوای حدیث شریف
(لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ) و نیز (لَوْلَاکَ لَمَا اَظْهَرْتُ رُبُوْبِیَّتِیْ) مشعر اینمعنی است

وهم برزخ کبری است ـ بعض مراد از جبرئیل گیرند ـ علل[۴] بر چهار گونه است ـ علت مادی چون چوب ـ فاعلی چون نجار ـ صوری مثل هیئت تخت ـ علت غائی چون جلوس بر تخت که غایت ساختن تخت جلوس بران باشد ـ

چنان پیدا کننده که بدون ماده آئینه عقل کل ای نور محمدی صلعم را از جوهر استعداد غایت مرام که تکوین عوالم بسبب اوست ـ صلوات الله وسلامه علیه وآله وسلم جلا داده از غبار حوادث وکلفت عوارض محفوظ داشت فقط حرره میر احمد علی موسوی ـ

باعثی که بصفحه نفس کل[۲] نقوش سبب مادی پیراسته برنگ آمیزی طرف[۳] کلیات برنگاشت ـ

---

باعث[۱] اسم الهی است بصفت بعثت که کمال اسمی آنست ایجاد مظهر خود میخواست پس مظهر اسم موصوف نفس کل است ـ نفس[۲] کلیه بآن حیثیت که دانتباه و تبیین عقل اول ذکر یافت بنا بر علیه وآن روح الروح و روح اعظم وابو الارواح روح محمدی صلی الله علیه وآله وسلم است باعتبار علم خود که مربوب اوست قلم اعلی گویند که باعث تفصیل مربوبیت اوست که (اول ما خلق الله القلم) بدین حیثیت که دیوان اعلی تحت سرای قضا ـ کلیات مکونات اوست پس این قلم اعلی النفس محمدی صلعم است ـ که (من عرف نفسه) ای (النفس المحمدیه) وبحیثیت ظهور اشیا ـ در نفس کلیه تفصیلا وهرگاهیکه گرفته شود حقیقت موجود بشرطانکه بوده باشد کلیات در حقیقت موجود جزئیات مفصله ثابته بغیر محتجب شدن جزئیات از کلیات آن حقیقت پس در مرتبه نفس کلیه که مسماة است بلوح قضا وآن لوح محفوظ وکتاب مبین است باین حیثیت جمیع نفوس مخلوقات تفصیل نفس کل است ـ وانهم ضروری است که بدانی



که هر چیزیکه موجود است در خارج وبرای او صفات متعدده باشند پس آن مظهر است برای تمامی آن صفات واگر ظاهر میشود از وی یعنی موجود در هر وقت بعض از آن صفات پس آن مظهر است آن صفات را در آنوقت همچنانکه شخص انسانی گاهی میباشد مظهر رحمت وگاهی میباشد مظهر نقمت باعتبار ظهور صفتین در او واگر ظاهر میشود از وصفت متعینه ویا صفت متعدده دائما پس آن مظهر است برای آن صفات همیشه وتفصیل این اجمال آنست که آن مرتبه اجمال محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم که عالم امر او بمناسبت ای مطابقت حقیقت محمدی صلعم که بمعنی مظهر وعکس است که مسمی بوحدت است ظهور کرد وآن نور را که ظهور غیب هویت است بلاحق شدن علم مطلق آنرا ابو الارواح وروح الروح وروح اعظم گفته اند وآن روح آئینه وحدت است وبمناسبت وحدت این روح الروح هم دو وجهه دارد ظهور وباطن وباطن او که عقل اول که علم باری تعالی است فقط آئینه احدیت بجای احدیت روح اعظم است وظاهر او نفس کل که علم خود است آئینه وحدت بجای واحدیت روح اعظم است وبمناسبت آن چهار اعتبارات وحدت که وجود وعلم ونور وشهود است که در و واحدیت ثبت کرده بودند دریجا نیز چهار اعتبار پیدا شدند هیولی بجای وجود که بصورت جمیع موجودات از وی ظاهر شده است وطبیعت کل بجای علم که سارئیست بر جمیع بواطن موجودات وشکل کل بجای نور که ظهور بود نور در اشکال است وجسم کل بجای شهود که اتم شهود در جسم است این چهار اعتبارات روح اعظم که هیولی وطبیعت کل وشکل کل وجسم کل است بمناسبت آنچهار اعتبارات وحدت در نفس کل ثبت کرده اند که باعث ظهور وتفصیل روح اعظم است واین روح اعظم که بمرتبه محمدی صلعم است باعتبار همه اعتبارات بمناسبت وحدت که حقیقت محمدی صلعم است اجمالا ظهور کرد واین اجمال نیز بمناسبت وحدت که خود ظهور اوست تقاضای تفصیل کرد وبرای تفصیل این اجمال آن نور محمدی صلعم نور را

خود بمناسبت اعیان ثابته تفصیل یافت که آنرا عالم ملکوت و عالم مثال گویند الی منتهی مراتب
شهادت و انسان کامل بحسب مناسبات و استعدادات ظهور کرد نزد بعض صوفیه نفس کل
حقیقت محمدیه صلعم را خوانند و در لغت کنایه از عرش مجید است - طرفت[3] کلیات بدین مناسبت
است که یکی طرف بطون دارد و دیگری طرف ظهور است - طرف کلیات ای طرف ظهور کلیات
که صراحت آن ما سبق ذکر یافت ای برانگیزند که نفس کل ای نفس محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم را بنقوش بدایت آراسته برنگ آمیزی طرف ظهور کلیات را پیراست یعنی نور پاک
آنحضرت بحسب مواقع در تخلیق مخلوقات شهود نمود فقط حرره میر احمد علی موسوی -
باطنی[1] که اجزای طبیعت[2] کل بسر رشته سبب فاعلی شیرازه بند افعال جزو کل پرداخته

---

باطن[1] اسم الهی است بصفت بطون ایجاد مظهر خود میخواهد پس مظهر اسم موصوف طبیعت کل آمد
و آن[2] روح الروح بمناسبت ظهور وحدت ظاهر و باطن دارد و باطن او که بالقوه قابل ظهور
معنی همه اشیا است باین اعتبار ظهور باطن آن روح اعظم را طبیعت کل میخوانند که ساریست
در بواطن جمیع موجودات و این طبیعت کل طبیعت محمدی است و همه طبایع موجودات تفصیل
طبیعت کل اند هرگاهیکه گرفته شود حقیقت وجود مع قابلیت تاثیر و تاثر پس آن مرتبه اسم فاعل
که تعبیر کرده شد از وی به موجد - نزد بعض طبیعت کل را هیولی مینامند بعض نوشته اند خالق رب
طبیعت کلیه است - ای باطنیکه اجزائی طبیعت کل بسر رشته سبب فاعلی ایجاد بحسن نظام که بهتر
از این متصور نے بشیرازه بندی افعال جزو کل را بر داخت فقط حرره احمد الموسوی -
آخریکه[3] بر لوح جوهرها[4] هیولائی صوری به شکل اجمال آراسته -



آخر[1] اسم الهی است مظهر اسم موصوف جوهر هبا ای هیولی آمده تا آخری ای لا بدایتی و ظهور ذات را
گویند بصورت صفات و اسماء و کمال و افعال و انفعال حقیقت جوهر را در اصطلاح اهل الله
نفس رحمانی مینامند و آن عبارت است از تعین و تجلی ثانی و فیض مقدس که بست و هشت اسماء
کلیات الهی و بست و هشت حروف کلیات کونی از آن نفس که منبث از باطن متنفس است
ظاهر گشته است و ظاهریت حق مطلب از آن نفس رحمانی بمناسبت فیض مقدس با آثار و
احکام اعیان ثابته و درین تجلی ظهور کرده است و نیز حقیقت انسانی است و نزد محققان صوفیه
جواهر و اجسام نیز اعراض اند و معروض وجود باری است که قیام جمیع موجودات
بے آن متصور نیست چنانچه شاعری حسب مذاق چه خوب در مضمون لسلک نظم کشیده ؎
من و تو عارض ذات وجودیم ؛ شبکهای مشکوٰة وجودیم ؛ هیا نزد ارباب این فن آنست که
الله تعالی کشوده است در وی اجسام عالم را بدرستیکه شان این است که نیست عین اوبرای
او در وجود و گرا صورتهاے که کشوده است درد نامیده میشود لعنقا از حیثیت اینکه آن شنیده
میشود و نیست وجود او را در عینیت خود و این هبا از روی نظر به ترتیب مراتب وجود
در مرتبه رابعه است بعد عقل اول و نفس کلیه و طبیعت کلیه برای همین خاص کرده شده است
او بسبب بودن جوهر کشوده شدن در وی صورتهاے اجسام و تعقل کرده نمیشود این
مرتبه هبائیه مثل تعقل کردن بیاض و سواد و بیاض و سواد در معقولیت است و حس
متعلق به ابیض و اسود است - هیولی نزد اهل دلان بر دو قسم است یکی روحانی که آنرا
اعظم خوانند و آن عبارت است از علم الهی که در آن اول صورتیکه آمد آنرا روح محمدی صلعم
و روح اعظم و ابو الارواح و روح قدس گویند و از آن تمام ارواح پیدا شدند و دوم جسمانی
که آنرا طبیعت کل خوانند و آن مقام ارواح است که در خارج آمد اول از آن آدم علیه السلام

بظهور آمدند از ان همه خلایق است - و نیز ظاهر روح الروح که بالقوه قابل ظهور است هیولی گویند
که ظهور جمیع اشیاء از وست که آن هیولی باعتبار یکه جامع جمیع قابلیات صور است جوهر هبا
میگویند و آن جوهر هباء قوت و قابلیت محمدی است و قوتها و قابلیتها عالم تفصیل او ند - ای
لاابدایتی کر روح جوهر هباء را به ماده ظاهری ای صورت و شکل اجمال یعنی چیزیکه معدوم بود آنرا
به روح جوهر هبا بصورت شکل مجرا پیراست فقط حرره میر احمد علی موسوی -
ظاهری که رخساره شکل کل بغازه معنوی زیب و زینت بخشیده -

ظاهر اسم الهی است بصفت ظهور مظهر خود میخواهد پس مظهر اسم موصوف شکل کل آمده
ظاهر انچه روشن است و نیز ظاهر آثار و انفعال راهم گویند و نیز عالم اجسام را خوانند
وانفعال کمال ظهور ذات را گویند مع تشبیهه که عالم اجسام است تفصیل روح الروح
جز به تمیز از یکدیگر معلوم نمیشود پس روح الروح را بقوت تفاوت کردن و تمیز یافتن از یکدیگر شکل کل مینامند
و شکل مقدار را گویند و این شکل کل محمدی است و همه اشکال که مقدارات عالم اند تفصیل شکل کل اند -
ای ظاهر یکه عارض شکل کل را به گلگونه اسرار باطنی زیب و زینت بخشنده فقط احمد الموسوی
حکیمی که بدستیاری جسم کل اجسام مجردات و مرکبات را بعروق و اعصاب
فهمی آفریده -

حکیم اسم الهی است و مظهر اسم موصوف جسم کل آمده جسم کل - و آن روح اعظم را باعتبار
علم خود که خود مربوب اوست بالقوه احتیاجی پیدا شد که احتیاج لازمه جسم است باین اعتبار
آن روح اعظم را جسم کل میگویند این جسم کل جسم محمدی صلعم است که جسم آن حضرت لطیف تر



از جان عالم است بر ای این بالای عرش به جسم شریف معراج شده که جسم لطیف آنحضرت نیز داخل
ارواح است ازین عالم سایه نداشت که سایه لازمه جسم کثیف است و همه اجسام عالم سایه تفصیل جسم
کل اند - اجسام جمع جسم و جسم مرکب است از هیولی و صورت و جسم مرکب از اربعه عناصر باشد و این جسم
منقسم بدو قسم است یکی جوهر و ثانی عرض - و جوهر ممکن قائم بذات خود و عرض ممکن قائم بغیر و نیز جوهر
دو قسم دارد یکی قابل ابعاد ثلاثه و مرکب از هیولی دومی غیر قابل ابعاد ثلاثه بلکه مجرد از ماده باشد
که عالم مجردات است و هم قابل ابعاد ثلاثه بدو قسم است نامی و غیر نامی چنانچه حیوان و درخت و
غیر نامی چنانچه حجر جسم نامی را دو قسم است یکی حساس متحرک بالاراده و غیر حساس متحرک بالاراده
متحرک چنانچه حیوان و غیر متحرک چنانچه درخت حساس متحرک بالاراده هم بر دو گونه است ناطق و
غیر ناطق - انسان که دریابنده معقولات است و غیر ناطق حیوان که از ان صفت معرا است -
عرض هم بدو قسم است یکی ظاهری دیگری باطنی و انچه ظاهر است بر پنج قسم است - شم - سمع -
بصر - ذوق - لمس - و باطنی نیز بر پنج قسم است حس مشترک - خیال - وهم - حافظه - متصرفه
خیال خزینه دار حس مشترک است و حافظه خزینه دار وهم است و حس مشترک مدرک صور محسوسات
و خیال نگاه دارنده صور محسوسات است و وهم مدرک معانی محسوسات است یعنی حس مشترک
شاهد را در میابد مثلاً رنگ را بصر و طعم آب را ذوق و بوی آب را شم و سردی آب را لمس
در میابد و اینهمه را حس مشترک در میابد و در حس مشترک جمله جمع اند و را حس مشترک میگرداند
و نگاه دارد پس در اصطلاح صوفیه و اهل منطق این را جسم گویند - مجردات عبارتست از عقول
عشره و باصطلاح اهل حکمت چیزی از ممکنات که منزه از ماده بود چون عقول و نفوس که اهل
شرع شریف ملائک و ارواح خوانند و نیز عقول عالیه و ارواح بشریه مینامند - مرکبات بر دو
قسم است یکی مرکبات تام دیگری مرکبات غیر تام مرکبات کامله ای تام موالید ثلاثه و ناقصه ای

غیر تام مثل رعد و برق وصاعقه که این را کائنات جو گویند۔ عُروق جمع عِرق بالکسر رگها۔ عصاب جمع عصب بمعنی پے ہا۔

حکیمی که بعد و جسم کل اجسام مجردات و مرکبات ای اجرام لطیفه و اجسام کثیفه کامله و ناقصه را برگها وپی هاے ذہنی آفریده فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

محیطی که دائره عرش بدین راز پرکار مدارج مفردات بگرد مرکز موجودات گردانید

محیط اسم الٰہی است ایجاد عرش کرده و مظهر اسم موصوف عرش آمده و بروی تافته که احاطهٔ عرش مجید بکل جسمانیات مع قوای شان است و چنان عظمت دارد که (الکرسی وسیع) وسبع سمٰوات مع ملائک آنها و هفت ارضیین ومافیها اندروی اندازند چنانچه (کانهارشیئة ملقاتٌ فی فلاتٍ) و پیوسته در تحرکست بحرکت طبعی و هر امری وکاری که از عرش تاتحت الثری در عالم وجود بنمود آید همه آن در عرش چنانکه هست می نماید۔ دائره و آن سطح مستویست که محیط میباشد با وخط واحد و در داخل او نقطه ایست معین که تمامی خطوط مستقیمه خارجه که از نقطه بسوی محیط است مساوی باشد۔ آنرا انصاف اقطار گویند و نامیده میشود این نقطه بمرکز دائره و آن خط محیط دائره است۔ مفردات ای لیست بمرکبات چون بسایط فلکیات و عنصریات۔ بعض قائل اند عرش مظهر اسم رحمان است بنص آیه شریف الرحمن علی العرش استوی وهم در سر کتاب الله است بعد اسم ذات اسم رحمن۔ فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

شکوری که زبان کرسی بستایش شکر واحسان او سخن بر کرسی ارادت نشانیده



شکور اسم است و مظهر اسم موصوف کرسی آمده و کرسی فیض وجود باو یافته و همه اوامر ونواهی در وی مندرج اند و امتثال اوامر و نواهی موجبات نعیم اند و نعیم موجب شکر است هم ازین جهت کرسی مظهر شکور آمده که قبولیت شکر به کرسی دابسته و کرسی در وسعت بمثابه ایست که هفت سمٰوات و هفت زمین وانچه اندرویست بر آن نهند چنان نمایند (کحلقةٍ خاتمٍ تلقی فی بحر المحیط) بعض دانسته اند که کرسی مظهر اسم رحیم است۔ فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

غنی الدهری که صحیفه فلک اطلس بے نقوط ثوابت وسیار مصفا نوشته

غنی اسم الٰہی است متوجه بر ایجاد فلک البروج که فلک ثوابت است گشته و بروی تافته و آن فلکیست که همه کواکب بالعرض حرکت کنند و این فلک تمام میکند دوره راه مع ممثلات سوای ممثل قمر که آن جوزهر است در بست و پنجهزار و دویست سال شمسیه پس قطع میکند به هفتاد سال شمسیه جزء واحد را بنسبت مدت مذکوره بر سه صد و شصت اجزا دوره و این جزئیست یافته اند آنرا بتاخرین از ارصاد خود ها۔ و بطلیموس یافت حرکت این فلک را در هر صد سال شمسیه یک درجه پس تمام میشود دوره او در سی و شش هزار سال شمسیه و آن فلک را دوازده بخش کرده اند و هر بخش را برج خوانند و هر برج را سی قسم نموده و هر قسم را درجه نامیده و هر درجه را بشصت صنف قرار داده و هر صنفی را دقیقه گویند همچنین هر دقیقه را بشصت ثانیه و هر ثانیه را بشصت ثالثه چنانچه خواهند بخش نمایند و اسمای دوازده بروج مشهور اند۔ فلک اطلس حکمای فلاسفه گفته اند که افلاک نه اند یکی از آنها غیر ستاره دار است و برای همین نامیده شده است بفلک اطلس و آن فلک الافلاک است که محدد است برای جهات که محیط است بر جمیع اجسام که آنرا بلسان شرع شریف عرش نامند و تحت او فلک ثوابت یعنی فلک البروج که اهل شرع

کرسی نامند که ستارگان در آن مرکوز اند و تحت آن افلاک فلک زحل و مشتری و مریخ و شمس
و زهره و عطارد و قمر به ترتیب اسمار کواکب مذکوره یکی بعد دیگری هست و وجه قرار دادن نه
افلاک آنکه مدرستیله حکماء یافتند جمیع کواکب را متحرک به حرکت یومیه از مشرق بسوی مغرب
پس ثابت کردند برای آنها فلک محیط را که سائر و دائر است بر همه افلاک و سائر افلاک
و کواکب حرکت عرضه میکنند به حرکت او و آن فلک اعظم است که حد کننده است مر جهات را بعد از آن
یافتند کواکب ثوابت را متحرک به حرکت بطی از مغرب بسوی مشرق پس ثابت کردند برای ثوابت
فلک دیگر را و همچنین یافتند سبعه ستاره را متحرک به حرکات مختلفه پس ثابت کردند برای هر یک از آنها
یک یک فلک را پس گمان کردند که افلاک نه اند ـ در نص شریف نیز (سَبْعَ سَمٰوٰتٍ طِبَاقًا) وارد
شده و ورای آن یکی کرسی و دیگری عرش است ـ حرره میر احمد علی موسوی ـ

قادری که قنادیل منازل به قصور جنات النعیم به حبل المتین قدرت فرو هشته ـ

مقتدر و هم قادر اسم الهی اند و ماده هر دو یکیست و در اینجا اسم قادر است فلهذا ربوبیت
آن نبشته میشود اسم قادر متوجه به ایجاد فلک المنازل گشته و منازل بست و هشت اند و
اسماء عربیه منازل قمر که شرطین و بطین الخ شهرت تامه دارند و بروج دوازده و منازل
بست و هشت پس حصه هر برج دو منزل و ثلث تقریباً باشد ـ چونکه خلاصه آن صاف و صریح است
لهذا نوشته نشد فقط احمد الموسوی ـ

ربیکه کواکب کیوان را بسواد بیت المعمور چون مردمک در دیده جا داده ـ



ربّ اسم الهی است متوجه ایجاد فلک زحل گشته و مظهر اسم موصوف فلک مذکور است برج جدی
و دلو خانهای اصلی زحل اند و خانهای نیرین وبال زحل اند و شرف آن در بست و یکم درجه برج
میزان است و دوره دوازده برج در سی سال با استقامت و رجعت ختم کند و در هر دوازده
ماه چهار ماه راجع باشد و هر برج را مع استقامت و رجعت در دو و نیم سال طی کند ـ کیوان
نام ستاره زحل است و مجازاً نام فلک هفتم و اهل تنجیم میگویند که زحل اسود اللون است و
نحس اکبر ـ بیت المعمور ـ جار الله زمخشری گفته است که خداوند عالم نازل کرد یاقوتی را از یواقیت
جنت که برای آن دو در بود از زمرد یکی شرقی دیگری غربی و فرمود آدم علیه السلام را که
فرود آورده‌ام برای تو چیزی را که طواف کرده میشود بآن همچنان که طواف کرده میشود حوالی عرش
من پس متوجه شد آدم علیه السلام از زمین هند بسوی او و رهروان و پیش رفتند ملائکه و گفتند
که نیکو کن حجت را یا آدم به تحقیق که ما حج گزاردیم اینخانه را قبل تو به دو هزار سال و چهل حج
گزارد آدم از ارض هند بسوی مکه معظمه بر و پای خود پس بود بران حالت تا اینکه در وقت
طوفان نوح علیه السلام بانگ زد از غرق شدن پس برداشت الله تعالی بسوی رابعه و
مقابل کعبه معظمه قایم نمود و آن بیت معمور است که هر روز هفتاد هزار ملک داخل میشوند
برای طواف و عود نمی کنند و بر زمین باقی ماند بنیاد او و بعد از آن الله تعالی امر کرد
ابراهیم علیه السلام را به بنیاد و بناء او و شناسانید جبرئیل علیه السلام مکان آنرا تا آنکه
بر همان بنیان عمارت کعبه شریف فرمود ـ بیت المعمور بعض فلک زحل را مظهر هم زراق
گفته اند فقط حرره میر احمد علی موسوی ـ

علیمی که به جنبش فلک به احکام علم او قدم به مسند قضا یا نهاده ـ

عَلیم اسم الٰہی است متوجه بر ایجاد فلک المشتری گشته و بروی تافته بروج قوس و حوت
خانهای اصلی مشتری اند و خانهای عطارد و بال مشتری بود و شرف آن در یازده
درجه سرطان است و دوره دوازده بروج در سیزده سال طی کند و در هر سیزده
ماه چهار ماه وکسری راجع باشد و برجی با استقامت و رجعت در سیزده ماه قطع کند۔
برجیس نام ستاره مشتری که بر فلک ششم تابد و هم قاضی فلکش می نامند و بقول اهل نجوم لونش
سرخ و سفید است و سعد اکبر۔ و صاحب ثمره لونش سفید اندک مائل بزردی که بهندی
نارنجی خفیف گویند نوشته است فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

قاهری که به امر جلالش قبضه بهرام مسجع به تیغ قهر آلود ۃ ۃ

قاهر اسم الٰہی است موجد فلک المریخ گشته خانهای اصلی مریخ حمل و عقرب اند و خانهای
زهره و بال مریخ بود و شرف آن در بست و هشت درجه جدی است و دوره دوازده
بروج در هجده ماه مع رجعت و استقامت طی کند و برجی به استقامت در چهل و پنج روز قطع کند
و اگر دریافت حالات استقامت و رجعت منظور باشد رجوع کنند به کتب نجوم بنا بر این که
گاهی سریع السیر و گاهی بطی السیر میباشد و این مختصر گنجایش تصریح آن نمیدارد و بهرام
نام ستاره مریخ است که بر فلک پنجم تابد و اهل نجوم میگویند که سرخ رنگ است و نحس اصغر
و سرخ و تیره هم گفته اند۔ فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

منوری که به پرتو اشاره او چهره نیر اعظم منور بفروغ فیض آمود ۃ



منور اسم الٰہی است مظهر اسم موصوف فلک شمس آمده برج اسد خانه اصلی شمس است و
خانهای اصلی زحل که دلو و جدی است از امیان خانه و بال شمس برج دلو است و شرف
آفتاب در نوزده درجه حمل است و دوره دوازده بروج در سیصد و شصت و پنج روز وکسری
تقریباً تمام کند و هر برجی را به مختلف الایام قطع نماید بوجهی که بعض بروج را در ایام زیاده
بپایان میرساند و بعض را در کمی و درازی روز از وقت تحویل آفتاب بجدی تا وقت
تحویل شمس بسرطان است و در نیمه دیگر بکاهد و شب برعکس روز باشد چنانچه در آیه کریمه
قرآن شریف ارشاد است که (تُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَتُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ) بدرستیکه
درمی آوری شب را در روز پس روز دراز گردد و درمی آوری روز را بالعکس
پس شب دراز شود و درازترین روزهای سال کوتاه ترین شبهای آن وقت
تحویل آفتاب بجوزا بود و زمانیکه تحویل نیر اعظم به حمل و میزان گردد روز و شب یکسان
بود و این اوقات را ساعات مستویه خوانند۔ نیر اعظم شمس را گویند و بقول اهل تنجیم لونش
سرخ مائل بزردی یعنی نارنجی و بیانه درخشان است فقط حرره احمد الموسوی۔

مصوری که بکلک عنبرین سلک رقم انبساط به صفحه ناصیه ناهید بکشید ۃ

مصور اسم الٰہی است مظهر اسم موصوف فلک زهره است خانهای اصلی زهره ثور و میزان بود
و خانهای اصلی مریخ و بال زهره اند و شرف آن در بست و هفت درجه حوت است و
وقتیکه مستقیم و سبک رو باشد در بست و هفت روز تقریباً برجی طی کند زمانیکه در رجعت میماند
در یکصد و نه روز تقریباً برج را قطع کند و سالی رجعت کند و سالی مستقیم بود و سالی که با استقامت

رو دو دوازده برج در سیصد و بست و چهار روز بپایان رساند و بسال رجعت دوازده
برج در چهار صد و هفت روز بانجام آرد- ناهید اسم زهره و لونش سفید بسیار رخشان اندک
مائل سبزی است و سعد اصغر فقط حرره میر احمد علی موسوی-

محصی که بکرم لا احصی دفتر کل عالم به دبیر فلک بخشید-

محصی اسم الهی است و مظهر اسم مقدس فلک عطارد آمده و خانهای اصلی عطارد جوزا
و سنبله است و خانهای اصلی مشتری وبال عطارد بود و شرف آن در پانزده درجه سنبله است
و دور دوازده برج در سیصد و شصت روز تقریباً قطع کند و وقتیکه باستقامت و
سریع السیر میباشد برجی در نوزده یوم تقریباً تمام کند و در سه صد و بست روز و شصت و سه روز راجع باشد
که رجعت کند آنرا در شصت و سه روز قطع کند- دبیر فلک و منشی فلک نام عطارد است و اهل نجوم عطارد را ممتزج میدانند تابع
خواص باقی سته سیاره است که با سعد سعد و با نحس نحس میباشد- بعض فلک عطارد را مظهر
اسم باری نوشته اند و لونش طلائی است- احمد الموسوی-

مبینی که چهره قمر را به چشمه نور صفاتی فرو شسته-

مبین اسم الهی است و مظهر اسم مبارک فلک قمر که سماء دنیا است آمده و خانه اصلی قمر سرطان است
و جدی که خانه اصلی زحل است وبال قمر بود و شرف آن در سوم درجه ثور است و دور دوازده
برج به بست و هفت شبانه روز و ثلثی تقریباً طی کند و رجعت ندارد و قس علی هذا شمس



و باقی خمسه متحیره رجعت میدارند و ستارگان خمسه متحیره هر ایک دو دو خانه اصلی خود ها دارند
به خلاف شمس و قمر که اینها یک یک خانه اصلی دارند- نور قمر مستفاد از نور شمس است لهذا
نور صفاتی آورده بعض فلک قمر را مظهر اسم خالق تحریر نموده اند- لونش سفید بسیار درخشان
گونه سبزی دارد- و خاصیت سعد اصغر است فقط حرره احمد الموسوی-

قابضی که به حکم او ریشه نهال آتشی از کره اثیر رسته-

قابض اسم الهی است ایجاد کره آتش نموده انچه در روی افتد فیض کند اگر آتش در میان
نبودی از سردی قمر زندگی محال میشدی به امتزاج سردی قمر و حرارت آتش حد اعتدال
بروز نمود که سبب زندگی گردید- اثیر بفتح اول و کسر ثانی مثلثه و سکون ثالث بمعنی عالی
و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کره نار نیز میگیرند چرا که کره نار ارفع عناصر
اربعه است چه که محدب کره نار مماس مقعر فلک قمر است فقط حرره میر احمد علی موسوی-

حی که بهواداری او کره باد چراغ افروز ارواح عالم- ؛ ؛

حی اسم الهی است متوجه بر ایجاد کره هواست بوجهی که انتعاش حیوانات و بقای آن
سبب هواست و انچه از حرارت بمرتبه هلاکت آید برسیدن هوا حیات یابد از اینکه مظهر
حی است اگر کره هوا ایجاد نکردی از حرارت آتش انچه که در میان اینها است خشک
گشتی و بقا و حیات نیافتی- فقط حرره احمد الموسوی

محیؑ که زندگی موالید به نشو نماے آب نوازش او قایم۔

محیؑ اسم الهی است متوجه بر ایجاد آب گشته که هر همه را از آب حیات بخشیده بدلول آیه شریفه (وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ۔) موالید که ذکرش گزشت۔

ممیتؑ که به آبداری عالم اجسام بر لیشه دوانی کرهٔ خاک مستحکم کرده۔

ممیتؑ اسم الهی است متوجه بر ایجاد کرهٔ خاک گشته زیرا که مرجع امواتست و زندگی نیابند در خاک اکثر حیوانات انچه در خاک آید بمرتبه آید۔ عالم اجسام ای عالم ناسوت که دنیا و این جهان باشد و کاهی مجازاً بمعنی شریعت و عبادت ظاهری آید فقط حرره میر احمد علی موسوی

عزیزؑ که به استقامت احکام او مرتبه جماد قدم تمکن فشرده۔

عزیزؑ اسم الهی است متوجه بر ایجاد معادن گشته هم ازینجا است که زر و نقره و آهن و مس و نحاس۔ و فیروزه۔ و عقیق۔ و الماس۔ و یاقوت۔ و زبرجد و غیر ذالک من انواع المعادن عزیز اند درمیان مردم فقط

رازقؑ که بشهادت وحدانیت او انگشت سبزه سربلند۔ ت:

رازقؑ اسم الهی است متوجه بر ایجاد نباتات گشته که ترزیق حیوانات از نباتات است فقط



مذلؑ که زبان حیوان به اداے حق تربیت او شکر پیوند ت

مذلؑ اسم الهی است متوجه بر ایجاد حیوان گشته (وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوبُهُمْ وَمِنْهَا يَأْكُلُونَ) یعنی بدرستیکه ذلیل و رام گردانیدیم ما حیوانات را برای مردمان پس بعض از حیوان مرکبهاے ایشانند و بعضی ایشانرا مخورند و نیز حکم مذل است تسخیر حیوانات مردمان را این هر سه مظاهر را موالید ثلاثه گویند و اینها مرکب اند بعناصر چنانچه هر چهار یعنی کره آتش و هوا و آب و خاک را طبایع خوانند و عناصر اربعه نامند و اینهمه جسم کثیف اند و بسیط و واضح باد که در اربعه عناصر از نزد واهب العطیات دو کیفیت عطا شده چنانکه در آتش یکی کیفیت گرمی و دیگری خشکی و ایضاً در هوا یکی گرمی و دیگری تری است و نیز در آب یکی سردی و دیگری تری و هم در خاک یکی خشکی و دیگرے سردی است پس قرب تعلق آب با هوا بسبب کیفیتی ایست که در هر دو توافق دارد یعنی گرمی و ایضاً مماس کرهٔ آب با هوا باعث توافق بینهما کیفیت سردی است و نیز توافق کره آب با کره خاک بسبب سردی است پس از امتزاج عناصر اربعه ظهور موالید ثلاثه گشته و محدب کره نار مماس مقعر فلک قمر است و قس علی هذا۔ انحداب هر یکے کره مماس کره دیگر است الی منتهی کره ها و وقوع مراتب فوقانی و تحتانی کره ها و اتصال آنها از یکی بدیگری بدو لحاظ است یکی سبب لطافت و کثافت و دیگری امتزاج خاصیت چنانچه آتش از باد الطف و باد از آب و آب از خاک لطیف تر است و حال کره ها که مذکور شد فقط حرره میر احمد علی

قویؑ که او راک ملائک بگنه کبریاے او معترف به عجز و قصور۔

قویٌ اسم الہی است متوجہ بر ایجاد ملک گشتہ کہ ایشان قوی ترین خلایق اند قال اللہ تعالے (عَلَیْهَا مَلٰئِکَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ) ومیکنند بانچہ امور میشوند (وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ) وگاہے از ایشان عصیان بوجود نیاید (لَا یَعْصُوْنَ لَہٗ اَمْرًا) قوت بر طاعت چنان دارند کہ ہر چند بیشتر کنند بر ادای آن خود را قوی تر یابند واین ہمہ قوتی کہ در ایشانست امداد اسم قویست وعقل بے شہوت دارند واجسام لطیفہ اند کہ قادر بر تشکل باشکال مختلفہ بصور متنوعہ اند فقط حررہ میر احمد علی موسوی۔

لطیفی کہ دیدہ جان از تابش انوار جلالش چون نگاہ از فروغ آفتاب ودر

---

لطیفٌ اسم الہی است متوجہ بر ایجاد جن گشتہ کہ جسمہای لطیف دارند قال اللہ تعالی (اِنَّہٗ یَرٰىکُمْ ہُوَ وَقَبِیْلُہٗ مِنْ حَیْثُ لَا تَرَوْنَہُمْ) پس این صفت لطافت ایشانست کہ می بینند ایشان مردمان را ونمی بینند مردمان ایشان را ازینکہ جسم لطیف دارند اگر خواہند خود را نمایند واگر خواہند پنہان سازند وجسمہای ایشان از عناصر اربعہ اند اما در ایشان عنصر آتش غلبہ دارد وبسبب تغلیب آتش ایشانرا ناری گویند چنانچہ آدم را بسبب تغلیب خاک خاکی نامند واشقیای ایشان را شیاطین وسعدای ایشانرا جنات خوانند وایشان قادر اند بر تبدیل صورت وایشان مخلوق اند میان ملائکہ وبشر واز ملک کثیف اند واز بشر لطیف فقط حررہ میر احمد علی موسوی۔

جامعی کہ در طینت اصناف انسان نقص وکمال عرفان بقدر جوہر استعداد تخمیر نمود

---

جامعٌ اسم الہی است متوجہ بر ایجاد انسانست کہ تجلی آخر است از تنزلات نامتناہی او کہ جامع جمیع مراتب تنزلات وجود است از وحدت والوہیت وارواح وامثال واجسام



وجمیع اسماء الہی وکیانی را شامل وحامل است ہم ازینجا است کہ میفرماید امیر المومنین ویعسوب الدین حضرت سیدنا ومولانا علی علیہ السلام (وَتَزْعَمُ اَنَّکَ جِرْمٌ صَغِیْرٌ وَفِیْکَ انْطَوٰى الْعَالَمُ الْاَکْبَرُ) ازینکہ انچہ در ہمہ عالم از اسماء وصفات او تعالیٰ است آنہمہ در یک فرد انسان منطوی است وگویند کہ (اَلْاِنْسَانُ عَالَمٌ صَغِیْرٌ کَالْعَالَمِ اِنْسَانٌ کَبِیْرٌ) وانچہ در یک فرد انسان است در ہمہ جہانست پس برین تقدیر انسان اجمال عالم است بعد از تفصیل وعالم تفصیل انسان وانسان جامع جمیع اسماء وصفات الہی آمد وبحسب ظاہر نظیرش در انسان وجسم انسان نیز موجود چنانکہ سلطان اقلیم تن است وعقل وزیر با تدبیر او ورحم وحیا وحلم از ارکان باخیر وحسد وبغض وقہر جوارح واعضای سیاست کہ سپاہ جبابرہ اویند ودماغ بمنزلہ آسمان وچشم وگوش ومنخرین ودہان سبعہ سیارہ واستخوان جبال شامخہ وموہا نباتات وعروق انہار وغیر ذالک کہ تفصیلش را این حاشیہ گنجایش نہ دارد بلکہ مجلدات متعددہ باید بر بنہیم عشر از اعشار معرض بیان ممکن نیست کہ آرد۔ عالم کبیر عالم باطن کہ مراتب ثلاثہ داخل کہ احدیت ووحدت وواحدیت است وعالم صغیر از ارواح تا اجسام ونزد بعض برخلاف یعنی عالم کبیر عالم اجسام کہ ظہور کمال دارد وعالم صغیر عالم مثل کہ پنہانست۔ بقدر جوہر الخ یعنی در سرشت اصناف انسان نقص وکمال معرفت بقدر جوہر قابلیت در افراد تخمیر نمودہ کہ باعث نظام عالم گشتہ ورنہ در فیض فیاض حقیقی کوتاہی نبود فقط حررہ میر احمد علی موسوی۔

رفیع الدرجاتیکہ کہ آئینہ موجودات بہ صیقل مبدا جمعیت زدودہ و

---

رفیع الدرجات منزلے مرتبہ جامع را کہ مرتبہ خلیفۃ اللہ والانسان الکامل است یعنی در تعین انسانی ہمہ مراتب تنزلات ربانی وجمیع حقایق الہی وکیانی بالقوہ درج اند آنرا حق سبحانہ تعالے

دریک فرد انسان بطریق انبساطه بالفعل عروج بخشند آن فرد را انسان کامل و خلیفة الله گویند
و عالم ربانی خوانند و عارف بالله نامند پس این افراد انبیاء و اولیاء اند ازینکه رفیع الدرجات
برایشان تافته درجه بدرجه به همه مراتب عروج بخشیده درجات ایشان را بلند گردانیده است
تا از آخرین مرتبه سیر نزولی که انسان است بسیر رجوعی و عروجی الی منتهی المقاصد و غایت العظمی
و حقیقت الحقایق و برزخ البرازخ است شرف رفعت بخشد بمنه و کرمه فقط حرره میر احمد علی موسوی

نظم

خدای دوجهان خلاق اکبر
علیم و صانع و فیاض و داور

بکنه ذات پاکش فهم و ادراک
بمالد روی عجز خویش برخاک

جهان از حکم او در گردید پیدا
دو عالم از اشاراتش هویدا

جهان را ساخت با این نوع اطهار
نه او را کش شریک و نے مددگار

چنین گر صد جهان را آفریند
ولی در علم او نقصی نه بیند

وجود ما ز ذات او ست قائم
به حکم اوست جان کل عالم

تعالی شان او از چند و چون است
صفات او ز حد ما برون است

صلوات بیکران و درود بے پایان بروح مطهر مقدس آن مسندنشین لولاک لما
خلقت الافلاک است که لمعه فروغ دین مبینش از قاف تا قاف درخشیده
و مژده شفاعت آن درة التاج و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین بجرائد ناصیه
اهل عصیان خط رحمت کشیده احمدی که ظهور صفات احد وابسته حلقه میم اوست
و شگفتگی بهار حدوث[1] و امکان[2] از نسیم گیسوی عنبر شمیم او ختم المرسلینی که نزم اول

[1] حدوث. ماسوی الله امی مخلوقات. [2] امکان ماسوی الله یعنی همه ممکنات۔



ما خلق الله نوری را زیبا شاهدی و ظهور مطلق کنت[1] کنزاً مخفیا را ذات گرامی او
مقیدی آفتاب سپهر حقیقتی که به ملت حنفیه بضیایش هژده هزار عالم ذره وار گواه
و ماه اوج شریعتی که ملائکه مقرب چون قمر بجبهه سائی نعل براقش سر براه۔ نظم

جلیس محفل قرب لی مع[2] الله
صورت نمای اسرار وجه الله

محمد صاحب اورنگ لولاک
محمد باعث ایجاد افلاک

محمد نور چشم دوجهان است
محمد هادی کون و مکان است

ملائک را از و شد گرم بازار
نبی و مرسلین با او طلبگار

ز نورش کفر در ظلمت خزیده
شب و خورشید همسایه که دیده

اگر باب شفاعت بر کشایند
معاصی ناز بر رحمت نمایند

صلواة الله علیه و آله الطیبین الطاهرین و اصحاب الصادقین هر یک کور
درونان را فروغ مصباح هدایت و نور سپهر امامت اند مثل[3] اهل بیتی
کمثل سفینة نوح هر که بشاهراه هدایت این پیشوایان طریق یقین همنهاد از طوفان
حوادث خود را نجات داد و هر که در پی ارشاد اقتدیتم واهتدیتم بپای ارادت
شتافت از ذلیلان بدین خویشتن را سلامت یافت خصوص بر آن قائل فله سالار
من کنت مولاه فعلی مولاه که گمراهان بادیه ضلالت را بجم کمند هدایت در کشید
و شمیم عطر بشارت شفاعت بمشام موالیان خود دمید به نکته بسیط علم قدیم در

[1] حدیث شریف. کُنْتُ کَنْزاً مَخْفِیّاً فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ۔ [2] لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ۔ [3] مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِیْ کَمَثَلِ سَفِیْنَةِ نُوْحٍ مَنْ رَکِبَهَا نَجٰی وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ وَهَوٰی۔

دردبستان ولایت او سبق اول ابجدخوانان و بکر وحی شناسی او عقل اول پیوسته
چون دائره سرگردان دلدل ناز وسعت عالم ملکوت[1] مبارز میدان گاه ملا جبروت نظم
شاهنشه سریر اعظم هادی طریق هر دو عالم بدعت نجهان جز زنگ شمشیر بکرده برون ز زنگ شمشیر
غیر از ره او هر آن که ره یافت و با دیو لعین موافقت ساخت و اما بعد امینعنی بر همه خانها است
آبادان چار موج عناصر ظاهر است که بنیان پیکر انسانی که مدارش بر آب و گل ناپایدار
انجام کار سیل فنا انهدام می پذیرد و نخل برومند این حدیقهٔ حیوانی آخر به صرصر اجل ناگهانی
برخیزد و هیچ احدی بگوشهٔ این ظلمت سرا جز بساط ممات رخت حیات نه کشید و هیچ
فردی بسایهٔ این نهال گلشن ناپایدار غیر از حسرت بوی عشرت نشمید - ورین خرابهٔ
فانی شایسته یادگاری گزاشتن از جملهٔ نتیجهٔ زندگانی است که ارباب صدق و یقین
بنظر هوش آگین درآورده از روی اخلاص بفاتحهٔ خیر یاد آورند و نام نامی او
بر صفحهٔ خاطر میگزارند چون یادگاری مطبوع تر از تاریخ و سیر نیست که طبع مستمعان را
بجوش رغبت می آرد و مطالعه کنندگان را پیوسته ناظر بر احوال عبرت میدارد بنا علیه
این خیر خواه ازلی تجلی علی عرف تجلی شاه در فراهم آوردن این جواهر گران بها
که امثال اللؤلؤ المکنونات است مدتی در بحر طبیعت غواصی کرده بسلک انتظام
منسلک ساخت و لوای مضامین نازک در میدان فصاحت افراخت اما که بنغایات
از سخن فهمان دقیقه سنج آنست که این مشید طبع فقیر را که باساطین شفقت مستحکم گردیده است
بسیل ستم متزلزل نسازند و بکرم عیب پوشی که شایان حق نمایان است بنظر اصلاح

[1] عالم ملکوت حاوی نفوس سماوی و بشریه است و بعض تمام عبادت فرشتگان نموده یعنی طاعت بیقصور و بی فتور حاصل شود نفعا مرره ما حمد الموتی



گمارند من الله العون والتائید نظم -

بامداد شه اقلیم تقدیر ... کشیدم این گهر در سلک تحریر
که هر گوهر چو گنج شایگان است ... چراغ نور باش بزم جان است
گلستان سخن را نو بهاری ... سخن سنج جهان را یادگاری
چو آمد این گل رنگین بدستم ... بیک جا کردم و گلدسته بستم
الهی زین شمیم عطر پرور ... دماغ اهل معنی کن معطر
درین آشوب گاه آسمانی ... بحفظت باد این گنج معانی

## ذکر طلوع مهر سپهر سعادت از مطلع برج ولادت و ظهور فرخندگی صبح دولت

بر روشن سوادان قلمرو بینش و دانش آگاهان اقلیم آفرینش مستور و مخفی نیست که از
بدو ایجاد عالم و خلقت بنی آدم این تمشیت استمرار یافته که فسحت آباد جهان بوجود
صاحب دولتی مزین و مجلی باشد و عالم بسایهٔ رایت عنایات او نشسته روی تظلم از ناخن یاس
نخراشد بهیچ عصر این شیوهٔ مستمر در پردهٔ کتمان نبوده و پیوسته شاهد این مدعا از
نقاب مشیت ازلی چهرهٔ مقصد نموده تصدیق این مقال آنست که اقلیم دکن بعد
رحلت نواب نظام الملک چین[1] قلیچ خان بهادر طاب ثراه و بسبب شهادت

[1] چین بکسر اول بمعنی جوهر تیغ و قلیچ بر وزن کلید بکسر مین الفاظ ترکیست یعنی شمشیر لیس عنانی مجموع چین قلیچ جوهر شمشیر است و لغت بی بانو شته یعنی قلم

ناصرجنگ ولتصرف کلاه پوشان فرانسیس فرنگ وستی عمل صلابت جنگ بهادر نوعی
روبابتری آورده بود که هرگردن کش از گوشه کمین سر فساد برآورده بیازوی تمردی
دم انا ولاغیری میزد و هر شوره پشت بگمراهی میخواست که فتنه تازه برپا کرده علم لقاو
افرازد خالق الانس والجان روا انداشت که بتقلب اوضاع مفسدان شیرازه جمعیت
عالمیان پریشان وزنگ خرابی از آئینه احوال شان نمایان شود فلهذا انتظام سلسله انام
و دفع مکائد کفر وظلام وقبض وبسط جمیع این مهام بقبضه اقتدار ذات خجسته صفات
میمنت آیات بادشاه دکن آصف زمن گوهر رخشنده بحر فتوت وماه تابنده سپهر مروت
شهسوار میدان شجاعت هزبر بیشه جسارت نور باصره اولوالابصار ان علم الیقین نامنصب
لوای شرع دین متین رفرا آگاه خفی وجلی آصفجاه نظام الدوله بهادر میر نظام علی خان سوط در بج
ساخت که بمرغوله پرچم اعلام حکمش عدل نوشیروان ولبند هر شکن وبگوهر پاشی دست
فیاض او حاتم طائی را چون ابر نیسان غرق خجالت دامن وبحلاوت شهد گفتارش
طوطیان هند چو جوهر آئینه حیرت ونگهبانی حصانت او حلقه بگوش خان در دولت را از عین الکمال
شوخ چشمان حصار عافیت بسنگینی حلمش ناف زمین بپشت ماهی چسپیده واز تاثیر نسیم
لطفش ضمیر غنچه دلان بتنگنگی در پیراهن بالیده - در چشمه سار صیانت او اگر شوخی موج
شیشه حباب بشکند سیر باد را بسر سنگ زند و در بهارستان معدلتش اگر گلبرگ را
خراشی رسد خار زرا با آتش گل خاکستر کند در سبع خوانی شوکتش صحیفه نام کسری
بطاق نسیان نهاده وانزد داستان سرائی جرأتش کارنامه رستم زال در ردو سپر مند

مرغوله بمعنی پیچ وتاب - پرچم بمعنی پارچه بیرق که بهندی بهریره گویند -



افتاده در عهد سلسله جمعیتش پریشانی زلف خوبان خزیده وبدیده بانی مروتش سیه چشمی
از آهو نگهان کسی ندیده از بیم شحنه نهی او حریفان باده پرست از دختر رز دل شکستند و
ودهشت شور اسلام او دیریان از رشته زنار باسبحه زنا دعقد مودت لبستند وبا شاره
ابروی حکم او شیر بیشه نیستان بچه آهو را لبسان مردمک بدیده التفات جاداده وبایمای
از نصفت او گرگ ومیش چون بادام دو مغز بیک پوست پهلو نهاده بگوهر تاشی سحاب
احسانش بحر عمان از صدف گوش برآوازکه بجر وحکم دریا در غلطان بمصرف بذل
رسانده وبه زر بخشی عطایش فلک از مهر وماه چشم براه که بیک ایمای گوشه ابرو آسمان
آسمان از زر ونقره دامان احتیاج سایل پر گرداند - سررشته اتحادش شیرازه بند
دلهای خاطر پریشان ومومیائی احسانش شکسته بند خاطر دلریشان - در عصر
خیر المعاصرش ذات اندوه بمنزل عدم آباد خوابیده - وبهیبت خنجر سیاستش
شخص فتنه گلوی خویش بریده نظم -

شاه دین پرور سلیمان حشمت وآصف لقب
ماه اوج سلطنت عالی نسب والاحسب

چشم امید جهان روشن زگرد راه او
یک نگاه فیض عامش جاه وعزت را سبب

میشود غلطان چو لعل گران از رشک او
گر گهر پاشی کند وقت تکلم از دو لب

از هوا غیر از صدای خرمی نشنید کس
بسکه از نقش قدوم فیض او خیزد طرب

خاک راه سرکش در بوته چشم هوس
می شود دیگر میکند فعفور چین کسب نسب

بسته میگردد در اندوه دوا گردد نشاط
میگشاید هر که پیش باب او دست طلب

بهر دفع چشم حاسد میکند ورد دعا
الناس وجان صبح ومسا وهم ملائک روز وشب

در سنه ۱۲۰۶ یکهزار ویکصد وچهل وشش هجری در ماه مبارک فال شوال هشتم

از میلاد میمنت بنیاد آن عالی نژاد جهان خلعت خرمی پوشیده و نسیم عز و اقبال در
چمنستان خاطر خلایق وزید. بیت خجسته طالع و نیک اختر و بلند اقبال ؛ و فرشته طلعت
و روشن دل و همایون فال ؛ نواب مغفرت مآب آیات جهانبانی بر صفحهٔ ناصیه‌اش
معاینه کرده جهان جهان بساط انبساط گسترده و اکثر بر زبان حق ترجمان آوردند که
حدیقهٔ سلطنت ما به آبیاری همت این فرزند رشید رنگ طراوت پذیرد و بیت ریاست
به پایداری حصانت این خلف الصدق بنای استحکام گیرد تاریخ تولد آن مهر برج کرم
سعید بخت یافتند قدوهٔ حق آگاهان سید سلیمان ماده تاریخ ۱۱۴۶ھ هجری
حفیظ الدین احمد که هم نام و هم تاریخ است یافته با کلمات تهنیت به نواب مغفرت مآب
نوشته گذرانید الحق آثار فرخنده طالعی از روز تولد کالشمس فی الدجا[1] طالع بود که
جهانیان باصناف نوازش او مشمول عواطف و احسان گشته بهره مند عز و جاه
گردیدند و عالمی بمزید الطاف و مرحمت نعمت بیکران یافته بعلو مرتبت رسیدند
چون این مربع نشین چار بالش فضل و کرم از ناز مهد رهائی یافته بمسند صبی رخت
کشید دلایل یمن و سعادت و محامد فطرت و نجابت از حرکت و سکون لسان طلعت
مهر منیر جلوه افروز صغیر و کبیر گردید و هر مهم که بنام نامیش نامزد میگردید بی رنج و تردد
بوجه احسن سرانجام می یافت و هر مقاصد و مآرب که از اسم همایون تفاول میگرفتند
بی کوشش و محنت بجادهٔ مراد می شتافت چون بسن پانزده سالگی قدم نهادند
واقعهٔ هایله پدر بزرگوار روی داد تفصیل این اجمال آنکه در هنگامیکه نواب مغفرت مآب

[1] دجی بالضم اول و فتح جیم و در آخر الف مقصوره بصورت یا تاریکی شب.



بارادهٔ قشلاق[1] بدار السرور برهانپور رخت نزول کشودند ناگاه خبر رحلت کردن قمر الدین خان
بهادر و شنقار[2] شدن محمد شاه والی هندوستان کرهٔ بعد اولی بسمع شریف رسید بسبب
این اندوه کبری مزاج وهاج از نهج اعتدال بالتهاب مرض الموت انتقال نموده
هر روز آثار ناتوانی نمودار گردید. و وهن و ضعف بمرتبه لازم طبع عالی گشت که بسبب
آبشار کثرازه سواری عماری ترک نموده در پالکی می نشستند. چون بهیچ وجه صورت
شفا در آئینهٔ خیال جلوه گر نشد و بلکه از تداوی حکما. افاضت حس و حرکت که مدلول
صحت طبیعت است قدم به بستر ناتوانی گذاشت لاجرم باندیشهٔ تبدیل آب و هوا بست و پنجم
جمادی الثانی از بلدهٔ مذکور نهضت کرده به تصمیم عزم چهاونی فرخنده بنیاد بجانب جنوبی
زین آباد نزول فرمودند و از انجا بو فور گل ولائی غیر موسم بگر و موهن ناله بار نزول
کشودند لیکن هر روز صلائی دعوت یدعوا الی الله بگوش حق نیوش میرسید و صدائی
کل نفس ذائقة الموت پردهٔ دل جگر بندان میدرید آخر روز سه‌شنبه پنجم جمادی الآخر
۱۱۶۱ھ هجری یکهزار و یکصد و شصت و یک هجری قبل از رحلت بدو ساعت میر احمد ناصر جنگ
بهادر را روبرو نشانیده هفده[3] نصایح هدایت آیات که هر یک جواهر آبدار و گوهر

[1] قشلاق بالکسر جاهای گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست. [2] شنقار شدن بالضم اول بمعنی مردن خاص
برای سلاطین چغتائی استعمال کنند. از غیاث اللغات. احمد الموسوی.

[3] مخفی مباد بعضی که وصایای نواب مغفرت مآب نور الله مرقده را بقید کلک تبیین سلک و خامهٔ فیض نثار
در آورد آن ضیاء الدین حسین خان صدر الصدور است که در وقت ارشاد نصایح به نواب ناصر جنگ
شهید حاضر حضور بود و آنرا خواجه منعم خان مصنف سوانح دکن از بیاض خاصش بحیز تسطیر در آورده
شریک تالیف خود نموده بود و تواریخیکه من بعد آن بتالیفات در آمده اند از تاریخ مذکور نقل موصوف

شاهوار بود ارشاد نموده‌اند اول بر تمیز دکن لازم است هرگاه سلامتی نفس دائمی از
جنگ و جدل و افزایش و آبادی ملک خود خواسته باشد باید که با مرهته که زمینداران
این ملک اند آشتی دارد و تا مقدور از خود سررشتهٔ آشتی را برهم نزند در صورت
ناچاری مجبوریست دویم هدا انهدام بنی آدم که بنیاد او ساخته رب العالمین است

برچیده و شمول تالیفات خود ها نموده و این مسئله از جملهٔ مسلمات است که اندرز و نصایح بلحاظ وقت و اقتضای
مصلحت بعمل می آید و نواب مغفرت مآب نصایح که ارشاد فرموده‌اند فی الواقع عجب دُرِ شاهوار بیمثال است
که بسلک قواعد اصولیهٔ مستحکمه دائمه درکشیده اند که اگر بنظر تدقیق و تحقیق بنگرند و به ما موجوده انطباق کرده شود
سرموی خلاف ندارد و بلکه بپایهٔ ثبوت میرسد که اصول مضامین این نصایح تا به حد مستحکم و رشید است
که این زمان هم بر آن عمل آوری باعث سرسبزی ملک و بهبودی ریاست و آسایش و دایع بدایع خالق کائنات
متصور گو بظاهر صرف رد و بدل الفاظ چند درین حین موجوده مشهود میگردد ولی عنادل مضامینش
رائحهٔ تخالف و تباین نشمیده چنانچه در فقرهٔ اول تاکید ارتباط و اتحاد نسبت به دولت مرهته ارشاد شده
و درین زمان دولت پیشوا منقرض گشته باید که آن ارشاد منسوخ العمل باشد فی الحقیقت این جواهر گرانبها
کالشمس فی الضحی بجائهٔ متجلی است که از اقتباس انوار ضیا افزایش هر که و مه و اعالی و ادانی
خاصهٔ حکام و فرماندهان مستفیض میتوان شد که بران عمل پیرا میشد موجب درست کرداری و نیکو رفتاری
و سنجیدگی طبع و حدت فهم و فراست است که ما فوقش امری دیگر متصور نیست که باعث ناموری و شهرهٔ
تامهٔ نظم و نسق و ضبط و ربط و رتق و فتق مهمات شود و غرض از ارشاد این است که هر حاکم را لازم
که حاکمیکه بحد مقابل همآوان که از قوت تساوی اندک مظنهٔ جنبهٔ غالبیت داشته باشد و زان خیال سلک
روابط و یگانگی به پوید و مدام استرضای خاطرش بجوید و نشود که غبار تکدر و ملال بر انگیزد تا موجب



البته تامل بکار برد مثل خوشهٔ گندم و جوار نیست که در هر سال از کشتکار روید مگر مجرم را
بقاضی که متحمل این امر خطیر است تفویض نماید که او موافق امر شرع شریف هرچه حکم
کند بجا آرد و از خود حکم قتل نکند سوم زندگانی خود و انتظام امور ممالک را منحصر
در سفر داند و لذت منزل نو و آب نو و سایهٔ خیمه‌ها در هیچ حال از دست نه دهد

صحبت موالفت و موافقت گردد در صورت قیام موانست و پایداری مصالحت استحکام دولت و
بقای خاندان باحسن وجه ملحوظ خواطر میباشد. و در فقرهٔ هشتم سفارشی که در باب هدایت محی الدینخان مخاطب
به مظفرجنگ سعدالله خان بن متوسل خان که بدو واسطه نبیرهٔ نواب سعدالله خان جملة الملک وزیر
شاه جهان پادشاه هندوستان بود و هم نوه نواب مغفرت مآب نورالله مضجعه میشد بدو لحاظ فرموده‌اند
یکی بنظر ذی قوتی شان که بکمال شفقت به آن حد رسانیده بودند که قوت و ثروت و مکنت و جاه بمرتبه
تساوی نواب شهید او شان بهم رسیده بود و این جزو مضمون مشمول حاشیه فقره اول هم است و دیگر
بلحاظ صله رحمی در ملک داری شریک و سهیم اخلاف خود فرموده درج دهان سخن آفرین را که کنوز رموز
علوم تمدن است مبراعات شان کرده‌اند و اصل مطلب نواب مغفرت مآب جنان مسکن این بود که هر آن دل
زبان صیغه اخوت و صله رحمی از دست ندهد و مقدرت جانب مقابل را هم پیش نظر دارد که منتج ثمرات
خرد و نیکنامی است و هم قوت بازوی دولت ملحوظ و علی الرغم وصایت صورت صلاح و فلاح در آئینه
مراد جلوه نشدن ملوم الحق نواب علیین آشیان چقدر مناسبات آئین بهین سلطنت و غیر تعیت منظور نظر
میداشتند که از فقرات نصایح بخوبی استنباط میشود چنانچه صادر سوانح نواب شهید که از عدم توجه شان بر
وصایای نواب مغفور و گونه انحرافی از ان چه حوادثات که بروز نموده به یکنان بل بر احد الناس و فرد بشر مخفی و محتجب نیست
و خود مصنف حرمن کتاب بحالات نواب شهید موضوع بشرح و بسط و توجیه تمام اختلال اساس سلطنت تحریر نموده است

که حق سبحانه تعالی در کلام مجید فرموده است فَسِیرُوا فِی الْأَرْضِ اشارتی است از
برای سفر و با انتظام ریاست در جهان گردی است مگر وقفه بقدر چهاونی ضرورت است
که جمیع جانوران و انسان را در این ایام تکلیف میشود و تعیناتی سپاه هم با وطان آنها
منظور باشد که قطع نسل نشود چهارم - کارهای جمیع خلایق محض از افضال الهی متعلق بخود
دانسته باید که بعد ادای فرض و واجب اوقات عزیز خود را به تنظیم امور متعلقه تقسیم
نماید و خود را بیکار نداشته محاسبه شبانه روز خود را از امور دین و دنیا میگرفته باشد
که عاقبت بخیر گردد - پنجم - بشناسد که بنای دولت ما بمیامن انفاس بزرگان است
چنانچه در ابتدا التعلقه صدارت بادشاهی باین خاندان تعلق داشت و من تا اینوقت
که زمان رحلت است توقیر و تعظیم فرقه دعاگو که بدون آن لشکر دعا بکار نمی آید -
از همه امور دنیوی مقدم بر سائر امور ریاست دانسته استمداد همت از غربا و فقرا
که باب الله اند میکردم و سبقت در سلام که سنت محمدی است بجا می آوردم باید که همین
شیوه را بر خود مرعی داشته باشند - ششم زمین و آسمان از قدیم[1] است و خلق خدا هم
از قدیم است پس در این صورت روی زمین را فقط حصه خود ندانسته اتلاف حق
کسی نه کنند و پاس موروث ملحوظ داشته باشند - هفتم آنکه دکن که عبارت سلطنت از

در اینجا مطالعه نمایند بخوبی مبرهن خواهد گشت حرره میر احمد علی موسوی

[1] اینجا مراد از قدیم آنست که نسبت خود زمانه را قدیم داند بجائیکه ما مسلط شدیم و شاهان و حکام اسلاف نیز همین سان آن قابض و متصرف بوده اند و بوجه انقلاب اعصار و دور حکومت تا بما رسید و از قدیم سلطنت جز شاهی خالی نمانده است یعنی قدیم را نه قدیم تصور باید که بعد از حدوث است آن قدامت نخواهد بود با عز اسمه است فقط حرره میر احمد علی موسوی



شش صوبه است یعنی از مطالعه تواریخ واضح میشود که پیش ازین در هر صوبه بادشاهی بود
ذوالاحتشام مستقل لکوک ها از فرقه سپاه میبودند الحال این همه زمین از عهد حضرت خلد مکان
بیک کس تعلق گرفته رفته رفته حضرت حق سبحانه محض بکرم خود چندی من عاصی را عطا فرموده
بر سر خلایق رئیس ساخته تا اینوقت آنچه پاسبانی خلایق و کم و بیش قدردانی مخلوقش بود بعمل آمد ختم
سزاوار آنست که خبرگیری هر خاندان و مامور نمودن مردم بکارهای سرکار خود نوبت بنوبت
چه از فرقه اهل اسلام و چه از فرقه هنود و تبدیل آن سال بسال نهایت دو سال از جمله واجبات
دانسته مینموده باشند که دیگران محروم نمانند و سررشته این کار از خود و چه از پیشروان خود
پیوسته جاری دارند تا که در نهایت عمر اینهمه مردم را که هر یک بلا تفاوت جواهر پاره ایست
بی بها به لطف و عنایت جمع کرده ایم در هیچ حال قدر اینها از دست نداده بحث و شکست اینها
بر داشت نموده بیکار ندارند و بکار لایقه مامور سازند هشتم برادران صغیر خود را بجای
فرزندان خود دانسته پرورش نمایند و در تربیت آنها کوشش بلیغ فرمایند و در افزونی قدر
و مراتب آنها سعی موفوره بتقدیم رسانند اشفاق و تلطف درباره آنها مبذول دارند که غمخوار
و از دل بدانند که اینها همه قوت بازو و تقویت ناموس اند هرگاه مرفه حال خواهند بود هرگز
زوال دولت نخواهند خواست وقتیکه گرسنه و مفلس باشند سلطنت آصفیه را به مخالفان بجهت
قطعه زمین خواهند فروخت و هدایت محی الدین خان را از جمله فرزندان خود تصور نموده
بشفقت و عنایات از آن خود گردانند و در صدد شکست او نباشند و گوش بسخن غمازان
نه نهند و عوام و اراذل را در خلوت و مجلس خود بار نه دهند که هیبت سلطنت را زیان دارد
و از غرور باریابی حضور خلق خدا را ایذای تمام خواهند داد نهم ادنی را بکار عمده و عمده را
بکار ادنی مامور نسازد که نارسائی او و بی اعتباری این کار را ضایع میسازد و جهت

تقرر دیوانی به پورنجند که محض آدم بی رتبه بود از برای اینکه امرای حضور قدر کار دیوانی
ما را ندانسته در امر تکالیف شاقه میکردند نظر به نفس شکنی و تادیب آنها او را بدین کار مامور
ساختم کار رفرما درست باشد کارکن هر که باشد و پورن چند آدم خوب و تحصیل زر بقایای
هر کار از آئین همین بمعرض وصول می آرد اگر دو سه سال دیگر هم بکار معموره بحال باشد
میشاید باز مختار اند دهم در همه حال یقین دانند که ریاست دکن موقوف به عالم بندگی
و نوکریست باید که آداب ظل سبحانی را در هیچ حال از خود فوت نکنند که از امر آداب شکنی
عندالله ماخوذ و عندالناس مطعون خواهد بود چنانچه نادر شاه قهرمان ایران وقتیکه در
دهلی رسیده روزی بفرط عنایات مارا بعطای سلطنت خطاب کرد فی الفور همین عرض کردم
که ما مردم از قدیم اباً و جداً نوکر پیشه ایم ازینمعنی به نمک حرامی مشهور خواهم شد و حضرت را
به بدعهدی و بدقولی شهرت خواهند داد ازانجاکه ذات شریفش سخن سنج بود بسیار محظوظ شدند
و آفرین گفتند یازدهم تا مقدور از خود در جنگ اقدام نکند هرچندکه جمعیت طرفثانی قلیل و کمتر
باشد غیرت الهی دلیری رائی پسند دکم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة و تا ممکن است
باید که در رفع مناقشه کوشد و چون داند که طرفثانی مبادرت مینماید ناگزیر حق بطرف خود قایم
کرده بعجز و الحاح استمداد از حق خواسته بمکان خود ثابت و راسخ باشد و زنهار رو بمقابله
جنگ نکند چراکه فتح و شکست بید اختیار اوست دوازدهم اسبابیکه از فضل لایزال
ذوالجلال انچه موجود دارم اگر قدم بقدم من گزاشته صرف نماید یقین که طبقه بطبقه وفا خواهد کرد
والا از دو سه سال زیاده کفایت نخواهد کرد سیزدهم این همه خزانه که در رکاب موجود
داشتم از برای دلجمعی سپاه و سایر لشکر خصوص از بودن خزانه ساهوکاره پیوسته آبادی میباشد
و از آبادی اینها مخالف و لشکر او خود بخود پریشان و متلاشی میشود الحمدلله از ابتدای



انتظام این دولت تا این هنگام رحلت حق سپاه خود زیاده از دو سه ماه بر خود باقی ندارم
اما با وجود این از سپاه خود آنقدر میترسم که از سپاه مخالف نمیترسم باید که در همه حال اینها را
از خود بدل ندارد که در همه حال رفیق و باعث انتظام دولت و ناموس اند چهاردهم
بمقتضای بشریت امر نابایستی درین پیری از من سرزده حالا که محل نو قرار یافت ازانجا
که مقدمه ناموس است پاس آن در همه حال ملحوظ باشد که انگشت اعتراض بلند نشود ت
پانزدهم آنکه زنار داران دکنی همه قابل کشتنی و گردن زدنی اند خصوص سرگروه این قوم
دو کافر اند یکی مورو دیگری رام داس که برهم زن کاشانه دولت صدساله اند در قلعه
محمدنگر قید کرده ام در قید داشتن اینها انتظام دولت خود دانند هرگز از قید خلاص نسازند
و لفظ پنڈت خانه که در عالم مشهور است عبارت از قید کردن این مردم است شانزدهم
از مردمان برهانپور احتراز باید کرد که در مدت مکرر به تجربه رسیده که مردم برهانپور و بیجاپور
مثل مردم کشمیر اند از صحبت اینها تا مقدور کناره کشند. هفدهم الحال برده و مردم کارخانه
بر کارخانجات مامور کنید و هر باب را بتاکید و تقید تمام قایم سازند که مهلت زیاده از دو سه
ساعت یافته نمیشود شما را بخدای کریم سپردم هدایت نصیب کند و در همه حال نصیر و معین شما
باشد و سایه عنایت و افضال خود از سر شما باز نگیرد. وقتیکه این کلمات هدایت سمات
از زبان مغفرت مآب تراوش کرد ناصر جنگ را رقت عظیم دست داد و نواب مغفرت مآب
نزد طلبیده اشک از رخساره نواب شهید به رومال پاک کرده فرمودند که این گریستن
بیفائده است از احوال من کار بر خلایق تنگ است مبادا فتنه خوابیده بیدار شود
و رعایا پامال حوادث شوند گریستن تمام عمر باقیست زود متوجه انتظام شوند والسلام علیکم.
ابیات برخیز که وقت افتراقست امروز ــ تو با محنت و درد اتفاقست امروز ــ ت ت

ای دیده رخ وصال دیدی یکچند و خون بار که نوبت فراقست امروز بعد ادای این
پند و موعظه رئیس مملکت طبیعت دست تصرف از رتق و فتق تن درخود کشید رایت عزیمت
به تقدس آباد برافراشت - نواب مغفرت مآب طاب ثراه از خاندان کرام و دودمان
ذوالاحترام بودند - میر آزاد علیه الرحمه ترقیم نموده که جد مادرش سعدالله خان وزیر اعظم
صاحبقران شاه جهان بادشاه است و جد پدری او عابدخان که پدرش عالم شیخ از
علماء اکابر سمرقند و از احفاد شیخ شهاب الدین سهروردی بود - قدس سره که صاحب
تصانیف عمده مثل نسخه عوارف و رشح النصائح و اعلام التقی وغیره بوده است عابدخان
در عهد شاه جهان وارد هندوستان گردید و بدولت روشناسی بادشاه و مرحمتهای بزرگ
خدمت گزینی و لطف شگرف شاهزاده اورنگ زیب شرف اندوز مراتب علیا ارتقی
نمودند و چون شاهزاده را با برادران در باب نزاع موروثی حربها صعب بوقوع
پیوست درین معارک ملتزم رکاب بود و بعد از سریر آرائی بمنصب چهار هزاری اختصاص
یافت و در سال چهارم جلوس بخدمت صدارت کل مملکت و بعد از ان بمنصب پنجهزاری
و خطاب قلیچ خان افتخار اندوخت و بعد عزل صدارت شانزدهم جمادی الثانی
سنه ۱۰۹۲ هجری اثنین و تسعین والف کرت ثانی قامت بخلعت صدارت آراست و
در محاصره قلعه گولکنده حیدرآباد بست و چهارم ربیع الاول سنه ۱۰۹۸ هجری ثمان و تسعین
والف بزخم گوله توپ نقد جان نثار کرد - میر شهاب الدین غازی الدینخان بهادر
خلف عابدخان مرحوم بمراتب علیا صعود نمود و در جلدوی ترددات شایسته که در فتح

[۱] مقبره آن بزرگ عالی نژاد چار کروهی حیدرآباد بسمت غرب عقب قلعه گولکنده بفاصله اندک قریب ساحل رود موسی واقع است - محرره میر احمد علی مصنوی -



قلعه بیجاپور تقدیم رسانیده مکرر از زبان بادشاه تراوش کرد که شهاب الدین آنچه در باب
ناموس تیموریه مساعی جمیله بکار برد حق سبحانه تعالی حرمت و عزت اولاد او نگهدارد
بادشاه بکمال شفقت باضافه فقره فرزند ارجمند بر القاب غازی الدینخان بهادر
فیروزجنگ طره زیبائی بر دستار افتخار افزود و در سنه ۱۱۲۲ هجری اثنین و عشرین
ومائه والف کوس رحلت ازین عالم فرو کوفت نواب نظام الملک آصفجاه خلف
غازی الدینخان نام اصلی او میر قمرالدین است و سال میلاد اوشان سنه ۱۰۸۲ هجری
اثنین و ثمانین الف که تاریخ ولادتش نیک بخت است در ریعان شباب مطرح
انظار خلدمکان بودند و بمنصب چهار هزاری و خطاب قلیچ خان سرافراز و در تسخیر
قلعه واکنکره مصدر ترددات نمایان گردیده باضافه هزاری و منصب پنجهزاری
عروج نمودند و بعد رحلت خلدمکان در تنازع شاهزاده ها سر رشته احتیاط بدست
آورده ملتزم هیچ طرف نگردیدند چون شاه عالم سریر سلطنت آراست بخطاب
خاندوران بهادر و صوبداری اوده با فوجداری لکهنو که در انوقت فوجداری
انجا از حضور علحده مقرر میشد ممتاز گردیدند علامه مرحوم میر عبدالجلیل بلگرامی تاریخ
خطاب همین خاندوران بهادر دریافت نواب آصفجاه بکثر فرصت ایام و نیرنگی تقدیر
بنا بر گرمی بازار امرای جدید و کساد بازاری امرای قدیم از نوکری استعفا کرده
بدار الخلافه شاه جهان آباد آمده لباس درویشان پوشیده گوشه انزوا گرفتند و دست طلب
از جمیع معاملات کوتاه ساخته خانه نشین گشتند بعد رحلت بهادر شاه شاه عالم چون نوبت
سلطنت چند روزه به محمد معزالدین جهاندار شاه رسید بعنایت اصل منصب و خطاب
سابق نواخت و چون محمد فرخ سیر بر تخت خلافت برآمد بخطاب نظام الملک بهادر فتح جنگ

واکنکهیره

ومنصب هفت هزاری مباهی ساخت و بتنظیم دکن مامور فرمود وچون ایالت دکن باامیر الامرا
سید حسین علیخان قرار گرفت نواب از انجا بپایه سریر خلافت آمده بحکومت مراد آباد رخصت انصراف
یافت وچون امیر الامرا از دکن بدار الخلافه معاودت نمود ومحمد فرخ سیر را عزل کرده بادشاه دیگر را
بر تخت نشاندند وحکومت مالوه بنواب نظام الملک مقرر ساختند نواب نظام الملک بهادر بمالوه آمده
وبوی نفاق از امرای پایه تخت استشمام نموده درسال دوم محمد شاهی مطابق ۱۱۳۲ هجری
اثنین وثلثین ومایة والف متوجه دکن گردید وغره رجب عبور دریای نربدا نموده قلعه آسیر را از
طالبخان وشهر برهانپور را از محمد انورخان بحکمت علی وصلح بدست آورد امیر الامرا باستماع
این خبر موحش لشکری جرار بسرداری سید دلاورخان بخشی فوج خود را برای مقاتله مامور ساخت
سید دلاورخان بکمال طنطنه وعظمت عبور نربدا نموده پاشنه کوب درموضع حسن پور سرکار هندیه
رسید نواب از فرودگاه خود کوچیده بمقابله شتافت چون تلاقی فریقین دست داد فوج همراهی
نواب بسبب بیسامانی تاب مقاومت نیاورده راه انتشار گرفتند چنانچه نزدیک فیل سواری
نواب معدودی چند رو شناس وبعضی جمعدار باقی ماندند وافواج طرفثانی گرد این فوج محاصره
گشتند سید دلاورعلیخان بغرور تهوری اسپ سواره نزدیک فیل نواب نمودار گردید شخصی که
درخواصی بود باشاره نواب تفنگ برداشته سینه سید دلاورخان را هدف فنا ساخت وشادیانه
فتح درنوازش در آمدند واین فتح نمایان سیزدهم شعبان سال مذکور روداد چون اراده
الهی بدان امر راسخ گردیده که حکومت دکن بنام نامی ایشان واولاد ذیشان آن نقاوه
دودمان عز وعلا زینت پذیر شود باوجود عدم جمعیت وبی سرانجامی نسیم نصرت برپرچم
دولت وزید سید دلاورخان مع سرداران نامی بقتل رسید ونواب قرین فیروزمندی
بدار السرور عود نموده وهنوز زخم جراحت رسیدگان التیام نیافته بود که سید عالم علی خان



برادر زاده امیر الامرا نایب دکن بتدارک سید دلاورخان کمر همت بست واز
خجسته بنیاد جلو زیر بجانب برهانپور شتافت هرچند نواب آصفجاه بعنفوان جوانی او رحم
فرموده درباب رفع منافشه نسبی نصایح دلپذیر نوشت ازحمیت وغیرت همچشمان بهیچ
موعظه بخاطر نیاورده بی اندیشه بدریای محاربه قدم نهاد وششم شوال سال مذکور در
نواحی بالاپور از توابع صوبه برار جنگ مصعوبه روداد از فرط تهوری پای جلادت
درمعرکه فشرده خون خود را ریخت نواب مظفر ومنصور داخل اورنگ آباد گردید
چون قلم تقدیر برزوال دولت سادات بارهه رفته بود اعتماد الدوله محمد امین خان
میر حیدر نام کاشغری را فریفته بکشتن امیر الامرا حسین علیخان تحریص وترغیب نمود ششم
ذیحجه سال مذکور نامبرده درمنزل توره متصل گلال بار بادشاهی امیر الامرا را درحین
سواری پالکی بخنجر دغا کشت قطب الملک برادر امیر الامرا بوصول این خبر وحشت افزا
یکی از شاهزاده ها را از قلعه دار الخلافت برآورده بسلطنت برداشت وفوج کثیر فراهم
آورده بمقابله خون برادر شتافت وبعد محاربه دستگیر گردید چون نواب آصفجاه بتنظیم دکن
استقلال داشت وزارت بر اعتماد الدوله قرار گرفت محمد امین خان اعتماد الدوله پسر
خواجه بهاء الدین است که برادر نواب عابدخان میشود وقاضی بلده سمرقند بود ومحمد امین خان
از عهد محمد فرخ سیر بخشیگری دویم بالاستقلال داشت وآخر بپایه وزارت قدم نهاد
امابعد خلعت وزارت اجل فرصت نداد ودرایام معدود درگذشت نواب نظام الملک
خود را از دکن بدار الخلافه رسانید وخلعت وزارت پوشیده خواست که قواعد خلد مکانی که متروک
شده بود بتازگی رواج دهد امرای خلیع[1] الغدار این را مخل مقاصد خود پنداشته

[1] خلیع العذار بفتح اول وضم میم مهمله اول وکسر عین مهمله دوم وبعده ذال معجمه دو کلمه مرکب اند بمعنی برآمده نسازد

مزاج بادشاه را نوعی منحرف ساختند که نواب از امنیان خود را کناره کشیده در همان ایام
مطابق سنه ۱۱۳۵ هجری خمس وثلثین مائة والف آثار بغی از ناصیه حیدر قلیخان ناظم گجرات هویدا
گشت نواب بتادیب او مقرر گردید و باین تقریب امرا نواب را از حضور برآوردند چون
نواب بمالوه قریب گجرات رسید حیدر قلیخان که باراده جنگ مسافتی طی کرده بود تاب در خود
ندیده خود را دیوانه قرار داد نواب باز بجانب دار الخلافت عطف عنان نموده در جلدوی
این خدمت صوبه داری مالوه و گجرات ضمیمه حکومت دکن و وزارت مقرر گردید اما از نفاق
از غبار خاطرها افزونی گرفت در سنه ۱۱۳۶ هجری ست وثلثین ومائة والف حکومت تمام دکن
از تغیر نواب نظام الملک بمبارز خان عماد الملک بهادر که از سالها ناظم حیدرآباد بود مفوض
گشت و ملال نهانی بدرجه اعلان رسید نواب مخالفت هوائی دار الخلافت بمزاج خود و
موافقت هوائی مراد آباد که پیشتر بحکومت آنجا پرداخته بود بهانه ساخته از بادشاه رخصت
مراد آباد گرفت و چند منزل طی کرده جلوی عزم جانب دکن منعطف ساخته پاشنه کوب
خود را بدکن رسانید مبارز خان بهادر عماد الملک بکمال تهوری با جمعیت پنجاه هزار
سوار و پیاده که بیشتر افاغنه منصبدار پادشاهی بهمراهی او ممتاز بودند بمقابله پیش آمد
در سواد ناله شکرکهیره شصت کروه از اورنگ آباد مقابله دست داد و بست و سوم
محرم سنه ۱۱۳۷ هجری سبع وثلثین ومائة الف جنگ عظیم واقع شد مبارز خان بقتل رسید
وکل مملکت دکن از حکم تقدیر بنواب مسلم گشت بادشاه باستمالت نواب کوشیده و همیشه
بارسال فرامین وبذل انعامات مخصوص میساخت درین ایام بخطاب آصفجاه بلند آوازه
گردید و در سنه ۱۱۵۰ هجری خمسین ومائة الف بادشاه بمبالغه اشتیاق نواب را طلب حضور نمود
نواب خلف الصدق خود ناصر جنگ بهادر را نائب دکن مقرر ساخته خود بدار الخلافه



شتافت و شرف ملازمت بادشاه محمد شاه دریافت فضل علیخان تاریخ قدوم چنین در سلک
نظم کشید قطعه صد شکر که ذات دین پناهی آمد ٭ رونق ده ملک پادشاهی آمد ٭
تاریخ رسیدنش بگوشم هاتف ٭ گفت آیت رحمت الهی آمد ٭ هزار روپیه نقد صله
مرحمت فرمودند و نیز اسپ با ساز نقره عنایت نمودند و بعد دو ماه از وصول دهلی
بادشاه نواب را برای تادیب مرهٹه دکن رخصت فرمود نواب چون باکبرآباد رسید
از بعضی وجوه شارع متعارف جنوبی گزاشته سمت شرقی روان گردیدند و بر سر
اٹاوه و لکهمن پور مرور نموده زیر کالپی دریای جمن را عبور نمود و از آنجا رو
بجنوب کرده بملک مالوه در آمد بعد طی منازل بشهر بهوپال از توابع صوبه مالوه رسید
فوج مرهٹه از دکن استقبال کرد و در ماه رمضان سنه مسطور جنگهای صعب در سواد
بهوپال واقع شد چون آمد آمد نادر شاه گرم بود نواب مصالح را اصلاح وقت
دیده بدار الخلافة معاودت نمود چون نادر شاه استیلا یافت نواب را نسبت لسائر
امرا فراوان مدارا میکرد و خطاب خاندوران با میر الامرا بود و بعد قتل او منصب
امیر الامرائی بضمیمه مراتب دیگر بنواب مقرر گشت و بعد رفتن نادر شاه در سنه ۱۱۵۳
هجری ثلث وخمسین مائة والف از حضور رخصت دکن گرفت و قطع مسافت نموده
پرتو قدوم بر سواد برهانپور افگند مغویان نواب ناصر جنگ را برین آوردند که
سد راه باید شد اکثر سرداران و افواج دکن نخست عهد اتفاق بستند آخر نظر به
نمک خوارگی نواب آصفجاه در اقدام حرب تقاعد نمودند ناصر جنگ رنگ فوج دگرگون
مشاهده کرده در روضه شاه برهان الدین غریب قدس سره عزلت گرفت و چون
رایات آصفجاه تنظیم و تنسیق ملک و نصب حکام جدید اوائل موسم برشکال قریب

باورنگ آباد رسید ناصر جنگ باندیشه آنکه مبادا آویزشی روی دهد از روضه بتعلقه ملهیر رفت نواب آصفجاه بقاعده مستمره در موسم برسات افواج را باوطان خود با رخصت فرموده بربیده باورنگ آباد نشست چون شیطان لعین راهزن بنی آدم است تا بجدیکه نتائج اینها را بزور تسویلات انداه میبرد و بمعارضه تالله انک لفی ضلالک القدیم گستاخ میسازد - ناصر جنگ بتحریک واقعه طلبان اراده اورنگ آباد مصمم ساخت و قریب هفت هزار سوار آورده بایلغار قریب اورنگ آباد رسید نواب آصفجاه هر قدر مردم که حاضر بود با توپخانه از تشتابی در سواد شهر جانب عیدگاه بمدافعه قیام نمود بست جمادی الاول سنه ۱۱۵۴ هجری اربع وخمسین ومائة والف وقت شام جنگ عظیم قائم شد از کثرت توپخانه و ظلمت شام و تنگی وقت و تشلک بان که خود میر قاسم خان داروغه بان ها از دست خود سر داده دست او از کار رفت قریب وقت شام فوج طرفثانی از هم پاشید ناصر جنگ فیل را تاخته با معدودی چند خود را قریب فیل نواب رسانید و زخمی در دست پدر والا گهر افتاد سید لشکر خان بایمای نواب فیل ناصر جنگ را در گهٹا ٹوپ گرفت نواب بعد ازین در سنه ۱۱۵۶ هجری ست وخمسین ومائة والف کمر عزم بتسخیر ملک کرناٹک بربست بعد وصول اندیار اول قلعه ترچناپلی را که در دست مرهٹه بود محاصر کرده مفتوح ساخت و بعد ازان ملک ارکاٹ را از قوم نوایت که از مدتی ان الکه را التصرف داشتند انتزاع نموده حکومت انجا با نور الدین خان شهامت جنگ که ذکر آن مفصل خواهد در آمد از جانب خود مقرر نموده در سنه ۱۱۵۷ هجری سبع وخمسین مائة الف بخجسته بنیاد مراجعت کرد و در سنه ۱۱۵۹ هجری تسع وخمسین مائة والف قلعه بالکنده را از توابع حیدر آباد که در دست امرای دکنی بود بعد محاصره در فرصت کمی مفتوح ساخت و در سنه ۱۱۶۱ هجری احدی وستین ومائة الف خبر آمد آمد احمد شاه ابدالی از جانب کابل بشاهجهان آباد گرم شد



نواب باقتضای مصلحت ملکی از اورنگ آباد بسمت برهانپور نهضت فرمود و در سواد برهانپور خبر رسید که محمد شاه ظفر یافت و احمد شاه ابدالی شکست خورده راه کابل گرفت نواب آصفجاه را درین ایام مرض شدید عارض گردید پنجم ذکر آن اجمالاً در گذشت روز یکشنبه بملک جاودانی شتافت و وقت برداشتن نعش غریوی از خلق برخواست که زمین در لرزه در آمد امرای عظام جنازه اش را دوش بدوش بمیدان وسیع رسانیده نماز ادا کردند و بروضهٔ شاه برهان الدین غریب قدس سره روانه ساختند متوجه بهشت خلد منزلت تاریخ رحلت یافتند انا لله وانا الیه راجعون فرخ نژاد خان والد امجد اعظم الامرا غلام سید خان بهادر قصائد عزا در شان نواب آصفجاه در سلک نظم کشید و قابل شنیدنی است از انجمله یک مطلع بنا بر یادگار بیاد آمد فردای آصف زمان و سلیمان روزگار تسخیر انس و جان که تو کردی که کرده است ؟ -

## گفتار در فرمانروائی ناصر جنگ بهادر و چند سرگذشت بتقدیر قادر دادار

نواب ناصر جنگ بعد ادای جزع و فزع واقعه غم اندوز و حدوث حادثهٔ جگر سوز بکمال تحمل دست بحبل المتین ان الله یحب الصابرین محکم کرده بر مسند ریاست تمکن گرفت و زمام حل و عقد ریاست بقبضه فرمانروائی خود در آورده باراده چهاونی ببلدهٔ خجسته بنیاد داخل شده پورن چند را از دیوانی معزول ساخته میر عبد الرزاق خان را

به خطاب شاه نوازخان و خلعت دیوانی سرفراز کرده دفتر اوضاع خیر و شر سرکار خود
بکف فطانت او تفویض فرمود و مور وپنڈت را که نظر التفات بحالش مصروف بود به منشیگری
دیوانی نوازش نمود و عوض بیگ مخاطب به شاه بیگخان بامور سامان خانسامانی ذخیره مراتب
اندوخت و عبدالحسین خان بهادر بن حکیم علی نقیخان بهادر بضبط سرانجام میر آتش چهره اعتبار
افروخت بالجمله جمیع کارگزاران پدر عالیقدر را از عزل و نصب جابجا کرده درهم برهم
ساخت و اکثر تعلقداران را بایمای مردم فتنه جو از نظر التفات برانداخت به سبب
تلون مزاج و شرارت مور وپنڈت امرای درگاه بر بستر راحت نمی غنودند و لبسی اهل
خدمات به تشویش هر روزه ملول و آزرده میبود۔ هدایت محی الدینخان همشیره زاده خود را
بمکر برفق و مدارا استعلام نموده در جذب دل طریق حسن التفات سلوک داشت اما
هدایت محی الدینخان بعدم تصفیه باطن در آمدن خود مضایقه نموده علم بغاوت برافراشت
مقارن ایخال فرمان واجب الاذعان احمدشاه والی هندوستان درباب طلب حضور
پرنور صدور یافت لاجرم سید لشکرخان بهادر را به نیابت خود در دکن گذاشته از خجسته بنیاد
نهضت نموده بدار السرور برهانپور نزول فرمود و در انجا بادای مراسم عرس پدر
بزرگوار چندی قیام ورزیده بسمت دریای نربدا ره نورد گشت درین سفر قطعة من السقر
عالمی از کمی آب و حرارت تموز آفتاب تصدیع مالایطاق کشیدند و دواب و ستوران
بشدت باد سموم دران مرز و بوم حامل بار سفر آخرت گردیدند چون بدریای نربدا لشکر
نزول افگند هدایت محی الدینخان ایمعنی را فوز عظیم دانسته جنود کثیر فراهم آورده دست
تصرف بملک و مال صوبه کرناتک کشاده باغوای حسین دوست خان مشهور چندا صاحب
نوایت سرمایه دانش و مغز هوش باخته رایت ناسپاسی بمیدان حق ناشناسی افراخته قدم



از حد خود فراتر نهاد چون این خبر مکرر بسمع شریف ناصر جنگ رسید فسخ عزیمت هندوستان نموده
عنان مقصد برگردانید با وجود شدت باران و وفور گل ولای و طغیانی رود تپتی و پورنا
و حیرانی لشکریان و افتادن چارپایان بکوچ توالی و تواتر داخل خجسته بنیاد گردیده و
تا ایام برشکال باشتغال سامان سفر کرناتک و تنبیه هدایت محی الدینخان مشغوف[1] و اکثر
اوقات عزیز در استحکام تجهیز و ترتیب افواج قاهره مصروف داشت و اصلا جواهر
نصایح دُرربار حضرت مغفرت مآب که هر یک سرمایه گنج رونق سلطنت و گوهر شب‌چراغ
هدایت بود بسر انگشت قبول در رنگیلان خاطر خود ننشاند و علی الرغم وصایت آن دریای
عطا درج دهان را که گنجینه اسرار سخن آفرین است بکلمات اقسام همینگه انتعاش[2] امیدواران
نتوان یافت آمیخته حاضر و غایب را بیدل میساخت چون این افواه بر السنهٔ عالم راه
یافت هدایت محی الدین خان را از سابق وحشت مع شیء زائد در دماغ پیچیده موجب
ازدیاد مضاد طبیعت گردید و تحریص فرمانروائی گریبان جانش کشیده تا بسواد ارکات رسانید
انور الدینخان بهادر که دران آوان چنانچه ذکر آن درگذشت حاکم آن نواح بود بقدم
ممانعت برآمده رایت جدال و قتال برافراخت و حرب صعب واقع شد ازانجا که
کارکنان تقدیر بنای اینکار نوعدیگر نهاده بودند انورالدینخان با اکثری رفیقان در معرکه
جانستان کشته گشته رنگ سرخروی حاصل کرد و هدایت محی الدینخان اکثری حدود آن ولایت
بی منازعت غیر به تصرف خود درآورده با کلاه پوشان فرانسیس ساختگی بهم رسانیده

[1] مشغوف بغین معجمه کسیکه اندرون دلش چیزی رسیده باشد از قسم محبت و دوستی وغیره و شیفته گردانیده شده
[2] انتعاش بر وزن انفعال بلند شدن و برخاستن و نیکو شدن بمعنی عیش و نشاط نیز استعمال کنند۔ ۱۲

دکلاه نخوت بآسمان برد نواب ناصرجنگ بهادر از استماع این خبر جانگاه که فی الحقیقت نیش
گزندگی وزهر ستیزندگی در ومضمر وگلبرگ نوآغاز دولت را بادصرصر بود سترد وخاطر گشته
اراده تنبیه او پیش نهاد خاطر داشت هرچند ابوالخیرخان شمشیر بهادر وسید لشکرخان عرض
کردند که این مهم بعهده یکی از اعیان معتمد دولت سپردن وخود بنفیس نفیس متوجه نشدن
مقرون بصواب است بخاطر خود نیاورده شمشیر بهادر را بصوبداری خجسته بنیاد وحزم
واحتیاط آن سواد مقرر کرده بکمال طیش وغضب از بلده مذکور نهضت فرموده وازراه
آلکه بیجاپور بنواح ادهونی درائچور نزول نموده واصلا بقلعهای باغی توجه نکرده سمت الراس
بسرحد ارکاٹ رسید - هدایت محی الدینخان نیز بتجهیز فوج پرداخته بمعاضدت فرانسیس
بدآل بمقابله خال رایت قتال برافراشت جنگ عظیم درپیوست ودود توپ و
کرنال راه وصول بر هوا بست فرنگی در سرعت تفنگ اندازی چنان مهارتی داشتند
که بفرصت یک چشم زدن دوگوله سرمیدادند وباندازه نشانه نگاه گلوله بهدف
مقصد میرسانیدند از مطلع فلق تا مقطع شفق گلوله ریزی طرفین متصل غیر منفصل
سلسله بند بود والتهاب شعله فساد دریچه آشوب قیامت برکشود بالآخر از استصواب
شاه نوازخان لبست وهفتم ربیع الآخر ۱۱۶۳ سنه الهجری ثلث وستین ومائة والف صید بآن
سرکشی بپای خود بدام رسید هرچند دولتخواهان معروض نمودند که ابقای امثعم بیده چوب کمند
گلوگیر صیاد وسبب پیچان مادهٔ فتنه وفساد است شعر بهر وارث ملک تا بر تن است * تن ملک را
فتنه پیراهن است * نواب ترحم را کار فرموده هرگز بقتل راضی نشد نا انصافان قدر
آن نعمت غیر مترقب ندانسته بفحوای کل یعمل علی شاکلته احسان جان بخشی برطاق نسیان
گزاشته پنهان کمر بدخواهی بستند ونواب ناصرجنگ بجهت ادای موسم برسات

غیظ ن
ترویه ن



بارکاٹ رفت وفوجی بمدافعه فرانسیس که باوصف شکست فاش دست از شوخی باز
نداشتند تعیین نمود از نیرنگی تقدیر چشم زخمی بفوج اسلام رسید وقلعه نصرت گڈه جنجی که بابت
آلکه کرناٹک است بتصرف فرانسیس رفت نواب ازکمال غیرت ملک داری که
که تدارک هر امری باید فوراً بظهور رسد تا عبرت افزای متمردان گردد باوصف
شدت برشکال ومشاهده طوفان نوح وصعوبت عبور ومرور وانقطاع رسد غله
متوجه بتسخیر چیلچری گردید سید لشکرخان را بصوبه داری خجسته بنیاد وازعزل ابوالخیرخان
وسید شریف خان را بصوبه داری برار رخصت انصراف داده بمحاصره چیلچری مستعد
ومشتغل گشت اکثر خیرخواهان دولت وتجربه کاران مکنت این عزم را نامستحسن
پنداشته مکرر عرض ممانعت بزبان آوردند لیکن سررشته تقدیر ازلی بمبان ام
منوط ومربوط شده بود که سر آن سرگروه حشمت واقبال بسر نوک سنان وخون
آن حدیقه جاه وجلال زمین موعود رشک گلستان گردد این امر مستلزم ناصواب را
مقرون بمساعدت بخت ودولت فهمیده ودراخذ قلعه مسطوره بیشتر توجه مصروف داشتند
دران اوان تسلسل باران بشدت بی پایان نزول نموده از ابتدای ذیحجه تا یکماه
علی الاتصال اززمین تا آسمان یک عالم آب گردانید نظم بلا ها کمر بسته از هر طرف
شده خواب وخور تکقلیم برطرف * زطغیان باران رسد کم رسید * ازان کار عشرت
بعسرت کشید * شنا کرده بنجاره در آب وگل * بگردید از آب وگل مستقل * فرو رفته
تا اسفل السافلین * شده گاو بنجاره گاو زمین * سیل وتالاب جوش طغیانی
آورده بجوشش اتحاد نسبت قدیمی دیده هم آغوش یکدیگر گشتند ورودهای
اطراف هجوم تلاطم سرکنار بهمدیگر آورده راه وصول آذوقه لشکر بربستند که

وعلف یکقلم ازین عالم به داس بے التفاتی قطع مروت نمودند وحبوب وغله یکزمان از
وبهان مردوم دست بے تصرفی کشودند بضبط تسلی اگر قرص مهر وماه به سحاب تیره روی
خود نمی نهفتند چاره سازان تقویت گرسنگان لیل ونهار را جواب صاف نمی گفتند ابیات
فلک از مهر دست خود کشیده * بغیر از زر وعسرت کس ندیده * ز نان جو که گندم نے برنجی * غذا عالمی شد درد ورنجی *
چنان بی التفاتی کرد دوران * که قرص مهر ومه هم گشت پنهان * فی الجمله درعین این اختلال
احوال تاریخ شانزدهم محرم الحرام ۱۱۶۴ سنه هجری اربع وستین ومائة الف شب پنجشنبه
بفتنه ارائی بعضی نمک حرام جوق جوق فرنگیان بهجوم تمام بر لشکر آمده شبخون زدند عالم درین
صعوبت زیر وبالا گشته هوش سر وپا نداشتند واکثر سرداران معتمد روی نام وننگ
پوشیده کناره لشکر را گوشه عافیت پنداشتند چون ناصرجنگ احوال عالم را برین رنگ
دید قریب صبح صادق که فلک روی خود را بخون شفق مالیده ومهر از دل برآورده
آه سرد کشیده بود که نزدیک همت بهادر[1] افغان رفت وگفت ای برادر پای همت
بکوشش دلیرانه باید فشرد وسر شوخی این کلاه پوشان بدم تیغ تیز باید آورد وآن کم ظرف
نام وننگ که درین قابو بود بندوق فرنگ بر سینه مکر ونیرنگ راست کرده چنان
سر داد که فوراً دست قضا بساط حیات آن مسندنشین عز وتمکین در نوردیده بسریر
جاودانی نشانید وقبای زندگانی از بر کشیده کلاه سرخ شهادت بر سر پوشانید
درهمان دم سر آن سرگروه مظلومان بشمشیر آبدار بریده بر نوک نیزه بلند گردانید

[1] بهادرخان ثانی معروف به همت بهادر پسر محمد الف خان نبیره ابراهیم خان مخاطب به بهادرخان اول بن نواب خضرخان پنی که بفوجداری قمرنگر کرنول سرفرازی داشت بود فقط حرره میر احمد علی موسوی



وباتفاق بعضی فتنه آرایان که در کمینگاه خدیعت تدبیری برانگیخته بودند هدایت محی الدینخان را
که بر فیل گمشا توپ محبوس بود برآورده بر مسند دولت نشانیده اعتبار سلطنت ودولت دو روزه
بقبضه تصرفش درآوردند چون خبر کشته شدن نواب شهید باطراف عالم شایع شد
هیج ومیج بسیار از اکناف دکن سرکشید راو بالاجی با وجود عهد وپیمان قابو یافته گرد
خجسته بنیاد دست تصرف کشاده سید لشکرخان بنابر عدم مقاومت مبلغ هفتده لک روپیه
داده از دست او شهر را محفوظ داشت اگرچه هدایت محی الدینخان بضبط تسلی الجماعت اسناد
استقلال بهر صوبه دار وعملدار فرستاده تسکین میداد لیکن عالمی سر از اطاعت او
پیچیده هر یک قدم از انقیاد او بیرون نهادند لاجرم قلق واضطرار کرده بزودی باراده
تنسیق وتنظیم دکن نهضت نمود ورامداس پنڈت را بخطاب رگھناتھ داس مخاطب
ساخته دیوان مستقل گردانید. موشی[1] بهوسی فرانسیس کپتان ومظفرخان کارڈی را
بایکهزار فرنگی وبست هزار بار همراه رکاب گرفته بقدم استقامت روانه مقصد گشت
اما افاغنه که لپاقه لشکر فرود می آمدند هر روز گردن خیره سری بلند کرده درصدد
اذیت ایشان بودند وپیام اموال وملک ومنال علی السویه درمیان می آوردند
عاقبت دروقت کوچ اسباب فرنگی غارت کرده سخنان درشت درجواب هدایت
محی الدینخان گفتند هدایت محی الدینخان غیرت گرفته بروز یکشنبه هفدهم ربیع الاول

[1] دراصل منشور بفتح میم وسکون نون وضم شین معجمه وفتح واو وراء مهمله ساکن بمعنی مسٹر یعنی صاحب است وبُسّی بضم باء موحده وتشدید سین مهمله مکسور ویای تحتانی ساکن که مجموع لفظ آن منشور بسی که اسم فرانسیسی است واملاءاش در تحریر انگریزی چنین است Monsieur Bussy فقط حرره میر احمد علی

سنه صد در منزل رایچوٹی بعزم مدافعه آن گروه غیث وشر ذمه کثیف جازم گشته
سوار شد آن بیباکان بیدین وعفریت منشان بے یقین باوجود ارابه فرنگ
لجام زیر تاخته وازنجیره توپخانه درگذشته نزدیک هودج هدایت محی الدینخان
رسیدند محاربات مصعوبه بوقوع پیوست درعین زد وبرد تیر بهادرخان برپیشانی
هدایت محی الدینخان رسیده از قفا سر برآورده میر محمد حسین خان بهادر برج یانت خان
مقابل شده سینه بهادرخان را آماجگاه ضرب فنا ساخت وبندگان عالی میر نظام علیخان
بهادر اسدجنگ باوجود صغرسن وزخم تیر بر رخساره بکمال جلادت داد جسارت
داده بزخم پیاپی آن ناپاک بیباک را بخاک هلاک انداخت واز هر طرف دلیران عرصه
ستیز مراکب به مهمیز تیز برانگیخته بیاری حسام خون آشام وصمصام انتقام گروه آن
نمکحرام را آواره دشت ادبار ساختند طرفه چپقلشی رو نمود که سوانحه نگاران عبرت درتحریر
آن جلادت ورق گردان حیرت ووقایع طرازان قدرت به ترقیم آن حادثات
چون قلم سینه چاک حسرت اند مجملاً درعین دار وگیر رگهناتهه داس که درخواصی بود تدبیری
برانگیخته نعش او را بر سینه خود نهاده هر دو دست مقتول بطور حکم زنده حرکت میداد
چون افاغنه رو بفرار نهادند وشادیانه فتح بنوازش درآمدند داخل شدن خیمه
برهمه کسان قریب وبعید منکشف گشت که هدایت محی الدینخان نیز کشته شد سبحان الله
سرای این جهان کهنه رباط عبرت آموز جهانیان است هیچ آفریده بر اسرار
حکمت ازلی پی نبرده که بچه نوع مالش گردنکشان فتنه جو بدست انتقام میکند

ایں مقام رایچوٹی متصل کڑپه است. حرره میر احمد علی موسوی ۔ کسیف بمعنی بدحال وپوشیده وتر شروه



وبچه طور بلندخیالان حق ناشناس را از آسمان عزت برخاک مذلت می افگند خس وخاری
که در راه این گلستان همیشه بهار آصفی افتاده بود بچه حکمت از جاروب مکافات
یکسو نمود فرد سبحان خالقی که صفاتش زکبریا ؛ برخاک عجز میفگند عقل انبیا ؛
بالجمله باتفاق اعیان سید محمد خان صلابت جنگ را بر مسند امارت وریاست
نشانیده دیوانی بر رگهناتهه داس بحال داشتند جمیع مهام به قبضه تصرفش درآوردند و
از انجا بکوچ تواتر وتوالی بندوبست قصبه کڑپه وفتح قلعه کرنول لفرخنده بنیاد رسیده
بمیدان گوشه محل بارنزول کشودند ورگهناتهه داس پنڈت بمعاضدت نصاری
صلابت جنگ را فریفته سه کرور روپیه که نواب مغفرتمآب بچه تدبیر سرکشان کوفته
اندوخته بودند از خزانه محمد نگر گولکنڈه برآورده خجسته بنیاد روانه گشت ونهادام
بنیاد دیونه پیش نهاد همت داشته بسامان یساق متوجه شد وجمیع اهل مناصب را
حکم شد که تا ادای موسم چهاونی هر یک لفوج شایسته حاضر شود۔

## ذکر شروع سال اول ریاست صلابت جنگ و جنگ راو بالاجی پرنیرنگ وکشته شدن بخشیان معسکر بامر پیش آهنگ

چون ایام برسات خرگاه تیره سحاب از فضای جهان برداشته رخت سفر بعالم دیگر بست

وموسم سرما که هنگام مسافران این سرزمین است از هر سو در پیوست صلابت جنگ
بعد عید الضحیٰ از خجسته بنیاد نهضت نموده ایام جناب ابوالخیر خان بهادر را مقدمة الجیش
وسید لشکر خان نصیر جنگ بهادر را ساقهٔ معسکر سپرده از راه احمدنگر روانهٔ مقصد
گردید واز تاریخ دوازدهم محرم ۱۱۶۵ هجری هر روز جدال کفار ضلال از عدد تا
آصال پیش پا افتاده از هر قدم مبارزان اسلام غبار حرب بلند گشته خاک ادبار
بدیدهٔ مخذولان سد راه می پاشیدند در آن سفر از شمشیر بهادران نام جنگ تردد دلیرانه
وکوشش رستمانه بظهور رسید در هر کوچ ومقام شوخی آن مخالفان گریز بخت که بسان
حشرات الارض از هر چهار سو هجوم آورده مانع طرق مقصد میبودند بحد وپایان راه نیافت
ودر هر صبح وشام جرات مخالفان اهل عناد که مانند شیاطین الانس انسداد راه میکردند
بود بیجاب علم خصومت می افراخت آن بهادر بیهمال با رفقای لب تشنهٔ جدال وقتال
بی توقف واهمال بدفع آن قیام می نمودند ناگاه درین اثنا شب خسوف از کمن
قدرت آفریدگار جلوه گر گشته روز طالع سرکشان لشکر ظلام چون مهره در دهن مار
ومانند سایهٔ راس وذنب در شب تار در گرفت فرنگی با سیاه کلاه وسرخ قبا بصورت
شبخون از لشکر اسلام بر آمده چون آفت ناگهانی وبلای آسمانی بر لشکر غنیم چنان تاخت
آورد که خود بالاجی راو را اسپ بی زین میسر آمد خیمه خرگاه وآلات وادوات غنیم
در غنیمت لشکریان اسلام در آمد وبوقوع این سرجنگ که مستلزم عار ومنقصت
اعتبار است افواج شکست یافته را باز یکجا کرده از ایام سابق زیاده تر غبار
شرارت انگیختند لاجرم بخشیان معسکر مثل نظر بیگ خان ومیر نعمان خان وفتح خان وواسع خان
ومیر مقتدا خان وغیره به تنبیه آنها مامور گردیدند واز مقابل فوج اسلام افواج مرهتها را



برداشته بدست راست گریزانیدند آن گروه یکبار پیش پا شده فوج اسلام را در نرغ
کشیدند چون درمیان لشکر دو فوج پیش آهنگ فاصلهٔ یک نیم گروه افتاد یکبار
پنجاه هزار سوار تاخت آورده از هر طرف دائره کرده مرکزوار در گرفتند مبارزان
اسلام وطالبان ننگ ونام عنان بصوب مقابله بر تافتند وپای جلادت پیش گذاشته
قریب بست جمعدار ودو سردار وسواران بیشمار بقتل رسانیدند واز فوج اسلام
میر نعمان خان وفتح خان وواسع خان کشته گشتند نظر بیگ خان ومقتدا خان
مجروح گردیدند ونیز اکثر سرداران نامور وسواران مشهور رنگ سرخروئی
بر چهرهٔ ننگ ونام بر کشیدند باآنکه غارت فوج کثیر اسلام وسد راه افواج ظلام
که چون کوه سیاه حائل بود ومانند ابر تیره مقابل بودند بزور بازوی تهمتنی و
بصاعقه باری گولهٔ اعدا افکنی جنود بی بود مخذولان برداشته هر روز دو سه کروه
میرفتند تا آنکه معمورهٔ پونه بمسافت شش کروهی ماند بالاجی راو در گرداب تحیر
دست پا زده بعرق ریزی ندامت معترف تقصیرات ماضی شد وپیام صلح درمیان
آورد واز راه مکر وتزویر که خاصهٔ طبع آن گروه شقاوت پژوه است بهانهٔ امروز
فردا بتعویق انداخت چون گرانی غله در لشکر بمرتبه رو نمود که بهزار سینه چاکی وتردد
دلیرانه گندم بدست آمدن وبصد قطره زنی عرق تجسس خوشهٔ جوار میسر شدن
بیرون از وهم وخیال بود قطعه · گروه خون میشود تا گرده‌ای از تنور رزق
بیرون میکند ❊ روی گندم گی نماید در نظر ❊ گر بصد غم سینه پر خون میکند ❊ چار
ناچار بقصد آوردن رسد غله بسمت احمدنگر معاودت کردند وتلیگاؤن تو که اعظم
قصبهٔ آن غاصبان بود با خاک یکسان نموده آذوقهٔ چند روزه برداشته از راه

ناکسان

قلعه پتیره گانون با چند نگر رسیدند و زیادتی بنگاه بازگزاشته خواستند که برگردند بالاجی باز
پیام صلح باعتذار تمام درمیان آورده بساط معذرت گسترده منظور پرداخت او و لشکر خود را
اقبال نموده از راه سنگم نیرکاویه و جبال باشکال طی نموده بحوالی قصبه سنیر رسیدند
ناگهان عهد و پیمان از جادهٔ صواب منحرف گردیده طریق بی اعتدالی پیمودند و بهر روز
شوخی اندازه مینمودند سید لشکرخان بجهت اصلاح ذات البین و اطفای نایره
فساد فریقین بلشکر بالاجی رفت از انجا که مزاج او آمادهٔ غرور و خیرگی بود بکمال استکبار
بی اختیار بر زبان آورد که بسبب کشته شدن بخشیان عسکر و گرانی و آزار پیچش در لشکر شما
هیچ تاب و توانائی نمانده در خاطر من خطور میکند که رایت قول نصب کرده جمیع فوج شما را
در رقیت و اسار بگیرم و اعیان لشکر اسلام را بکعبه مسلمانان روانه کنم سید لشکرخان در
جواب آن ناصواب گفت که از افتادن چارپایان و کشته گردیدن دو سه سردار و پیچش
شکم صغار و کبار و گرانی غله که این حالت بر عسکرین غالب است اصلا توهمی بر خاطر اسلامیان
مرئی نیست این خیالی که در دل شما پرتو افگنده است مستبعد از وهم و قیاس است
بعون الهی فردا جسارت اسلام بجلوه ظهور میرسد این بگفت و برخاست روز دوم حسب
الاتفاق امام جنگ بهادر را با آوردن کهی مامور نمودند محمد امجد خان بهادر همشیره زادهٔ خود را
و عزیز الله خان خواهرزاده دیگر را مع رفقای جان نثار برین کار رخصت کرد و راو
بالاجی نیز سرداران نامور که هر یک سرکرده فوج و معتمد الیه بودند کرده انبوه بممانعت
آنها نامزد ساخت چون تلاقی فئتین دست داد غازیان دلاور و بهادران نامور
قدم ثبات فشرده بنوک پیکان دلدوز و سنان جانسوز دمار از نهاد آن بدنهادان
بر آوردند فوج کثیر مرهته بخاک هلاکت انداخته شکست عظیم دادند محمد امجد خان زخم



گلوله کاری برداشت و اکثر رفقای قدیم داد رفاقت داده رنگ شهادت بر روی
شجاعت مالیدند سید لشکرخان نصیر جنگ بهادر بازه بملاقات بالاجی بجهت صدق دعوای
خود رفت چون حالت شاد بسان غنچه دلتنگ و چهرهٔ ندامت از ضرب سیلی خجالت نیلی رنگ
دیده مستفسر احوال گشت بکمال انفعال سر از گریبان بر آورده پیام صلح واقعی
بر زبان راند سید موصوف بتوسط خود صلح کنانیده لشکر را حرکت داد بحسب اتفاق فقیر
نیز بعمر سیزده سالگی همراه خال خود که برفاقت خواجه محمد اشرف خان بهادر نبیره نواب مبارز خان
عماد الملک حاضر بود این همه جنگ و پیکار بچشم خود دیده مجملاً صلابت جنگ بهادر
سید لشکرخان را از مونگی پٹن به خجسته بنیاد و امام جنگ بهادر را بصوبه داری دار السرور
رخصت نموده خود باراده چهاونی و بند و بست بفرخنده بنیاد روانه گردید خواجه
نعمت الله خان بهادر تهور جنگ را با افواج شایسته بجهت رفع مناقشه منور خان برادر
همت خان و مظفرخان کارڈی که از سه ماه اندرون و بیرون قلعه فساد عظیم برپا بود و
منور خان بهیچ نوع دست از اخذ قلعه کرنول باز نمیداشت و افاغنه نامور اکثر در یورش
جان می باختند رخصت فرمود بکوچ تواتر و توالی بسمت حیدرآباد ره نورد گشت چون
بحوالی قصبه بهالکی رسید بتاریخ سیزدهم ماه جمادی الآخر سنه ۱۱۶۵ هجری رگهناته داس
با همشیره زاده خود مع پنج نفر فرنگی پهره دار بدست جوانان عبد الغفور جمعدار داماد
سیدی سرور بعلت تقاضای تنخواه بقتل رسید صلابت جنگ شاه نواز خان را از
از خجسته بنیاد طلب فرموده بدیوانی سرکار سرفراز ساخت بستم رجب سنه ۱۱۶۶ هجری
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ به خلعت صوبه داری کل دکن از پیشگاه حضور احمد شاه
مخلع گشته بمعاضدت ملهارجی هولکر و جی اپا سندهیه وغیره عزیمت دکن نمود در عین

شدت باران مع توپخانه شکسته وریخته غبار عزم انگیخته باراده انتزاع ریاست از
دست برادر بخاطر سرور به برهانپور رسید قلعه دار آسیر و منصبداران قدیم بی اهمال
و دیره بملازمت شتافته بمناصب ارجمند سرفراز گردیدند بعد تنظیم و تنسیق آن نواحی
کوچ کرده به خجسته بنیاد داخل شد و هر روز در فکر تدبیر صلابت جنگ بهادر مستعد بود
غافل از آنکه بکاولان تقدیر که پیوسته نعمت رسان غنی و فقیر اند بسا نعمت دولت
زیر سرپوش و بسیاری را دیگ هوس بجوش میدارند گاه لقمه بدهان سیر سانند
و گاهی از دست می ربایند و به دیگری میدهانند فرد هیچکس بر قدرت اسرار او آگاه
نیست ٭ در حریم کبریای عقل و جان را راه نیست ٭ هفتم ذیحجه سنه الیه از اکل غلیظ
گرم نان باجرا باماست که رغبت تمام داشت بمرگ ناگهانی جهان فانی را پدرود ساخت
در تمهید فوتش بعضی مردمان سخن دیگر هم آمیخته اند العلم عندالله. نظم گر خوری لقمه
ز عادت بیش ٭ هیضه آرد کلید گلخن نیش ٭ هاضمه چون بدو نپردازد ٭ از گلو گلخنی
دگر سازد ٭ باش کم خوار تا بمانی دیر ٭ که اجل گرسنه است و خورد است سیر ٭
مجملاً امرای او سید حشمت الله خان و سرانداز خان جسدش را بعد التغسیل و تکفین پرداخته
در صندوق نهاده مع خزائن و دواب و کارخانجات بحسرت بیغایات روانه دار الخلافت
گردیدند چون این فتح غیبی که اصلا بوهم و خیال کسی نبود به صلابت جنگ رسید صلابت جنگ
باستقلال تمام داخل خجسته بنیاد گشت پس ازین پادشاه هندوستان فرمان استقلال
بنام صلابت جنگ و خطاب مدار الملک آصف الدوله بهادر از انتقال فیروز جنگ
فرستاد و صلابت جنگ دیوانی سرکار خود در سنه صدر بصوابدید صف شکن خان بهادر
مجاهد جنگ تفویض فرمود شانزدهم ربیع الاول ۱۱۶۶ هجری امام جنگ ابوالخیر خان بهادر



بمرض فالج انتقال نموده بخلد برین رخت آسودگی کشود و درهمین سال بسبب نقاض بعضی امرا
مدار المهامی لشاه نواز خان و دیوانی به حیدر یار خان شیر جنگ بهادر مقرر گشت و مجاهد جنگ
به صوبه داری فرخنده بنیاد ترخص یافت و در آخرین سال رگهوجی بهوسله درگذشت و
درهمین سال دیوانی از عزل شیر جنگ بهادر به ابوالفخر خان بهادر مقرر شده و بعد ازین
در چندی از تغیری او شوکت جنگ بهادر بام دیوانی علم سرفرازی برافراخت غرض
ازین تسوید و تحریر آنکه این همه برهمی بساط و تفریط و افراط و عزل و نصب در یکسال
بعلت سستی عمل رئیس بود که هر غرض گو فتنه جو اقتدار مصاحبت یافته بطمع شوم محرک
سلسله تغیری و بحالی میشود و از دلالت آن گروه محتال سالک جاده استقلال براه
فیافی[1] نکال می افتد دخل مصاحبت باندازه رتبه او میتوان داد تا آنکه از حد خود قدم
فراتر گذاشته خداوند خود را محتاج خویشتن کند حکمای فلاسفه لطیفه ندرت نوشته اند یعنی ایجاب
ملتمسات اهل غرض بسمع رضا در آوردن آتش در خانه پنبه نهادن است که از شومی
آنخانه هزار کاشانه سوخته و خاکستر میشود بالجمله درهمین سال صلابت جنگ بهادر به سمت
[illegible]ی رنگ پتن متوجه شده زرکثیر از زمینداران آن نواحی گرفته به حیدرآباد آمده چهاونی
نمودند و در سنه ۱۱۶۸ الهجری پسر رگهوجی جانوجی بهوسله بعزم مقابله بخالصه اسلام تاخت آورد
شوکت جنگ بهادر با فوج شایسته بجرب او مامور شده مصدر تردوات دلیرانه بوده
دیوان او را که ذوفنون عصر میتوان گفت دستگیر نموده فتحیاب و کامیاب آمد صلابت جنگ
نیز دران نواح رفته بود و از انجا بعد رتق و فتق برگردیده باعانت راو بالاجی
بسمت بنگاپور ره پیما شده عنقریب ذکر آن خواهد در آمد انشاءالله المستعان

[1] فیافی بفتح اول و فای دوم مکسور جمع فیفا بهر دو فا بر وزن و معنی صحرا ۱۲

## ذکر مناقشه راو بالاجی با عبد الحکیم خان حاکم شانور و بنکاپور و اعانت نواب آصف الدوله با جنود منصور و فائز گشتن بندگانحضرت به صوبه داری ایلچپور و لبسالت جنگ بادهونی و رایچور و بغاوت موسی بهوسی مقهور

تفصیل این اجمال آنکه مظفرخان بخشی کاردی باظهار کم التفاتی صلابت جنگ آصف الدوله ترک روزگار کرده با عبد الحکیم خان پسر دلیرخان میانه حاکم شاه نور بساط موافقت گسترد عبد الحکیم خان بمعاضدت او و مرار راو نبیرهٔ سنتاجی گهوڑپڑه جمعیت کثیر فراهم آورده درصدد تاخت جاگیرات راو بالاجی بوده راه شد آمد مرهٹه یکقلم مسدود ساخت راو بالاجی بساان گردباد در پیچ و تاب تردد افتاده با جماعت کثیر دامن عزم بر کمر بسته بهدم بنکاپور پای محاصره برفشرد و با وجود محاربات کرات و مرات کاری پیشرفت نه رفت و اکثر افاغنه غالب و مرهٹه مغلوب میگردیدند بسبب امتداد زمان و گرانی غله فراوان و ناچیز گشتن چارپایان برعکس احوال محصوران در مضیق حیرت گرفتار گشته خائف و خاسر ماندند و چاره کار جز اعانت اسلام ندیده بعجز و الحاح بذریعهٔ صمصام الدوله بهادر مدار المهام متمسک استمداد گشت صلابت جنگ بهادر همت بر دفع افاغنه پیش نهاد خاطر داشته از ملک برار معاودت نموده بمرور ایام رسید بالاجی راو بر جور



با برادران و سرداران مستقبل گردیده بوفور اعتقاد و جوشش اتحاد بظهور رسانیده بعد ازین باتفاق همدیگر در انهدام بنیاد رؤسای افاغنه همداستان گشته مورچال و سیبه تنصیب کردند فرنگیان از ضرب گوله پیاپی در اندک فرصت برجی از حصار قلعه مسطور که بمتانت چون کوه قوی از شکم زمین سر بفلک کشیده بود انداخته با خاک یکسان نمودند عبد الحکیم خان به قلق و اضطرار صلح کرده مبلغی گرانمایه براو بالاجی داده از تنگنای محاصره نجات یافت و مظفرخان باز بجرگه ملازمان بدستور سابق رایت بندگی افراخت بعد ازین بمشاوره و استشاره دانایان دولت و راو بالاجی صوبداری الکه بیجاپور و ادهونی و رایچور بنام محمد شریف خان بهادر لبسالت جنگ مقرر گردید و صوبه داری ایلچپور به بندگانحضرت میر نظام علیخان بهادر آصفجاه که در عهد طفولیت از پیشگاه حضور پدر بزرگوار انتظام فرمانروائی آن نواح بنام نامی منوط بود تقرر یافت و سید واحد علیخان را بوسیله اتالیقی پایه مصاحبت بمدارج علیا رسانیده رخصت انصراف دادند بندگانحضرت بعزم ضبط و ربط آن مرز و بوم به بلده ایلچپور پرتو نزول افگندند و آن سرزمین فیض آگین را از فروغ جاه و جلال خود مشرقستان اقبال کردند هنوز ایام بارش باختتام و موسم شرح باتمام نه رسیده بود که کرانڈیا از نائبان بهوسله با جماع کثیر و جم غفیر بورکانون نموداد گشت و قدم شوخی براه فساد گذاشته جادهٔ مخالفت درنوشت بندگانعالی با وجود قلت سوار و پیاده نظر بر فضل ناصر حقیقی نموده بعزم مقابله و مقاتله کردند بعد تلاقی فریقین جنگ عظیم بظهور رسید و بسیاری از دلیران نامی داد تهوری داده گوی شجاعت از میدان سرخروئی در ربودند آخر هم بر مصالحه قرار یافته تمام ولایت برار در حوزه تصرف گماشتگان دولت در آمد مقارن اینحال

ابراهیم خان کاردی که از قبل موسی بھوسی بحکومت سیکاکول وغیره علم امتیاز افراخته
بود بعد گوشمال سرکشان ناحیه اوڈیسه از صحبت فرنگی احتراز کرده براه کوهستان
شمالی که مشتمل بر صعوبات عظیم و حدوث نوائب و بیم است طی مسافت نموده باراده عتبه بوسی
آستان فیض توامان مکرر عرایض ارسال نمود بندگان حضرت نظر بر پرداخت او و جمیع
الحاح و ملتمسات و حاجات او بدرجه پذیرائی درآورده طلب فرمودند ابراهیم خان بکمال
عقیدت با سرانجام توپخانه مع اهل و عیال سالماً و غانماً بشرف آستان بوسی رسیده
مفتخر و مباهی گردید - آمدیم بر سر احوال بد مآل فرنگی چون دران آوان صلابت جنگ
برادران خود را بهر ولایت نامزد کرد فرنگی را نیز حرص ایالت گریبان طمع کشیده
بر آن آورد که بیام قلعه بیدر که دار الملک پادشاهان دکن است بی اندیشه درمیان آورد
که هر چند شاهنواز خان با بیاری تدبیر خواست که این غبار نقار فرونشاند و این سبق
حرص آن دفتر ضلال بگرداند میسر نشد فرنگی بظاهر به بهانه بند و بست تعلقه خود سیکاکول و راجبندری
که در تنخواه او مرحمت شده بود رخصت حاصل کرده بحیدرآباد رفت و قلعه دار محمد نگر
اراده مافی الضمیر او دریافته بهوشیاری تمام بوده گرد اگرد قلعه احدی را پر زدن
نداد دران آوان ابراهیم علیخان بهادر برادرزاده و داماد شوکت جنگ بهادر که
بنیابت صوبه داری و بمحافظت بلده خبردار بود حیدر جنگ پسر خواجه قلندر خان که
معتمد علیه و مشار الیه فرنگی و کل امور دولت او در قبضه اقتدارش تفویض یافته بود
و هیچ یک بدون رای او مجال خلاف نداشت و جمیع انتظام مهام او به کف اختیارش
در آمده بود و احدی پای طلب از دائره امکان غیر مرضی او بیرون نمیگذاشت
چون دانست که بدون کشتن ابراهیم علیخان حکومت شهر از احاطه امکان بیرون است



تدبیری برانگیخته رومی خان را که ترجمان موسی بھوسی بود و استیصال او نیز از این
مدتی اختلاج خاطر داشت و در استحکام اخفای آن امر بمبالغه کوشیده حتی به برادر
هم ظاهر نساخت بیست و ششم رمضان المبارک به بهانه سرانجام غله سنجر با چهار جوانان
دلاور نزد ابراهیم علیخان بهادر فرستاد درحینی که بهادر مذکور متوجه رومی خان بود
جوانان مرسله در طرفة العین بزخم کتار و شمشیر شهید کردند و رفقای ابراهیم علیخان
رومی خان را که اصلا در وهم و خیال او نبود گرد و پیش شده از جان کشتند بعد از این
فرنگی بی منازعت غیر شهر را به تصرف خود درآورد و حریم چار محل را که بنا کرده ابو الحسن
تانا شاه بود و چار منار را که محل قطب شاه بود سکونت خود ساخته بالای دادمحل
و چار منار اضراب قیامت آثار نهاده بکمال حزم و احتیاط برنشست و ابواب
فتنه و فساد گشاده درآمد و شد عالم بر بست تهلکه عظیم و زلزله جسیم در معموره فرخنده بنیاد
افتاد مستورات شرفا و نجبا که سایه دیوار غیر را ابر ظلمانی میدانستند درین صعوبت
بشدت تموز آفتاب سر و پا برهنه در دشت و صحرا می شتافتند و غربا و بینوا که از بیوت
منعم و اغنیا بهزار خون جگر از گشت شبانه روز لقمه بدهان خود میرسانیدند درین
دو وادوی بوفور گرسنگی چون نقش قدم مقعد و رحرکت در خود نیافتند و ناتوانان
پای لنگ که چون مهره شطرنج قوت رفتار بدستیاری دیگران میداشتند ناچار
در خانه خود برای بیت نشستند و ضعفای کور که عصاکشی آنها بپا مردی غیر میشود
بجار ناچار چشم داشت جز بحلقه در خود نمودند در بلده ویران سوای چند سرشتان
کسی دیگر نماند و بجز این بوم خصلتان کارڈی فرنگ احدی دیگر قدم اقامت نفشاند
از بد و بنای این شهر فرخنده بهر گاهی چنین صدمه عظیم که الحق زلزله قیامت

میتوان گفت نقب ویرانی نشگافت باآنکه عالمگیر بجنبش کشیر دوبار بمحاصره قلعه گولکنده
پای استقامت فشرده بود و غبار رویرانی بدین نوع علم سرگردانی نه افراخت
مشهور است که بقحط سالی آن ایام بعوض گوهر غلطان دانه جوار بکف میران کسی کمتر
دید اما احدی را باندیشهٔ آبرو و بجبال و هامون نگردانید بالجمله صلابت جنگ و
شاه نوازخان بمجرد اصغای این اخبار موحش یلغار کرده رسیدند و بسواد سایر
دیوار قلعه دائره نموده شوکت جنگ بهادر و مظفرخان بمحاربه فرنگی مامور گردیده
داد مردی و تهوری دادند و مکرر بجنگ دلیرانه قدم ثبات فشرده دمار از نهاد آن
باغیان بیدین برآوردند از رعب بهادران عرصه نبرد فرنگی باآن توپخانه آتشبار
مقدور نداشت که بیرون حصار چارمحل قدم گزارد لاجرم در مضیق تحیر افتاده
از کپتانان قوم خود کمک واستعانت درخواست کرد. موسی لیسی[1] فرنگی با سیصد
کلاه پوش و دوهزار کاردی با وجود سدراه که قریب بست[2] هزار اکاد و پانزده هزار
پیاده حائل بودند اعتنا نکرده بدلیری تمام آمده ملحق فوج موسی بهوسی گردید بالآخر
اواخر ماه ذیقعده زنگ تشویش از آئینهٔ خاطر عالم زدوده صورت صلح جلوه گر شد و
فرنگی رخصت انصراف حاصل کرده ببیکاکول روانه گشت وظلم صریحاً که به قلعه بوبلی
از و بوجود آمده برهمگنان ظاهر است و وقوع اختلالات اجمالاً آنکه رنگ راو زمیندار

[1] موسی لیسی - دراصل منشور بفتح میم وسکون نون وضم شین معجمه وفتح واو و راے مهمله ساکن بمعنی مسٹر یعنی صاحب است و لاسی بروزن عاصی که مجموع لفظ آن منشور لاسی که اسم فرانسیسی است و املاء آن در تحریر انگریزی چنین است فقط حرره میر احمد علی موسوی — Monsieur Lassy

[2] صحت این اسم بصراحت تمام در ذکر نواب شهید نوشته شد. لهذا درینجا از توضیح آن تامل نمودم.



که از قوم بلمه بود با دوهزار و هفتصد پیاده بهم قوم خویشتن اجیرام راج را که همواره
یک لک پیاده و دوهزار سوار و توپخانهٔ آتشبار وصد زنجیر فیل کوه آثار بهمراه داشت
وجود او را عدم انگاشته بمکر شکست فاش میداد ناچار اجیرام راج قابو یافته
موسی بهوسی را بتوسط حیدر جنگ فریفته بسر آن بیچاره تاخت آورد و انگار او و
رفقاے او چون دیدند که جان ازین تهلکه بیرون بردن از حیطه امکان بشری
محال است قریب نهصد مستورات که اکثر دران پرنیاد میتوان گفت و حسن آن قوم
انتخاب عالم است بجوهر غیرت از دست خویشتن به تیغ یا ساجوهر کرده قدم در معرکه
نهادند و فرنگی و راجه را زیر و بالا کرده بسیاری را به قتل رسانیدند و یک کس از
قوم آنها غیر از پسر رضیع رنگا راو که بپای مردی عورتی محفوظ مانده بود زنده نماند آنجا
که داور داد گر سزای هر کرداری یکبار بپاداش می نهد به فرصت سه روز سه پیاده
بلمه که بحسب اتفاق دران آفات جانستان شریک نبودند و بدیهه هم قرابت خود رفته
بودند از اصغای این سوانحه جانگداز وقت شب قابو یافته با وصف آن خیل و حشم
جرات کرده اندرون سراچه اجیرام راجه شتافته بزخم کتار مقتول ساختند و نائره
حکومت آن بقعه که از سالهای دراز در دل غضب منزلش ملتهب بود خفتند بنجا که حسرت اندا
بیت: دولت سفله آفت سر اوست + نامه قتل مور در پر اوست + و درین
سال اشتهار آمد آمد احمد شاه ابدالی بهندوستان شیوع یافت و همدرین سال
سید لشکرخان نصیر جنگ بهادر بروز پنجشنبه دهم رجب بمرض استسقا جهان فانی را
وداع کرد.

## بگفتار منازعت سپاه وعزل مدار المهام بعلت تنخواه

## و وقوع محاربه با پسر را و بالاجی باعانت آصف جاه میر نظام علیخان بهادر و آمدن موسی بهوسی فرنگی و صدور بعضی سوانح بر سبیل اجمال بی اشتباه

آصف الدوله بهادر بعد انقضای موسم برسات و اختتام ایام ترشحات باستصواب صمصام الدوله مدار المهام بنابر رتق و فتق بعضی امورات و نظم و نسق اکثری مقدمات از فرخنده بنیاد نهضت نموده براه قلاع ادهونی و رایچور بصوب خجسته بنیاد متوجه گردید و بسالت جنگ بهادر را از ادهونی بتقاضای مصلحت وقت همراه گرفته بشهر خجسته بنیاد رسید صمصام الدوله بهادر قلعه دولت آباد را که از مدت دویست سال بقبضه تصرف اولاد و احفاد سید مبارک و میر مرتضی خان بود بعد محاصره و کشته شدن دو سه رفقا بمنصب دلخواه و جاگیر و تنخواه فریفته بتصرف خود در آورد و در آن ایام بندگان حضرت میر نظام علیخان بهادر آصفجاه ساحت صوبه برار را از غبار فتنه ارباب طغیان تصفیه فرموده دران گلزمین لوای قیام افراشته بودند هر روز باد بهار فیروزی از مهب نصر من الله وزیدن میگرفت و غنچه اقبال ساعت بساعت از نسیم یَنْصُرَکَ اللّٰهُ نَصْراً عَزِیْزاً رو به شگفتن می آورد و رنگ روی اصحاب غدر بسموم اندیشه ناصواب پریده هر یک شگوفه تازه بر انگیخته در ریشه دوانی تزویر مستقیم و مستحکم گردیدند و آن گل نوباوه بهارستان آصفی را سبزه بیگانه تصور



نموده صلابت جنگ را پیوسته بخار خار هوای صوبه برار انداختند تا آنکه روزی باین نیت بیرون آماده فساد گشتند و غنیم را بجاگیر زر کثیر فریفته در اعانت خود طلبداشتند چون اینمعنی بجائی انهمه فتنه جویان شجره ملعونه به پیوست و این نقش غوایت بر صفحه خاطر هر یک بر نشست ناگاه گردش روزگار بساط این بضاعتان چار سوی بازیگر را در هم پیچیده بکنج ناکامی انداخت و این چوب فتنه سگالی را که عصای احتیاط خود کرده بودند بر سرش نواخت مَنْ حَفَرَ بِئْراً لِاَخِیْهِ فَقَدْ وَقَعَ فِیْهِ مصداق این مقال و تفصیل این اجمال آنکه دران اوان بحسب اغنائی مدار المهام تنخواه دو ساله سپاه در سرکار واجب الادا بود و بهیچ رو این بار گردن گره فیصله نمی گشود سپاه آصف الدوله باحتیاج قوت اهلبیت در بدر میگشتند و برای پیاله آب سر و دست از زندگی می شستند گرده نان اگر میخواستند جز تنور فلک نمیدیدند و شوربای گرم غیر از خون بدن نمی چشیدند در عوض شیرینی تلخ زبانی متصدیان سرکار و ذایقه شربت خوشگوار شربت مرگ نمودار پرچه گوشت از پهلوی عنقا می بریدند قطره روغن زرد از چربی گاو زمین میکشیدند - دود از خانه هیچ سپاهی صعود نمیکرد مگر از دود مان میگار - و دیگدان در هیچ مکان گرم نمیشد مگر از کانون سینه جعداره لیمون از ترش روی بخشی تن و نمک از شور بختی عرق بدن درین رنج بیج کجا درین حسبت و جوجو ناپیدا اگر صد سینه چاکی خود نمایند یک خرمهره کسی قرض نمیداد دو هزار داغ دل کشایند هیچکس گیسه درمی بوام نمیکشاد و اسپ بفاقه کشتی پامال و دم بتصور کاه و برگ گیاه میخورد و گنه کفل را بجنبال دانه نخود فرو می برد مجملاً چون مذلت و نا بخورداری

گره[1] جنیتدی با غختی در فارسی جانوریست کوچک که برنگ دیگر جانوران چسپد بعربی آنرا قراد بضم قاف گویند و بهندی چیچری و اهل دکن کوچری نامند -

سپاه بدرجه کمال انجامید وتعسر وپریشانی بجد تمام رسید روز عید الفطر در بارگاه عیدگاه شور وشغب[1] برپا کرده بمرتبه هجوم آوردند که مدار المهام باداء نماز دوگانه عید آن فیل فرو نیامد وبهزار احتیاط جان ازین ورطه این حدوث عظمی بدر آورد تا آنکه در اوائل شهر ذیقعده همه متفق ویکجا شده بسالت جنگ بهادر را وکیل مطلق کنانیدند ورقم عزل مدار المهام بر صفحه اختیار صمصام الدوله کشیده تنخواه از ابتدا الی یومنا هذا درخواست نمودند مدار المهام ازین حادثه دروازه کوٹله که مسکن وماوای این خاندان است بسته باحتیاط مال وجان متحصن گشت هرچند مخصوصان خیراندیش درباب رفع این فتنه گفتند که از یک لک روپیه غبار این شورش فرو می‌نشیند وباندک التفات این هنگامه شور وشغب گوشه مصا وقت گزیند بخاطر نیاورده سرمست خان جمعدار را بیک لک روپیه از خود ساخته بست وهشتم ذیقعده باخیل وحشم واسباب وآلات واحمال واثقال ونفائس اموال بر اجمال وافیال بار کرده بدلاوری وچالاکی قفل جعفر دروازه شهر پناه شکسته چند نفر حارسان ابواب را کشته بیرون شتافت وبقلعه دولت آباد که برای همین روز بنام پسر خود گرفته بود بکمال حزم واحتیاط متحصن گشت ودر التفات بروی ابنای روزگار بسته چون مدار المهام بحیات مستعار فارغ البال نشست بسالت جنگ بهادر با افواج قاهره که هریک تشنه خون مدار المهام بود بتعاقب راه مسارعت پیموده بی نیل مقصد برگردید وبمسافت دو کروه گرد اگرد قلعه علم محاصره افراخته راه وصول آذوقه مسدود گردانید قلعه دولت آباد بنا کرده راجه ایل است بتقاضای اختلاف ادوار فلکی بتصرف

[1] شغب بالفتح وبفتحتین وغین معجمه شور وغوغا وفتنه وفساد۔



رام دیو درآمد در سنه ۶۹۴ هجری اربع وتسعین وستمایه سلطان جلال الدین خلجی والی دهلی با افواج شایسته تاخت آورده بعد قتل ونهب مبلغ خطیر که محاسب وهم در تعداد آن اعتراف بقصور داشت بحیطه تصرف درآورد وباج وخراج مقرر کرده برگشت چون رامدیو درگذشت وپسرش متکفل فرمانروائی گردید بسبب حرکات ام چند بدست ملک نائب کافور به قبیح ترین اعمال بقتل رسید پس ازین علی اختلاف طبقاتهم در دودمان نظام شاهیه درآمد ودر عصر شاه جهان سنه ۱۰۴۲ هجری بسعی مهابت خان بقبضه اقتدار تیموریه مستقل شد اصل نام او دیوگده است سلطان محمد تغلق شاه دولت آباد نام نهاده در تاریخ اهل هند مسموع گردید که دو لک نفر سنگتراش باهتمام راجه مسطور به تیاری این قلعه وکوه ایلوره ملازم ومامور بودند که هریک به صنعت فرهادی اگر لعبتی بر سنگ کندیدی جان شیرین نظارگیان بر رونمائی برکشیدی رفعت بالا حصار همسر ارتفاع بر اوج سپهر وروزنه سور وشرفاتش بچشم دیده ماه ومهر ساکنانش اگر دانه سنبله ذخیره سازند بجا است واگر گوشت حمل را با آفتاب بریان نمایند سزاست۔ **نظم** فلک از پس عیناک مهر وماه ؛ برین قلعه افکند تا نگاه ؛ پشیمان شد از لاف کبر ومنی ؛ چنین گفت با قامت منحنی ؛ خدائی که بالا و پست آفرید ؛ زبردست هر دست دست آفرید ؛ صمصام الدوله بهادر را باوجود تصرف این چنین قلعه متانت اساس که اگر سرهای مبارزان قلعه‌گیر زیر هر کنگره چون سنگریزه سراز یر غلطان شوند وخواقین عالی قیاس سنگ تردد بر سر زنند ابواب فتح مفتوح شدن وکمند تسخیر بر شرفات آن رسانیدن بیرون از احاطه وهم وخیال است قضای آسمانی دامن کشیده بدام بلا آورد ذالک تقدیر

العزیز الحکیم مجملاً چون این بوی نفاق که از انگلستان وفاق وزیده بود بدماغ عالی با
گرفت غنیم که منتظر این روز بود و همواره در بداندیشگی خاندان آصفی است تخم خیال فاسد
بمزرع خاطر کاشت و علم نخوت بمیدان خلاف برافراشت و اراده برانگیختن نائره مصاف
در پیش آورده پیش تازان موکب نکبت کوکب خود را اشاره کرد که باطراف خجسته بنیاد
دست بغارت کشایند و بخالصه اسلام آتش نهب و تاراج زنند آصف الدوله بسالت جنگ
چون دیدند که بدون تیغ آتشبار بر آور غلبه این خاشاک سرشتان فرو نشنید
و بجز دست حمایت آن والا دستگاه هجوم این مگس سیرتان یکسو نمیشود لاجرم در باب استمداد
علی التواتر خطوط خود ابلاغ نمودند متضمن آنکه زورق تدبیر ما یان با د مخالف و صرصر حوادث
در لطمات[2] تلاطم است بدون باد امداد ایشان بساحل نجات نمیرسد و کشتی اندیشه ما بهمه
بجا رسوجه بیم افتاده جز ملاحی اعانت آن دریادل ازین ورطه خطرناک رهائی نمی یابد
وقت اعانت و امداد است نه اهمال و اعراض - بندگانحضرت بعد دریافت این مضمون
بپاس خاطر برادران[1] و حفاظت خاندان که مبادا چشم زخم رسد با وجود جمعیت قلیل بمودای
وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰہِ الْعَزِیْزِ الْحَکِیْم تکیه بر فضل ناصر حقیقی کرده بتعجیل هر چه تمامتر روانه
شدند راؤ بالاجی از استماع این خبر وکلای خود فرستاده ملتمس گشت که مرا از ملازمان عالی
اصلا رنجشی نیست و ندارم و سررشته اطاعت چون تار زنار رگ جان میدانم و طوق عقیدت
مانند حلقه گلو جزو بدن می شناسم اعیان آصف الدوله بهادر خواستند که درمیان سن
وحضرت بنائی فساد برپا کنند بپاس عهد و پیمان راضی نشدم الحال مراجعت ازینجا عین

[1] مراد مصنف رحمة الله علیه از لفظ برادر یعنی نواب مستطاب میر نظام علیخان بهادر آصفجاه ثانی است - حرره احمد الموسوی
[2] لطمات جمع لطمه بالفتح طپانچه -



مصلحت و از دست این فتنه انگیزان دامن احتیاط در خود چیدن صلاح دولت است
بندگانحضرت مصلحتاً بسخنان بیذلت پر دهان ملتفت نشده خاطر برادران مقدم داشته
روانه مقصد گردیدند چون نزدیک رسیدند اعیان صلابت جنگ آمدن آن سالک مسالک
میدان مروت را خارج از صوابدید مصلحت خود دانسته خطوط آصف الدوله فرستادند -
بدینمضمون که بالفعل رسیدن ایشان درینجا بهیچ وجهه مناسب نمی نماید مراجعت کرده
بملک خود رجوع کنند و هرگاه نامه طلب اصدار یابد بلا اهمال متوجه این صوب شوند
هر چند غچک[1] نوای این مضمون از حنجره راستی خارج آهنگ نبود لیکن صدای آمد آمد
آن سر آمد جهانیان در دماغ که و مه پیچیده طنطنه اقبال آن نوازنده عالمیان در
پرده گوش بزرگ و کوچک رسیده بود باز برگشتن از دائره مصلحت خلاف قانون
صاحب وقت فهمیده و فسخ عزیمت منافی مقام اصول مقصد دیده بحکم آنکه ع زمانه
با تو نسازد تو با زمانه بساز ؛ مصلحتاً خود را رسانیدند و بعد وصول ملازمت برادر
در فتح میدان خیمه اقامت نصب گردانیدند پس از مشورت رای همدیگر بر آن
قرار یافت که اول این فتنه شورش قدیم غنیم که از هر سو مشتعل است بآب شمشیر اطفا کرده
بعد ازین بکار دیگر باید پرداخت و برین نیت به تعبیه صفوف پرداخته صمصام الدوله
از قلعه دولت آباد که بسبب کناره کردن آن عزیز مصر ابتلا این گرگ سیرتان
دادی - حرمان چنگال نکال دراز کرده اند طلب فرمودند و به حفاظت بهیر و بنگاه
بر فوج ساقه لشکر مقرر نمودند بسالت جنگ بهادر را و ابراهیم خان بهیر جنگ را

[1] نام ساز که از کمانچه مینوازند -

بمقدمة الجیش نامزد فرمودند و غلام سید خان بهادر سهراب جنگ را با جمعیت شایستهٔ
بتقویت و کمک فوج هر سمت نگهداشته رو بمقصد آوردند درین اثنا بازفتنهٔ سگالان
محروم الخیر شعبدهٔ تازه از طلسم خیال برانگیخته و این بساط پذیرفته نقش درستی را
در نوردیدند یعنی آصف الدوله را فریفته برآن آوردند که این مهم بذات خود انصرام
رسانند و باختیار برادر خود نگذارند زیرا که درصورت شکست و فتح جنگ و صلح
درهر امر متعدده غبار خذلان بر مرات مراد خواهد نشست و هر آئینه عکس معایر عکس
صورت خواهد نمود چون این زنگ شکوک بر آئینهٔ خاطر صلابت جنگ بهادر نقش بست
بندگانحضرت اول سید واحد علیخان را در حضور برادر بعنوان شایسته گفته فرستادند
و ثانیاً بزبانی غلام سید خان بهادر بدین معنی تصفیه نمودند که بمجرد گمان و همی مرتکب خطر
لاطائل شدن و خود را در تهلکه نواب بدگمانی انداختن و مرا ازینکار معاف داشتن
دلیل ناروائی ریاست است زبان رئیس بقبضهٔ اختیار خود باید هر امری که از
زبان صدور یابد چون قضای مبرم است که باز پس نشود این بدگمانان که در پی
مخاصمت نه د مخالف میانه‌اند بخیل که ازین منصوبه در ششدر ناکامی نشانند که من بعد
لامحاله هیچ مهره تدبیر نقش مراد به بساط مقصد ننشیند و سود کف تحسر کعبتین امید
بدست جد و جهد نه بیند از لوح سینهٔ بی کینهٔ خود این خط باطل حک کردن عین مصلحت
و این تصور وهمی باندیشهٔ صواب بنیاد و رتق و فتق سلطنت است منکه این تکلیف‌ها لایطاق
برخود گوارا کرده ام محض باعث انتظام سلطنت ایشان ست و گرنه حاشا و کلا
به هیچ وجه درین امور مرا رجوع نیست. آصف الدوله ازین پیام خیر انجام قرین
مسرت گشت و این لآلی اسرار بقفل خاموشی در گنجینهٔ دل نهفته سلسلهٔ فوج گهر موج



برادر یکیک بمیزان نظر سنجیده خلعت ولیعهدی بآن در مکنون آصفی با مهر خاص مرحمت
کرده رخصت انصراف فرمود بندگانحضرت بعد ازین بکمال استقلال نهضت نموده
بمیدان عزم و رزم قدم نهادند ❊ خُیُولٌ کَالرِّیَاحِ الْعَاصِفَاتِ ❊ غُیُولٌ کَالْجِبَالِ
الرَّاسِیَاتِ ❊ یکی لشکر آراست در پهن دشت ❊ که از گرد اسپان هوا تیره گشت ❊
سراپرده و خیمه زد پره و میل ❊ بپوشید گیتی به نعل و به پیل ❊ جهان را شب و روز
پیدا نبود ❊ تو گفتی سپهر و ثریا نبود ❊ راو بالاجی پسر خود لسواس راو را با گروه انبوه
و توپ و تفنگ عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده بمقابله فرستاد و خود نیز به پشت گرمی
خلف خود از پس او قدم بمقصد نهاد و راجه رامچندر و عضدالدوله‌ها که از تعلقهٔ خود باراده
حضور می آمدند جمعی کثیر را باز داشت که سد راه گشته مانع طریق مدعا شوند آن بهادران
معرکه نبرد بسیاری را از فوج اشرار بر خاک هلاک انداخته بقصبه سندکهیر رسیدند افواج
اعدا با انسداد رسد غله چون هجوم مور و ملخ از هر چهار سو غلو آورده نگذاشتند که پشه بشبهٔ خوشهٔ بنیاد
پر زند تهلکهٔ عظیم در اطراف بلده افتاد هیچ درخت بار دار ندیده که بعدم ده ملف
سیلی تند باد حوادث لشکریان نخورده و هیچ نهر و تالاب نشنیده که به هجوم جوش
نوشانوش خاک کدورت به سر نیاورده باشد لاجرم سواد شهر گذاشته باراده
تخریب اوطان و مساکن آن گروه شقاوت پژوه روانه گردیدند روز آمدن که
طرفه فیروزی نصیب غازیان اسلام شد اسمعیل خان پنی و محمد روشن خان بهادر

---

^[۱] عاصفات و راسیات را به اشباع باید خواند یعنی پر خواندن فتحه با ضمه یا کسره را بطرزیکه حرفی از
حروف که مناسب آن باشد تماماً بظهور آید فقط حرره میر احمد علی موسوی

وآدم خان خواهرزاده ابراهیم خان بیرجنگ وغیره که چهارصد سوار و پانصد جوانان
بارکم وبیش بودند واز طرف اعدا پانزده هزار سوار جرار حمله بپایی حمله آورده مانند
پروانه چرخ زدند دلیران اسلام قدم ثبات فشرده بشعله تیر و تفنگ دمار از نهاد
آن تیره درونان برآوردند وجمعی که بر کهی افتاده بودند علف تیغ آتشبار نمودند
ومهادجی سندهیه مجروح گشته بهزار حیله برگشت بهمین طریق تا رسیدن سندکهیر دلیران
دلیر جنود فیروزی از زنجیره توپخانه قدم بیرون نگذاشته سلسله اعدا برهم زده
بزندان ممات می فرستادند بتائید فضل الهی که شامل حال اسلامیان است چون
بموضع سندکهیر رسیدند عضد الدوله بهادر و رامچندر بهادر از تنگنای محاصره نجات یافته
سالماً وغانماً با جمعیت خود بشرف استسعاد ملازمت بهره ور گردیدند روز دوم
از انجا نیز نهضت کرده بسمت موضع مذکوره ره نورد مدعا شدند درین روز محاربه
مصعوبه بظهور پیوست یعنی معاندین نخستین بر فوج هراول سیاهی نموده خاک ادبار
بر روی خود بیختند چون کاری پیشرفت نرفت خائف وخاسر برگشته توپ بر پشته
جبال نهاده بر فوج چنداول شعله شرارت افروختند چنانچه اکثر گوله ها از عماری خاص
درگذشته روبروی فیل افتادند لمعه احکام نصرت فرجام از مطلع انتقام به
ابراهیم خان پرتو انداخت و بحکم فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً بتعجیل هر چه تمامتر شتافته
پشته کوه از کشته های گروه اعدا پشته ساز و آن بهادر عرصه نام و ننگ بیرجنگ
از گوله تفنگ بازار محاربه گرم کرده نائره برق حرمان بخرمن جمعیت مشرکان انداخت
بندگانحضرت تهمتن جرات نیز کمک او شتافته هراول را چنداول و چنداول را
هراول کرده جوق جوق از گروه معاندین کفره فجره بجهنم فرستادند آن سنگدلان



سخت جان مانند نقطه مرکز حیران و بسان پرکار دائره سرگردان گردیده آخر مانند بخت خود
نزول کرده از قلعه کوه بدامن اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ آویخته راه گریز در پیش نهادند درین
زود برد هر روزه قریب سه هزار سوار و چهارصد نا سردار بدارالبوار رخت او بار کشودند
بهمین منوال بحول و قوت ذوالجلال والافضال بهر غدو[1] والآصال[2] سر معاندین کوفته
تا دریای گنگ آهنگ کرده اراده انهدام بنیاد بوده نقش کالجر نمودند راو بالاجی از
بیم سطوت دلیران اسلام بالحاح و انکسار تمام در باب مصالحه ملتجی شد بندگانحضرت بنابر
شوخی این سر دفتر اهل نکبت سیاق در امر صلح ملتفت نشده هر روز شیرازه جمعیت آنرا
پریشانی و برهم کرده جنگ کنان و عدو افگنان سیر فتند تا آنکه بر ساحل دریای گنگ
بار نزول کشوده حکم عبور فرمودند راو بالاجی از غایت اضطرار در لجه اضطراب گرداب
گردیده بلجاجت و سماجت قطره زن گردید حضرت باستدعای اعیان خود التماس او را
مقرون باجابت نموده صلح نمودند راو بالاجی با وجود عارضه بیماری که دران معرکه
سخت مریض بود از گروه آمده بملازمت ملاقات حاصل نموده و بعهد و پیمان دبیل
بهنڈار که در مذهب آنها مقابل ایمان موکد میدانند عهد مجدد بسته مطیع و منقاد گشت
مقارن این حال عمدة الملک موسی بهوسی[3] فرنگی وحیدر جنگ از تعلقه سیکاکول
بارادهٔ شرف استسعاد ملازمت و عتبه بوسی آستان دولت نزدیک رسیدند
حضرت چندی توقف را مصلحت دیده آن منزل را نشیمن عزت ساختند صمصام الدوله

---

[1] غدو بضمتین و تشدید واو بمعنی بامداد۔ [2] آصال جمع اصیل بمعنی شبانگاه است و آن از بعد [illegible]
تا غروب۔ [3] منشور یعنی۔

به نیت ملاقات فرنگی از حضور پرنور مرخص گشته مستقبل گردیدند چون لشکر فرنگی نزدیک
رسید حضرت نیز بنا بر تبدیل مکان که از بسیاری مقامات متعفن گشته بود از کنار رود
حرکت کرده بساحل دیگر لنگر نزول افگندند بهدران روز فرنگی وحیدر جنگ با رفقای
خود بسعادت ملازمت رسیده سر افتخار بفلک اعتبار برافراختند بعد چندی خدیعتی
تازه برانگیخته باستصواب صمصام الدوله التماس سوال وجواب ابراهیم خان در میان
آورد بندگانحضرت بپاس خاطر صمصام الدوله ونیز بسبب اینکه سابق نوکر فرنگی بود
محاسبه سیکاگول بذمه او ثابت بود مصلحتاً مشار الیه را نزد فرنگی فرستادند خود
از انجا متقضی المرام عنان معاودت بصوب خجسته بنیاد انعطاف ساخته کوچ بکوچ روانه
شدند حیدر جنگ وفرنگی بملاقات راو بالاجی یک منزل پیشتر رفتند بندگانحضرت
بسواد شهر خجسته بهر آمده ملازمت آصف الدوله نمودند وباز ماهیچه علم نصرت حشم
بفتح میدان پرتو نزول انداخت وفرنگی هم بعد ملاقات راو بالاجی ملازمت
صلابت جنگ مابین محمدی بلغ وحصار شهر رایت عنا برافراخت ـ

## گفتار در صدور انتشار فوج میر نظام علیخان بهادر آصفجاه ثانی به مکر و نیرنگ حیدر جنگ وحبس صمصام الدوله و میر محمد حسین خان وکشته شدن حیدر جنگ به جسارت ودلیری دلاوران با نام و ننگ

کارآگاهان وسعت آباد تقدیر که ضابطه داران قدرت ومنشور نگاران دستور العمل حقیقت اند



هرگاه خواهند که کسی را بمسرت ابدی ودولت سرمدی فائز گردانند نخستین او را مورد
گونه رنج ومحنت سازند تا انواع انبساط عز وجاه آن اختر برج اعتلا را انجای نبرد
وقدر نعمت الهی ودولت وحشمت نامتناهی دانسته مشکور عنایت حقیقی باشد مصداق
این تمهید آنکه حیدر جنگ بمکر و نیرنگ صلابت جنگ را فریفته مهر وکیل مطلق از بندگانحضرت
آصفجاه طلبیده بار نواله بسالت جنگ کنانید واختیار ره کل امور ریاست به قبضه
تصرف خود در آورد وصمصام الدوله را در ظاهرداری فریب داده وخیل کار ساخت
بندگانحضرت از اطوار ناملائم ابنای زمان دست بعروة الوثقای فضل ایزدی
محکم کرده پای طلب بکنج عافیت در کشیدند وعنان آمد ورفت از دربار آفت بار
بسوی گوشه راحت گردانیدند درین اثنا چهارم رجب باغوای بعضی بدخواهان
واحد علیخان بدست حبشی سرکار مقتول شد وبازفته جویان دوکان شرم وانصاف
برهم چیده جمعیت صوری بندگانحضرت در طرفة العین منتشر گردانیدند که سوای رفقای
جان نثار وشاگرد پیشه وخاصبردار هیچکس همراه نبودند وغیر این مبارزان عرصه
جانبازی هیچ طریق رفاقت نپیمودند مع ذالک هر لیل ونهار رنگ دیگر بروی کار
می آوردند یعنی وقت صبح همه اهل کذب ودغا چون خطرات نفسانی یکجا شده بقصد
کتمان فروغ آن صادق نفس صدق وصفا مستعد وآماده میشدند وچون شام از فلک نیلی
سر برون میزدی هجوم خفاش طینتان در گوشه اخفا مجتمع گشته بران ماه سپهر سروری
مشق مسوده شبخون میکردند بندگانعالی اصلا از حرکات ناملائم آن متعطشان تیه
ضلالت وآن گوساله پرستان سامری خصلت لغزش نکرده هر صباح ومسا مانند
اعجاز موسوی قدم دلیری فشرده بآن جمعیت قلیل آماده کارزار می بودند

جان نثار نظر بر کمی و بسیاری ننموده چون شیر ژیان که از هجوم رمه گوسفندان اندیشه
بپای رفاقت اَلرَّفِیقُ حَافِظُ الصَّاحِبِهٖ گوی نیکنامی می ربودند آخر بکمال ندامت تاریخ
دهم رجب المرجب بپای حیدر جنگ آصف الدوله خود رفته برادرها تهمتن جرات را بفیل
خود ردیف گردانیده بلشکر آورد و پیام صوبه داری فرخنده بنیاد در عوض صوبه
ایلچپور بدرماهه بیست هزار روپیه درمیان آورده حکم نوشتن سند فرمود. مقارن
اینحال سوانح دیگر بظهور رسید یعنی انقلاب روزگار دیده مروت پوشیده طرفه افسون
چشم بندی از گوشه کوته نظری نمودار کرد و بمقابل چشمداشت مردم که از راه بی بصری
لیل و نهار باکوردرونان ظاهر و باطن دوچار میشوند بروی کار آورد و شخصی را
که پیوسته چون ابرو بر سر چشم صاحب نظران جا داشت از نظر انداخته مانند
اشک چکیده پامال مذلت ساخت فَاعْتَبِرُوْا یَا اُولِی الْاَبْصَارْ تفصیل این اجمال
آنکه صمصام الدوله غافل از مکر و کید زمانه برهنمونی بخت او بار طریق آمد و رفت
نزد فرنگی مسلوک داشت و حزم و احتیاط که وظیفه امارت است قطعاً پیرامون خاطر
نگذاشت بکمال ساده دلی که عبارت از گسستگی سلسله عقل دوراندیش است در جشن
تولد نبیره قسمت تیرهٔ خود فرنگی و حیدر جنگ را دعوت نموده ضیافت ملوکانه و جشن
شاهانه ترتیب داده بخلعت و جواهر که در واهمه هیچکس نگنجد سلوک نمود در جذب
قلوب آن سنگدلان بسی یکجهتی و یگانگی بتقدیم رسانیده در اتحاد و دوستی کشود و غافل
از کار دشمن که گفته اند قطعه مباش ایمن از دشمن و کید او * مبادا که ناگاه شوی
صید اوست * حدیث گیومرث و اندرز اوست * که دشمن نگردد بافسانه دوست *
تواضع با دشمن و دونان بآب دادن درخت حنظل میماند که هرچند آب بیشتر دهی بار او



تلخ تر میشود نظم درختی که تلخست وی را سرشت * گرش در نشانی بباغ بهشت * ورش جوی
خلدش بهنگام آب * به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب * سرانجام گوهر بکار آورد *
همان میوه تلخ بار آورد * مجملاً فرنگی براه نیرنگی و خلوص یگانگی پیش چشم صمصام الدوله جلوه گر
نموده پروانگی سیر قلعه دولت آباد درگرفت و بعد برخاست از محفل شادی بسالت جنگ
بهادر را گفته فرستادند که بعد داخل شدن قلعه مذکور به بهانه سیر سرگاه آواز توپ مسموع شود
بلاتهاون صمصام الدوله و میر محمد حسین خان را طلبیده مقید و محبوس کنند که دشمن دیرینه
این خاندان و حاسد کهنه این دودمان عالیشان اند بست و ششم رجب که اورنگ نشین
حصار مینافام سپهر از خلوت مشرقستان برآورده مدار سلطنت روز را که نائب مستقل بود
بزندان غروب فرستاد آصف الدوله و بسالت جنگ بسیر و فاتحه مقبره[1] بیگم رفته اکثر امرای
عظام را مع صمصام الدوله و میر محمد حسین خان طلب نمودند و خود بالای سطح بام رفته منتظر
ایمای فرنگی بودند چون فرنگی داخل قلعه گشته بعد بند و بست بروج و باره و ابواب آواز
توپ سر داد منتظران گوش بر آواز هر دو سید مظلوم را مع یک پسر جوان مقید کرده
خانمان هر دو را تمام تاخت و تاراج نمودند و اکثر خویش و تبار و متصدی و پیشکار بعلت
محاسبه بحساب بهزار مذلت و خواری در بند گرفتاری افتادند متصدیان تعلقه جاگیرات
که پیوسته بتکفل قبض و بسط آن مامور بودند بتوهم جان و آبرو سررشته حق گزاری
دیرینه قطع نظر کرده سر بصحراها دادند قیامتی که بزمین کوٹله برپا بود قلم عبرت رقم در تحریر
آن حادثات سینه چاک و شور آثار رستخیز که از پرده نشینان آن بقعه بفلک رسیده

[1] مراد از مقبرهٔ بیگم مقبره رابعه دورانی مادر اعظم شاه خلف عالمگیر است فقط حرره میر احمد علی موسوی

جگر در تسطیر آن واقعات غمناک است سبحان الله برای دولت دو روزه که نقش
بر آب و باد در رکاب بود حیدر جنگ نام بد بر صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت و این آتش
خانمان سوز که بدیگران افروخته بود بر سر خود انداخت بیت شمع پروانه را بسوخت
ولی * زود بریان شود بآتش خویش * روزگار غدار به مرتبه ایست که دانایان در
دام کید او افتاده بقفس ناکامی محبوس میشوند زمانه مکار به مثابه ایست که عاقلان
در غل دغل مکر و فریب او گرفتار گشته به بند نا امیدی مقید می روند درین عصر
چشم مروت از ابنای روزگار نباید داشت و دیده توقع بر التفات ظاهری نمیتوان
گماشت این گروه نا انصافان کمر به بدعهدی و پیمان شکنی بر میان جان بسته و به تملقات
تلبیس بر بساط ابلیس نشسته اند فرد صائب چه اعتبار ز اخوان روزگار * یوسف
بر لیمان برادر بچاه شد * القصه بندگانحضرت از سوانح این حادثات سخت ملول شدند
و بمقتضای آن وقت که جهان پر آشوب بود خاموش گشتند لیکن با وجود گوشه نشینی دعا فیت
گزینی دست از بیمروتی و نمکحرامی این شقاوت کیشان برنمیداشتند و هر روز نائره حسد
بکانون سینه پر کینه ملتهب کرده در آتش افروزی عناد سرگرم بودند هر چند این گردنکشان
قوی بازو خواستند که بسر پنجه تند دیر دست تسلط براست کیشان دراز کرده زیردست
خود سازند آن کوته اندیشان وبال گردن جان گردید اگرچه این اهرمنان دیو سرشت
بر آن بودند که انگشتری دولت از دست آصف سلیمان منزلت بدستیاری مکر و دستان
بربایند اما حراست نقش اسم اعظم دست جرات آن عفریت منشان خشک گردانید
از انجاکه وقوع امور حسی و عقلی باراده مشیت ازلی وصدور کیفیت کلی و جزوی بحکم
تقدیر لم یزلی است دست و زبان این پابندان سلسله آب و گل کوتاه میباشد و دامن



این قدم فرسایان هستی بخار نیستی منجر شد فی الجمله آن کجباز ان از گریبان بازیگری
سر وا کرده چون اوراق گنجفه جمعیت آن سپر شمشیر عرصه نبرد ابتر کرده به چنگ حوادث
انداختند و برات تنخواه آن درة التاج آصفی بزر سرخ و سفید صوبه فرخنده بنیاد
نوشتند ازین قماش چنان مقدمه ظاهری برهم کردند که غیر از محرمان تتق عفت و رفقای
حضور الخدمت احدی نمیتوانست که گرد مخیم اجلال گردد و آنقدر فتنه انگیزان محروم الخیر
علم مخالفت افراشتند که از امرایان جدید و قدیم جز رضا و تسلیم کلمه لا و نعم نمیتوانند گفت
بالجمله جمیع مطالب غدر بحسب دلخواه خود در ضمیر کمر تاثیر تخمیر کرده بخلعت صوبه داری
فرخنده بنیاد مخلع گردانیده مرخص نمودند بندگانحضرت بمودای اِتَّقُوا مِن فِرَاسَتِ المُؤمِنِ
فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ دل ایشان مهبط سروش غیبی و مقتبس انوار لاریبی است بر رمز و
ایمای آن فتنه جویان وَیلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ وقوف یافته بظاهر اصلا ارادهٔ قدسی
بر منقصه اعلان نیاورده و در تیاری سرانجام سفر متوجه گشتند شبی دولتخواهان خیر اندیش را
در خلوت طلبداشته فرمودند که بسا مقدمات است که اشهب تیزگام اندیشه در وسعت آن نمیتواند
که قدم گذارد که از دو طائر فکر به پرواز تامل نمیتوانست که پر زند چندانکه شناور
فکر عمیق در محیط تدبیر غوطه میخورد دُر مقصد بدست مراد در نمی آید هر چند لنگر استقامت
قدم ثبات فشرده کشتی اندیشه لطمه اضطراب میخورد اگر در رای دولتخواهی شما تدبیری
موافق تقدیر رهنمای کند وقت عرض اظهار است نه اهمال و اغماض قوام انتظام
سلطنت و مدار قیام دولت منحصر برای دولتخواهان ستوده خصال است که
هر یک قصر اساس خلافت را بمنزله رکن رکین اند ملخص سخن آنست که این فتنه
که در انهدام بنیان ریاست برپا گشته است بکدام تدبیر از پا در آید و این در

حوادث بکدام دست چاره جوئی لبسته گردو همه خیرخواهان عدو افگن معروض نمودند
قطعه چه مشورت طلبد بادشه ز بنده خویش ÷ ضرورتست که گفتار بنده مینوشد ÷
اگر موافق حال است کاربند شود ÷ دگر نیافت موافق به ترک آن کوشد ÷ در
رای ما دولتخواهان این امر دلالت کند که بدون کشتن حیدر جنگ برق تفرقه در خرمن
جمعیت فرنگی نمی افتد و زمام اختیار بدست اقتدار نمی آید اگر این امر مبطن زود
بوقوع نیاید از بدبختیان این سبز قدم رونق بهار دولت آصفی همانا چون رنگ
حنا از دست خواهد رفت من بعد سودن کف افسوس فائده بران مترتب نخواهد یافت
حضرت مغفرت مآب درباب استقلال دولت ابد مدت خود چه جانبازی که نکرده
کدام کدام سرکشان را بجرات و دلیری نگشته تا این دودمان عالی بچراغ مراد
روشن شده عالمی را در پرتو جهان افروز خود جا داده است صلاح دولت
درین است که بر همین نزولگاه خدنگ مدعا بر هدف تدبیر راست نشیند چون از انجا
نهضت کند این نقش بر تخته مراد نخواهد نشست هرچه از قوه بفعل آرند همین گوی
و همین میدان - القصه چون رای همه اعیان بران قرار یافت بتاریخ سیوم رمضان المبارک
روز پنجشنبه ۱۱۷۱ هجری احدی سبعین مایه و الف که کوکب اقبال لایزال باکمال
طلیعه نصرت و اجلال در برج طالع طلوع نموده اختر نحوست اعدا البصر سیلی گردش فلک
نیلی بهبوط ناکامی برجعت القهقرای گمنامی سرازیر گردانید بندگانحضرت تهمتن جرات
بهرام صولت سکندر جسارت آصف فطرت سلیمان حشمت باکمال استقامت حیدر جنگ
پرنیرنگ را طلب فرمودند که دو سه کلمات ضروری هنوز این مراتب به هیچکس اظهار
نکرده بیرون رود به گفتن انمینی صورت نمی بندد و فردا اراده کوچ تصمیم یافته و نیز



اراده آن رستم دوران در دل تحقق گردیده بود که اگر حیدر جنگ در آمدن خود قدری کرد حیله
ورزد خود نظر بر ناصر حقیقی کرده بخیمه او رفته و این همه جمعیت فرنگ و کارڈی و سواه
که آشوب قیامت از تسلط آنها در دکن برپا بود بگوشه خاطر نیاورده مخالف مذکور را از
دست خود بکشد اگر احیانا صدمه به جان خود رسد هیچ اندیشه پیرامون خاطر نیست
زیرا که کشتن عدو بجهت درستی امور سلطنت و انتظام ریاست بر او را اگر ضرری بر جان
حادث شود باکی ندارم که فتنه بدخواه دودمان مستاصل شود این گلزار همیشه بهار
آصفی از آسیب صرصر فتنه محفوظ میماند بالجمله از انجا که قضا کار خود میکند نخستین از
مدار المهام عقل که عمدة الملک اقلیم تن است کلاه فطرت را از سرش بربایدو بند
گریبان قبای غفلت برکشاید تا حکم واجب الاتباع خود بے منازعت در مملکت
جسم نافذ نماید حیدر جنگ با آن دانائی و فرهنگ بلاتحاشا و تهاون سوار شده
با دو نشان پائی کارڈ و بعضی خدمتگاران عهده دار خواجه حبیب الله خان پسر خواجه
عبد الله خان شرف اندوز بساط نصرت مناط گردید بندگانحضرت اعیان خود را
که حیدر جنگ درخواست رفاقت خود داشت یکیک را نزد یک طلبیده دست هریک
بدست او داده فرمودند که اینهمه مونس و فدوی من بودند حالا سپرد شما میکنم باحتیاط
همراه خود نگهدارند و مراعات خاطر هریک از واجبات شناسند این کلمات فرموده
او را غافل ساخته باراده بیت الخلا متوجه شدند سهراب جنگ بهادر روبروی
حیدر جنگ شده گفت که ما همه فدویان خاندان آصفی تا این عمر سلسله انقیاد و اطاعت
خود حسن انتظام داده باین مناسب ارجمند فائز گشته ایم و جان نثاری که وظیفه
نمک خواران است بتقدیم رسانیده بر تیغ عالی قدم گذاشته ایم لاکدام و الا گمراست

که در خدمت او معاقد عقیدت و قواعد مصادقت بسر رشته متابعت منتظم و مقترن ساخته
و چین تنزل و ادبار او جاده ثبات بیموده جان در کف ایثار گذاریم و چون ادبار
از نزول آباد مصائب بپایه عروج اقتدار قدم نهد آنگاه در قدر و منزلت ما نظر
افزایش نماید این خیالیست مستبعد از توهم صواب و صحبت کسی که جز شر و فساد نتیجه
دیگر نباشد بچشم او منظور گشتن از آئین عقل دور بین دلیل عقاب سرای دنیا عبرت بخش
جهانیان است بسی گردنکشان را از آسمان عزت بر خاک مذلت افگنده است مصداق
وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ ناحق شناس ترا چه حد و یارا که دخل در ریاست آصفی کنی
و ما فدویان آن خاندان عالیشان را محتاج خود گردانی بمجرد استماع این کلمات
مزاج حیدر جنگ گرم شد و خواست که جواب درشت بر زبان آرد که مقام جنگ از
از پشت هر دو دست او بگردن پیچیده شکنجه کرد و از هر دو طرف زبردست خان و
شهسوار جنگ دو جمدهر اجل مصدر متصل یکدیگر چنان زدند که سلسله روح از تار و پود
هستی از هم گسیخت و یکضرب شمشیر سهراب جنگ بهادر چنان بر سرش کوفت که مغز سرکشی
و بوی سلطانی از دماغ فرو ریخت جلدی نعش او را در بساط چاندنی پیچیده در گوشه
خیمه انداختند و حضرت با سعادت والحاج محمد غوث خان بهادر از راه سراچه دیگر بر آمده
بر اسپ بهره چوکی قرین نصرت سوار شدند و ذوالفقار رستم جسارت با جرات و دلیری گرد اگرد
شده جلوریز جاده ظفر آماده گردیدند درین شورش جوانان بارا که بیرون استاده
بودند برابر آمده شلک تفنگ سر دادند همه بهوای ناکامی بر باد رفت حافظ حقیقی در
کنف حمایت خود محفوظ و مصئون داشت بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای * نبرد رگی
تا نخواهد خدای * بعد ازین بپای ثبات بر پشته بر آمده دو بان شهاب ثاقب نشان



بطرف جنود اخوان الشیاطین ارسال گردانیدند تزلزلی عظیم در اساس حواس آنها پرتو
انداخت فرنگی بآن جمعیت بیشمار و توپخانه آتشبار که کوس انا ولا غیری مینزد چون پوست
دل خشک و مانند شخص تشنج زده بیحس و حرکت گشت اگر بسالت جنگ با سعادت خواجه
رحمت الله خان دران حادثه نمیرفت همانا همه کسان از واهمه این حدوث عظیمه بسان
صاعقه زده جان میباختند بندگان حضرت بخاطر قوی از انجا بپرتو اقبال بر لشکر راجهندر
انداختند و لمحه توقف فرموده وفادار خان بهادر را که درحین روانگی باعند خریطه
زر سرخ آمده برکاب ظفر انتساب حاضر بود نزد راجهندر فرستادند که موجب عهد و پیمان
خود شرط مرافقت بجا آرد چون آن حیله ساز در آمدن خود اهمال ورزیده نظر بر
فضل لایزال حقیقی نموده از انجا نیز بدلاوری ره پیمای مقصد گردیدند ابراهیم خان
بهادر به جمعیت خود در اثنای راه فرود آمده بود فرنگی لچهمنا ترجمان خود را فرستاده
متواتر حکم میفرستاد که بهر طریق که تواند سر راه گرفته مانع مقصد شود وفادار خان
بجناح استعجال نزد او رفته چون دید که لچهمنا استاده است بحسب صلاح وقت
قدری سکوت نمود چون لچهمنا تاکید کرده برنگ بخت ادبار برگشت پیام حضرت را
آهسته بگوش ومنیدان شیر بیشه شجاعت زود بهیر و بنگاه تیار کنانیده آخر با تمام توپخانه
آتشبار خود بچستی و چالاکی بکار برده شرف استسعاد ملازمت حاصل کرد و گاودان توپخانه
فرنگی که در چراگاه بودند فراهم آورده همراه خود برد در لشکر فرنگی طرفه شورشی
افتاده بود همه چون بندوق بی ساز و توپ بی آواز گردیده هر کس بنوعی کلمات
هذیان میگفتند آخر سخن فرنگی باغوای بعضی بر کرسی ناکامی نشست که لچهمنا ترجمان
موسی بهوسی رفته میر محمد حسین خان و صمصام الدوله را با پسر رشید لضرب تفنگ

شهید کرد و خون ناحق و بال گردن خویشتن برد بالجمله بندگانحضرت دران روز بموضع
چکل تهانه قدم مردانه و پای دلیرانه نهاده آن گلزمین را بهشت تزئین نمودند صبح از انجا
نهضت کرده بره خاندیس مرحله پیمای گردیده سیزدهم ماه رمضان المبارک بدار السرور برهانپور رسیدند
و بال امرائی را که متعلق بباغ عالم ارا بیگم است نزول اجلال فرمودند بعد ازین
بحصول زیارت اکابر و مشائخ احیا و اموات بلده رفته باز بخیمه تشریف آوردند۔
تیغ جنگ بهادر خلف الصدق امام جنگ مرحوم با کمال عقیدت سعادت اندوز استیلام
آستان فیض نشان گشته مورد عنایات خداوندی شدند بندگانحضرت بسی اظهار فرح
و سرور کرده کلمات مرحمت آیات فرمودند که بسبب قلت خزانه از سکنه شهر مصادره نموده
از محمد انور خان قطب الدوله و شیخ شمس الدین و شیخ عبد الله و حافظ محمد حفیظ الله
پیشکشهای ضروری بمعرض ایصال آوردند عید الفطر بطمطراق شاهی برای ادای
دوگانه عید بعیدگاه رفته بعد ادای نماز عید میر علی اکبر خان بهادر به منصب چارهزاری
و خطاب بهادری با طبل و علم و صدر الدینخان خلف او را به نیابت پدر در برهانپور فراز
کردند حشمت جنگ رابع پسر بنظامت بلده و محمد بهادر خان را داروغه عدالت
و همبرین منوال هر یک را بمناصب ارجمند بمراتب بلند رسانیده باراده چهاونی بقصبه
باسم که اعاظم قصبه جات آن نواح است نهضت کردند و برای تیاری توپخانه
شیخ امین الدین احمد را در برهانپور گذاشتند درین سال صلابت جنگ و بسالت جنگ
و فرنگی روانه بلده فرخنده بنیاد گردیدند و صلابت جنگ بهادر باغوای فتنه جویان
به بالاجی راو و جانوجی بهوسله نوشت که تا توانند میر نظام علیخان بهادر را در ملک
برار و خل نمی هند لهذا بندگانحضرت غلام سید خان سهراب جنگ بهادر را بجهت تصفیه



راو بالاجی فرستادند خود بسواد قصبه باسم رسیده طرح چهاونی افگندند۔

## داستان وقوع جنگ گرانڈیا و بهوسله و فیروزی یافتن حضرت بندگانعالی و از انجا به بندوبست قلعه نرمل شتافتن و بعد ازین بفرخنده بنیاد رفتن و مهر وکیل مطلقی باز گرفتن و ابراهیم خان از ناموافقت راجه بهادر دست از روزگار برداشتن و نزد پنڈت پردهان رفته علم ناسپاسی افراشتن

چون ایام قشلاق در سواد قصبه باسم منقضی گشت تا آنکه فوج نصرت موج باسباب
یساق آماده شود که شورش گرانڈیا بایمای جانوجی بهوسله از اطراف برپا شد
و هر روز دست بغارت کشاده خانمان رعایا بآتش بیداد میسوخت و خاک نا انصافی
بدیده بی آزرمی می اندوخت غربا و رعایا تاب سرپنجه مصادمت و دست اندازی
آن قوی بازو در خود ندیده هر یک بپای ناکامی جلاوطن گردیدند بندگانحضرت
به تنبیه آن گروه شقاوت پژوه در اسعد اوان سوار گشته داخل خیام نصرت
احتشام شدند بقارن اینحال خبر رسید جنسیکه در برهانپور باهمه آلات و ادوات
ضروری تیار شده است گرانڈیا در انتهاز فرصت قابو جو و هر طرف مسرعان او

خبر گیر جابر سوانند هر گاه توپخانه آراسته از بلده دار السرور بر آید یلغار کرده دستبردی نماید. از اصغای این اخبار بجلدی تاکید بلیغ بدار و غه جیبی ابلاغ فرمودند که تا رسیدن لشکر فیروزی توپخانه را باحتیاط تمام نگاهدارد و خود از راه انگوله جنگ کنان و عدو افگنان بکوچ متواتر شتافتند هر روز در هر کوچ و مقام افواج کفر ظلام پشت بر پشت سیاهی نموده چون ابر تیره فام از هر چهار سو طوفان کارزار انگیختند و بارش ضرب تفنگ در هر قدم پیش آهنگ مانع مقصد میگشتند دلیران اسلام مانند مهر منیر با خطوط شعاعی سنان و نیزه اشعه افروز گشته طغیانی آن تاریکی درونان درهم و برهم و منتشر کرده میشتافتند آن خاک نشینان صحرای هزیمت بسان سایه که از پرتو خورشید پس پا میشود روی ادبار گردانیده گریخته میرفتند جمع کثیر از اعدا در هر زد و برد چون تگرگ ابر وی جرات خود ریخته پامال مذلت و خواری میگشتند بمیامن فضل حقیقی از سر طریق قریب دو ماه قطع مسافت نموده روز غره ربیع الثانی بسواد دار السرور فرحت ماموررسیده بر ساحل دریای تپتی لنگر نزول افگندند و اسباب و آلات ارابه که مرتب گشته بود گرفته با همه سامان جوش و خروش دریای رزم آماده و مستعد شده ششم ربیع الثانی از انجا باز ره نورد مدعا گردیده هر روز مطابق سابق بسبیل جنود منصوره بنیاد آن نسناسان قنطره[۱] ناکامی از پا در آورده سمت ناگپور روانه شدند مقارن این حال سرگروه اهل عناد بهونسله بدنهاد چون که سپاه اسلام بدار الضرب محاربه هر روز سکه نام جسارت خود نمیزنند و نقش نصرت از میدان همت میبرند و گرانڈیا به محک کارزار

[۱] قنطره بالفتح پل که بر دریا بندند۔



کم عیار و جرات او قلب بر آمد چون دینار و درم بر دل داغ حسرت گزاراست و تا حال کیسه مدعا از نقد مراد تهی است لاجرم با عانت او با جمع کثیر آمده مهر خزینه خود کشاده از زر بیحساب بر سپاه هزیمت اشتباه ریخت و هر یک را به پشت گرمی کرد بهر طور که تواتند بازار سبا ززی گرم کرده گنج مقصد حاصل نمایند مخالفین از معاونت آن شقی خشمگین بقصد یورش از هر چهار طرف جنگ عظیم انداخته آتش پیکار را افروختند۔ سپاه ظفر پناه از توپهای رعد صدای برق فشان و بانهای شهاب ثاقب نشان هجوم شیاطین الانس کفار را از هر سو برهم نموده تا کنار دریای پورنا رسیدند

قطعه

سزد گر بتابم ازین سو عنان ٭ کنم خامه را سوی نصرت روان ٭ روم بر سر حرف کافر کشی ٭ دهم خامه را مایه دلخوشی ٭ در حینیکه مبارزان جنود شام خون آشام با درع[۱] و مغفر[۲] سیاه فام بعزم شبخون بر شبرنگ مهتاب سوار گشتند و پیادگان جیوش سیاه تن و توش شب با علم عنبرین پرچم جلوریز گردیده دامن مطلق عنانی بر شکستند بحکم عالی سیدی عنبر خان و قادر خان وقت وسط اللیل با هیات اجتماع باراده شبخون رفته چون بلای آسمانی تاخت آورده در طرفة العین لشکر غفلت اثر مخالف را مانند بنات النعش از هم منتشر کردند عالمی دست و پا باخته بدریای مذکور افتاده پیمانه عمر عزیز لبریز نمودند وفات را بر حیات ترجیح داده دست از جان شستند و اکثری بصحرای هزیمت گریخته بر خاک ناکامی نشستند بهونسله و کرانڈیا به اسپهای بی زین سوار شده از حدوث طوفانی رخت ادبار بسوی فرار

[۱] درع بالکسر زره ۔ [۲] مغفر بکسر میم و فتح فا خود آهنی صیغه اسم آله است از غفر که بمعنی پوشیدن و پنهان کردنست

کشیدند وازین وقاحت عظمی[۱] وتشتت ونغما گریبان تمت[۲] دریدند قطعهٔ زلشکر بصحرا
تها دندروی بخلیده دل وباغم گفتگوی بشکسته سلاح وگسسته کمر نه کوس ونه
بوق ونه باو نه سرش اسپهای بی لگام بصحرا مطلق العنان وشتران گسسته مهار
بی پالان بی ساربان در بیابان تهی دستان لشکر اسلام که طیلسان افلاس
بردوش سیداشتند از دست بردی غنیمت مال غنیم خلعت جمعیت دربر انگندند جانوجی
بعد ازین سر جنگ بازخیدی حرکت مذبوحی کرد چون پیش نرفت ناچار آخر
بموداى دلیل حِزْبُ الشَّیَاطِینَ هُمُ الْخَاسِرُونَ بهر از تشویر[۲] والحاح طالب امان گشت
بندگان حضرت بپاس خاطر راجه بهادر پرتاب ونت وبعضی اعیان ملتمس اوحسن
اجابت قبول فرمودند جانوجی بقدم انقیاد پیش آمده برسم معهود شرف اندوز
بساط فیض مناط گردیده نذر لایق باضیافت پیشکش نمود خود بدولت واقبال
از قدوم نصرت لزوم خیمه او را رشک بهار ارم ساختند بعد مواثیق عهد وپیمان
عنان عزم بصوب قلعه دیوگڈه چانده بحسب استدعای بهوسله که باقرار همین
سوال وجواب صلح گردیده بود معطوف نمودند مقارن این صلح غلام سید خان
بهادر سهراب جنگ که بتصفیه راوبالاجی به پونه رفته بودند بتدابیر صائبه تصفیه
راو مذکور کرده باجواهر وافیال کوه پیکر آمده بتقبیل آستان فیض توامان
سعادت ابدی یافت حضرت درخلوت طلبیده فرمودند که بنای این صلح باقرار

---

[۱] تشتت بفتح اول وثانی فوقانی مشدده مضموم وبعده بازه فوقانی یعنی پراگندگی وپریشانی - [۲] تشویر.
انشارت کردان وخجلت وشرمساری وعرق کردن از خجالت ـ



اعانت جانوجی ومحاصره دیوگڈه چانده استحکام گشته وفردا بدان سمت عنان عزیمت انعطاف
میباید کرد ودر رای صواب نمای شما چه تدبیر دلالت میکند که قصر این رفیع منزلت دولت
بدان پایدار باشد واین بنیان علوشان سلطنت برفراز مدعا رسد سهراب جنگ بهادر
عرض کرد که صلاح دولت ابد مدت در آن است که بفرخنده بنیاد تشریف برده
بحضور صلابت جنگ اقامت فرمایند که سررشته اجرائی جزئیات همه بشیرازه دفتر
کل وابسته است هرگاه بر امور کلیات دست یابند جزئیات همه درحیطه اوست
راجه بهادر اگرچه درانمعنی همداستان نشد لیکن از مرضی خداوند نعمت طوعاً وکرهاً
تن برضا داده ساکت گشت بعون الهی این همان سال است که اعاده مدعا
بسر منزل مراد موصول گردید این همان ایام است که عالم بمزید الطاف واحسان
خداوندی بجاه ومراتب رسید بعد ازین سهراب جنگ نزد جانوجی رفته بعنوان
شایسته همه مراتب درست کرده بعد عهد وپیمان خلاف رای راجه بهادر بحضور
پرنور رسوخ جانوجی عرض نمود پس ازین عنان عزیمت بصوب قلعه نزل انعطاف
داده براه مضافات ماهور قطع مراحل نمودند چون آن نواح رانشیمن اقبال
فرمودند مجاهد جنگ بهادر صف شکن خان که از پیشگاه آصف الدوله حاکم آن ضلع
بود بپاس حق نمک دیرینه اولاً بقدم ممانعت پیش آمد واسباب قلعداری فراهم
آورده مستعد پیکار گشت آخر چون دید که ذره باآفتاب مقابل شدن غبار ناکامی
بر روی خود بیختن است وقطره از دریا بچشم گردیدن آبروی خود ریختن است
بآبیاری هدایت ازلی کمر اطاعت برمیان جان بسته بدرگاه بحر نوال حاضر شد
بندگان عالی قلعه رابخواجه شهید خان پسر عضد الدوله سپرده بعد رتق وفتق آن نواح

بطالع مسعود و زمان محمود از انجا بسمت فرخنده بنیاد روانه گشتند و مجاهد جنگ درین
سال بدار القرار رحلت نمود «در رحمتها باز شد» تاریخ یافتند آمدیم بر سر وقایع
ذو الفقار جنگ و صلابت جنگ بهادر. در هنگامیکه حیدر جنگ کشته شد و صلابت جنگ
بهادر باستصواب بسالت جنگ از سواد خجسته بنیاد نهضت کرده بارادهٔ چهاونی
فرخنده بنیاد روانه گردیده از اثنای راه موسی بهوسی فرنگی و ذو الفقار جنگ برادر
حیدر جنگ را بسیکاکول و راجبندری رخصت انصراف نمود خود در حیدرآباد
رحل اقامت افگندند و مهمات ریاست رابصوابدید بسالت جنگ حسن تنظیم میافت
و دیوانی خانگی بشوکت جنگ بهادر و دیوانی دکن بشیر جنگ بهادر تفویض نموده
بعد از موسم بارش از شهر برآمده بر قلعه محمد آباد بیدر که میر مقتدا خان دران حصن
متین نشسته علم بغاوت افراخته بود دائره فرمود بعد از محاصره یکماه قلعه را به صلح گرفته
باز بنام او مقرر کردند و از انجا بجهت تنبیه زمینداران سیکاکول که ذو الفقار جنگ را
شکست فاش داده بودند روانه گردید بیان آن شکست و رفتن آصف الدوله
بهادر تا نزدیک دریای شور مجملاً مرقوم کلک بیان میگردد چون موسی بهوسی فرخص
گشته بتعلقه خود رفت ناگاه غلبه کلاه پوشان انگریز بهادر بر اکثر بنادر سواحل دریای
شور دست تصرف دراز کرده بودند اصغا کرده به بندر مچهلی روانه گشت و ذو الفقار جنگ را
با فوج سنگین بمقابله انندراج زمیندار جگرنگر که او خود با یک لک پیاده و یکهزار
سوار باستعانت کلان پوشان انگریز گردن خودسری افراخته پای بغاوت
در میان میدان نهاده بود رخصت ساخت بمیدان قلعه منهٔ نور که از راجبندری
پست کرده مفاصله دارد و بعد تلاقی فئتین حربی صعب واقع شد در عین





دار و گیر باد فیروزی به پرچم اعلام زمیندار وزیده شکست عظیم در فوج فرانسیس
افتاده ذو الفقار جنگ مرکب زندگی از صدمات این حوادث بیرون جهانده و تمام
توپخانه سرکار گذاشته بسواد راجبندری رحل اقامت بهزیمت افگنده بود این همان
سال است که روی تسلط فرانسیس بطپانچه نوایب خسته بخراش حسرت جگر سر بگنج
بی اقتداری کشیده و شور انگریز گرد شوخی و مبادرت انگیخته از هر بنادر دریای شور
اعلام تغیر تا بفلک چهارم بلند گردانید و بحکمت و فنون تدریج جمیع جزائر دریا بحیطه تصرف درآورده
قدم جرات توام بخشکی گذاشتند و از ولایت بنگاله گذشته بصوبجات هندوستان رایت
تسلط برافراشتند بالجمله آصف الدوله بهادر بتضرع و تخشع خواجه رحمت الله خان
نهضت نموده به قلعه بهونگیر رسید و نقشبندی خان که از قبل فرنگی و حیدر جنگ
قلعدار بود بی تامل پاس آداب نگاه نداشته از بالا حصار بر لشکر گوله ها انداخت
اگر به تعجیل لشکر از انجا بر نمی داشتند همانا عالمی پامال آفت میگشت و لشکریان که در
انها از فرصت بودند بیکبار تاخت آورده در طرفة العین جمیع پوره جات بیرونجات
با خاک یکسان گردند از شوخی یک ناقباحت اندیش عالمی تاراج گردیده خاک ادبار
مدتی بر سر ریختند القصه بعد از انقضای یکماه قلعه را به صلح گرفته بصولت جنگ پسر
سعید محمد خان که داماد لطفی آصف الدوله بهادر بود سپرده از انجا براه جنگل پر اشجار
تا بجوالی مچهلی بندر کنار دریای شور عنان عزیمت باز پس نکرده بکوچهای طولانی رسید
ذو الفقار جنگ با حالت تباه غم و الم دو بالا آمده ملازمت حاصل کرد مقارن
اینحال اشتهار آمد آمد بندگان عالی آصف ثانی در لشکر شایع گشت لاجرم ذو الفقار
جنگ با رخصت طرف موسی بهوسی نموده عنان مقصد فوراً عطف ساختند بعد قطع

منازل چون بموضع سریاپیٹھ که از بلده سی کروه مسافت دارد رسیدند منهیان کمینگاه تحقیق بعرض رسانیدند که برگزیده خاصان الهی اختر برج آصفجاهی بساعت اسعد داخل فرخنده بنیاد شدند بمجرد استماع این خبر رنگ چهره اصحاب فتنه پرید وحواس هر یک به تحصیل مآرب ومقاصد عذر مشترک گردیده بود در مضیق واهمه خزیدن لنجنک بهادر در نظر عدم تصفیه باطن بعد ازین اقامت در لشکر بعید از صلاح وسداد خود دانسته باهمراهان مع رحمت الله خان وکریم خان کاردی بصوب امتیاز گڈھ که از سابق در قبضه تصرف خود داشت دریاے کشنا عبور کرده روانه گردید وصلابت جنگ بهادر لشکر خود را گذاشته باخواصان خاص ومحرمان اختصاص بر جناح استعجال راه مسارعت پیموده نزدیک بلده رسیدند حضرت خود بدولت واقبال روز چهارشنبه بست وسوم ماه شوال باراده استقبال برادر از بلده مذکور بر آمده ملازمت حاصل کردند بتائید الهی از انجا باشوکت وابهت داخل دولتخانه شدند صلابت جنگ بهادر بعد از استشاره واستخاره بنابر آنکه شیرازه ریاست دکن بدون سررشته تدبیر صائبه برادر عالیقدر حسن انتظام نمی یابد واین عقده امور مملکت بجز ناخن التفات آن سرپنجه اقتدار گره کشا نمیشود بتیاری عنایت کافی المهمات جمیع مقدمات ریاست بدست قدرت برادر مفوض گردانید ومتصدیان مهمات سردفتر دیوانی وهمه پیشکاران واهلکاران در کچهری حاضر شدند در اندک مدت همگی مقدمات مملکت بوجه احسن انتظام یافت وعلم سرکشان ممالک محروسه سرنگون گردیده هیچ یک قدم براه بے اعتدالی نگذاشت چون چندین برین و تیره تیرگی شب وروز روشن لبساط خود در نوردیدند ابراهیم خان بتسویلات نفسانی



بنابر عدم موافقت راجه ونهل داس پرتاب ونت از شارع هدایت برگشته راه ناسپاسی شگافت در اندک گفت شنود سر از حلقه بندگی پیچیده نزد را وبالاجی قدم رفاقت بر داشت وعاقبت بشومی صحبت غیر جنس با جمیع توابعان وبرادران در هندوستان که کوتان سرگرشته آن تیره بخت لکلاک عبرت سلک نواهد درآید بقهر سطوت منتقم حقیقی در تنگنای عدم به بدترین عقوبت خر امید وهیچ یک از ورطه یاس بساحل نجات نرسید آری چون بخت نامساعدت رهنمونی کند عقل خیر اندیش سررشته هوشمندگی گسیخته بجاده ناکامی وضلالت مینماید وسرگردان تیه ضلالت گمراهی گرداند نظم بخت بدچون دوچار میگردد ❊ مژه در چشم خار میگردد ❊ جرعهٔ آب چشمه شیرین ❊ در گلو زهر مار میگردد۔

## داستان وقوع حرب وپیکار از کفار اشرار وشهادت شوکت جنگ بهادر در عین گیر ودار ورفتن اکثر قلعجات وپرگنات سرکار بجنین آصف الدوله بدست کفار وغدر ورزیدن بعضی امرای تباه کار درحق آصفجاه ثانی مقبول درگاه کردگار

چون اساس ابنیه قصر ولیعهدی مدستیاری تعمیر مساعی آن قوایم بنای دولت آصفیه رنگ استحکام پذیرفت بنابر پستی اندیشه بعضی خانه برانداز ان غنیم که قابوجو بودند باقتضای عدم سیرت ومروت قصوری سمت از دیاد پذیرفته آغاز ماده فتنه وفساد

گردید در سنه ۱۱۷۳ هجری ثلاث وسبعین مایة والف قلعه احمدنگر وبهادرگڈه یعنی قلعه
برکانون از دست حارسان اسلام انتزاع نموده هر روز فتنه تازه بر ناصیه خیال
باطل بیکشیدند واز ملحق شدن ابراهیم خان نیران شورشی زیاده تر برانگیخت
ودود نخوت در دماغ رعونت غبار شرارت مجدداً ریخت همدرین اثنا سرپاراو
زمیندار زل که صمصام الدوله بهادر بحسن تدبیر مقید ساخته بود از حبس برآمده
بار دیگر گردن خیره سری افراخت وزاغ ضلالت آن تیره روزگار در آشیان
عجب بیضه شقاوت انداخت وبجمعیت سوار وپیاده بال وپر برآورده از حد
خود زیاده تر صعود نمود وقلعدار زل را نظربند ساخته جمیع قصبه جات در احاطه
تصرف درآورده دربے اعتدالی برکشود سهراب جنگ بهادر بحکم عالی بتنبیه
او با فوج شایسته روانه آنصوب گشته بعد از محاربه اورا به بند تالیف درآورد
مقارن اینحال حضرت بندگانعالی بدولت واقبال آصف الدوله را همراه گرفته
باراده مقابله بالاجی راو که او نیز با جمعیت دولک سوار جرار برآمده بود نهضت
فرمودند وبکوچ تواتر بحوالی قلعه بالکنده که از زل ده کروه مسافت دارد
نزول اجلال نمودند سهراب جنگ بهادر با سرپاراو آمده شرف اندوز بساط
فیض مناط گردید وازانجا مقضی المرام بسمت قلعه اودگیر که آب وعلف قریب بود
روانه گشتند بعد از قطع منازل ومراحل چون بسواد قلعه مذکور رایت نصرت
افراشتند بست پنجم جمادی الاول فوج کفار از هر سو سیاهی نموده در انداختن
گوله نائره پیکار را فروخت مبارزان اسلام باآنکه قلت جمعیت که همه منصبداران
سرکار بسبب انسداد راه گرداگرد قلعه دهارور رخت اقامت کشوده بودند



وهیچاب بمعسکر نصرت مآثر ملحق نگشته به جگرداری تمام داد دلیری داده بهر حمله قلب اعدا
شگافته سیر نشدند ابراهیم خان نمک خوان احسان را بچشم ناانصافی انباشته بشوره پشتی
تمام از پشت گرمی اعدای اسلام توپ بر پشته گریوه نهاده روبروی اردو گولهای
بیپایی سرداد واکثر مردمان بازار لشکر تاب صدمات نیاورده بخاسته بپشت
اردو که پناه حصار بود نزول کردند تیغ جنگ بهادر وسهراب جنگ بهادر که در پیش تازی مقدمة الجیش
پای استقامت فشرده بودند چون سیل بی زنهار بجوش وخروش کارزار غبار سمند
مبارزی برانگیخته به تیغ آبدار وصارم برق گزار بنای حیات کفار اشرار ان
پا درآوردند وبسان خس وخاشاک هجوم اعدای نابکار بساحل انهزام انداختند
ویازده نشان از جماعه ابراهیم خان کشیده آوردند درین زود برد آنچه دلیری
وجبارت از سهراب جنگ بهادر بوقوع آمده بر همگنان هویداست همبرین منوال
هیچ روزی نبود که آفتاب نصرت ودولت اسلام از افق اقبال طالع نگردیده
وهیچ شبی رو ننموده که کوکب سیاه بختی تیره درونان کفار بهبوط هزیمت نرسیده
برادر ابراهیم خان واکثر نامسرداران اشرار درین پیکار بر خاک هلاکت افتاده جان
خود باختند واز لشکریان اسلام سید غلام خان وننکو بثدت همشیره زاده سرپاراو جان خود
بکمال جلادت نثار ساختند آخر رای عالی بران اقتضا کرد که از کرد حصار کوچ نموده
بهر طریق که توانند تا به دهارور رسیده از انجا فوج خود را یکجا کرده بسمت پونه ره نورد
مقصد شوند برین اراده سراپا افاده از حوالی قلعه اودگیر کوچ کرده راه مقصد در
نوردیدند وتا قلعه اوسه که بست کروه مسافت داشت از کثرت اعدا وقلت جمعیت خود
نه اندیشیده هر روز بپای ثبات جاده پیما گردیدند هر قدم اهل حسد فی جیدها حبل من مسد

ملتهب شعلهٔ ممانعت گشته دود پیکار می انگیختند دلیران اسلام کوشش نمایان بکار برده
سنازعین را به بئس المصیر میفرستادند باوجود صعوبت راه که در هر قدم جاده مدعا
چون دم شمشیر خون ریز بود بحمایت فضل ایزدی مصئون و محروس سپر فقند وازاودگیر
تا قلعهٔ اوسه که بکثرت هجوم غنیم زمین بستوه آمده بود سر مخذولان کوفته در هر قدم غبار
رزم انگیخته پیشتا فتند بیامن فضل حافظ حقیقی بحوالی قلعه مذکور رسیده چندی بساط
توقف گسترده باسباب جهاد باز مستعد وآماده گردیدند راو بالاجی چون دید که
انوار شجاعت و پردلی از لمعهٔ صمصام اسلام هر روز روشن واشعهٔ جلادت و دلیری
از فروغ سیوف هر یک ایمانیان پرتو افگن است واصلا از حملات و غلبات
شکوه انبوه او ثانیان از جا نمیروند و هر روز پاشنه کوب هر جا که میخواهند میرسند
اگر همبرین منوال تا به دهارور زور رسانند و فوج خود همه یکجا فراهم آرند یقین است
که قهراً و جبراً تا پونه هیچ جا قرار نگیرند روزی پسران و برادران را یکجا کرده کلمات
نصائح بمعرض بیان آورد که من از سابق بدین کار بیکار باعث و محرص نشدم
میدانم که این همیشه بهار آصفی بصرصر هیچ حوادث خمول واین خاطر مدام آباد بهیچ
تاب انقلاب صدمات ماملول نمیگردد و عبث بدین کار مبادرت نمودیم و در گرداب
تشویر و ندامت افتادیم و مهم هندوستان که اهم مهام دیگر بود در محل تعویق نهادیم
یقین بدانند که درین آرزو خود را نشو و نما ساختن و نهال مراد را جز باد خرابی
بی ثمری و شجر امید را غیر ناامیدی برگ و بری نیست بهر صورت ابواب صلح
کشادن واز در وفاق برآمدن عین صواب است برادرش سداشیوراؤ
معروف به بهاؤ که مختار کل بود گفت این همه تمهید مقال موجب انضمام وانجاح



مرام و حصول جمیع مقاصد و مهام است و ابرام اینمعنی باعث نظام تمام است
ما ازینجا خائف و خاسر برگردیدن بعرق انفعال غرق گردیدن است و گرد
خجالت بروی خود بیختن است در چار دانگ هندوستان از کنار دریای نربدا
تا ساحل رود اٹک این نیل بی ابروی هیچ آب تدبیر پاک نخواهد شد که باین
کثرت و عدت و ولک سوار و توپخانه آتشبار مقابله گشته از عهده اینچنین فوج قلیل
بر نیامدن بکدام روسیاهی در اقلیم هندوستان پای جرات گزاریم برین
حمیت هر برنا و پیر که از گوشه تشنیع سر برآورده بدندان سفید القدر ریشخند
خواهند کرد که از هر سر مو عرق تشویر خواهد چکید اگر مرکوز خاطر برگردیدن است
بهر نوع که توانند چیزی از ملک آصفیه بدارا و صلح گرفته ازینجا رجوع بهندوستان
باید کرد تا دست اقتدار بهر کار دراز و ابواب مراد بهر صوب باز باشد
راو بالاجی با کلمات برادر همداستان گشته وکلای خود فرستاده طالب
صلح شد چند اقطاع پرگنات جهت رفع خجالت درخواست کرد روز کوچ
از حوالی قلعه اوسا وکیل رو بروی فیل افتاده بر زمین نقش قدم گشت
اگرچه صلابت جناب بهادر بتضرع او ملتفت شده اقبال نمود لیکن بندگان عالی
از ممر درخواست ملک تو التفات نکرده پی سپر مقصد بودند فرمودند که مایه
استخلاص قلاع خود که به غصب گرفته اند آمده ایم نه برای مدارات جاگیر دیگر
این طرفه پیام نافرجام است که آئینهٔ خاطر ما را از زنگ کدورت گرفت یقین
باید دانست که بعوض شوخی واین دست اندازی سر گروه شما بپاداش
مکافات کشیده اوطان و مساکن شما به هیچ با خاک یکسان گردانم که اثری از آن

درجهان باقی نماند مقارن این گفتگو جاسوسان کمینگاه خبر تحقیق رسانیدند که لشکر
اعدا از بیشه تل بجمال بیخبری بار نزول کشوده است طریق صلاح آنست که شارع را
گذاشته براه دیگر جاده پیما شوند یقین که گرد از نهاد آن خاکساران بدین بهمی آید
وآئینه خاطر و منظر ما از غبار کدورت پاک میگردد وچون این عرض مکرر رسید
بعزم جزم کمر مدافعت چست بسته بچالاکی تمام بر پشت تل لجام ریز رسیدند بمجرد
نمودار گردیدن عساکر منصوره وجنود قاهره شورشی عظیم در لشکر اعدا زلزله قیامت
انداخت ابراهیم خان از ابر خصومت برآمده به توپهای رعد شور برق انداز
آشوب طوفان انگیخته مانع مقصد گردید درین فرصت لشکر نکبت اثر اعدا استعداد
وآماده حرب گشته از هر چهار سو لبسان غولان دشت ادبار غلو آورده در طریقه
بی اعتدالی دقیقه فروگذاشت نکردند بتائید فضل ایزدی بزد و برد وجسارت
ودلیری بمکانی که آب وعلف متصل بود فرود آمدند ابراهیم خان هر روز
وشب دست از کار باز نداشته جوهر نمکحرامی بعرض اظهار می آورد ودلیران معسکر
فیروزی باوجود صاعقه اندازی گوله که جگر برق از صدمه آن چاک واز شور
ونعره اتواپ دل رعد سهمناک میشد دل از دست نداده بقدم دلاوری سپر خنجر
آرزو از گریبان مقصود باز نمیداشتند وبتصادم عراده که احتراقش ناموس
مقعر کره اثیر بود و زلزله آشوب ارابه که ترقیع و تقطیع عنصر هوا میکرد وشجاعت
تهوری در مدافعت آن متهوران شعله حسد گرم گیرامی شتافتند اراده
قدسی بران راسخ بود که بهر نوع تا بدهار ور رسیده و فوج خود یکجا کرده
تا به پونه هیچ جا قرار نگیرند - اما مشیت الهی اقتضا بآن کرد که خون اکثری



برجای معهود ریخته واجساد بسیاری بمودای بایی ارض تموت برخاک
وعده گاه از غربال جوشن بیخته شود و تدبیر بشری با تقدیر ایزدی چگونه
بیک سلک منخرط باشد ؛ شعر تقدیر قطع رشته تدبیر میکند ؛ تدبیر اهل عقل
چه تاثیر میکند ؛ مجملاً بتاریخ پانزدهم شهر جمادی الآخر که خورشید خنجر گذار سر از
گریبان شفق برآورده روی خون آلود نمود و صبح باه سرد دریچه غم اندوه
برکشود آواز طبل کوچ از هر سو بلند گشته بگوش خوابیدگان بستر راحت صدا
وحشت نواخت و غلغله الرحیل بهر طرف اوج پیما گردیده در دل غنودگان
بساط آسایش شور رستخیز انداخت مردان معرکه نبرد بعادت معهود هر یک
بشل قرار گرفته مقدمه وساقه وجیرانغار و برانغار آراسته قدم بقدم

درانیجا اسماء صفوف افواج به مقدمه وساقه وغیر ذالک بمعرض بیان آمده پس لازم شد
که نامهای صفوف سپاه مجملاً واختصاراً ذکر باید کرد تا مطالعه کنندگان کتب تواریخ مطلع
بر اصطلاحات اسماء و توجیه باشند. مقدمه بزبان عربی هراول عسکر را مینامند که وقت
ستیز از همه پیشتر باشند ساقه دنباله جیش که بترکی چنداول خوانند و فوج لیسین از پنج افواج معینه
اقوام عرب یعنی مقدمه - میمنه - میسره قلب - ساقه است -

مقدمه
میمنه
میسره
قلب
ساقه

واین هم واضح خواطر ناظرین باد که خانان اتراک تاتار و توران وغیره ذالک را در ترتیب
فوج ترکیب دیگر است که کل فوج مرتب می باشد بر نه افواج مقرره که تصریح آن بذیل

ره نورد مدعا گردیدند تا بموضع ٹانڈولچه پرگنه آنبه رسیدند که ناگاه شتر اسباب
لسنت رای بینکاره دیوانی بسبب بار زاید متحمل نگردیده باشتر غمزگی درآمده
اسباب را پامال لشکریان کرد و شوکت جنگ بهادر که سردار ساقه معسکر
بود لمحه متوقف گشت تا اسباب پراگنده یکجا کرده باز بر شتر بندند درینصورت
فرصت توقف فیمابین قلب وچنڈاول فاصله یک کروه درافتاد و باعث
ازدحام بهیر و بنجاره خبر بسرعت رسیدن از دائره امکان بیرون بود و اصلا
ایمعنی مکشوف نگردید که درمیان فوج ساقه ولشکر قلب فاصله پیدا است هر
شتر سوار که باخبار متواتر میرفت باعث هجوم تنگاه باز برگشتن تعذر میداشت

نموده می آید - قراول - پیشرو هراول که آن مشتمل است بر معدودی از سواران بطور جواسیس
که فرض منصبی او نهاست که از کثرت وعدت جنود مخالف و استطلاع مقام جنگ مستخبر باشند
اگر انتهاز وقت ممکن آید دستبردی مینمایند والا فلا - هراول - پیشاپیش فوج التمش میباشد
التمش آن گروه بهادران وجانبازانست که مابین هراول وغول خانی قایم میماند
برنغار بضمتین وغین معجمه و راے مهمله فوج دست راست غول است جرنغار بروزن
برنغار سپاه دست چپ غول - اونک غول عقب برنغار فوجیست قوی بازو که از امرا
کهن سال و امیرزادگان و رزم آرایان پیراسته - سول غول عقب جرنغار لشکری که
از شاهزادگان والاتبار و اقارب شاه و وفا شعاران آراسته باشد - غول مقامیست
به اندک فاصله پیشتر از فوج التمش و آن عسکریست که از فر وجود خان یا شاه رونق انگروه
دلاورانست - چنڈاول عقب فوج غول میباشد سواے این قراول قراول وهراول



درین اثنا - آن شیاطین الانس ایمعنی را فوز عظیم دانسته از هر چهار سو فوج
ساقه را احاطه کرده جنگ صعب انداختند نبرد آزمایان تیغ گذار در مقام
مدافعه آمده رایت جلادت برافراختند وبان جمعیت قلیل که بنسبت آن اجماع
کثیر عشر عشیر هم نتوان گفت قدم ثبات فشرده اهل ضلال را بشمشیر تیز گذرانیدند
چون باروت وگوله تمام شد کار بگوتیراق افتاد بهادران از خانه زین
بر زمین آمده خاک ادبار بچشم آن کور درونان افگندند چون معاندان
بدیدن دیدند که بان فوج قلیل و فاصله بعید از لشکر و آخر گردیدن
باروت وگوله هم قدم ثبات از جا نبرد به نیروی بازوی دلیری قضای
معرکه رشک گلستان نمودند یکبار بسان حشرات الارض غلو آورده با پنجاه
هزار سوار اشرار درافتادند شوکت جنگ بهادر که سردار ساقه بود و نجابت

هشتاد هزار

هراول وهراول التمش وبرنغار وجرنغار فروع اینها است وبلحاظ قلت وکثرت لشکر مخالف التمش
وبرنغار وجرنغار و اونک غول وسول غول مرتب به دو دو وسه سه فوج میباشند تا اینکه نوبت
به شش شش فوج هر یک هم میرسد وعلاوه برین افواج کمکی بهر مقام معین است که بروقت مدد
میداده باشند - صفوف بندی بذیل مندرجست ازان هویدا خواهد گشت فقط حرره میر احمد علی سهسوی

قراول
هراول
التمش
برنغار — جرنغار
اونک غول — غول — سول غول
چنڈاول

او در دکن بر همگنان هویداست عنان مقابله بصوب اعدا عطف کرده چندان
غزا کرد که رنگ سرخروی شهادت بر چهره مال بر کشید از فوج کفار هزار
سوار و چهار نا سردار بزخم تیغ و سنان آتشبار بدوزخ شتافتند از فوج
اسلام قادر صاحب جلال الدوله و حسن منور خان و غلام نقشبند خان دامن ادامن
گل شهادت برچیدند و بسنت رای مذکور و گور بخش برادر بحالیرا و و بالکشن
پنڈت و بلونت را و نثار اسلامیان گردیدند مشهور است که چون فیل سواری
شوکت جنگ را گرفته نزد را ؤ بالاجی بردند بسبب گرمی جراحت تشنگی بر او
غلبه کرد آب سرد بالاجی را و فرستاد گفت از دست کفار ننوشم همچنان تشنه لب
بیاد تشنگان وادی کربلا جرعه شهادت نوشید مصرع نبوشید آب ساقی کوثر
مع حمزه ؛ تاریخ یافتند بعد غارت فوج ساقه سپاه مرہٹه سیف و ٹیه بخرطوم
فیلان مست و دمان داده بهیات اجتماع جوق جوق روبروی فیلان
خاص آمده میخواستند که دستبردی نمایند بندگانحضرت تهمتن جرات بدافعه
آن گروه عداوت پژوه متوجه شده از سهام خون آشام جگر اعدا شگافته بر
خاک هلاک انداختند و هر فیلبان که بهابت تمام روبرو آمد از تیر آن اشجع
سپهان رزم مجروح گشته افتاده پیاده گردید از ین رهگزر دهشت بار یکس
زخمی رخ ننموده و رفرزین بند. هزیمت چون اسپ شطرنج خشک برجا ماند
مشهور است هر تیری که از شست بندگانحضرت آصفجاه ثانی میر نظام علیخان
بهادر جدا شد بر زمین نه افتاد بنوک خار انگاف از جگر آن سنگدلان
رگ اجل کشاد بیت از کمانش نجسته تیر خطا ؛ قبضه از دست او گرفته قضا



چون بزه کرد آشنا سوفار ؛ شبه را سفته در دل شب تار ؛ هر چند آن مفسدون
فی الارض چون قوم یاجوج باکثرت و عدت متصل رسیده خواستند که دست
جرات دراز کنند حمایت حافظ حقیقی بحکم عَلَى أَنْ تَجْعَلَ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ سَدًّا روبروی
آن مخذولان سد سکندری حائل ساخت و خاک ادبار بچشم آن مشرکان انداخت
معاندین که بر هر طرف یمین و یسار آمده شوخی بی اعتدالی کردند سیف الدوله
سیر بخشی شتافته ارباب ضلال را دفع میساخت تا شام همبرین منوال بازار
محاربه گرم و تقارب فئتین با یکدیگر بی آزرم بود چون لباس روزگار مانند
دل کفار مائل بسیاهی گردید و سرخی شفق رنگ غروب بر جبهه خورشید کشید قطعه
چو خورشید شد بر هوا لعل فام ؛ شب تیره بر چرخ بگذارد کام ؛ برفتند هر کس
بآرام خویش ؛ بخیمه نشستند بکام خویش ؛ صلابت جنگ از معائنه این
جدال مصعوبه و احوال مغلوبه و غارت سرداران ساقه سخت اندیشناک گشته
باغوای بعضی جبن دروناان دل از دست داده رغبت بصلح کرد هر چند
بندگانعالی گفتند که اینمعنی خارج از صورت صواب و قلعه و حصار در قرب است
بعون الهی در یکدو کوچ بزودی تا بانجا رسیده فوج خود یکجا و فراهم آورده
قهراً و جبراً با یک دو میدان بعزم و جزم شتافتن بمقصد ولی دست یافتن
ولامحاله رعبی در دل این مقهوران مستولی گردیده چاره کار خود جز بامر مصالحه رغبت
بحرب و پیکار نخواهند کرد و بعد از ین بانجام مرام در آشتی زده جمیع مآرب بحسب
ادعا بسر منزل آرزو رسانیده مقتضی المرام عنان مقصد انعطاف باید ساخت
ازبد و ریاست الی الآن گاهی این طریقه نامرضیه مسلوک نبود که پیام صلح

از طرف ما بظهور رسیده باشد این عار تا یوم النشور بر صفحهٔ دهور باقی خواهد ماند از این
چشمه سار رفع جرات ناکامی بر نیامد و از این فتح الباب آشتی غیر ابواب بستگی
آرزو دری دیگر بر روی خاطر نکشاید اولیای دولت ایشان از کمال جبن و بزدلی
برین معنی باعث و محرص اند کمبح مبنی این احوالان دورنگ غره نباید شد
آخر رهنمای این کوران دشت توهین سرابی است آب نما که جز غبار ندامت
اثری از آن بظهور نرسد این گرسنه چشمان غنیم که پیوسته غبار حرص بدیده طمع
انباشته اند سوای میل سنان و خدنگ سر به راست بینی نکشند بدون پیام
صلح از طرف اعدا خود محرک این معنی شدن و انگشت قبول بر چشم نهادن
از دوربینی عین بدنمائی است و باز هرگاه صورت کارزار از نقاب صدور
اعمال این قوم مرئی شود و این امر غیر معمول رنگ بنائی استمرار خواهد ریخت
آصف الدوله باغوای مغویان مطلقاً بر این امر ملتفت نشده و این گفتار صواب
اندیش را بخاطر نیاورده سهراب جنگ بهادر و راجه پرتاب ونت بهادر را فرستاده
پیام صلح درمیان آورد و در تحصیل مقصد راو بالاجی دقیقه فروگذاشت
نکرده هر محال و سرکار و پرگنات که درخواست کرده بود بلا اندیشه و اهمال
نوشته داد و راو بالاجی این آرزو را که گاهی بوقوع نیامده از جمله فتوحات
غیبی انگاشته قلعه دولت آباد و قلعه آسیر و صوبه برهانپور و قلاع خاندیس
وغیره بحسب دلخواه گرفته با حصول مطالب از انجا رجعت کرده بدار الملک
خود رجوع نمود و افواج خود را بسرکردگی بهاؤ و بسواس راو باقلیم هندوستان
رخصت انصراف داد این همان ایام است که از آن قوم هیچک برنه گردید



این همان پتنی است که بازوی دکن ندید **قطعه** هر خیره سری که سر ز حکمت بر تافت ؛
دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت ؛ زنجاست که بسمن قضا جز دل خاک ؛
هر چند بخون تپید راهی نشگافت ؛ توضیح این اجمال بحول ذو الجلال و الافضال
عنقریب لباکت تحریر در می آید مجملاً بعد این قرارداد و مدار کوچ کرده بسمت
فرخنده بنیاد روانه گردیدند و در اثنای راه آصفجاه میر نظام علیخان بهادر رایای
فتنه جویان بی آزرم بصوب ایدور و راجبندری رخصت نموده داخل بلدهٔ مذکور
شد بعد چندی چون بساط آسودگی ممهد گشت صاحب فراشان صدر اخلاط از حجر
ریاست آصف الدوله بهادر خلط صحبت فاسده برانگیخته بمعرض برودت متضاد
مبتلا گشته از بحران محمود مایوس شدند و تفسره صبغ اترجی نام و رنگ را که علامت
صحت ابدان دولت بود لشبانگ ناتجربه کاری برزده بعلت مضاد طبیعت که
مدلول علامت ردیه است مائل گشته توهم و تخیل غیر معتاد بعمل آوردند و نبض
انبساط مبسوط الید منصب مناسب خود را که دلیل اعتدال مزاج جاه و رتبه
بود بحدت دخان هوا و هوس امارت مختلف الحرکت گردانیدند و مهر
جعلی بدست نا انصافی کنده حمید الله خان را وکیل مطلق ساختند **فرد** گر انگشت
سلیمانی نباشد ؛ چه خاصیت دهد نقش نگینی ؛ چون این خبر متواتر بسمع اقدس
رسید از راجبندری حرکت کرده بکوچ تواتر یلغار نموده در اندک قطع ایام
رسیده بعد حصول ملازمت اظهار مطالب مهما امکن بمعرض بیان آوردند که اعیان
دولت ایشان که پیوسته درمیان من و حضرت بنای مخالفت برپا میسازند باعث
چیست و براه طریقهٔ نامرضیه که قدم میگزارند دلیل آن کیست این گروه گندم نمای

جو فروش که غافل از دوران آسیای فلکی اند بر لیل و نهار بر بیمزگی حرص و هوا
پخته به چرب و نرمی اغراض آمده آرد مکر و از خمیر میکنند و بسبر مایه اخذ و جر بازار
دوکانداری گرم میسازند و بخیال سودای خام و تاب هوس و عذر با آتش طمع می زنند
بکدام دست توفیق لقمه مراد بدهن می برند و بچه لب و دهان سیری حاصل میکنند
بیت حریص را نکند نعمت دو عالم سیر ٭ همیشه آتش سوزنده اشتها دارد ٭
خواستم که این گرسنه خویان مطبخ گزاف را بنائره تا دیب سوخته خاکستر کنم
تا عبرت دیگران باشد اما بپاس خاطر نازک آن گرامی گوهر درج دولت تمو قف
نهادم و این مهر خاص که چندی امانت بود مسترد مینمایم صحیفه سعادت من از خاتم
اخلاص مختوم نقش عتیق عقیدت من که به نگیندان ارادت منقوش است بس میکند
از مهر مستعار چندان غرض ندارم صلابت جناب اگرچه بلی و نعم گفته بظاهر بسی مراتب
دلجوئی بتقدیم رسانید لیکن باطن همه آماده اغوای فساد آن فتنه آرایان بود بعد
رد و بدل بسیار چهاونی بسواد قلعه ایلگندل قرار داده رخصت انصراف داد با وجود
موسم بارش و وفور گل و لای مالامال هیچ اندیشه بخاطر نیاورده بمرور ایام قطع
منازل کرده طرح قشلاق به قلعه ایلگندل انگندند ۔

## ذکر شروع فساد رگھناتھ راؤ عنیف و بعد قبول صلح التفات آصف الدوله بر گلبرگه شریف و باز تصرف ولیعهدی بعد تمهید و تالیف و شرح غارت جنو دبی بود بالاجی راؤ



## وبجهاؤ بهندوستان به حکم قادر قوی وضعیف

بعد انقضای موسم قشلاق زمانیکه انجم شناسان آسمان فلک نشان دولت بدستیاری
زایچه عقل خسرو ساعتی مسعود و زمان محمود که نوشته بودند برهنمونی عنایات سرمدی
و تائیدات آسمانی از قلعه ایلگندل برآمده پای سعادت بر زینه گزاشته
خانه عماری را رشک منزل قمر ساختند و سواد آن گلزمین را از پرتو نزول
رایت اقبال خود لبسان سپهر برین فرمودند درین اثنا مسرعان سرکار
که به تحقیق ضبط راه و ورود و نزول لشکر نصرت پیکر قدم فرسای مقصد گشته
بودند آمده معروض عاکفان عتبه فلک رتبه گردانیدند که رگھناتھ راو برادر
راو بالاجی از جاده صواب منحرف گشته عنان خطا بصوب این نواح انعطاف
گردانیده آتش نهب و تاراج در ممالک محروسه اسلام در زده است
شور رستخیز در چارسوی قصبه و قریه پیدا و آثار قیام قیامت از اطراف
و دیهات هویدا است مزارعان زرعه امید را که بهر دانه پاشی صد قطره اشک
مشقت ریخته خوشه مراد بدست می آوردند مانند تخم شوره زار فهمیده یکقلم
گزاشته بصحرا و جبال گرد غربت انگیختند و خرمن حبوب را که بیکبار محنت هزاران
آه جگر بعقد ثریا رسانیده یکجا میکردند بسان دانه های سپند آتش زده دل
بر داشته بهر سو افتان و خیزان گریختند درین طلاطم آفات و طوفان حوادث تمام
عالمی چون خس و خاشاک ته و بالا گردیده و جهانی به حفظ ناموس به تحت
و فوق غربت دویده قطعه سر و دست و پا جمله در یکدگر ٭ شکسته غبار سراغ اشتر ٭

زده برق بیداد بر خرمنی ٭ نه گاهی بجا ماند نه ارزنی ٭ اگر مهر اعانت آن خورشید
سروری از مطلع استمداد طلوع نه کند همانا طالع این ساکنان مرز بوم به هبوط
ناکامی تنزل کرده مانند برودت یخ لبته دست یا کم میکند چون برف افسرده
خو گشته هر صبح دم سر و بر کشند آئینه همت والائی بندگان حضرت که به صیقل فضل
ایزدی از زنگ شکوک و اوهام پرداخته و از مرات حال صورت استقبال
بعین الیقین مشاهده و منعکس است از استماع این اخبار بصلاح بخت بیدار و عقل
خداداد با وجود بد اختلاطی آصف الدوله رعایت رعایای ملک ایشان منظور
نظر داشته متوجه آن شدند که در نواح قلعه میدک رفته آن مکان را از خس و خار
شوخی مخالف که دران سرزمین علم تاخت افراخته است پرداز ندو از برق
شمشیر پرستیز آتش در خرمن جمعیت آن توده نکبت انداز ند برین اراده سراپا
افاده با آن فوج قلیل چون طالوت که از کثرت جنود جالوتیان نه اندیشید بحکم کَمْ مِنْ
فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً ـ بیامن عنایات غیبی و تائید لاریبی زره
داؤدی در بر و خود محمدی بر سر تیغ اسد اللهی بر کمر بکوچ تواتر و توالی یلغار
کرده حوالی قلعه میدک را مقر کوکبه گردون شکوه فرمودند همدرین اثنا ناصر الملک
بهادر میر مغل علیخان از پیشگاه صلابت جنگ صوبه دار نادیر شده با اسمعیل خان
میتی از فرخنده بنیاد کوچ کرده باراده شرف استسعاد ملازمت بنواح میدک
قرار گرفته بود در اثنائے سواری آمده زمین بوس شرف عقیدت گشته
به عروج مراتب سربلندی یافت بعد مشاوره رای عالی بران اقتضا کرد
که اول گزند این ضحاک سرشت را که از بد دماغی او عالمی از عقل و حواس



تهی مغز گردیده و مال و متاع اکثری بنهب ما داور سیده است به نیروی ضرب
فریدونی سرش کوفته بعد ازین هرچه صلاح دولت ابد مدت است از قوه
به فعل باید آورد برین نیت بنگاه در قلعه میدک گزاشته جریده طور حتی اعیان
و ارکان معسکر فیروزی دست از اسباب و آرام برداشتند تا بدیگری
چه رسد سبکبار گشته با سنجیدگی و دلاوری آماده حرب گردیدند رگهناتهه راؤ
با سپاه شیاطین اشتباه بتصور جمعیت قلیل خیال کاسد در دماغ فاسد
راه داده مشتعل نائره قتال گشت از انجا که حافظ حقیقی پیروان راه یقین را
بسایه حمایت خود جا داده از آسیب فتنه دوران محفوظ و مصئون میدارد قبل
از یکشب که نائره قتال افروخته شود منهیان خبر رسانیدند که جمیع افواج سدهو
و لبواس راؤ و ابراهیم خان کاردی مع بهادران در لجه خونخوار دُورانیان
غرق شدند یک کس ازان ناموران بساحل نجات نرسید از اصغای این خبر
موحش حواس باخته پشت هزیمت داده رخ بدار الامان آشتی در آورده ابواب
مصالحت مفتوح ساخت بندگان حضرت چون دیدند که اختلال احوال عالم
بسبب اختلاف دو حاکم است و آسودگی کافه رعایا باعث موافقت دو فرمانروا است
و نیز شخصی که به جنگ اندوه برادران و خویشان و ندما مبتلا گردیده یکبال حزن
و یاس کردن اطاعت بطوق انقیاد در آورده باشد چگونه درین احوال ابتهال
به حرب و جدال مبادرت باید کرد بهیچ صورت شایان نظام سلطنت نیست
که درچنین وقت حادثه تعرض رسانند لاجرم ترحم نموده ملتمس او بحسن قبول
مقرون گردانیدند و از انجا بعزم تنبیه سیر مقتدا افغان قلعدار رسیدند که شورش

سرافراخته بود نهضت فرمودند و بگوشمالی بعضی عصیان سرشت که صدمهٔ تعدی آنها
بگوشه نشینان آن بقعه رسیده گوش گزار عالم گردیده بود و از گوشهٔ خاطر فراموش
کردن خلاف رسم حق نیوشان و تادیب او انتباه دیگر حلقه بگوشان دانسته
در اسعد آوان روانه گشتند و در اندک طی مراحل رحل نزول افگنده قلعه مسطور را
محاصره کردند محصورین پابند دام گرفتاری گردیده دست اضطرار بدامن عجز
استوار نمودند لاجرم قلعدار چندی حرکت مذبوحی کرده از انجا که داور دادگر سزای
هر کرداری بمقتضای عدل و نصفت خود موقوف بر وقتی نهاده است محبوس
و مقید شد و مفاتیح ابواب قلعه بدست اولیای دولت قاهره در آمد بندگان عالی
قلعداری بنام سیادت خان بهادر مقرر کرده از انجا بالفتح و فیروزی بصوب فرخنده بنیاد
رایات عظمت آیات برافراشتند و بکوچ تواتر رسیده در میدان گوشه محل
بار نزول اجلال کشودند دران آوان آصف الدوله صلابت جنگ بهادر
باستدعای بعضی خیر آهنگ بنواحی اناگوندی وغیره که آنسوی دریای کشنا
سمت جنوبی واقع است روانه گردیده بهادر دل خان را بامر تنظیم نظامت
در بلده گذاشته بود باندر لایق شرف اندوز تقبیل بساط فیض مناط گشت بندگان حضرت
تا ادای ایام صوم قیام ورزیده روز مبارک عید از اندرون شهر بنیت نماز
روانه شدند و در هر قدم میمنت شیم دامان احتیاج مساکین و محتاجین مملو از نقود
سیم و زر فرمودند بعد ادای دوگانهٔ عید بمیدان عیدگاه مضرب خیام مبارک نمودند
مقارن اینحال خبر متواتر رسید که صلابت جنگ متوجه نواح گلبرگه شریف گشته
جهت ملازمت برادر نامهربان اهم مهام دیگر دانسته بآنسمت ره پیما گردیدند بعد



از قطع منازل بحصول ملازمت شتافته و زیارت مرقد منور مخدوم دین و دنیا
سید محمد نور الله مرقده حاصل کرده ما فی الضمیر عاطفت تخمیر خود ما امکن معرض
اظهار آوردند و خاطر پراورکه از مکر و تلبیس غداران ابلیس طینت وساوس
ناحق شناسان مملو و همواره به بدعهدی و بیوفائی مضمر بود بحسن وفای خود بحکم
انّ الوفا علی الکرام فریضةٌ تصفیه فرمودند یعنی بار بار بامن نقض عهدها بظهور
رسانیدن و نکث میثاق به عمل آوردن سبب چیست کفیٰ باللّٰه شهیداً همگی نیت
من در انتظام دولت آن گوهر بیبها ملحوظ و مالوف و بسر شکنی گردن کشان
مشغوف است در مدافع حدوث از من قصوری و فتوری قطعاً بظهور نرسیده
و بهنگام صدور نوائب منازعت اعدا شرائط عقیدت مهمل نداشته بموجب وفاق
تصدیع مالایطاق بر خود گوارا کرده در هر هجوم شدائد جان بازی بتقدیم رسانیده
و در انهدام بنیاد فتنه حیدر جنگ پرداختن و بغزای کفار ره شتافتن از
نظم و نسق دولت ایشان امر دیگر مرکوز نبود از غبار اندازی این فتنه انگیزان که
بنا بر تحصیل اغراض فاسده خویش اکثر صادق نفسان را بدمدمه و فسون و لطائف الحیل
فریب میدهند دامن خاطر ملوث نسازند درین آشوبگاه زمان و حوادث اهل طغیان
یکدل و یکزبان بودن از چنگال نکال ارباب ضلال محفوظ ماندن است از اغوای
این فتنه سرشتان فریب نخورند و مراد پیچ و تاب ملامت نه اندازند ما دامیکه از
زمان عالی بساط شرائط صدق و صفا ممهد خواهد بود از من بدون استرضای
خاطر عاطر امر دیگر بظهور نخواهد آمد هر چند برین منوال خاطر نازکش تالیف نموده براه
راست دلالت نمودند اما از انجا که باغبان مشیت ازلی که همواره به بر داشتن

ونشاندن نهالان افراد بنی نوع اند اگر نخل بی برگ نتایج او غیر از ثمره بجا حصل نشو ونمای
دیگر دو بدست تقدیر برکنده نهال برومند دیگر می نشانند تا عالمی بسایه احسان او
راحت گوناگون بردارند وان نهال بی ثمره را از آبیاری تربیت بر اندازند
تا از هر نوع که مقدر است خشک گشته مثل خار خسک سر برآورده خوئی کننده تا تراشی
وسینه خراشی بهم سازد واثری از برگ وبار راستی در طینتش ریشه تصرف ندواند آصف الدوله
بظاهر همه عنان موزون برادر عالیقدر بمیزان انصاف سنجیده ودر باطن همه باغوای
سنگدلان شده تناقض عهد وپیمان نهاد ودر هیچگاه بمقام تدارک مافات نبود پیوسته
ابواب ناملایمت وخلش خاطر میگشاد ومجملاً بعد قرار عهد مجدد وقشلاق به محمدآباد بیدر
قرار داده نهضت نمودند تا آغاز آن موسم در ممالک محروسه سیر کرده داخل قلعه مذکور
گردیدند وافواج قاهره ومنصبداران بادشاهی بوطن مالوفه بدیهات چرائی
رخصت یافته روانه شدند- آمدیم بر سر کوائف سرگذشت احوال حسرت مآل
برادران را وبالاجی محتال تفصیل این اجمال تبیین این مقال آنکه بعد تشبث[1] و
تصرف فتوحات ملک وجاگیر وبندوبست قلاع دولت آباد وآسیر وغیره با سیصد هزار
سوار وپیاده وتوپخانه آتشبار برتق وفتق اقلیم هندوستان بجاؤ وبسواس راو
وابراهیم خان را رخصت انصراف داده بالاجی را وبدار الملک خود برگردید
چون برادر وپسر رخصت شد که فی الحقیقت رخصت آخرین ودیدار دوم واپسین بود
حاصل کرده رو بمقصد نهادند باعث کثرت افواج وغلبه قیامت آشوب آن

[1] تشبث بر وزن تصرف چنگ در شدن ای قبضه یافتن ۱۲ غیاث ومنتخب.



بیدینان هیچ یک از راجپوتان وقوم جاٹ ومارواڑ را تاب وتوانائی نبود که بآن گروه
بیدین مزاحمت توانند نمود تا آنکه بی منازعت نهم ذیحجه روز سه شنبه ۲۳ ۱۱۷۳هجری ثلث
وسبعین ومایة والف داخل شاه جهان آباد گردیده در حویلی سعد الله خان وزیر
صاحبقران ثانی فرود آمدند واز دروازه خضری واز طرف ریگستان زیر قلعه اصرار
اتواب قایم کرده جمیع محالات بادشاهی را در حلقه اضطرار آوردند بدیوان
خاص ورنگ محل وموتی محل وشاه برج شکست عظیم راه یافت آخر یعقوب علیخان
نامی بهمن زای برادر اشرف الوزرا تاب نیاورده قلعه خاص بادشاهی را بصلح
حواله کرده خود با احمال واثقال در کشتی ها نشسته عبور دریای جمن نموده بخدمت
شاه درانی که درانوقت آنطرف دریای جمن طرح قشلاق[1] انداخته بود پیوست نوزدهم
ذیحجه سال مذکور قلعه مع حرم بادشاهی وجمیع کارخانجات باختیار غنیم درآمد وبدیوان
عام گورکانیه که مجال هیچ شاهان ذوالاقتدار نبود که بی اذن قدم گزارند بپای
بی ادبی رفته تمام آن مکان را فرلگاه ستوران کردند وسقف وکٹهره نقره وطلا از
دیوان خاص وبرج ثمن وغیره برآورده بتصرف تنخواه سپاه خود دادند طلا
آلات ونقره آلات وقف قدم نبوی صلی الله علیه واله وسلم ومزار سلطان المشایخ
واز مزار محمد شاه عودسوز وشمعدان وقنادیل طلبیده زر مسکوک ساخت بستم
صفر ۲۴ ۱۱۷۴هجری میرزا جوان بخت را بر تخت نشانده از دهلی برآمد آبادی شاه جهان آباد
که رشک بهار ارم بود رو بویرانی آورده منزل زاغ وزغن گردید وباغ وچمن
که هوای جانفزایش پژمرده دلان را جان تازه وفرحت بی اندازه می بخشید

[1] قشلاق بالکسر جاهای گرم که زمستان در آن بسر برند ۱۲

از تعفن مزبله و گلخن[1] بهر سو هوای گند جانکاه می وزید قصر رفیع منزلت که بلبان
عرش هم پهلو بود به لگدکوب کفار سر بر زمین سود و آراسته کوچهٔ آئینه جبین چهره صفا
از وکسب مینکرد یک لخت غبار اندوه کدورت گشته بخاک مذلت نشست و دوکانهای
بازار که طعنه بر نقش ارژنگ میزد یکقلم بجنس کاسد تخته بند خسارت گشته در امید از هر سو
بر بست چهرهٔ احوال عمدهٔ عظیم الشان نیل مذلت و رسوائی کشید و دست امرای رفیع
درجات از آستین گدائی بیرون گردید محبوبان سحر طراز که رشک خالش ستاره
یمنی می برد باحتیاج دانهٔ کنجد چون ماه نو لاغر و زبون شدند مغنیان جادو آوازه که یک صدا
صد ناهید فلک را درچرخ می آوردند بهر دوکان و در مانند گدایان دف نواز
فریاد و فغان میکردند مینای می بگلوی باده کشان زهر حسرت چکانید و ساغر
شراب چون دهن خماران خشک لب گردید شیشهٔ دل پریوشان از طاق امید
بر سنگ ناکامی افتاده و آئینهٔ خاطر مهر طلعتان از صافی مراد بغبار کدورت آماده
باغبانان گلستان بباد مخاطرات باغیان سراپا چون بید لرزیده سر خود گرفتند و
دلو کشان چاه چمنستان به پیچ و تاب ریسمان حرمان آب روی ناکامی ریخته بهر سو رفتند
تجاران نامور چون پنبه که از کمان حلاج پراگنده شود سررشتهٔ متاع امید گسیخته
از پی حفاظت جان بهر گوشه تار تار شدند و سوداگران معتبر بکشاکش جولا به حوادث
سر کلاوهٔ جنس حواس گم کرده به پیچاپیچ آشوب سر بصحرا زدند هیچ چشمی ندید که
بخون ناب تشویش سرشک حسرت نبارید و هیچ گوشی نشنید که صدمات مخاطرات

[1] گلخن بالضم آتشدان و آتشخانه و آتش گاه و مجازاً بمعنی جای انداختن خس و خاشاک ۱۲



پرده آرائش ندریده رنگ پرواز تماشا بر شکست ٭ قفل دوکان هوسها زنگ
بست ٭ تا نقش دامان دل گیر دیچنگ ٭ صد هزار آئینه پنهان شد بزنگ ٭ پر نجیر
تا بر فشاند نگاه ٭ شد جهان در دیده چون مژگان سیاه ٭ گشت سامان چمن
نوخزان ٭ چون چراغان رفت اجناس دوکان ٭ نقطه واری زان همه کوکب
نماند ٭ در نظر غیر از سواد شب نماند ٭ اگرچه تسلط آن گمراهان چنان نبود که دست
اقتدار کسی از دار السلطنت دهلی بیرون کند فاما مالک الملک تقدس و تعالی
پیوسته در پاس انتظام اضاف اسلام توجه خود مصروف میدارد از مبادی
ظهور تا شیر صبح دین مبین چه سیاه درونان کفره فجره را بظلمات عدم نفرستاد
تا این مهروشان اسلام بسر چشمهٔ مراد فائز گشته خود را بزلال دین قوی سیراب
گردانیده اند و چه مشرکان قوی گردن کشان را پامال مذلت نساخت تا این رهروان
جادهٔ یقین بشارع شرع متین قدم مقصد نهاده کلاه سعادت باوج عزت رسانیده اند
٭ عمرها شور این فسرده بساط ٭ گاه تفریط داشت گاه افراط ٭ شیشه سازها پید
بسنگ ٭ کاین نوا گشت انتخاب ترنگ ٭ بحر صد رنگ موج قطره شکست ٭ انچه بوزون
افتاده گوهر بست ٭ بالجمله چون خرابی از ان بوم سیر تان بحد سر بر زده حتی که هفتم
ربیع الاول سال مذکور قلعه کنجوره را محاصره کرده حاکم آن بقعه عبد الصمد خان
و قطب شاه پیرزاده افاغنه را اسیر و دستگیر کرده بقتل ایشان مبادرت نموده
اجساد وش را بآتش بیداد سوختند و کنجوره را یغما کرده حکم قتل عام نمودند زهی حمیت
اسلامیان سست اعتقاد اگر تخمیناً بنظر شمار در آورند دو سه لک نفر از کهتر
و مهتر دران لشکر نکبت اثر مدبر حاضر بودند چگونه این امر قبیح و ظلم صریح را تن

برضا داوند واز قهر قهار حقیقی نرسیدند القصه چون این خبر موحش بسمع احمد شاه درانی
ونجیب[1] الدوله وشجاع[2] الدوله رسید دود از کاخ و دماغ هر یک برآمده بفلک اثیر

---

[1] صفدر جنگ وزیر الممالک خویش برهان الملک صوبه دار اوده واله آباد از کم توجهی احمد شاه پادشاه هندوستان و نفاق امرا دربار و برداشتن ذلت بسیار و تنگ شده در سنه ۱۱۶۶ هجری شخصی را شهزاده مجعول قرار داده همراه گرفت و با پادشاه موصوف قصد مقابله داشت دران حین عماد الملک امیر الامرا خلف فیروز جنگ ثانی ابن آصفجاه اول افواج اطراف و جوانب تهیه اعانت پادشاه ممدوح و دفع و رفع حملات وزیر مذکور فراهم آورد از انجمله بود نجیب خان روهیله که جمعداری دلیر صاحب جرات و شعور و فهم و فراست بود که درین جنگ کارهای نمایان نموده پادشاه و امیر الامرا از خود خوشنود ساخت و آخر بدارج علیا ترقی کرده بمرتبه امیر الامرائی در عصر شاه عالم عالی گهر بمدد احمد شاه درانی رسید و خطاب نجیب الدوله یافت و ملک متعلقه او آنطرف جمنا که عبارت از سهارنپور بوڑیا چاندپور نگینه و تمام قصبات بارهه باشد بود و بعد کشتن سورجمل جاٹ را در معرکه نبرد مدتی علیل مانده در نجیب گڈه انتقال کرد فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

[2] شجاع الدوله خلف صفدر جنگ مرحوم بود که بعد انتقال پدر خود در سنه ۱۱۶۷ حکم فرمائی صوبجات اوده واله آباد گردید۔ وقتیکه احمد شاه درانی بار ششم در سنه ۱۱۷۳ھ بهندوستان وارد گشته و تا مرهٹه را شکست داده پس ازان باتفاق شجاع الدوله و نجیب الدوله در سواد شمالی پانی[پت] در سنه ۱۱۷۴ھ با بهاؤ برادر عم زاده را و بالاجی حکمران پونه ملقب به پیشوا و بسواس راو پسر [پیشوای] مذکور مصاف آرا شده تمامی افواج مرهٹه را مع سرداران مستاصل و نابود ساخت و [ازین] [...] سلطنت هند برای شاه عالم عالی گهر خلف عالمگیر ثانی و وزارت باسم شجاع الدوله و امیر الامرا[ئی]



پیچید و تهیه مقابله به راسخ دم و ثابت قدم گشته یکجا شدند هجدهم ربیع الاول با وجود طغیانی آب از دریای جمن عبور کرده مقابل گردیدند و از هر سو طوفان کارزار در انگیخته مخالفان را در ورطه یاس افگندند بحدیکه اکثر سرداران مثل هولکر وغیره قابو یافته خود را از معرکه خونخوار از راه غیر معبر جان عزیز در کف گرفته فرار نمودند روز یکشنبه ششم جمادی الآخر مرقوم الصدر مصداق اعجاز آیه کلام الهی باؤ [بغضب] من الله شدند بهو معروف بهاؤ و بسواس راؤ و جسونت راؤ و انتولیه و بلونت راؤ و ماناجی گایکوار و ابراهیم خان و عمر خان و آدم خان وغیره قریب هفتصد سردار و دو لک سوار به تیغ یاسا رسیدند بعد قتل بسیار و غارت بیشمار که ترحم بر احوال ایشان نمودند بگوش و بینی اکتفا نموده رهانیدند نسبت دو هزار غلام و کنیز از معتبرین قوم غنیم و را اسارا آمده پنجاه هزار اسپ و دو لک و چند هزار شتر و پانصد فیل در غنیمت درانیان درآمده و غنیم پامال سیر ذکا تاریخ یافت از وقت حجاج بن یوسف سفاک و چنگیز خان بی باک صفحه خاک تشنه خون عالم بود باری از سفک دمار این گروه تسکین یافت و از بار هجوم اجساد مردگان پشت زمین دو تا گردید مشهور است که بهاؤ اطراف لشکر خود خندق عمیق که موجب شکست او همین بود حفر کنانیده بود از وفور مردگان همه خندق معمور گشت **قطعه** اگر به چشم تامل بخاک رنگری ٭ بزیر پای خود اندر هزار سر بینی ٭ گذر به لاله ستان کن چو باد تا دریا[بی]

---

نام نجیب الدوله مقرر فرموده سفارش همدیگر نموده بقصد معاودت قندهار رکیران همت زیر ران کشیده روانه گشت۔ وزیر مذکور بکار وزارت مامور مانده آخر در سنه ۱۱۸۸ھ بفیض آباد انتقال نمود فقط حرره میر احمد علی موسوی۔

غریق خون همه سرهای تاجور بینی ؛ بعد حصول این فتح مبین و غارت فوج ایشان احمدشاه دُرّانی و نجیب خان روهیله داخل شاه جهان آباد شدند و دختر صاحبه محل را در عقد ازدواج خود درآورد و خواهر عالی گوهر را به تیمورشاه عقد بست بادشاهی بشاه عالم بحال داشت و شجاع الدوله را بتعلقهٔ او مرخص نمود و خود نیز با جمیع قزلباش و اوزبک و روهیله بملک خود برگشت چون قبل از غارت لشکر حالات اضطرار بهاؤ وغیره بسمع بالاجی راو رسیده بود بکمال قلق و اضطراب افواج دکن و مالوه و مکاسداران هر نواح و دیار یکجا کرده به برهانپور آمده بازدهم رمضان سنه الیه بباغ عالم آرا دائره نموده درین اثنا خبر غارت و مستاصل شدن جمیع خویش و اقارب و برادران حسرت بگوش رسیده بآه و اندوه دست تاسف مالیده از کشاکش غموم و شدائد هموم نالیده نوزدهم رمضان بوطن خود مراجعت نمود آخر روز سه شنبه نوزدهم ذیقعده جان بمالک ارواح سپرد و مادهوراو پسر او بکامرانی نشسته کلاه حکومت باوج مراتب برد بیت جهان ای برادر نماند بکس ؛ دل اندر جهان آفرین بند و بس ؛ یکی را بسر بر نهد تاج تخت ؛ یکی را بخاک اندر آرد ز تخت ؛ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ؛ که او چون تو بسیار پرورد و کشت ؛

## ذکر کارزار با رگھناتهه راو و نکبت تخمیر و گریختن رام چندر و میر مغل علیخان در عین دار و گیر و صدور اختلال مزاج



## صلابت جنگ از اغوای امرای فتنه تاثیر

در هنگامی که از قدرت نمائی قادر ذوالجلال بجزای اعمال کفار ضلال پامال ابطال رجال اسلامیان گردیدند و احدی از پسر و برادر و سرداران بالاجی سفینهٔ حیات از لجهٔ انتقام تقدیر ازلی بساحل نجات نرسانیدند و بالاجی راو نیز باندوه ازین عالم درگذشت هر چند بوصایت او مادهوراو متمکن ایالت گشت اما رگھناتهه راو وجود او را عدم انگاشته جمیع امور مهام در قبضه اختیار خود درآورد و افواج کثیر فراهم آورده باز قاصد حرب اسلام شد چون اینخبر اثر بسمع مبارک بندگانحضرت رسید بخیال شومی او که مبادا بر خالصه اسلام دستبردی نماید سامان یساق[^1] آماده کرده در ۱۱۷۵ هجری خمس و سبعین و مایة الف بساعت مسعود و طالع محمود ماهچه اعلام فیروزی بمیدان نصرت برافراشتند و باراده مقابله او بکوچ متواتر بر قلعه دهارور رسته افتند درین اثنا قاصدان متواتر معروض ایستادگان شده علیا رسانیدند که رگھناتهه را و یلغار کرده در محاصره خجسته بنیاد پای ثبات فشرده است و افواج خود را بغارت آبادی اطراف هر قریه و قصبه جات فرستاده قدم یغما دران نواح قایم کرده زلزله عظیم و غلغله جسیم در ارکان بنیان ساکنان آن اماکن افتاده عالمی درین آشوب بمضمون فَقَدِ ابْتُلِیَ الْمُؤْمِنُونَ وَ زُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِیدًا در ابتلای کربت گرفتار گشته بزاویه خمول قدم نهاده اند و هر صباح و مسا با کفن و حنوط از خانه بیرون

[^1]: یساق - تیاری جنگ ۱۲.

می آیند مرد و زن درین آشوب فتن هر روز بیش از مردن غسل میت مینمایند تردد
پیشکاران عالم معاش که از خارکشی هر روزه برگ معیشت بر میداشتند بخراش غم
قوت هر شب سینه چاک می افتادند طباخ چارسوی بازار که دیگ معاش هر صبح گرم
میکردند از خشکی دیگدان هر شام دود آه از دم سرد یاس افراشته چون کشکول
گدایان دیدهٔ احتیاج میکشاد حلاوت دوکان شیرینی فروش به تلخ مذاقی حنظل
چسپیده و ذایقه میوه خوش طعم بچاشنی نمک شوره تلخی رسیده ناظم بلده موتمن الملک
درگاه قلیخان بهادر در ترددی نمایان بکار برده باستعمال تیر و تفنگ شهر را محفوظ
داشت فاما پورجات بیرونجات از لگدکوب اسپ کفار نکبت اثار با خاک یکسان
شده قدم بویرانی گذاشت بندگان حضرت از استماع این خبر بی اهمال و مکث یلغار
کروه عبور گنگ دهار ور نمودند رگهناتهه را دبجر و ورود جنود نصرت نمود
بچالاکی تمام از گرد خجسته آثار فوج خود بر داشته روی مجادله بمقابله آورد و شروع
تفنگ و گوله کرده آماده حرکت گشته پای مقابله بر فشرده حضرت فتح آیات ارابه توپخانه
گرداگرد معسکر اراسته جرنغار و برنغار و قلب و مقدمه و ساقه چنانچه باید و شاید
مرتب ساخته ره نورد مقصد شدند هر چند اراده ناصواب مخالف مقتضی بان بود
که سد راه غازیان دین گشته مانع طریق مدعا شود چهره این مطلب در آئینه مراد
جلوه گر نشد پیش از ین که رایت قتال افراخته شود پشت هزیمت داده روی
ادبار بازر بخجسته بنیاد نهاد برین نیت که متصل قلعه دولت اباد لشکر کشیده
از یکسو نائره جنگ و از قلعه بتوپ و تفنگ راه مدعا بر مجاهدین تنگ کند
نقش تدویر بر لوح اراده غوایت تاثیر صورت نه بست نسیم فتح و نصرت بر پرچم



اعلام اسلام وزیدن گرفت و آن مصدر فساد راه پیش انداخته جلوریز تا خجسته بنیاد
روانه گشتند و در سواد شهر خجسته اثر لوای فیروزی افراخته برای سامان رسد و غله
و غیره که بروز مصاف بر لشکریان تکلیف نشود یکدو روز قیام ورزیده بنه و اثقال
زائده در بلده گذاشته بست سوم ربیع الآخر از انجا باز معاودت نمودند هر روز
سپاه خون آشام بزور بازوی دلیری از بار سر و دوش اکثری وخیم العاقبت
که بسرکشی گردن افراخته بودند سبکدوش کرده دست آویز سرخروی میساختند از ینجا
زد و برد هر روزه تا قصبه توکه هیچ جا قرار نگرفتند و از انجا بصوب قلعه احمد نگر که
ازبین آصف الدوله بتصرف آن گروه شقاوت پژوه بود عزم نموده روانه گردیدند
چون بحوالی قصبه چهار کونڈه رسیدند آن سگ طینتان سخت کوش شرار آسا گرم
گیرا گشته بر پشته کوه بر آمده بالتهاب نائره توپ پر آشوب و اژدهای ضربزن
رعد اسلوب باند اختن گوله مستعد گردیدند بحکم عالی راجه بهادر و سیف الدوله
بهادر بتعجیل هر چه تمامتر رفته آماده پیکار گشتند سپاه معاندین با جمع کثیر پشت گرمی
بادی گاڈ ایستاده نگذاشتند که کسی دست بروی نماید آفتاب قهر عدو سوزی
از افق مطلع فیروزی بر آمده پرتو حکم بجانوجی نبالکر[1] وغیره تابید که بهر نوع که توانند
این ظلمت سرشتان سیاه درون را بعدم آباد ممات رسانیده عرصه ناورد را

[1] نبالکر بکسر نون و بای موحده مشدد مفتوح و حرف ثالث و رابع ساکن و کاف تازی مفتوح و رای
مهمله ساکن در کتابت چنین صورت وارد و در تلفظ حسب قاعده فارسی بای موحده را بدل از میم
کنند بنحویکه در عنبر و منبر بدل جاریست همان طور اینجا هم بعمل آرند چنانچه در تلفظ نمبالکر میخوانند فقط
محرره میر احمد علی موسوی.

از غبار شوخی ارباب طغیان تصفیه سازد بمجرد حکم عالی از هر سو حمله آورده خرمن زندگی
کارڈیان کفار بشعله خدنگ آبدار و شمشیر برق گداز سوخته و خاکستر سازند نظم ـ
بکافر کشی انجنان شد غلو که پرکرد دوزخ شکم تا گلو نماند چو در معده جای نفس آن
جهنم بکفر باد آمد که بس پس سواران کفره تاب مقاومت نیاورده چون بخت ادبار راه
فرار پیش گرفتند تا دو پاس شب هنگامه قتل و یاسا بازار خود سرگرم داشت
راجه بهادر و سیف الدوله بهادر و بنالکر سالماً و غانماً معاودت نموده نذر این فتح
مبین بنظر اقدس گذرانیدند بتائید الهی ازین نمط بجلادت و جسارت چون بحوالی
احمد نگر رسیدند رگهناتهه راو نکبال شقاوت همه فوج یکجا کرده خود بمقابله آمد و برد ست
چپ که راجه بنایک داس با رساله خود قیام ورزیده بود حملات متواتر آورده خواست
که رخنه در بنیاد استقامت بهادران اندازد و مقارن ایخال سلطانجی نبالکر و
مراد خان بهادر بمدد او شتافته نقوش بطلان اکثر از اهل عصیان بآب حسام
خون آشام از صفحه هستی محو ساختند و هم در عقب آن دلیران سیف الدوله بهبت
گرمی لجام ریز تاخته دمار از نهاد آن تیره دلان بر آورده ازین منوال چون
نجواح ترک آباد رایت اجلال افراشتند افواج معاند با جرات و جسارت غبار
دلاوری بر انگیخته چون ابر سیاه حائل شدند و از صاعقه باری گوله و تفنگ
اصلا لغزشی نکرده بقدم پیش آهنگ مستعد نایره جنگ گردیدند آنحضرت
صلابت جنگ را در آرد و بمحافظت گزاشته با سپاه نصرت اشتباه بتعاقب مخاذیل افغان
پیش نهاد همت نموده پشت آنها نگذاشتند و تا میدان پنج کروه تگامشی کرده

تگامشی مفتوح بکاف فارسی بمعنی تعاقب و در پی کسی دویدن ـ



بسیاری از اعدا بر خاک هلاک انداخته وقت وسط اللیل عنان قتال عطف نموده
داخل خیمه خاص شدند روز بر آمدن کتل مخالفان هر چند خواستند که مانع عبور شوند
بسیامن تائید ایل و نهار وقت شب کوچ کرده بی تحریک شمشیر و سنان ورگشتند
چون معاندین هنگام شب از وسع امکان بیرون میدانند دست از جرات
باز داشته قدم قرار پیش گرفتند بحمد الله ازین منوال بصرصر قتال و جدال گرد
استیصال از دودمان منازعین اقبال بر آورده بکوچ هر روزه ساحل گهوڑندی
مضرب بحر احتشام نمودند معاندین توپ الظرف ساحل نهاده و در انداختن گولها
طوفان شرارت افراختند که اکثر گوله در لشکر افتاده اردو را متلاطم ساخت دران
رایات فتح آیات مثل شبل استاده بود باز آنرا برداشتن و بجای دیگر نصب کردن
از طریقه اصفیه نسبی استبعاد داشت دگاهی اینمعنی صورت نه بست که بعد استاده شدن
رایات از ترس منازعین برداشته باشند ـ باستدعای دولتخواهان رایات
استقامت آیات را استاده به طناب کشیده چند قدم نا معلوم باز پس گردیدند
و لشکر فیروزی فرود آورده طرح قیام افگندند وقت عبور رود مذکور فرقه ضلال
مآل به هیئت اجتماع سد راه غازیان دین بسته متعرض شدند باقبال طالع
سکندری شب از انجا نیز نهضت اردو عبور کردند که اصلا کسی تعرض نرسانید
همچنین منوال هر روز دسته دسته گل نصرت بر تارک اقبال نهادند از خار خار
هزیمت جگر اعدا شگافته همین پیرایه مقصد گشتند چون نزدیک پونه که وطن مالوف
شقی بود رسیدند بست و هفتم جمادی الاول سال مذکور ناصر الملک بهادر
باغوای راجچند راجم غفیر وقت شب مقدمه معسکر خالی گزاشته با امواج اعدا

ملحق شد شورش عظیم و وحشت جسیم در دل جبن درونان لشکر پرتو انداخت صبح آن
شب اعیان و سرداران معسکر را در حضور طلب نموده از زبان گوهر فشان کلمات
آبدار ارشاد فرمودند یعنی درین بے ثباتی زندگی که حباب دار بسیلاب فنا و گذشتن
چون بوی گل بدوش خزان پابها دلست پس درین ناپایداری دوران نام نیک
بر صفحه زمانه یادگار گذاشتن از آئین جوانمردی مستبعد است شخصیکه دست از
جان بشوید و دل از زندگی برداشته بمیدان سرفروشی بپوید و آب شمشیر آتشبار
چون جرعه ساغر نوش شد و پیمانه عمر خویش بسنگ جان نثاری زده بنشه جوانمردی
کوشد رفاقت من کند والا پایندان حاضر است رخصت یافته هر جا که دل گواهی
دهد بخیر و خوبی روانه شود هیچکس مانع و فراهم نیست جانوجی و سلطانجی آب در چشم
انصاف آورده متفق الکلمه معروض نمودند که ما بندگان از بدو ریاست این
خاندان الی یومنا هذا در جان نثاری دقیقه فرو نگذاشتیم و در نمکخوارگی و جانفشانی
ذلیفه آبرو انگاشته گاهی از ادائی لوازم عقیدت سر انقیاد نه پیچیدیم راجندر که
خاک انفعال بر روی خود ریخته و خط بدنامی بر صفحه نیک نامی بزرگان کشیده
راه بطلان پیش گرفت مصرعه اصل بد از خطا خطا نکند * ما همه فدویان تا جان
در بدن و سر بر تن است میکوشیم و سر مو گردن از اطاعت نه پیچیم که گوهر بندگی را
به ازین آبروی نیست۔ مصرع هر چه باداباد ما کشتی در آب انداختیم * بندگانحضرت
بعهد و پیمان اعیان مطمئن گشته صبح آن روز که مبارز خورشید نیلی فام تیغ انتقام
بقصد خونریزی کفر ظلام از نیام شفق افق برکشید و نیزه بار خطوط شعاعی باراده
سینه شگافی ظلمت سرشتان از هر سو برو دید خود بدولت چون نیر تابان بلا



اعیان راسخ پیمان بفرزیروائی و تائید آسمانی و همت بلند و خاطر ارجمند قدم در رکاب
مبارزی نهاده سوار یکران دولت و نصرت شده و به تسویه صفوف سپاه انجم آسا
قیام نموده کمر مجادله بر میان جان بستند و آب و رنگ چمن اقبال از جویبار آب شمشیر
وارتسام طغرای منشور استقلال بخامه پیکان تیر دانستند و غبار موکب کارزار کحل الجواهر
دولت و بخت و عماری فیل سریر سلطنت پنداشته ره نورد مقصد گشتند دلیران جان فدا
و پروانه سیرتان شمع محفل وغا گرم عنان گشته از هر سو نیران قتال افروخته دمار
از تیره روزگاران بر آورده باتش شمشیر میسوختند از وقت چاشت تا شام دلیران معسکر
داد مردی داده گوے نکنامی میربودند چوران و رئیس آن گروه دید که با وجود
برهمزدن مقدمة الجیش هم ثبات قدمی لشکر اسلام از جا نرفت بلکه مع شئ زائد
جلادت و جسارت بظهور میرسانیدند و مسکن مالوفی تا قریب بده فرسخی رسیده و
یقین است که از آسیب صدمه غازیان مسمار خواهد گردید بعد خرابی اوطان اگر
صورت صلح از آئینه مدعا جلوه گر شود غیر از ندامت اثری مترتب نخواهد شد لاجرم
بهزار عجز والحاح طالب امان گشت بندگانحضرت که کمال حلم و انصاف کرم در شیمه[1]
ایشان راسخ است و پیوسته شعار خاصان الهی است که سیأت را به حسنات بدل
میسازند و بدی را با عدا و نیکوی شمارند نقوش جریمه او بآب عفو شسته زبانی
جانوجی و سلطانجی گفته فرستادند که بدون نزول اجلال اقبال و اعلای اعلام
استقلال ما در مراعات خاطر پیشوایان شما توجه و مروت و مرحمت مصروف است

---

[1] شیمه بالکسر و یای معروف طبیعت و عادت و خوی۔

در تخریب اوطان و اماکن شما تحرکی واقع نشده همواره بپاس عهد و پیمان راسخ
بوده هر چه از طریق صواب منحرف است همه از بدعهدی و پیمان شکنی ایشان است
نخواستم که در عوض بی اعتدالی وطن مالوف شما هیچی با خاک یکسان کنم که اثر از آن
تا یوم النشور بر صفحهٔ گیتی باقی نماند فاما باستدعاے اعیان دولت از سر این اندیشه در
گذشتم اگر من بعد این شیوه نامرضیه مسلوک دارد خواهد دید آنچه نادیدنی است جانوجی
و سلطانجی بنالکر رفته جمیع مراتب بیم و امید بگوش آن بخت گوش رمیده شورش
دماغ فرو تر کرده موسس مبانی وفاق گشتند چون رگهناتهه راو معترف جرائم ماضی گردیده
بست و هفت لک روپیه از صوبهٔ خجسته بنیاد و صوبهٔ بیدر بدل صلح نذر کرده بوطن خود برگشت
طرفه تر اینکه سال گذشته در همین تاریخ بی کم و کاست شاه درانی بر لشکر غنیم ظفر یافت
بندگان حضرت مقضی المرام از آنجا معاودت کرده از راه پنج محال تعلقهٔ رامچندر مطرود
کوچیده ملک او پامال سم ستوران نموده باراده قشلاق بمحمد آباد بیدر روانه گشتند درین
سفر بد مزاجی و سوء اخلاقی آصف الدوله زیاده از سابق نقش بست هر روز برادر عالی قدر
که چندین بار از آسیب فتنهٔ اهل خلاف و طغیان سرکشان نا انصاف بمزید حسن ارادت
و کمال الطاف محفوظ و مصون داشته آزرده تر میداشت ایشان بعروة الوثقای صبر
دست زده پاس مروت نگهداشته با آنکه چندین بار خطوط بمهر او شان محتوی بفتور و فساد
بدست آمده بود باز گاهی مزاج نازکش رنجیده نکردند چون بد مزاجی از حد گذشت و فتنه گردید
و شورش عظیم در ممالک محروسه از هر سو پدید آمد و اعدا از هر طرف بقصد مال و ناموس
رعایا تاخت آوردند و حدوث عظمی در ممالک شیوع یافته کافهٔ خلایق در نهایت
اندیشه افتاده خواستند که رخت آوارگی بملک دیگر برکشند روزی اعیان



قدیم و جدید را در حضور طلب نموده فرمودند که همواره همت خدا دادمن مصروف
بآنست که جمهور انام در مهد صیانت بوده گلهای مراد بدامن آسودگی برچینند
و از دوران حوادث پژمرده و خمول نشوند لهذا بتنبیه و تادیب مفسدان دست
جلادت از آستین ارادت بیرون میکنم تا این گرگان درنده خود دندان طمع
بخون و مال مردم تیز نکنند و شیشهٔ ناموس غیر بالنگ آزرم و ستم نزنند برادر
تا مهربان من علی الزعم این مراتب طریق سلوک مسلوک میدارند درین اندیشه
طرفه تردد و تفکر پیرامون خاطر محیط است در رای و دلتخواهی شما چه تدبیر دلالت
کند که زنگ خلاف از مرات احوال عالم زدوده شود و صورت حسن انتظام
چگونه جلوه گر گردد همه اعیان هر دو سرکار عرض کردند که در نوبتخانهٔ دنیا هر کس
نوبت بنوبت کوس مراد می زنند و تا یوم یُنْفَخُ فِی الصُّور نفیر آیالت و کامگاری
هر یک مرتبه بمرتبه میدمد اگر انقلاب عالم بیک روش بماند لبی کار ظهور عالم
مستور میگردد لهذا حقیقت[2] امکانی را که مظهر وجوب الهی و مبداے وجود شیوعی است
بحکم کُلَّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ هر آن رنگ گردان تجدد امثال است تغیر اوضاع
مخلوقات و تبدل احوال موجودات از مبادی طلوع صبح ظهور الی الآن بیک روش
نقش پذیر نیست هر آن ورق گردانی ادوار نقش جدید بر صفحهٔ امکان جلوه گر میسازد و هر چه
محفل شهود نشئهٔ تازه دور بدور میرساند اگر نور خورشید کم نگردد رونق بازار انجم چسان افزاید
اگر ظلمت شب بساط خود نه بردارد فروغ مهر چگونه پرتو اندازد بحسب تقدیر تا حال انجم

---

[1] آزرم بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله بمعنی شرم و حیا و طاقت و غضب — [2] توضیح حقیقت امکانی و مظهر وجوب و تجدد امثال وغیره در حواشی دیباچه نوشته شد فقط احمد الموسوی

طریقهٔ تبعیت بود دقیقه فرو نگذاشته راه اطاعت بمهد الحال منشی دیوان قضا دطغرا مضمون یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ میخواهد که حرف تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ را از منشور دولت اوشان بگزلک تقدیر حک کند و بصفحه مراد آن ذات مرحمت آیات ثبت نماید سعی البشری بپیش رفت نخواهد شد خالق الارض والسموات که انتظام بخش سلسلهٔ کائنات است و دایع خود را بکسی سپرد مفر باید که از عهدهٔ امانت بر آید نه آنکه بعلت تن پروری و حکمرانی از حفاظت رعایا باز ماند بهر تقدیر صلاح دولت آصفیه مقتضی بآنست که آصف الدوله جندی از کار ریاست دست باز داشته بجای انزوا در یکجا باشند لعد تنظیم و تنسیق مهمات قلمرو دکن و انطفای شعلهٔ فساد و فتن بار دیگر بمسند کامرانی متمکن شوند چون رای همه اعیان برین امر قرار یافت چار ناچار در قلعه بیدر آمده اوشان را بماه ذیحجه سال مذکور در بساط انزوا هم حلبیس راحت ساختند تا شورش اعدا که از هر سو سر کشیده بود فرو نشست ـ

## گفتار در بیان جنگ رگهناتهه راو در حین عبور دریای گنگ و کشته شدن راجه بهادر بانام ونگ و تاخت و تاراج پونه و ویرانی قصبه جات آن بد آهنگ و صدور بعضی سرگذشت از ناسازی زمانهٔ نیرنگ و شروع ریاست بندگان حضرت سلیمان مکنت نواب میر نظام علیخان بهادر آصفجاه مقبول درگاه اله ادام الله اقباله



و خسرو مسندنشین فلک چهارم نازل برج قوس در نوشت عرضی مرادخان نظر اشرف گذشت مشتمل بر اینکه در میان مادهوراو و رگهناتهه راو ابواب نزاع مفتوح گشته هر یک از در دعوی آیالت بر آمده رایت فساد بلند کرده اند اعیان پنڈت پردهان دو گروه شده یکی برایات مادهوراو می پویند و دیگر بحکومت رگهناتهه راو تفوق میجویند فساد عظیم در ملک آنها شیوع یافته آثار ناکامی از هر گروه رنگ آشفتگی پذیرفته و دوحهٔ مدعای هر یک با غصان ناکامی آویخته عقدهٔ امور مهمات بر وجهی فرو بسته که بدستیاری تدبیر رو بگشادن ندارد و زنگ تشویش سیاه مرات دل هر یک بنوعی تیره و مکدر ساخته که بصیقل تامل نمیتوان سپارد

بیت
زیک ساغر دو شربت خورد نتوان ٭ دو صاحب را پرستش کرد نتوان ٭

رعایای دار الملک از اندیشهٔ یغما بهره در شدند ناکامی زده نرد حیرت در باختند و بتوهم خرابی خانمان رخت بملک دیگر بربستند رگهناتهه راو مجال قیام در آشوبگاه ندیده بمقتضای دو شمشیر از یک نیام و دو شیر در یک کنام چگونه سر بر آرند حیله روباه انگیخته گریخته در بارگاه اسلام آمده است امید از کرم عمیم آنست که اعانت و امداد فرمایند بندگان حضرت اگرچه همواره از شوخی غنیم و تعرض آن بد اندیشان عافیت و نیم آزرده می بودند لیکن بتضرع و تخشع او همت بر اعانت او مصروف داشته بمرادخان و جانوجی و سلطانجی نباالکر حکم جهانمطاع ابلاغ فرمودند که باهم متفق گشته در استمداد او کما ینبغی قیام نمایند هر سه امرای عظام باهمدیگر در امداد او کمر همت بسته تا رود بهیمرا رسیدند و مادهوراو نیز با گروه انبوه آمده آنطرف ساحل رود بار نزول کشودند بسبب طغیانی آب مجال عبور هیچک نبود چون چندی بدین و تیره در گذشت و زمانهٔ بساط آسودگی چند روز در نوشت

در خاطر مرادخان خطور کرد که درین مدت اصلا گردن دعوی احد الشقین بطوق
نامه و پیام در نمی آید و هر روز دست آرزوی هر یک از آستین جهالت برنگ
دیگر بر می آید الحال کاری باید کرد که بر صفحهٔ زمانه یادگار بماند ناجرم شبی نهنگ دریای
اخضر بگرفتن ماهی فلک دهان خود کشاده بقلزم غروب غوطه خورد مرادخان
با دلیران خود زیر بند اسپان کشاده بی اعانت غیر بجسارت و دلاوری از لب
رود عبور کرده چون آفت طوفانی بر سر مادهوراو رسیده دستگیر کرد مادهوراو خالی
از حزم و احتیاط بخیمهٔ خود بود چون این بلای ناگهانی دید دست از آب زندگی
شسته آب و رنگ روی مراد در باخت مرادخان بکمال چستی و چالاکی او را گرفته در خیمه
خود آورد باید دانست که اینچنین سردار نامدار بی استعمال سیف و سنان بدست او
آمد اگر شیشهٔ حیاتش بسنگ جفا زند هیچکس مزاحمت نماید و اگر دست و پا بسلاسل
و اغلال بسته بدست حریف او سپارد هیچکس زبان نکشاید لاکن از انجا که مردان
عرصهٔ جوانمردی را فتوت خداداد است بستن و کشادن را ننگ و عار شجاعت
دانسته روز دوم رگهناته راو را در خیمهٔ خود همقرین و همنشین او گردانید و با عهد
و پیمان روش قرابت و اتحاد را تاکید کرده مفارقت را بام موافقت رسانید
و از انجا باراده شرف ملازمت هر دو راه گرفته ره پیمای مقصد گردید بندگانحضرت
از استماع این سوانحه عجیب از قلعهٔ بیدر نهضت نموده بکوچ تواتر و توالی
بولایت دار الظفر بیجاپور رسیدند رگهناته راو و مادهوراو بوسیلهٔ مرادخان
عشره جمادی الاول ۱۱۷۷ هجری سبع و سبعین و مایة الف بموضع برگانون وغیره
بملازمت اشرف شرف استسعاد حصول نمودند ملک پنجاه لک روپیه و قلعهٔ دولت آباد



بمعرفت مرادخان در جلدوی این اعانت بنظر مبارک گذرانیدند حضرت بکمال دلجوئی
و دلداری برسم معهود در آغوش کشیدند بعد کنگایش رای هر یک بر آن اقرار یافت
که باهم متفق شده در انهدام بنیان حیدر نایک که هر سال قدم از جادهٔ راستی کج نهاده
و دود نخوت و استکبار در دماغ او پیچیده است بپردازند بر این نیت هر دو لشکر باهم
روانهٔ مقصد شده بر قلعهٔ مچ نزول نمودند این همان ایام است که بر گشتن رگهناته راو
از عار و ننگ و کشته شدن راجه بهادر بر کنار دریای گنگ تبیین این مقال آنکه
رگهناته راو همواره بیچاره گان را از پا درآورده دست رد بر سینهٔ مقصد و التماس
زده رشتهٔ عمر آنها می گسست و شیشهٔ نازک دلان بسنگ سخت دلی می شکست و به تیشهٔ خشونت
زبان نهال عامه رعایا از شاخ و برگ عزت عریان میساخت و بارهٔ درشت گوئی
نخل بیطاقتان بر پا می انداخت لهذا عالمی از شومی اطوار دایم و ارتکاب امور نالایق
او رنجیده خاطر گشته بپاس حفظ ناموس بگوشهٔ احتیاط نشستند و در اختلاط و اطاعت
بر روی خود بستند گوپال هری قلعهدار مچ هم بنا بر حفاظت جان و مال به پناه ظل عاطفت
بندگان حضرت آمده بساط اعتذار گسترد و از ذریعهٔ راجه بهادر که از مرادخان گنج رنجیدگی در دل داشت
التماس کرد که درینوقت جهان با وجود وسعت میدان در چشم این ناتوان دیدهٔ مور گردیده از ناتوان بینی
این کوته نظر هر نوک مژه در چشم سر چون نیش زنبور خلیده اگر دستی از آستین بیرون کشم وبال گردن جان
میشود و اگر پای دراز کنم از دست تطاول اعدا تیشهٔ ستم خورد و درین صعوبت بدون انجناب عالی که ملجا
و ماوای ستم رسیدگانست دیگری بنظر نمی آید پرتو مهر الطاف بحال این ذرهٔ بمقدار از جملهٔ التزام علو منزلت
و رسم مورسکین نوازی شایان آصف سلیمان مرتبت از انجا که حقتعالی ذات قدسی صفات را بخلق عظیم خلق کرده
و جبلی همت خداداد ایشان غربا پروری و مظلوم نوازیست اعانت خاطر ستم رسیدگان مرعی داشته

در پناه خود جا داده‌اند و رگهناتهه راو آبا مین بهین در انجاح عفو جرائم او پیام فرستادند آن حق‌ناشناس
بمجرد اصغای این سخنان حق بطرف اظهار کفران نعمت کرده در اندک مقدمه مقابله رنجیدگی
بمیان آورد و بساط مصادقت در نوردید ناگاه شبی که روزگار قبای خود بسان دل
اشرار همرنگ ساخته ردای ظلمت بر دوش گرفت آن سیاه‌بخت عهدشکن تیره درون
وفادشمن خیال باطل در دل آورده با فوج همراهی خویشتن قرار بر فرار کرده راه گریز در پیش
نهاده باروی ادبار رفت مقارن اینحال جانوجی بهوسله با جمع کثیر و جم غفیر نزدیک رسید
راجه پرتاب ونت که بانی بهمی این صلح بود بتوقع ریاست پونه استمالت او نموده پیام
فرستاد که برکاب سعادت انبساط حاضر شود اگرچه بودن آن کج‌فهم فتنه‌کوش همانا چون
عقرب پروردن در پاپوش و زنبور در آغوش آوردن است لیکن بنا بر ناراستی و گزند
خوئی رگهناتهه راو لبعضی مطالب او بحسب مقتضای وقت بدرجه پذیرائی در آورده همراه خود گرفتند
و هر روز تعاقب آن پست فطرت پیش نهاد خاطر داشته بکوچهای طولانی پاشنه‌کوب گشتند اکثر
اوقات چنان نزدیک رسیدند که اگر صبح از آنجا کوچ کند طالع او بشام ادبار رخت آوارگی
میکشید اما از شومی جانوجی آن امر در تعویق می‌افتاد تا آنکه او خبردار گشته راه
گریز در پیش بگرفت و میرفت و آتش نهب و تاراج در زده خرابی بسیار در خالصه وغیرهم انداخت
هرچند بآبیاری مواعظه استمالت مینمودند اصلا رجوع والتفات بآن نکرده هر روز زیاده
علم مخالفت می‌افراشت و هرچند به صیقل نصائح جمیله زنگ اوهام آن تیره‌فام
مینمودند غبار کینه‌خوی را آئینه مراد بیشتر می‌پنداشت هر روز بنیاد نقض
ولاطائل سخنان خواطر عالم در تلاطم می‌افگند و به منجنیق ناحق سیاسی سنگ تفرقه
در جمعیت عموم عامه ناس انداخته رگ و ریشه هر یک میکند ازین روش آن شیطان‌وش عالمی را



در خطرات وهم و هراس انداخته عبور دریای گنگ نمود و در ظاهر خجسته بنیاد رخت ادبار
افگند صبح بستم شعبان سال مذکور بر شهر یورش کرده خائف و خاسر برگردید بنگاه تحفظ
طریق تکاملشی با مصلحت وقت دیده پشت نگذاشتند و فرصت دم گرفتن یکدم نه داده
در پی او جلوریز گردیده تعجیل هرچه تمامتر عبور دریا فرمودند بست و ششم شعبان در سواد
خجسته بنیاد نزول اجلال نمودند و آن مصدر فساد تاب مقاومت در خود بهیچ جا ندیده
از سواد شهر خجسته بنیاد روی نامبارک بصوب ولایت برار و خاندیس نهاده و هر روز
و شب سر از بیداد و جفاکاری بر آورده خار دامان دل رعایا شده پای ناکامی بر جاده
ذلت می‌افگند و میرفت و بندگان حضرت نیز تا موضع پیپل گانون تعاقب نموده از آنجا
عطف عنان بسمت پونه فرمودند و انهدام بنیاد آن بدنهاد موقوف بر وقتی نهادند
برهنمائی قائد توفیق بدار الملک پونه رفته تمام کنائس کفار و معابد هنود اشرار با خاک
یکسان کرده تا شهر پونه هیچ جا توقف ننمودند معموره پونه دار الامان پنڈت پردهان است
باغهای دلکش و نهرهای جانفزا و عمارات نقش و نگار و چپر سال طلاکار و تراکم اشجار میوه‌دار
خوشگوار و اصناف عالم انبوه انبوه گروه گروه که چشم روزگار باین کهنه اعمار نظیر
ندیده گوش زمانه با وجود قیام دیرین شائش نشنیده راس و رئیس آن طائفه اظهار
تمرد و استکبار بمرتبه لیس فی الدار غیرنا دیار گوش ربع مسکون میرسانند و هر سال
لشکر عظیم به هندوستان بجهت سفک دماء مسلمانان و نهب اهل ایمان میفرستاد
بتائید فضل ایزدی و میامن دین محمدی چنان مکان که اعظم مواضع آن مرزبوم است
با استعمال سیف و سنان در حوزه تسخیر در آمد از غلغله بانگ و صلوات شور در دل
ناقوس افتاد و شعله کفرسوز صمصام اسلام نائره در نهاد آتشکده‌ها نهاد ضیا دید

اشرار که خود را هر شب در تبکده چون شمع مبتلا اختند عقاید صنم را انگرا فسرده انگاشته
زیرِ سنگِ جبال سر عافیت دزدیدند ربیانان کفار که سوابق عزت در خدمت گذاری
بت کیشان می فهمیدند حق دیر نیه او بکفرانِ نعمت بدل کرده رقمِ بیوفائی بر لوحِ جبین
خود کشیدند ساهوانِ مالدار که محبتِ زر و سیم چون نقشِ سکه دینار بر دل میداشتند
داغِ حسرت بر جگر زده نقد زندگی غیر از آوارگی نداشتند صرافان بازار که بر سرِ کیسه
زر چون مار بر گنج می بودند دل از محبت برداشته در معمورهٔ غیر حلقه عافیت فهمیده
نشستند ساکنان آن سرزمین که بعوضِ ذبحِ بقر گلوی بریدن خویشتن سعادت ابدی
می پنداشتند از معائنه خونریزی گاوان بسانِ دیدهٔ قربانیان یک چشم حیرت
گشتند بتانِ هر دیر مانند سنگ ریزه به لگد کوبِ غازیان درآمدند و براهمه
کنائیس از مصائبِ این واقعه خاکِ حسرت بر سر افگندند اوطان و مساکن اهل هند
بحکم فَجَعَلْنَا عَالِيَهَا سَافِلَهَا بآتش قهر سوختند و غنیمت فراوان در اردوی
موکب نصرت کوکب ذخیره ذخیره اندوختند میر اولاد محمد خان ذکا تاریخ خرابی
پونه چنین یافت مصرع آتش زده پونه را سپاهِ اسلام ۱۱۸۶ مقارن اینحال
مسرعان که بآوردن اخبار هر روزه قدم فرسائی مقصد بودند وصد و احوالِ
نکبت مآل رگهناتهه راؤ کرتّه بعد اخری بمسامع رسانیدند ناگاه خبر آوردند که این گمراه
بادیهٔ ضلالت بسرحد فرخنده بنیاد رفته شعله بیداد بنجا خان رعایا وغیره زده
الحال بمحاصره شهر فرخنده بهر قیام ورزیده است و لشکرِ نکبت اثر او بر تالاب
حسین ساگر و نباتِ گهات که از حصارِ بلده یک نیم کروه فاصله دارد فرود آمده است
بها در دل خان ناظمِ بلده باعانت و مشورت نوازش علیخان بهادر از صدق نیت



و فراست منظور نظر اولی الابصار است ابوابِ شهر بر روی ادبار او بسته باستعمال
گلوله و تفنگ آماده حرب و پیکار است و قصبجات اطراف رو به ویرانی آورده
عالم از وطن مالوفه خود آواره دشت و خس و خار است و سوادِ شهر مینو بهر که مردمک
دیدهٔ تماشائیان و سرمهٔ نگاهِ اهل بصائر است داغِ حیرت بر دل زده نقطه مرکز
اندوه گردیده و از فضای جانفزای آن که طعنه بر نسیمِ چمنستان ارم میزد بحال
چون هوای صحرای بهیم باد جانکاه میوزیده درختان سایه دار از هجوم کشاکش
لشکریان مانند گدایان قدم در بی برگ و نوائی فشرده آبِ تالاب مذکور با آن العاد
ثلاثه وطولاً عرضاً و عمقاً از نوشانوش ستوران زبان العطش بر آورده هر چند
خواست که بعوض خرابی دار الملک خود دست تعرض به بلده رساند اما حمایتِ
حافظِ حقیقی روا نداشت که معمورهٔ اسلام آسیب اشرار کفار برگمارد بندگان حضرت
که همتِ نظر بر ترفیه حال رعایا و کافه برایا مید اشتند فرمودند که در ملک غیر نشستن
و ملک خود را در شکنجهٔ مدعی واگذاشتن از آئین رعیت پروری و کشورستانی
بسی مستبعد مینماید حکما گفته اند رعایا شاهین ریاست را بمنزله بال[1] و سیاهی بجای
چنگال اند که با آن نیروصید خود شکار رود و دشمن را ذلیل و خوار میتواند کرد چون بال بسته و چنگال شکسته شود
ریخیه هر زاغ و زغن و مغلوبِ هر دشمن میگردد و نیز گفته اند نادان تر آن شخصی که ابتاجی
شنید و بیخ آن می برد چنان مصلحت اقتضا میکند که از ینجا نهضت کرده در تعاقب
و بحکم همت بر میان باید بست و یقین حاصل است که بدون تحریکِ آبِ شمشیر شعله این بیداد
انطفا پذیرد بر این اراده سراپا افاده جزم کرده لشکر فیروزی حرکت دادند

[1] بال از کتف تا سر ناخن و بعضی گویند از شانه تا ارنج و بازوی مرغان ۱۲

همدرین اثنا جاسوسان مکرر خبر تحقیق آوردند که رکهناتهرا و از حوالی فرخنده بنیاد بزخم
بسمت پونه متوجه گردیده است چون متواتر این خبر بگوشش حق نیوش رسید موسم برسات
از اثار رستخیز نشان داد و فریاد رعد و صاعقه و برق دریچه شور قیامت کشاد آئینه
جهان نمائی فلک نمد پوشش ابر تیره و دیده گیتی به سحاب سرمه گون خیره است و شتر
چون مهره شطرنج پا بند یکجا و از وفور گل و لائی قدم پیادگان فیل با صلاح دولت
ندانستند که درین موسم بتعاقب او کمر بربندند و عالم را در ورطه تهلکه گرفتار گردانند
و چون چین ابر موج گره جبین خاص عام زد لاجرم باراده چهاؤنی بسمت قلعه محمد آباد بید
روانه گردیدند چون بقلعه دهارور رسیدند جانوجی که تخمیر او بآب و گل بیوفائی سرشته
و سینه او بکینه ناراستی ایجاد گشته مانع طریقه مدعا شده گفت که امسال چهاؤنی در
خجسته بنیاد صلاح وقت است که هم پونه نزدیک و هم ناگپور ملک من قریب است
اگرچه راجه بهادر را اقبال اینمعنی موجب انقطاع سلسله اقبال بود لیکن از انجا
که خیاط کارخانه جوهر قدم قبائی هستی هر جامه زیب که برشته عروق و اعصاب
دوخته است آخر بمقراض عروض عدم سر از گریبان فنا بر می آرد و فراش شادروان
مشیت خیمه کالبد هر ذیحیات که بریسمان رگ و پی مستحکم گردانیده است انجام کار به تندباد
ممات از پا در آید آنانکه بمنزله نور در چشم دنیا جا داشته اند عاقبت چون نگاه از خانه
دیده خرامیده اند و خوابناکان خلوت غفلت سر راحت بر بالین لحد کشیده اند
**بیت** چشم پوشیده توان کرد سفر + چه قدر راه فنا هموار است راجه بهادر
بان دانائی فریب خورده به ترغیب آن مصدر فساد رغبت کرده بحضور عرض نمود
و روز دوم عنان مقصد عطف کرده بصوب خجسته بنیاد ورود شد چون یکبار



رودکنک رسیدند بندگان عالی با محرمان سرادق عفت و با اکثری امرایان حضور المدت
و داروغه های کارخانه جات و جنسی توپخانه و فیلخانه و شترخانه عبور فرمودند راجه بهادر
از بعضی امرا و فوج قلیل و منصب داران توقف کرد درچنین وقت جانوجی با ندیر نیمی
برانگیخته و به بهانه دنگه فوج از کنار لشکر فیروزی برخاسته بفاصله دو سه کروه
جریبی تفاوت گشت درخلال این احوال رگهناتهرا و از کمینگاه چون بلای آسمانی
از مسافت بعید یلغار کرده تاخت آورد راجه بهادر بان جمعیت قلیل دلیرانه
قدم ثبات فشرده روبا محاربه آورد دلیران اسلام بسان شیر ژیان بتیر و
بان قلب اعدا شکافته چندان خونریزی کردند که فضائی هامون رشک بهار
گردید با وصف جمعیت قلیل میمنه فوج او برداشته بر میسره انداخته زیر و زبر
کردند و نزدیک هودج آهنی رفته دست بحبل المتین دلیری زده ریسمان فیل
چون طناب عمر او قطع کرده خواستند که تن ناپاکش از بار سر سبکدوش کنند
در اجل او تعویق و وعده در تاخیر مالک غداب بود در هودج دیگر شخصی را
بصورت خود نشانده همراه داشت از اشاره یکی از فتنه جویان فیل آن گمراه بادیه
ضلالت گذاشته بر هودج شخص مقلد متوجه شدند درین اثنا آن وخیم العاقبت
فرصت وقت مغتنم انگاشته راه گریز پیش نهاد مراد خان که با راجه بهادر عناد
دلی داشت دید که رنگ جنگ دگرگون گردید اگر ازین جنگ سلامت برگردد
تمکین که او را زنده نگذارد خاک نا انصافی در دیده ننگ و نام انباشته در عین
دار و گیر قراول خود را اشاره کرد که بلا تحاشا بضرب تفنگ کار آن شجاع عرصه
جنگ تمام کند هنوز سخن بلب آشنا نگشته بود که سخنش بر کرسی مراد نشست بجرد الفتاد

راجه بها در قدمِ ثباتِ لشکریان از جا رفت زمانه بساطِ فتح در نوردیده زنگِ دیگر
بصحبتِ بادهٔ ناکامی بزمینِ تحیر ریخته معاندینِ عنانِ گریز را انعطاف داده مقدم فوج
دریا موج را برهم زده معروضِ شمشیرِ هلاک نمودند عالمی تابِ آتشِ تیغ تیز نیاورده
خود را بدریای ژرف و ذخار انداخته غریقِ رحمت شدند رودِ گنگ بآن وسعت
که یک کروه عرض داشت از هجوم غریقان یک تخته بوقلمون گردید و میدانِ
ساحل از وفور کشتگان بنمونهٔ جیحونِ خون گشت ابیات زخونِ یلان عرضِ دریا فزود
کدوئی شناور سرگشته بود    زخونِ که میریخت از زخمِ مرد    زمین آسیاوار آمد بگرد
شهیدان فتادند همه قبله رو    ز سرچشمهٔ تیغ کرده وضو    مردم با آنکه میدانستند
در آب بی اعانتِ شناوری افتادن غریقِ لجّهٔ فنا گردیدن است دست و پا گم کرده
بی اختیار خود را می افگندند و با وصف که می فهمیدند که بی امدادِ کشتی و ملاح بدریا
رفتن قدم در کام نهنگِ بلا نهادن است دست از جان شسته خویشتن را هلاکِ
بحرِ فنا میکردند از جوششِ مردکان سیلاب آب پابندِ دامِ گرداب شده ساکت
و مسکون گشت و از تسلسلِ طغیانی چون لوحِ آئینه بحیرت یکجا نشست ساقی
زمانه بآب بیمروتی صفحهٔ حیاتِ عالمی را فرو شست و پیمانهٔ عمر دلیران به سنگِ نا انصافی
در شکست در طرفة العین طوفانِ انقلابِ روزگار زورقِ حیاتِ برنا و پیر
درهم زده کردن هر یک بزنجیر امواج فرو بست انقلاب چرخ دوار حبابِ وار
زندگی صغیر و کبیر بر باد ساخت و وجود عالمی بجاروب موج چون جنس و خاشاک
بر کنار ساحل ممات انداخت اجلِ تشنهٔ خونِ مردم گشته جو جرعهٔ ساغر فرو برد
فلک با وجودِ سرچشمهٔ بی انصافی در آبِ اندوه غوطه خورد جمعی که به آبداری



شمشیر توسط جستند آبروئی دارین یافتند و برخی دلیران قوی بازو که مرگ را مانندِ عروس
در آغوشش میکشیدند دامن همت بر کمر زده بضرب تیغ و سنان دادِ جوان مردی
دردادند دریا دریا از کشته های طرفین پشته ها و ساحل ساحل از مجروحان فریقین
تودها از وقتِ چاشت تا شام تموج قضای ربانی در تلاطم و هبوب ریاح مشیتِ
یزدانی در ترنم بود اعتباراتِ دنیا موج سراب نقش بر آب است عبث عبث
غواص خاطر را بدریای اعتبار ناپایدار غوطه دادن و گوهر تاسف و لالی تحیر
بدست آوردن آبروئی دنیای دو روزه با بروئی نعم جاودانی جهان باقی بر می آرد
و عذوبت نوشان این جهان را شربت تلخانهٔ بقا زهر حسرت در گلو میچکانند کو جانی
که تن بنعم داده کجا دلی که کار بالم نیفتاده قطعه حذر کن ز نیرنگِ دنیای دون
بیکدست گلبن بیکدست خون ❊ گهی جام عشرت دهد از سبو ❊ گهی زهر حسرت نهد در گلو
بالجمله بندگانِ حضرت بالتماس اعیانِ دولت از انجا حرکت کرده بخجسته بنیاد تشریف
بردند رگهنا تهه راو نیز عبور کرده گرد اگرد سواد شهر فرود آمد درین اثنا خبر شوخی
حیدر نایک که زمیندار میسوریه را قید کرده تمام ملک او در حیطه تصرف در آورده
و اکثر بلاد افاغنه مثل شاه نور و بنگاپور و سونده و بدنور و سره و هنس کوته وغیره
جبراً و قهراً گرفته جمعیت کثیر فراهم آورده سر بخروج بر آورده است متواتر
رسید چار ناچار صلح کرده برگشت و مهولکر قاصد هندوستان شد ما دهو راو و تهکار
فوج عظیم بسرداری گوپال راو و هری و بابو راو و نهرنویس به تنبیه حیدر نایک
مامور نمودند و از جانب حیدر نایک فیض الله خان خلف میر محمدی خان داماد سید
دلاور خان بمقابله غنیم نامزد گشته قدم در معرکه نهاد و حرب صعب دست داد و بر

فوج مرہٹہ ہزیمت عظیم افتاد بعد سوانحہ این احوال مادہوراو و رگھناتھ راو باہم تنگاکش
نمودہ خود مادہوراو با سرداران نامی ترمک ماما و بابو نایک و باروشنکر وغیرہ
عازم جنگ حیدر نایک گردید و اکثر قلاع را مفتوح ساخت و بعد محاربہ شکست فاش
بر حیدر نایک کہ تفصیل آن درین اوراق نمی گنجد رسیدہ در سرینگ پٹن بحالت
تباہ داخل شد و سی لک روپیہ نقد دادہ صلح کرد رگھناتھ راو کہ بہ کمک مادہوراو
رفتہ بود از اثنای راہ بعد ملاقات برگشتہ بہ پونہ داخل شدند **ذکر عروج طالع**
**میر موسی خان رکن الدولہ از زاویہ خمول و اختلاف مزاج**
**شجاع الملک بہادر باعانت افاغنہ کرنول و سرگذشت**
**سفر ترپتی و گریختن محمد علیخان پر فساد و فتن باشتہار آمد آمد لشکر**
**فیروزی از آرکاٹ بہ چیناپٹن و بازگردن نہادن والاجاہ بطوق**
**حکم قبول** ساقی بخشندہ خدا حی بی منت و بزم آرای مجلس میکدہ ارادت نشہ پیمایان
محفل ایالت و سرپرستان مصطبہ مکنت را کہ مدام خمار ہوس در سر دارند ساغر حکومت
دور بدور میرسانند و نمی خواہند کہ میخانہ ازلی و کاشانہ تقدیر لم یزلی احدی
بی نصیب ماند چاشنی خواران مایدہ احسان حقیقی از خوان عنایت سرمدی حصہ خود قسمت بقسمت میگیرند خواہ امیر
یا وزیر خواہ برنا و پیر **قطعہ** ابر احسانش چو نازل میشود از آسمان ٭ بر زمین گل میکند در بحر گوہر میکند
ہیچکس از رشحہ انعام او بے شکر نیست ٭ خار خشک ہم از ثنائی او زبان تر میکند
مصداق این مقال انکہ بندگان حضرت در باب تجویز دیوانی و تبلیغ احکام کامرانی
با اعیان صدق ترجمان مشورت نمودند کہ ریسان ممالک را دیوان جسرالدین



و دستور صداقت کیش باعث نظام سلطنت و بسبب دوام جاہ و مکنت ست
**بیت** دستور نیکخواہ چو پادشاہ یکدل ست ٭ عقد آموز منتظم و عدل شامل ست
چون قبل ازین میر موسی خان بہادر با سہراب جنگ بہادر گفتہ بود کہ ما بہ تنظیم
نظامت ایلچیور سند حضور حاصل میکنیم و شما بدیوانی سرکار سرگرم بودہ
با انتظام حل و عقد امور دیوانی مجہود خود مبذول نمائید سہراب جنگ از اقبال
این معنی ابا و امتناع کلی و عذرہا گفت کہ ما بحکومت ناحیہ برار میروم و شما در تقدیم
امر دیوانی مستقل بودہ باستحصال پاس نمک خداوند نعمت بکوشند الغرض بعد
استرضای ہر یکی بقدر ہمت خود فکری اندیشیدہ بہ تمہید شایستہ معروض باریافتگان
آستان عزت گردانیدند آخر قرعہ دیوانی بنام میر موسی خان افتاد روز دوم باحضار
اعیان و ارکان حکم عالی شرف نفاذ یافت دیوان عام از امرای صغیر و کبیر
و قدیم و جدید بر انجمن عقد پروین برتافت چون بسعادت و اقبال بسبا نیر جاہ
و جلال بر مسند اجلال جلوس کردہ و ذات مقتبس الانوار را بفروغ جمال
خود رشک افزائے بدر منیر فرمودند و میر موسی خان را بعطائی خلعت دیوانے
و بخطاب رکن الدولہ بہادر احتشام جنگ سرفراز نمودند و کل امور مملکت بدست
تصرف شان دادہ جواہر نصائح آبدار زیور گوش ہوش ساختند بدین آئین
کہ حق این دولت خداداد پاس نمک این خاندان فیض بنیاد بحسن اعتقاد و تہذیب
انقیاد بجا آوردہ سالک طریق اطاعت باشند تا شجرہ آمال و آمانی روز بروز
بجویبار تربیت بارور گردد و شاخسار حدیقہ مراد بگل ہمیشہ بہار صد برگ و بار
حدائق ارم کشاید و خس و خاشاک فتنہ جویان بجاروب بیم و احسان از بساط

مملکت این دودمانِ یکسوگردانیدن برجا ریاستِ مقاصد مربوط شستن ست وابوابِ
معدلت برکافه انام کشودن و درِ فتنه برخود بستن هرکه را تبارک تعالی بخلعتِ غنا
مخلع گردانید تفقدِ حمیده والتفات گزیده شعار خود سازد تا مجموعه خلائق بسانِ
دستهٔ گل برشته اتحاد شیرازه بند مکارم اخلاق باشند وکل ازهم باشید آفاتِ روزگار
برنگِ برگهای غنچه بخاطر جمع در وحدت سرای یکدلی فراهم آیند بعد ادای این درر پند
ومواعظه سرپیچ مرصع باجواهر گران بها وکنٹهٔ مروارید بدستِ خاص مرحمت فرمودند
ونظامت صوبه براز به معین الدوله بهادر سهراب جنگ تفویض نمودند وغرهٔ ربیع الاول
سنه ۱۱۷۷ هجری سبع وسبعین ومائة الف از خجسته بنیاد بامور تنظیم وتنسیق مملکت برآمدند
درین ایام خبر رسید که چراغِ حیاتِ آصف الدوله بهادر از تندباد اجل بسرعت خاموش
گردید وستارهٔ زندگی در تنگنای غروب قضا خرامید بندگان عالی سه روز از
خوابگاه برنیامدند ونواختن نوبت ولوازمات سرور موقوف ساختند آخر آئین
شکیبائی سیوه حق آگاهان وبسوگواری کسی نشستن نه رسم رئیسان ست بعد فاتحه زیارت
حکم دربار فرمودند واراده فرخنده بنیاد پیش نهاد خاطر داشتند رکن الدوله بهادر
حسب الحکم در تیاری سفر مستعد وآماده گردید ودر ساعت ایمای دقیقه سنجان
بساعت نیک نهضت کرده بصوبِ شوراپور روانه گشتند پس از حصول مقاصد
از انجا معاودت کرده رونق بخش فرخنده بنیاد شدند ودر سنه ۱۱۸۷ هجری سنه
یکهزار ویکصد وهشتاد وهشت هجری بست وهفتم محرم الحرام مرادخان را که با
رگهنانته راو راگهو بکنیت نشان همزبان بود مع پسر خاله اش همت خان در قلعه گولکنڈه
محمدنگر مقید ومحبوس نمودند تفصیل این اجمال آنکه در اوان سابق خان مذکور بهیئت



بارگیری سید لشکرخان بهادر اوقات خود میگذرانید بعد چندی بعلاقه جمعداری
سربلندی یافت چون طالع او از حضیض مذلت باوج عزت رو بترقی آورد
در عهد راجه بهادر مدارج سمو مرتبت بپایه امارت رسانید واساس رتبه سپاهگری
را بقوام بنیاد سپه سالاری برافراشت عاقبت دولت خداداد بکفرانِ نعمت
در زیده خاک انصافی برفرق نیکنامی پاشید ومرارتِ عقوبت بکامِ حسرت
چشید بهدرین آوان شجاع الملک بسالت جنگ بهادر که همواره بعد تصفیه باطن
بشرف استسعادِ ملازمت مضایقه مینمودند درین روزها باغوای افغانه کرنول
اظهار فساد کرده جمعیت کثیر فراهم آورده آماده حرب گردید چون غبار این فتنه
روز بروز تصاعد گرفت وگرد این فساد هر ساعت در ممالک محروسه بنای
آشفتگی برپا کرده تا بآسمان رفت هرچند بآب مدارات واستمالت خاطر تسکین پذیر
نشدند فرتوشست لاجرم بقصد فهمائیش از فرخنده بنیاد حرکت کرده رو بمقصد آوردند
وفوج ظفر موج از هر سو برکاب سعادت انتساب مجتمع میگشت چون قریب بدریای
تنک بهدرا مضرب خیام بحر احتشام شد بسالت جنگ تاب لطمات مبارزان نیاورده
اندرون قلعه قمرنگر کرنول متحصن گردید بندگان حضرت هر روز بصیقل نصائح
ارجمند زنگِ شکوکِ توهم از آئینه خاطرش میزدودند واستین دستِ عنایت
برچراغ خاطرش حمایت میفرمودند تا از آسیب صرصر فتنه جویان محفوظ ماند واکثر
از نوشتجات ومراسلات گوشگذار کردند که اتحاد خاطر طرفین موجب قلع وقمع بنیاد
حاسدان ست وخلاف این معنی برپا شدن رایتِ مخالفت معاندان خردان را

لطمات بفتح اول وسکون ثانی جمع لطمه بمعنی تمانچه ست -

مملکت این دودمانِ یکسو گردانیدن بر چاربالشِ مقاصد مربع نشستن ہست وابوابِ
معدلت بر کافہ انام کشودن و درِ فتنہ برخود بستن ہر کہ را تبارک تعالی بخلعتِ غنا
مخلع گرداند تفقدِ حمیدہ والتفات گزیدہ شعار خود سازد تا مجموعہ خلائق بسانِ
دستہ گل برشتہ اتحاد شیرازہ بند مکارم اخلاق باشند وکل از ہم پاشیدۂ آفاتِ روزگار
برنگِ برگہای غنچہ بخاطر جمع در وحدت سرای یکدلی فراہم آیند بعد ادای این درر پند
ومواعظہ سرپیچ مرصع باجواہر گران بہا و کنٹھہ مروارید بدستِ خاص مرحمت فرمودند
ونظامت صوبہ برار بہ معین الدولہ بہادر سہراب جنگ تفویض نمودند وغرہ ربیع الاول
سنہ ۱۱۷۷ ہجری سبع وسبعین ومائۃ الف از خجستہ بنیاد بامور تنظیم وتنسیق مملکت برآمدند
درین ایام خبر رسید کہ چراغِ حیاتِ آصف الدولہ بہادر از تندباد اجل ببرم خاموش
گردید وستارۂ زندگی در تنگنای غروب قضا خرامید بندگان عالی سہ روز از
خوابگاہ برنیامدند ونواختن نوبت ولوازمات سرور موقوف ساختند آخر آئین
شکیبائی شیوۂ حق آگاہان وبسوگواری کسی نشستن نہ رسمِ رئیسان ہست بعد فاتحہ زیارت
حکم دربار فرمودند وارادہ فرخندہ بنیاد پیش نہاد خاطر داشتند رکن الدولہ بہادر
حسب الحکم در تیاری سفر مستعد وآمادہ گردید ودر ساعت ایمای دقیقہ سنجان
بساعت نیک نہضت کردہ بصوبِ شوراپور روانہ گشتند پس از حصول مقاصد
از انجا معاودت کردہ رونق بخش فرخندہ بنیاد شدند ودر سنہ ۱۱۷۸ ہجری
یکہزار ویکصد وہفتاد وہشت ہجری بست وہفتم محرم الحرام مراد خان را کہ با
رگھناتھ راو و راگھو بکنیت نشان ہمزبان بود مع پسر خالہ اش ہمت خان در قلعہ گولکنڈہ
محمد نگر مقید ومحبوس نمودند تفصیل این اجمال آنکہ در اوان سابق خان مذکور بہ تبنیۂ



بارگیری سید لشکر خان بہادر اوقات خود میگذرانید بعد چندی بعلاقہ جمعداری
سربلندی یافت چون طالع او از حضیض مذلت باوج عزت رو بترقی آورد
در عہد راجہ بہادر بمدارج سموم رتبت بپایۂ امارت رسانید واساس رتبہ سپاہگری
را بقوام بنیاد سپہ سالاری برافراشت عاقبت دولت خداداد بکفران نعمت
ورزیدہ خاک انصافی بر فرق نیکنامی پاشید ومرارتِ عقوبت بکامِ حسرت
چشید ہمدرین آوان شجاع الملک بسالت جنگ بہادر کہ ہموارہ بعد تصفیہ باطن
بشرف استسعادِ ملازمت مضایقہ مینمودند درین روزہا باغوای افاغنہ کرنول
اظہار فساد کرد وجمعیت کثیر فراہم آوردہ آمادۂ حرب گردید چون غبار این فتنہ
روز بروز بتصاعد گرفت وگرد این فساد ہر ساعت در ممالک محروسہ بنای
آشفتگی برپا کردہ تا بآسمان رفت ہرچند باب مدارات واستمالت خاطر تسکین پذیر
نشدند فرمود شست لاجرم بقصد فہمائش از فرخندہ بنیاد حرکت کردہ رو بمقصد آوردند
وفوج ظفر موج از ہر سو برکاب سعادت انتساب مجتمع میگشت چون قریب بدریای
تنک بہدرا مضرب خیام بحر احتشام شد بسالت جنگ تاب لطمات مبارزان نیاوردہ
اندرون قلعہ قمر نگر کرنول متحصن گردید بندگان حضرت ہر روز بصیقل نصائح
ارجمند زنگ شکوکِ توہم از آئینہ خاطرش میزدودند واستین دستِ عنایت
برچراغ خاطرش حمایت میفرمودند تا از آسیب صرصر فتنہ جویان محفوظ ماند واکثر
از نوشتجات ومراسلات گوشگذار کردند کہ اتحاد خاطر طرفین موجب قلع وقمع بنیاد
حاسدان ہست وخلاف اینمعنی برپا شدن رایتِ مخالفت معاندان خردان را

لطمات بفتح اول وسکون ثانی جمع لطمہ بمعنی طمانچہ ہست -

بقدوم اطاعت پیش آمدن گل سعادت برفرق خیدین مرادات نهادن هست باغوای
مغویان محتال سر از گریبان انقیاد پیچیدن عاقبت بسرخنگ حوادث از پا در آمدنست
کج ادائی از راست کیشان موجب نکال و نکبت و سرکشی از متواضعان باعث اضاعت[1]
عزت بر آگاه دلان ظاهر و باطن روشن ست که ازان برادر خصومتی پیرامون خاطر
نیست اگر بارادهٔ تقبیل کریاس فیض اساس بقدم اطاعت پیش آیند جمیع تقصیرات
ماضی آب مروت شستهٔ چهره مقصد بغازه عنایات می آراید **فرد** درخت دوستی
بنشان که کام دل ببار آید ٭ نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد ٭ بالجمله چون ابواب
اضایح مشتمل بر چندین وعد[2] و وعید[3] مفتوح شد راضی بصلح گشته ملازمت کثیر البرکت
حاصل کرد شام یاس به صبح امید مبدل گردید و کثافت مخالفت بلطافت مصادقت
انجامید بعد عفو جرایم صوبه داری امتیاز گڈه مطابق سابق تفویض نموده رخصت
انصراف فرمودند و از انجا مقضی المرام حرکت کرده بسمت ترچنی نهضت نمودند و
اراده تادیب محمد علیخان والاجاه پیش نهاد خاطر داشتند بعد قطع مراحل در اثنای
راه یک قبر بروتعویذ سنگ متصل کتبه موضع کدری کوڈه سرمه حیرت افروز گردید
چون بضبط تحقیق در آمد معلوم شد که در ایام فرمانروائی ابراهیم[4] عادلشاه فرمانروای

---

[1] اضاعت بالکسر ضایع کردن -
[2] وعد که در خیر استعمال کنند و بجای بشارت دادن مستعمل
[3] وعید در محل تخویف استعمال نمایند مثلاً که فروا لبنزا خواهم رسانید -
[4] وقتیکه تصحیح و مقابله کتاب هذا منمودم ازین تالیف پنج تا نسخ نزدم موجود بود و لی در بعضی نسخ
محمود عادلشاه را مصدران قصه بر طراز یده یافتم و در بعضی نسخ ابراهیم عادلشاه را بر نگاشته
دیدم ما ورائش هر قدر دیگر کتب سیر مولفات مختلف ذی جوهران فضل و کمال بنظر احقر



بیجاپور مهیار نامی شوریده مزاجی بر چندر بدن دختر مرزبان آن ناحیه نرد دل باخته
یک سال در صحرای هوای عشق گرد بادوادی غم اندوگشت و از سر تنک
جگر سوز و ناوک دلدوز در خاک و خون حسرت غلطیده برنگ اضطراب نیم بسمل
راه بیتابی در نوشت و چندر بدن هر سال یکبار به پرستش بت از کاشانه خود بمیان
چون ایام معهود آن صنم بت پرست رسید مهیار منتظر مقدم آن عشوه گر نقش جادهٔ
بیرت بود که ناگاه آن کرشمه سنج غنج[1] و دلال[2] با هزاران غمزه و ناز که در هر خرام او
هزاران جان عشاق مانند نقش قدم پا انداز راه میگشت از خلوت بیرون خرامید
مهیار که درین انتظاری بر هر نوک مژه صد لخت جگر بتار رشته اشک و وخته بود بی اختیار

---

رسیده ازان لایح میگردد که سانحه عجیب این هر دو عشاق مجازی بزمانه محمود عادلشاه بن ابراهیم
عادلشاه ثانی بیجاپوری بظهور آمده و موید خیالم اولین تاریخ فرشته است که دران حالات عادلشاهیه
از ابتدای یوسف عادلشاه الی ابراهیم عادلشاه ثانی بتصریح انچه که مصنف نبشته دران ذکری از
حالات مهیار و چندر بدن نیافتم بلکه مصنف تاریخ عادلشاهیه در تالیف خود قصه مذکور را بعین
فرمانروائی محمود عادلشاه ذکر ساخته است و دمی اختلاف باهمی نسخ غالبا اسم محمود عادلشاه بعوض
ابراهیم عادلشاه درست باشد - حرره میر احمد علی موسوی -
[1] غنج و بالضم و بضمتین بمعنی کرشمه و ناز که مراد عموماً از اعتدال حرکت معشوق باشد از غیاث
و منتخب و کشف در برهان بالفتح حرکت چشم و ابرو خصوصاً است -
[2] دلال - به فتح و بکسر هر دو آمده به معنی ناز و غمزه و اشاره به چشم -

دو دیده هر دو چشم خون آلود بر کف پای حنائی او مالید بمجرد دیدن او آتش غیرت
حسن از سر تا پا در گرفت و گفت ای پامال خاک حسرت تا حال زنده هنوز سخن
بلب نرسیده بود که جان عاشق رنجور پرواز کشود نظم بعزم تبکده چندر بدن شد
دل مهیا از جوشش چو خون شده بحیرت چون طلسم نقش جادو ایستاده انتظار جلوه او بنگاه از در جلوه گر شد آفتابی
کتابی جبین با فرق نقابی بخرام نازه چون بر عاشق دو چشم خود بپا مالیده عاشق بنظر چون سر مهیار افتاده نگاهش
بیمار افتاده بگفت ای نقش پا دام حیرت بگفت ای جرعه نوش جام حسرت چرا تا حال با این
درد و محنت نمردی ای سر پر شور و شهرت هنوز این لفظ نا کرده آغاز
که جان آن جگر خون کرده پرواز بحسب اتفاق چون ابراهیم عادلشاه نیز همدرین
ایام دران نواح رسیده بود از سوانحه این سرگذشت قرین حیرت گشته برای
دفن او تاکید کرد چون در تابوت نهاده روانه گردیدند تابوت بر در محبوبه آمده
از حرکت باز ماند هر چند بیشتر سعی کردند کمتر بحصول پیوست شورش عظیم پر تو انداخت
چون هیچ نوع صورت تدبیر جلوه گر نشد خواب و خور بر جمیع هنودان و برهمنان
حرام گشته چندر بدن را از معاینه این حال جذبه عشق در بر گرفت و در خانه خود بروش
اسلام غسل کرده کلمه طیب بر زبان صدق ترجمه آورده ردای پاک بر کشید
و خوابید تابوت مهیار بیکبار از زمین حرکت کرد چون بگورستان برده واکردند
هر دو عاشق و معشوق بر یک تخته هم آغوش یکدیگر دیدند هر چند خواستند که در میان
این واصلان پاک طینت حقیقت نما طرح فصل اندازند مانند جزو لاینفک
چنان باهمدیگر به پیوستند که یک سر مو جدا نگردیدند ناچار در یک قبر دفن
کرده نشان و تعویذ ساختند بیت جذبه عشق مجازی تا چه حد تاثیر کرد بنشنگ بادا



بر تو دعوای حقیقت میکنی کوه آهن را ربا ید جذب مقناطیس عشق تو باین افسردگی
سودای الفت میکنی بحسب اتفاق گذر موکب همایون دران نواح افتاده دو
سه روز طرح قیام و رزید عام و خاص اردوی فیض مملو بزیارت آن دو غزال
صحرای عشق میرسیدند و از نظاره آن دو همنشین مصطبه اتحاد سرمه حیرت کشیدند
پس ازین لشکر فیروزی از انجا حرکت کرده نواح کوهستان ترپتی را سر بلند
زینت ساختند و آن زمین دشوار آئین را بفیض رایات اقبال نواخت پالیگاران
اطراف از هر چار سو با پیشکش هاے لایق آمده باستان بوسی مستسعد گشتند و رقم
اختصاص عقیدت بر جریده مناصب خویش زیاده از همقرینان و ابنای زمان
بر نوشتند محمد علیخان باشتهار آمد آمد لشکر منصوره از بلده ارکاٹ گریخته به بندر
چینا پٹن رفت شیر جنگ بهادر نصیر الدوله را جهت تسلی خاطر او فرستاده مبلغ
تعهد در معرض ایصال آوردند بعد ازین باراده عبور دریای کشنا حرکت کرده شوج
التماس زمینداران که ملک پامال نشود راه نزدیک بنا بر مصلحتی که متضمن دستگیری
حسن علیخان صوبه دار راجبندری وغیره بود اختیار کردند ناگاه بزمینی رسیدند
چون دل مظلومان خراب و لبسان مزاج ظلم کیشان پر تاب صحرا صحرا عبیر زمین ریگستان
و کوهستان جلوه فروش نظرگاه نموده و جز بیابان بے نم هیچ سو قطره آب مرئی
نبود و جز چشمه آفتاب ندیدند و قطرات آب بدون عرق بدن نکشیدند زبان از خشکی
بکام چسپیده و دل از العطش بر لب رسیده بیت هوایش آتش و آتش هوا بود
زمینش سنگ و سنگ آهن ربا بود وجهانی تا دیدن آب رود بصحرای ممات
دویدند خاطر اقدس که همواره باسودگی خلایق متوجه است خیلی ملال آگین گردید

بعد عبور کنشا قطب الدوله بهادر حسن علیخان صوبه دار راجبندری وایلوره بتوسط
رکن الدوله ونصیب یارخان وکیل او به تقبیل سدّه علیا ابواب سعادت برخود
کشود به سواد قصبه بجواڑه رسیده بازاو را بعطای خلعت بجائی مخلع ساخته رخصت
انصراف نمودند وبکوچهای متواتر قطع راه کرده بشهر فرخنده بهر نزول اجلال
افگندند درین ایام رکن الدوله بایمای محکم سنگه بر جمیع جاگیرداران وانعامداران
مصادره یکساله نوشته عالمی را در گرداب ابتهال سرگردان ساخت وسزاولان
شدید تعین کرده بزور وتشلّم زر کثیر گرفت درین سال اسمعیل خان پنی را
بصوبه داری برار مرخص نمود ونظامت خجسته بنیاد از عزل سالار جنگ بهادر
بوجود معین الدوله بهادر حسن تنظیم یا وسکنه شهر خجسته بهر که هر شب از تشویش دزدان
وغارت مال واسباب که جوق جوق دزدان شهر وقریه بخانه ها می آمدند و
مردان را اگر دم میزدند کشته اموال بر شتران وگاوان بار کرده می بردند
واصلا از صوبه وکوتوال نمی هراسیدند به آسودگی تمام نمی خوابیدند وارزانی
غله بمرتبه وقوع یافت که غربا ومساکین محتاج کسی نگردیدند ـ

## ذکر برآمدن بندگانحضرت باعانت مادهورا و نیک طینت وملاقات وضیافت او بکمال سرور وعشرت وبازنزول بفرخنده بنیاد نمودن باقبال ونصرت

ایام دیوالی که انتهای موسم برسات وشروع بهار زمستان است منقضی گشت درین سال گهناتهراو ومادهورا و



که چون گل رعنا هر سال برنگ دیگر روی فساد در پیش می آورد وگاه لباده روی
نیل رسوائی بچهره مال کشیده در معاونت زناردارانِ سایه وار دنبال میگذاشت
وگاهی قشقهٔ بغض وعدوی انقیاد بر ناصیه اعتقاد مالیده رتق وفتق مقدمة الجیش معسکر
اسلام پیش نهاد خاطر میداشت هردو سرگروه با فوج کثیر وجم غفیر از پونه برآمدند
بندگانعالی نیز باستدعای رکن الدوله ودهونڈو رام وکیل باعانت آنها از فرخنده
بنیاد نهضت نموده عزم ولایت برار فرمودند بهونسله تاب صدمه این هردو
لشکر در خود ندیده بقدم اطاعت پیش آمد ورگهناتهه را وبعهد وپیمان دهوندهو راو را
گذاشته با فوج پونائی وبهونسلائی تا حد هندوستان گشت وغبار نقارگه به پرده
گوش آسمان رسیده بود بآب آشتی فرونشست لشکر فیروزی چون بر رودکاٹهی
کورنا رسیده لنگر اقامت انداخت مادهورا و باستصواب رکن الدوله بهادر
بطریق رسم مستمره بملازمت اشرف شتافت اگرچه وقت معانقه بغرور جوانی رسم
سلام قدامت پیشوایان او که خمیده طور لبسان شاخ ثمردار سر فرود آوردن
سربلندی اوج مراتب وگلگونه چهره آدمیت وزیور گردن انسانیت میدانسته
بجا می آوردند این رعنا جوان مانند سرو سرکشی نموده دست سرگزاشت
ازین ممر بمزاج اقدس رنجیدگی رسیده سلام نگرفتند لیکن معاً باصلاح مصلحان
طرفین تصفیه دلی واتحاد قلبی بهم رسیده چین ترش روی را از ابروی شکررنجی
کشودند وبکشاده پیشانی روی اخلاق بسوی یکدیگر آوردند بعد عطای
خلعت وجواهر مرخص شده بلشکر خود رفت بندگانحضرت در مراسم ضیافت را
وسرانجام طرب در رتق ومدارا کشوده جمیع امرا عظام ومنصبداران را الاعلام

حکم فرمودند که خیمه های خود مشرف بدریا نموده از هجوم روشنائی آب ساحل
دریا را رشک سپهر برین کنند و از پرتو فروغ چراغان داغ بر دل سیاره
و ثوابت نهند حسب الحکم چمن بندی چراغان قرینه بقرینه در هر گوشهٔ ساحل
چنان رنگ شگفتگی برزد که آسمان تماشای آن همه تن چشم کرد و بانعکاس فروغ
شمع و مصباح از کلف عارض ماه تابان طلیعهٔ دیگر دمیده از پشت گرمی هنگامه
روشنی از هر فلس ماهی قطرهٔ روغن چکیده از هجوم پرتو شمع گیتی افروز مردمک دیدهٔ
تماشائیان جوشش پر پروانه وار عکس پذیری فروغ چراغان شیشهٔ حباب دریا
یک پریخانه **ابیات** در چراغان ز جوش معموری ؛ آنقدر ریخت شمع کافوری
که زمین رشک نخل ایمن شد ؛ آسمان را چراغ روشن شد ؛ هر طرف که
نظر کسی پروانگی کرد اطراف دریا غیر از کثرت شمع و چراغ دیگر ندید و بهر
جانب که گوش نهاد جز نغمهٔ جانفزا آواز دیگر نشنید حضرت خود ماه هورا و راه هم
گرفته سفینه سفینه رامشگران نشانیده سیر کنان می آمدند و سیر فتند و بانعام
زر نقد دعاگویان عشرت خواه را چون گل در زر گرفتند از این منوال در
خاطر جوئی آن ستوده افعال لیسی عنایت مالامال مبذول داشته بعد ترخیص او
از انجا حرکت کرده بنواح شور ا پور نزول اجلال افگندند و زر وابی گرفته
و زمینداران سرکش را بسر شکن تادیب کشیده بعد رتق و فتق آن مهمات
از انجا بضلع گلبرگه شریف ره پیما گردیدند و بزیارت مرقد مخدوم دین و دنیا
مشرف گشته بملاقات صاحب سجاده رفته بعد حصول ملاقات بخیمهٔ خاص تشریف
آوردند و دران اوان پیشکار و مدار المهام محکم سنگه که از دست آن شوره پشت



عالمی به فغان آمده بود بسبب دست بریدن شخصی از مریدان این خاندان منعم
حقیقی دست بدست در عرصه چهار روز بدست عزیز خان افغان گشته بدار البوار
فرستاد و پیشکاری به برادر او راجه جگدیو نامی که عفریت عالم بی لف و نشر
میتوان گفت تفویض یافت بعد معاودت از انجا به بلده فرخنده بنیاد رخت
قشلاق افگنده بساط راحت گستردند۔

## ذکر نبذی از احوال انور الدینخان و شر گزشت قتل حسین دوست خان بعد شهادت نواب ناصر جنگ نوجوان و غلبه انگریز بر قوم فرانسیسان از تقدیر قادر سبحان

درحینیکه انور الدینخان بهادر گوپاموی بنابر رسوخیت که در خدمت مغفرت مآب
در زمان خلعت وزارت بادشاه هندوستان لیسی سعی موفوره در خیر فعل
آورده از راجه جی سنگه سوای تصفیه دلی نموده بود و نواب مغفرت مآب در
تدارک حسن سعی او خدمت و مناصب لائقه در دل تجویز میکردند و هر روز
بنظر عنایت باحوال او نگران بودند اگرچه چندی بصوبه داری فرخنده بنیاد
مقرر فرمودند معهذا به تجویز جاگیر او در خور مراتب نیز مرکوز بود لهذا بعد
رحلت عبدالله خان که اول خلعت ارکاٹ بنام او مقرر گردیده بود چون
قلم تقدیر ایزدی بنام اولاد و احفاد انور الدینخان ثبت نموده و راندک

ورق گردانی بازیچهٔ فلک دوار خان مغفرالیه رخت بلحد درکشید حضرت مغفرتمآب
نقد معاملت آن مستحسن الخدمت بمحک امتحان عنایت رسانیده صوبهٔ کرناتک
ساخته رخصت انصراف فرمودند انورالدینخان بنهجی تنبیه سرکشان آن مرز بوم کرد که
مافوقی بر آن متصور نبود در آن آوان به بندر پهلچری گروه فرانسیس بکمال تسلط و
جمعیت قدم ثبات فشردند و در بندر چیناپٹن قوم انگریز بعلاقهٔ تجارت مقیم بوده به
انورالدینخان بهادر راه و رسم و سلوک و آئین خدمتگذاری میورزیدند ناگاه
بسبب شرکت بعضی امور فیمابین هر دو گروه رنجشی برپا گردیده گروه فرانسیس
خواستند که دست تسلط انگریز از بندر چیناپٹن کوتاه سازد چون همواره اختلاجی
در خاطر آن قوم متزاید بود لهذا قوم انگریز را تفرقهٔ خاطر بهم رسیده پناه با انورالدینخان
بهادر بردند بهادر موصوف نخستین محمد محفوظخان پسر خود را به تنبیه او مأمور کردند چون
خانمغفر به میلاپور که از چیناپٹن یک کروه فاصله دارد با جمعیت خود فرود آمد قوم
فرانسیس قابو دیده شبخون زده تمام جمعیت او را منتشر و آواره کردند از استماع
اینخبر انورالدینخان متأثر شده محمد علیخان را بتادیب او نامزد کرد خانمذکور بحسن تردد
و باستعانت رفقای خود حیات میرخان وغیره که درین اوراق شرح آن نمیگنجد
بر آن قوم غالب آمده تا بندر پهلچری تعاقب کرد از مباشر این امر قوم فرانسیس قدم از
جادهٔ اعتدال خود برنداشت و تا آمدن هدایت محی الدینخان بحکومت آن نواحی بوده
رایت استقامت برافراشت چون هدایت محی الدینخان مظفرجنگ باغوای حسین
دوست خان چندا صاحب که ذکر آن اجمالاً درگذشت بر ملک کرناتک مستولی
شده انورالدینخان بپاس نمکخوارگی و حقوق دیرینهٔ خاندان آصفیه بقدم ممانعت



پیش آمده کشته شد و محمد علیخان قلعهٔ ترچناپلی را بجنگ آماده کرده در ظاهر باستر رضای
خاطر جوئی مظفرجنگ برادران را بملازمت فرستاده و در باطن متواتر عرایض متضمن
تسلط و جرأت او بنواب ناصرجنگ بهادر نوشت و تا آمدن نواب شهید بهانه جسته
بهیچگونه گردن اطاعت بطوق بندگی او نیاورده بعد حادثات نواب شهید چون
حسین دوست خان بنابر حقوق نامستحسن خود از قبل هدایت محی الدینخان بذریعهٔ رگهنات
داس دیوان بر ملک کرناتک شد چون قبل ازین محمد علیخان از پیشگاه نواب شهید
صوبهٔ کرناتک شده بود از حکومت و خصال شنیعهٔ او سر اطاعت بپیچیده باز قلعهٔ
ترچناپلی را استحکام ساخت حسین دوست خان بکمال غیظ و حدت باعانت نصارای
فرانسیس و سوار و پیاده اجماع کثیر فراهم آورده برای اخذ قلعهٔ مذکور روانه شد
محمد علیخان برادر خود عبدالوهاب خان را سرکردهٔ فوج خود ساخته با چهارصد
کلاه پوش انگریز بمقابله مامور و نامزد کرد دکر رزد و خورد غریب بعمل آمد چون جمعیت
حسین دوست خان نسبت ایشان بسیار بود بجنگ قزاقانه عمل نموده باز به پناه
حصار قلعهٔ مذکور در آمدند خان مذکور نیز آمده بمحاصرهٔ قلعه پای ثبات درزید درین
اثنا علی رضا خان پور حسین دوست خان بجمعیت کثیر تاخت آورده معمورهٔ آرکات
را محاصره کرد سکنهٔ آن بقیة النجابه محمد علیخان بردند بسنت رای دیوان انورالدینخان
مرحوم بایمای خانمغفر فوج شایسته بهم رسانیده باستعانت دو صد کلاه پوش انگریز
یلغار کرده با پسر حسین دوست خان مقابله نموده غالب آمد و حصار آرکات را از چنگ
آفات او وارهانید چون ایام محاصرهٔ ترچناپلی باشتداد کشید حسین دوست خان از
اصغای شکست پسر در پیش قدمی مورچال و سینه جراتی بکار برده محصورین را

تنگ ساخت محمد علیخان راجهٔ میسوریه و مرزبانِ تورمال و چنجاور را باستمدادِ خود طلب
کرد و هر یک را بوعدهٔ و عیدِ قلعهٔ ترچناپلی امیدوار نموده هر سه زمینداران بجمعیتِ یک
لک پیاده و شانزده هزار سوار بفرصتِ ده پانزده روز خود را رسانیدند و نیز مسٹر
کلیس وغیره انگریز که سابق پسر حسین دوست خان را بر آرکاٹ شکستِ فاش داده بود
بجمعیتِ سنجیده رسید جنگِ مصعوبه و حربِ عجیب بمیان آمده انهزامِ عظیم بر فوجِ فرانسیس
افتاده تا بندرِ پهلچری باز پس ندیدند حسین دوست خان دست و پا باخته به پناه راجهٔ
چنجاور گریخت چون محمد علیخان تشنهٔ خونِ او بود بوعدهٔ قلعهٔ ترچناپلی راجهٔ مذکور را که
سابق هم برین توقع بر کمکِ او آمده بود از خود رام ساخته بپیامِ آن خون گرفته درمیان
آورد راجهٔ اجهل سرِ او را بریده بطریقِ ارمغان نزدِ محمد علیخان فرستاد بنازم بر قدرتِ
علی الاطلاق که از بدو شعورِ او چه خونِ ناحق که ریخته نشد در حینِ شهادتِ نوابِ شهید
بتحریک و ترغیبِ او چه خاکِ نومیدی بر سرِ عالم بیخته نشد استماع یافته که زمینداران
نواح را قسم خورده بکلیسای بت جهیکر سرِ او بریده بود دو همخوابهٔ او بکمالِ اندوه دست بدعا
برداشته خود را همراهِ نعشِ شوهرِ خود چنانچه رسمِ هنود است در آتش سوخته خاکستر
شد سبحان الله در اندک گردشِ ادوارِ فلکی در همان کلیسا سرِ او نیز بریدند بیت

کسی کین ستم خیزد از کامِ او ٭ بدین روز باشد سر انجامِ او ٭ مجملاً محمد علیخان از سوانحِ
قتلِ او باز قلعهٔ ترچناپلی را مستحکم کرده کلاه نخوت کج نهاده و هر دو زمیندار که بامیدِ
قلعهٔ مذکور با اینهمه زحمتِ شاقه و خسارهٔ لکهو کها کشیده آمده بودند از نقضِ عهدِ او
رنجیده شده بالاتفاق بفرانسیس رجوع آوردند و باز باستعانتِ فرانسیس فوجِ
کثیر بهم رسانیده بمحاصرهٔ ترچناپلی قدمِ جلادت فشردند محمد علیخان سرگردهٔ انگریز را



برفعِ او نامزد کرد و بعدِ یکدو سر جنگ قومِ فرانسیس باحوالِ خسته راه پهلچری و زمینداران
راهِ وطنِ مالوفه گرفته رفتند این همان سال است که حیدر جنگ از دستِ نندگا کخصر[1]
کشته شد و موسی بهوسی ذو الفقار جنگ را بتادیب انندراج مرزبانِ سیکاکول مامور
کرده خود باعانتِ گورنر[2] در پهلچری رفت مجملاً بعد کشته شدنِ حیدر جنگ از قبلِ
آصف الدوله رخصت یافته به پهلچری آمد موسی[3] لاس و موسی لالی نیز باعانتِ قومِ
خود بجمعِ کثیر و جمِ غفیر آمده بودند و تا مدتِ سه ماه چیناپٹن را بدورِ محاصره مرکزوار
فرو گرفتند اکثر شرفات و کنگرهٔ فصیل از ضربِ گوله و گرنال شکسته با خاک برابر گردید
قومِ انگریز دست و پا باخته گورنرِ وقت و رکٹ را بالحاح تمام گفتند که الحال تاب و توانائی
در خود نداریم صلاحِ وقت درین است که بصلحِ انگریز فرانسیس را راضی کرده از تنگنای
محاصره نجات یابیم و یقین است که فرانسیس غالب گشته یک کس را زنده نخواهد گذاشت
رکٹ ضاد دید قومِ خود را تسلی کرده بدلاسا گفت که اگر فتحِ قومِ ما از تائیدِ غیب است
آبِ شورِ خندقِ این قلعه که الحال یاس و نومیدی از ممرِ عدم همین آبِ شیرین است

[1] اصلِ نامِ منشور بسی است برای صراحت به املاءِ انگریزی در ذیل نوشته میشود - محرره میر احمد علی

موسوی Monsieur Bussy.—

[2] غالباً گورنر باشد که لفظِ انگریزی است بمعنی حاکم یا ناظم یا عامل و از سیاقِ عبارت هم همین یافته میشود
و برای مزیدِ توضیحِ اصلِ لفظِ انگریزی با املاءِ شان بذیل تحریر میشود فقط محرره میر احمد علی موسوی Governor.

[3] اصلاً نامِ منشور لاسی است بتوضیحِ تمام ما قبل ذکر یافت بر نهیم با املای انگریزی } Monsieur Lassy.
بذیل بقلم می آید - محرره میر احمد علی موسوی -

و در دشت مالیکچاه شیرین نمانده لهذا مردمان ما سراسیمه گشته تن دهی نمیکنند اگر
تا دمیدن سفیدۀ آب صبح و برآمدن غدیر آفتاب آب خندق شیرین شود یقین دانند
که غلبات قوم ما یان برین قوم است وگرنه تا شام آن صبح غیر از پیام صلح چاره
نیست همه کس برین یک زبان و یکدل کمر همت چست بسته تا صبح وعدۀ یکشبه داد
مردانگی در دادند چون ارادۀ الهی بدان امر راسخ بود که تسلط انگریز مردم آبی در
سطح خشکی برپا شود آب شور خندق تا تمام صبح شیرین شد از معاینۀ این حال گروه
انگریز را تقویت کلی بهم رسیده باز از سر نو شیوۀ جلادت بعرصۀ ظهور آوردند در
تکمیر وز همۀ فصیل و کنگره که شکست یافته بود از لته های بانات و مشجر و اطلس وغیره به
روغن قیر اندوده باز باستحکام تر از سابق تعمیر کردند مقارن اینحال جهازات انگریز
به کمک آمدند چون فرانسیس دیدند که الحال بمقابله پرداختن خاک حسرت بر سر بیختن
است چار ناچار مورچال از گرد حصار برداشته راه پهلچری گرفتند و بر توپخانۀ
مشهور بنواسی رسیده طرح قیام ورزیده بودند که گروه انگریز تعاقب کنان بر سر
آنها تاخت آوردند بعد گلوله ریزی طرفین از دوربین فشانه دیده چنان گلوله سر دادند
که تمام باروت خانۀ فرانسیس در هوا پرید و اکثر فرانسیس که گرد و پیش باروتخانه بودند
همه بدود آتش باروت سوخته خاکستر شدند انگریز بی ممانعت غیر تا بندر پهلچری رسیدند
و آنرا از زمین کنده بدریای شور انداختند بعد ازین رفته رفته آن خدا فراموشان
کلاه پوش از ناخدای محمد علیخان کشتی تدبیر و سفینۀ تدویر بهر سو دوانیده اکثر

ضمیمه حاشیه صفحه (۶۳) ـــه مشور لالی است برای صراحت به املای انگریزی به ترقیم میدر آید
عرض میر احمد علی موسوی — Monsieur Lally.



صوبه جات و قلاع اقالیم هندوستان مثل صوبۀ اوده و صوبه بنگاله وغیره تا پایان
کهات کرناتک و نواح سیکاکول و اوڈیسه بگرداب سرگشتگی در آوردند و از سلسله
جنبانی او بر جمیع بنادر سواحل دریای شور محیط گردیدند گروه فرانسیس با آن جرأت
و تلبیس آبروی دلیری ریخته بلجۀ خایف مستغرق گشتند و از هر سو شکست فاش یافته
راه کساد بازاری در نوشتند چون تخم منازعت فرانسیس از بی اعتنای پادشاه
آن قوم که ذکر آن عنقریب رقم زدۀ کلک بیان میگردد از زمین مراد در شوره
زار یاس افتاده و قوی بازوان انگریز دست از مکافات در کشیده دست بر
دست معذرت نهادند گروه انگریز در هر سال استعداد و منافع متکثره و فواید
متعدده بتالیف رعایا و موافقت مرزبانان و برایا بهم رسانیده بتدریج قدم استقامت
در ملک نو تسخیر فشرده کلاه نخوت بر طارم[1] آسمان چهارم بردند هیچکس را در برابر
خود نمیشمردند در آن آوان حیدر نایک به بعض پرگنات و قلاع ملک کرناتک
و بیجانور استیلا یافته وجود انگریز را بی بود انگاشته دست تصرف آن قوم از
ملک مقبوضۀ خود کوتاه ساخت و تا دریای شور سمت جنوبی مسلط گردیده رایت شورش
برافراخت واصل خروج و تسلط او بر سبیل اجمال بسلک تحریر میکشد ـ

## ذکر خروج و استیلای حیدر علیخان بهادر بر ملک کرناٹک وغیره

[1] طارم معرب تارم بفتح را و ضم آن خانۀ چوبین چون خرگاه و سراپرده و گنبد و مجری که از چوب سازند
و باطراف باغ نهند تا مانع از داخل شدن غیر باشد و نیز چوب بندی که از برای انگور و یاسمین و کدو
و صحرائی کنند و دار بند و طارم انگور و تاک و دار بست گویند چنانچه ملا ظهوری گوید ؎ ثنا ها همه ایزد پاک را
تر باده طارم تاک را ـــ

حیدر نایک[1] پسر فتح نایک بن علی نایک که اصل بود و باشِ آبا و اجدادِ او در قصبه گولار
است علی[2] نایک بسعی جمیل استحقاقِ رسوخیت که نزد مرزبان میسوریه داشت
بمدارجِ عالیه ترقی کرده بچوگانِ طالع گوی اعتبار از همگنان ربوده بجمعیت
دو صد سوار و دو هزار پیاده علاقهٔ جمعداری که در اصطلاحِ آنقوم نایک میگویند
یکی از مشارالیه ملازمانِ راجه شد بدین طریق مدتی بسر برد چون روزگارِ او سپری
گشت فتح نایک بسوابقِ حقوقِ قدامت بر پایهٔ پدرِ خود قدمِ اعتماد نهاده بکارِ مرجوعهٔ
پدرِ خود مامور و مشتغل شد دو پسر از او بوجود آمدند شهباز نایک و حیدر نایک
شهباز[3] نایک به حسنِ سلوک و ثمرهٔ اخلاق جناحِ تالیف و تعقد گشاده اکثر نامور...

[1] حیدر نایک مشهور به بهادر صاحب بنِ فتح نایک ابن شیخ محمد علی معروف به علی صاحب ابن شیخ
ولی محمد است که بموضعِ دیونهلی جوارِ کولار که قصبه ایست حاکم نشین هفت پرگنه بمسافتِ سی و پنج میل
شرقیِ بنگلور در ۲۹ [illegible] سنه ۱۱۳۳ھ ۱۷۲۱ع از کتمِ عدم بوجود آمد - نایک بزبانِ سنسکرت مرادفِ سپهدار
است فقط حرره میر احمد علی موسوی

[2] شخصی که ابتدای تعلقِ ملازمت در سرکارِ راجهٔ میسوریه که پیدا کرد فتح نایک پدرِ حیدر نایک است
که با دو هزار پیاده و پانصد سوار بعد گشته شدنِ نواب صفدر علیخان حاکم آرکاٹ از آنجا برخاسته
تبلاشِ نوکری به میسور آمده در سنه ۱۱۴۰ هجری ۱۷۲۷ عیسوی معه همراهیِ خود ملازمِ راجهٔ مذکور شده بدرجهٔ
سپهسالاری رسید - حرره میر احمد علی موسوی

[3] حینیکه فتح نایک در سنه ۱۱۵۰ هجری ۱۷۳۷ عیسوی سرای فانی را پدرود کرد زمامِ جمعیت پیروانش بطریق
میراث بدستِ فرزندانش علی نایک ملقب به شهباز خان زبان زد به شهباز نایک و حیدر علی



و جاگیرداران نایکواڑی را شکارِ خود ساخت و در همه بنی اعمامِ خود علمِ امتیاز
افراخت و نزد راجه نیز از محامدِ خصال قدر و منزلتی از سایرِ ملازمان افزوده
بدستیاریِ کمندِ اخلاق بر کنگرهٔ ایوانِ اعتماد پا نهاد و در مخصوصانِ خیر اندیش
خود را نامیده درِ اختصاص برگشاد و حیدر نایک را بسایهٔ عاطفتِ خود بجای
فرزندان تربیت کرده در خاطر جوئیِ او هیچگونه مضایقه نمینمود اما از بدوِ خلقت در
تخمیرِ او شیوهٔ سفاکی و بیباکی بود اکثر دل آزاری را شعارِ خود ساخته بدست و
زبان جگرِ مردمان می خست و غیر از صحبتِ زشت طینتان و درشت خویان نمی
نشست آخر شهباز نایک کشیده خاطر شده بعضی اسبابِ روزگارِ او ساخته و
پرداخته از خود جدا ساخت حیدر نایک نیز رنجیده شده نزدِ کراچوری نندراج
که دلوائیِ[1] راجهٔ میسوریه و خسرِ او بود و در امورِ ریاست چنان محیط و مستقل گردید
که راجه را جز نامی بیش نگذاشت بذریعهٔ سابقهٔ محرمیت مطمحِ نظرِ او گردیده در سلکِ
معتمدانِ او مشهور گشت -

ضمیمه حاشیه صفحه ۱۶۶ مشهور بین الجمهور بحیدر نایک در افتاد لیکن شهباز نایک بوجه کبر سنی اوج بمدارج
ترقی گشت و حیدر نایک باقتضاءِ نوجوانی در نگرانیِ برادرِ کلانِ خود ماند حتی که طالع یاور و تدبیر مددگار
شده باخرِ زمان شهباز نایک خود را بمدارجِ سپهداری رسانید فقط حرره میر احمد علی موسوی

[1] دلوائی بمعنیِ دستورِ کار فرما یا وکیلِ مطلق است و کراچوری نندراج دلوائی بعهدِ حکومتِ کرشنا راج
که در ۹ آپریل سنه ۱۷۳۶ع بر مسندِ حکومت قدم نهاده بود دستورِ اعظم گشت فقط

حرره میر احمد علی موسوی

و دلوائی از حسن خدمت ظاهری او فریفته شده در فرزندان خود افتخار بخشید و
غافل از آنکه حکما گفته اند که در آغاز کار نظر تعمق و دور اندیشی باید کرد تا انجام
او بخیر گردد تا متاع قدر هر کس بمیزان امتیاز سنجیده نشود و نقد قلب او بصیر فی
فراست سره نگردد محرم خزانهٔ اسرار و متاع کاشانهٔ راز نباید ساخت هر که روباه
بازی دشمن پلنگ خو را خواب خرگوش داند عاقبت بچنگ اجل او در آید دشمن
اگرچه پشه است نمرود شمارد و آتش اگرچه ذره است آتشکدهٔ بی دود انگارد —
مصرع تخم غفلت هر که کارد رنج دل آرد ببار ؛ عاقبت از شومی اختلاط او چه
حادثه که صدور نیافت و کدام بلائیست که بر سر عالم نتاخت بالجمله حیدر نایک
یوماً فیوماً در هر امور دخیل کار گشته اکثر به تنبیه مخالفین راجه میسوریه مجهود خود مبذول
میگردانید و جمعیتی شایسته بهم رسانیده در جمیع سران آن قوم مستقل گردید چون در آن
ایام نواب ناصر جنگ بهادر بارادهٔ گوشمال هدایت محی الدینخان در نواح ملک
کرناتک نزول اجلال نموده اکثر پالیگران آن مرز و بوم به اعتقاد و انقیاد ظاهری
و احتیاط جان و مال خود جمعیت شایسته برکاب نواب شهید با یکی از سرکرده های
لایق میفرستادند راجهٔ میسوریه نیز در باب سرکردگی فوج خود با اعیان و اعوان

---

[1] شهباز نایک در سنه ۱۱۵۶ هجری ۱۷۴۳ء از این سرای فانی بملک جاودانی رحلت نمود دلوائی
کراچوری نند راج بفرط عنایت و مزید اعتماد حیدر نایک را از جمعیت علاقهٔ متوفی مذکور
نیز سرفرازی بخشید فقط

حرره میر احمد علی موسوی



خود مشورت نمود چون طالع حیدر نایک در اوج بود قرعهٔ فال بنام او بر آمد
بالقصه سوار و دو هزار پیاده همراه او داده رخصت نموده او پیوسته در تقدیم
خدمتگزاری سر مو قصور نکرد همواره حاضر می بود چون حادثهٔ شهادت نواب
مغفور بظهور رسید وقت شبخون نصاری که بلای ناگهانی بر سر عالم تاخت آورده
بود هیچکس خبر مال و اسباب نداشته غیر از فرار امر دیگر بظهور نیاورد
خزانهٔ سرکار و جواهر در لکدکوب دست خوش تاراجیان شد حیدر نایک فرصت
از دست نداده سر راه غارتیان و اوباشان لشکر گرفته نقد و جواهر هر جا که
می یافت میگرفت و براه صحرا و کوهستان دشوار گذار گریخته سالماً و غانماً
بملک کولار آمد و جمیع زر سرخ و جواهر بحکمت عملی از کمر پیادگان که جان بر کف
نهاده آورده بودند بدست آورده بقدر حوصله هر یک چیزی قلیل و کثیر تواضع
نموده همه را از دست آنها بر بود و در تیاری جوق گارڈی که تا آنوقت
هیچکس این طریقهٔ نو احداث تقلید فرنگ ندیده بود حیدر نایک چون جمیع فنون
آنها بغور و تعمق در خاطر آورده چند جوق و معلم آن که در اصطلاح آن قوم
میتر میگویند بهم رسانیده هر روز در تیاری آن سعی جد و جهد تقدیم رسانید
در مجرا و سلام راجه نند راج نیز فی آورد و همه قواعد آن پیش چشم آنها
جلوه میداد راجه نیز این طریقه را مستحسن داشته پروانگی داد که هر قدر جمعیت
کارڈی بهم رسد در فراهم آوردن آن سعی جمیل بتقدیم رسانده بعد از آنکه از فراهمی
جمعیت کارڈی فارغ شد کوس انا و لا غیری نواخت مقارن اینحال در میان
راجه و دلوائی سوء مزاجی حادث شده قاصد جان و مال همدیگر شدند کهنڈی راو

نامی از خانه زادانِ راجه بمحاصرهٔ قلعهٔ میسوریه که دلوائی با متعلق خود پیوسته در آنجا
می بود مامور و مستعد گردیده چنان کار بر کراجوری نندراج تنگ کرد که تاب
مقاومت در خود ندیده خواست که دست از حکومتِ آن ناحیه بردارد در
خلال این احوال حیدر نایک بنابر طلب او به تسکینِ موادِ فاسده که همواره بخوارِ ایش
او قابو می جست از مغتنماتِ وقت انگاشته با جمعیتِ خود یلغار کرده بعد تلاقیِ
فئتین نسیم فتح بر پرچم اعلامِ حیدر نایک وزیده کهنڈی راو از دستِ او عارِ
فرار بر خود گوارا کرده راهِ سرِ رنگ پٹن گرفت و در تیاری برج و باره پرداخته
معه راجه محصور گردید حیدر نایک تمام جمعیتِ نندراج دلوائی که همه تشنهٔ خونِ راجه
بودند با وجودِ مخالفتِ نندراج با خود موافق گردانیده با نتقامِ آن شوخی که از و
سرزده بود محاصرهٔ پٹن نموده غالب آمده کهنڈی راو را از جان کشت و خواست
که دیگر ارادهٔ فساد در پیش آرد لیکن دلوائی خود آمده بکمالِ الحاح از آن عزیمت
باز داشت بعدِ انقضای چندی برهبری بعضی جاسوسان و منهیانِ متوطن
متوجه چیتل درگ که با او ربطِ یگدلی پیدا کرده بودند با خود رام ساخته از راه کوهستانِ
دشوار گذار و جنگلِ پر اشجار رفته در ملکِ سونده بدنور که ملکیست وسیع و مملکتی است
عریض که بدو جانب دریای شور ملحق است هنگامه آرا شد رانی آن مملکت که بعدِ مردن
شوهرِ خود با دلوائی پیوسته بود چون این بلای ناگهانی دید با بعضے خیر خواهانِ چنین در روز
گریخته آوارهٔ دشتِ ادبار گردید چون طالع نایک از حضیضِ تنزل در اوجِ ترقیِ
مراتب بود بی منازعتِ غیر بر تمامِ ملکِ مذکور چیره و مستولی شد و جمیع خزاین و دفاینِ
رانی و جمیع بیراگی که مرشدِ آن قومِ کثیر اند در قبضهٔ تصرف در آورد و مدتی در آنجا



آمد و رفت داشته دمار از آن قوم بر آورد چون بملک و مال اقتدار بهم رسانید
دستارِ نخوت کج نهاده راجهٔ میسوریه را در بندِ حبس مقید کرده دعوی نایبت
نمود و بسی سرکشان را از یاد در آورد و چند سالِ دیگر بعدِ حبس راجه در اطاعت
نندراج بوده عاقبت حقوقِ دیرینِ او را کان لم یکن انگاشته بزن و فرزندانش
اسیرِ سرپنجهٔ تدبیر کرد و بر تمامِ ملک بر دو ریاست غالب شده هیچکس را در میزانِ
اعتبار نسنجید و هر روز در صددِ تیاریِ نقلِ آتشخانهٔ فرنگ بوده توپ و کرنال
و کمروٹی مانند کرنال ساخته باروت بقدرِ جوف او انداخته بالای دهنِ او چوب
تمر هندی موافقِ سوراخِ دهنش استوار زده و باز بالای دهن سنگ کلان نهاده
آتش داده میپراند و هر جا که مرکوز است در اندرونِ قلعه برای انهدامِ برج و
و عمارتِ قلعه فرود میآورد بمجردِ افتادنِ آن سنگِ کلان اگر عمارت قوی بنیان
است با خاک یکسان میشد ازین تدبیر اکثر طراحی از طبیعتِ خود احداث کرده
همسنگ کارخانهٔ فرنگ گردانید چون در آن سال شجاع الملکِ بسالت جنگ
بمحاصرهٔ قلعهٔ کویلکنڈه و حصارِ کهنال همت بر گماشت حیدر نایک که پیوسته قابو
میجست که خالصهٔ ملکِ آصفیه بهر بهانه سرایتِ خلاف برافرازد تمهیدی به ازین
ندانسته عرایض در آمدنِ خود ابلاغ نمود شجاع الملک بهادر چون بهدم و ردمِ[1] قلعهٔ

---

[1] ردم بالفتح بستن در و بر آوردنِ رخنه و سد بر آورده شده و سدِ یاجوج و آنچه از دیوار
منهدم بیفتد و مردی که در وی خیر نباشد و نیز دادن و بدین معنی است رُدام بالضم و
در ینجا مراد از انهدامِ دیوار است ۔

مذکور محرص بود هیچ تدبیر ابواب فتح رونمی نمود اطاعت و اعانت نایک از جملهٔ فتوحات
انگاشته بی اندیشهٔ مآل کار او را طلب فرمود حیدر نایک فرصت از دست نداده
بتجهیز و ترتیب فوج خود پرداخته فوراً بر کاب ملازمان بهادر موصوف حاضر شد
و آن حصار قلب را بضرب گرنال و مکروٹی درگرفت و در جلدوی این تردد و
خدمتگذاری قلعهٔ هنس کوٹه و سره وغیره بحکمت علی به بهانهٔ اجاره که فی الحقیقت فروختن
میتوان گفت باحاطهٔ تصرف در آورد و یکدو سال طوعاً و کرهاً زر تعهد آنملک داده من
بعد دامی و درهمی نداد بلکه بر پرگنات حویلی امتیاز گذه دست تسلط و تصرف
دراز کرد القصه بعد روانه شدن شجاع الملک بهادر بکمال استقلال که مزیدی
بر آن متصور نیست جمعیت معتمد علیه را بمحافظت راجهٔ میسوریه وغیره در جمیع قلعهٔ مفتوحه
و نو تسخیر خود بگماشت باراده تنبیه نایی هارو پالی و علی راجه که جانب جنوب با افواج
بحد و حصر است و الی الآن هیچکس سر فرو نیاورده بودند بشوکت و ابهت متوجه
شد بعد مهام مکرر در حیز اطاعت در آورده باوجود این شوخی و بی اعتدالی هیچیک
از ایمانیان و اصنامیان بعزم مدافعهٔ او کمر همت نه بست منشاء تسلط و استیلای
او اینست که بحسب اتفاق فیمابین بندگان حضرت و رگهناته راو تا بیست سال
کم و زیاده حرب صعب و فساد تازه از مکمن قوه بفعل آمده بود و سرداران پونه
نیز در بند و بست در فتنهٔ رگهناته راو مشغول و مستعد بودند و در میان انگریز و
فرانسیس نیز نزاع موروثی و تلافی مدتی بود چون منازعت و ممانعت از هیچ سو سر
نکشید بآرام تمام اکثر نواح صوبهٔ بیجاپور و کرناتک در قبضهٔ تسخیر در آورده روز
بروز رایت حکومت و ابهت برافراشت وقتیکه کلاه پوشان و سران بندرات



پر دهان فراخ حاصل کرده بدفع او متوجه میشدند اعادهٔ عزیمت هیچیک بسر منزل
آرزو موصول نگردید بلکه اکثر خایف و خاسر جان از تهلکه بیرون بردن غنیمت
میدانستند درین امتداد ایام یکمرتبه از دست ترنک ماماسر گردهٔ فوج مادهو راو
شکست عظیم یافته بود اما باز از تغافل ایشان همان شورش پیدا کرده پا از
دایرهٔ حد خود در گذرانیده به بنادر فرنگ دست جرأت دراز کرده و مکرر غالب
آمد باوجود استقلال و غلبهٔ انگریز که به چار دانگ هندوستان زلزلهٔ قیامت
آشوب آتشخانهٔ آنها نقب دلهای عالم میشکافت و از جرأت آن تمرد
طینتان فوج کوه تمثال هندوستان و جنود شجاع الدوله صوبهٔ اوده
که تهتمتی و دلیری او بر السنه و افواه عالم مشهور و مذکور است از مقابلهٔ
آنها مکرر روی خود برتافت اما از منازعت حیدر علیخان اندیشناک
گشته در مدافع او بسی تدبیر صائبه بکار میبردند هیچیک پیش نرفت علیت
خدائی که بالا و پست آفریدهٔ زبردست هر دست آفریدهٔ ناچار به
باستصواب رکن الدوله مستر جندرل[1] اسمت را که یکی از سرگردهٔ فوج
انگریز بود بتاریخ سال یکهزار و یکصد و هفتاد و نه هجری با تحایف لایق بحضور
اقدس فرستاده بسی چاپلوسی بتقدیم رسانید که اگر ارادهٔ قدسی اقتضا کند
جمعیت شایسته بر کاب فلک فرسا روانه نماید تا بهزیمت هر که تواند بنای
استقامت حیدر علیخان منهدم فرمایند که بودن او درین مملکت دلیل اختلال

[1] جنرل لفظ انگریزیست بمعنی عام مروج کلیه - سردار سپهسالار افواج است درینجا مراد از معنی آخر است همین لفظ
صحیح است نه آنچه بلفظ جندرل در متن واقع شده و اصل لفظ انگریزی هم توضیحاً للمرام بامین نوشته شد ... General

General

حزم واحتیاط والتقاط[1] جمیع بساط حشمت مناط است وبعالم دور و نزدیک
وترک وتاجیک هویداست که از آقای خود که خداوند نعمت بود چه کفران نعمت
نکرده حق نمک خوارگی دیرینه بجا نیاورده که از و دیگران چشم توقع داشته
او را بسجال او واگذارند بندگان حضرت اگرچه در تحصیل مقصد آن قوم دانا بودند
همانا در استیصال حیدر نایک استیلای اهل فرنگ مندمج تخریب ملک او
آبادی معموره های این قوم مندرج است معهذا بپاس خاطر رکن الدوله
منظور داشته دست رد بر سینهٔ ملتمس او نگذاشته پنجهٔ مسئلت آنها بحنای
حسن قبول رنگین فرمودند و در تیاری اسباب سفر حرب متوجه گردیدند چند را
اسمت را بخلعت وجواهر مفتخر نموده رخصت انصراف فرمودند۔

## داستان متوجه شدن بندگان حضرت باعانت کلاه پوشان انگریز وحدوث سوانحات آن گروه شرارت انگیز ومعاودت لشکر فیروزی در عین ستیز وآویز۔

هرچند در نظر ظاهر بینان باطن
فراموش لبا امور غامضهٔ قدرت وطلسم بند بهیولای مشیت که جلوهٔ حسن
معنی وصورت آرای نقش صوری در کسوت احتجاب برنگ فتح معاینه میگردد
غافل از انکه تا نقش مراد بر صفحهٔ علت غائی جلوه گر نمیشود چشم بند فسونگر
بطون دست نکشاد مژدهٔ شهود بر نمیدارد و نیدانند که تا فصل خزان گرد
روبی چمنستان نکند موسم بهار بساط خود نگسترد تا غنچه روی بستگی ننماید

[1] التقاط اول وثالث مکسور بمعنی برچیدن وناگاه بر سر چیزی رسیدن بی سبب
از منتخب۔



گل بوستان در شگفتگی نکشاید ابتری هیولای ظاهری در معنی افزایش
صورت دولت واقبال و درستی قدر امانی و آمال است بتمهید این مقال
وشرح این اجمال آنکه چون ایام قشلاق[1] طریق مدعا پیموده محل وصول جد واجتهاد
بر لبت و دلیل مقصد در پیش آهنگی عزیمت و امن همت بر شکست تاریخ سفر این
سال (نظفر) است اما از ناتجربه کاری بعضی منقلب گردید و خیلی تکلیف
لاحاصل و اعادهٔ آرزو بسر جاده مفوات وقصور نا محصور اعتماد است منزل گزید
اگرچه عاقبت بمعاونت طالع اسکندری خدیو زمان باستحصال مطلب دلی
فایز گشت مجملاً بعد سر انجام سفر آمادهٔ حرب شده داخل خیام فلک احتشام گردیدند
فرنگی نیز با یکهزار کلاه پوش و بیست هزار بار برکاب سعادت انتساب حاضر
شده غبار موکب همایون را که از مدتی دیده آرزو کشوده بودند کحل الجواهر عقیدت
نمودند باتفاق همدیگر عبور دریای کشنا وتنگ بهدرا کرده بملک بجا در رسیدند
چون این سوانحه بگوش او خلید در ورطهٔ تحیر دست و پا زده بتوسط محی الدین
صاحب خلف کریم صاحب مشایخ که در آن آوان بامور ملکی ومالی دخل
پیدا کرده بود به تخشع وتضرع خاطر مدار المهام را فریفته اختصاص حسن عقیدت
خود بمواثیق پیمان راسخ نموده التماس بندگی بانقیاد اطاعت معروض رای
ملازمان عالی گردانید مشتمل برانکه وابستگی غنچهٔ جمعیت فدوی عبودیت
شعار با بیاری نسایم حمایت این بهار گلستان عز واقبال و گوهر زندگی

[1] قشلاق بالکسر جاهای گرم که زمستان در آنجا بسر برند لفظ ترکیست۔ فقط

عرق آلودِ انفعال از آبروبخشِ آن دریای جاه وجلال است اگر گلِ قدر و
منزلتِ من بشمیمِ عنبر بیز طبلهٔ نکهت گشاید هم از آن گلشنِ همیشه بهار است
واگر در دولت و اقتدارِ من بزنگ تابندگی جلوهٔ رخشندگی گیرد هم از آن دریای
اقتدار برعایتِ قومِ نصاری برانهدامِ اساسِ خانهٔ ما که همیشه در قلع وقمعِ بنیانِ
گردن کشانِ کلاه پوشان توجه مصروف است کمر بسته اند بهیچوجه شایانِ
خداوندی نیست این قوم نصاری است که بهوای یکبام دراخذِ وسعتِ اقلیم
دستِ خود کوتاه نسازد هر آینه از آشتی و اندیشهٔ این کوتاه فطرتانِ بلند
مقصد غافل نباید بود این مستسقیانِ بادهٔ نخوت را آبِ شمشیرِ آتشبار سیراب
گردانیدن دلیلِ حسنات است واین کافرانِ عیسوی را لگدکوبِ تازیِ
غازیان با خاک یکسان کردن مستلزمِ چندین واجبات عینیت باید نواخت
پشتِ خران را بچوبِ دست بیرون نهند چون قدم از کجروی ز راه با منکه
فدویِ دولتخواهِ این خاندانِ عالیشانم بجمعیتی که شایستهٔ حربِ اهلِ فرنگ
باشد برکابِ سعادت انتساب حاضر میشوم هر قدر که مال وزر درین سفر درکار
باشد خزانه فراهم آورده فدوی مالِ سرکار است اندیشهٔ دیگر بیرامونِ
خاطرِ اقدس نیاورده باعانتِ من کمرِ استقامت بسته به پشت گرمیِ این راسخ
پیمان قدم گذارند در اندک جنگ غیر از پشت رویِ احدیرا ازین قوم نخواهند دید
بحولِ او تعالی شانهٔ جمیع بنادر و ملکِ مقبوضهٔ آنها بطپانچهٔ تادیب باز گرفته
داخلِ خالصهٔ سرکار میسازد هم درین اثنا مادهو راو نیز باستدعاء بهادر
در بابِ مدافعه اهلِ فرنگ مکرر مستدعی شد رکن الدوله بهادر بنابر ناچاری



تن برضا داده جمیع مراتب بکمالِ الحاح بعرضِ اقدس رسانید بمجردِ اصغای
این سخنانِ ناموزون خاطرِ سنجیده متحمل نگردید هر یک معروضهٔ او شان را جواب
باسلوبِ صواب بمعرضِ بیان آوردند که سابق استرضایِ من درین مشورت
نبود چه لازم که باستدعای نصاری با حیدر علیخان که همواره بهدم و ردمِ[1]
بنایِ غاصبانِ بدین مشغول است منازعت درپیش آریم و باغوایِ این رخنه
گرانِ قصرِ مملکت از فلاخنِ عربده جمعیتِ بهادر که پیوسته بدفعِ آن پست
طینتانِ بلند خیال مانوس است سنگِ تفرقه اندازیم بلکه در اعانتِ هیچیک
ازین گرگِ روباه سیرتانِ پلنگ خو تا ممکن است مجتنب بودن طریقِ اولی بود
تا در اندک اظهارِ مخالفت کمی بدیگری غالب میشود من بعد باقیماندهٔ رختهٔ احوال
را بقلادهٔ تدبیر بدست آوردن سهلترین مطلب داشت حالا که در موافقتِ
بساطِ مرافقت ممهد گردانیده اند بازمنافقت در نوردیدن زنگِ آشفتگی بچهرهٔ
حال و مال است بهیچ صورت این معنی مناسب نمیاید کسی را بر اسرارِ خود دانا کردن
و باز ازو بتقدمِ اشتلم پیش آمدن موجبِ تخللِ قوایمِ امورِ رتق وفتق وسببِ
گسیختگیِ سررشتهٔ نظم ونسق است رکن الدوله بکمالِ خجالت دهانِ عرض بمکرر گشوده
التماس نمود که واقعی مقصودِ صریح ازمن صدور یافته که برین عزیمت اقدام نمودم
و بدین امر همداستان شدم الحال صلاحِ دولتِ ابد مدت درین است که حیدر
علیخان را همراه گرفته بدفعِ اهلِ فرنگ قیام فرمودن فتوحاتِ غیبی وبمقدمهٔ معسکرِ

[1] هدم وردم هردو مفتوح الفاظِ مترادف متحد المعنی اند که معانیِ آن بصفحهٔ ما قبل گذشت فقط —

فیروزی اورا پیشیرو داشتن اعانتِ لاریبی است بندگان عالی طوعاً و کرهاً راضی
شده راه فرسای مقصد گردیدند و در استحکام اخفای آن امر که در دل
متمکن گشته بسی مبالغه نمودند اما ع نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها
ناگاه بر فرنگی افشای این راز شده که تدبیر انجار نگِ دیگر پیدا کرده یقین گردید
که نقدِ احسانِ خود در مخزنِ نسیه نهاده محک وار روی امیدِ او سیاه ساخته اند
بودنِ خود را درین اختلافِ امر چه مقرون بصواب اندیشند و دودِ مخالفت و
توهم از بد داغی در مغزِ او پیچید و نیز سر قلعهٔ حیدر علیخان که در اثنای راه میاید فرو
بگرفتنِ آنها مایل نبودی و رکن الدوله بمخالفتِ او پیش نیامدی ازین حرکات
که خلافِ مرضی او بود بخاطرش تحقیق پیوست که از تائیدهٔ استمدادِ خود محروم و
بی نصیب ساخته اند توهمی بر ضمیرِ او استیلا یافته از حوالی قلعهٔ منگلور کوچیده
بملکِ خود برگشت و سر قلعهٔ بهادر گڑھ که حایلِ راه می بود بضربِ گوله و گرنال بگرفت
و میرفت بعدِ سرتابی فرنگی رکن الدوله و راجه رامچندر و محی الدین صاحب و غیرهم
بملاقاتِ بهادر رفته تماه در آنجا بود بمشورتِ همدیگر با گروهِ انبوه روانه گردید و
جمیعِ مراتب بحسنِ انقیادِ حیدر علیخان در حضور عرض کرده لشکرِ فیروزی را
حرکت دادند رکن الدوله با حیدر نایک بدوازده کروهی در مقدمهٔ لشکر پائی
هراولی قایم کرده و مخدوم علیخان خسر پورهٔ بهادر و اکثر منصبداران پیش
آهنگی کرده بعزمِ نایرهٔ قتال سدِ راهِ جنیل[1] اسمت گشتند و بر گڈهی کاویرتی

[1] جنرل اسمت ۱۲



پیش مقابله اش فرنگی هزیمت یافته تا منزلِ چنگم روی خود برنگردانید و غیر از فرار
با وجودِ گشته شدنِ مستر لوتخی صورتِ حریف ندید برای تقویتِ فوجِ منقلا[1]
راجه رامچندر و سباجی انثولیه و رانوجی کهاتکیه نیز از حضورِ پرنور رخصت
شدند مغتنم ربیع الثانی چهار گهڑی روز مانده محاربهٔ عظیم بمیان آمد سه زنجیر
فیل از ضربِ گوله مجروح و بکار آمدند تفصیلِ این اجمال آنکه پشتهٔ کوه در میانِ آنها
حایل آمده دلیرانِ حیدر نایک در گرفتنِ آن راه مسارعت نموده جلو ریز تاخته
در گرفتند و پای استقامت ورزیده خواستند که از ضربِ گوله شعلهٔ هزیمت
در جمعیتِ آن شرر طینتان اندازند ناگاه ترپ سوارانِ فرنگ چون سنگِ
فلاخن و مانندِ عقابِ تیز ناخن جناحِ استعجال کشاده از دامنِ جبال بالا صعود
کردند و فوجِ بهادر را زیر و زبر کرده مانندِ صدای تفنگ از فرازِ کوه پائین
راندند و بکمالِ چالاکی دامنِ استواری بمیان برزده از کمرگاهِ کریوه اضراب
توپ بالا برده چنان گوله های پیاپی سر دادند که جمعیتِ بهادر تابِ استقامت
نیاورده روی بگریزگاه آورد و اکثر مردمانِ بی نام و نشان در آن میدان
بکار آمدند فضل علیخان نیز در آن دار و گیر شربتِ شهادت چشید
اِنّا لِلّٰه و اِنّا اِلَیهِ راجِعُون ۔ و که ابیکخان مجروح گردید با وجود
این غلبه معهذا فرنگی تابِ استقامت نیاورده دو ضربِ توپِ کلان و
اسبابِ زیادتی گذاشته بکمالِ تیزتگی از آنجا بقلعهٔ ترنامل که از آن منزل

[1] منقلا بکسر و حرف قاف فوجِ پیش یعنی هراول فقط

متصل بود ره نورد گردیده بسانِ شرر در سنگِ چقماق با جمعیتِ خود سالماً
حصارِ عافیت گزید حیدر علیخان نیز بسوادِ قلعه از مسافتِ یکگروه رحلِ اقامت
انگنده دیدهٔ حراست باز داشت و مژه وار علمِ احتیاط و بیداری برافراشت
چون مسیح فلکِ چهارم و نور پاشِ کواکب و انجم بخوابگاهِ غروب خرامید
شب برنگِ مردمکِ سیه چشمان قبای سرمه گون در بر کشید فرنگی در کمالِ
نیرنگی چون نگاهِ عیاران از قلعهٔ ترنامل برآمده سایهٔ ادبار براهِ چیناپتن انداخت
و مکانِ قلب چون مردمکِ دیدهٔ هشیاران دایرهٔ عافیتِ خود ساخت
باوجودِ نظربازی و باریک بینیِ بهادر که در شب تار دیدهٔ مور میتواند شناخت
اصلا بر هیچ معنی پی نبرد که کدام ساعت افسونِ چشم بندی بر بیداران لشکرِ
اسلام دمیده مانندِ بینائیِ کوران رختِ آوارگی بسوادِ دیگر کشید در خلالِ
این احوال فرنگیِ دیگر با جمعیتِ شایسته از چیناپتن آمده با او ملحق گشت بعدِ
انقضای دو شبانه روز بتحقیق پیوست که قلعهٔ ترنامل از لوثِ وجودِ آن
بی باکان خالی است بجهتِ تعاقب از حوالیِ قلعهٔ مذکور حرکت کرده راهِ مقصد
پیمودند پس از تکاپوی قدمی چند جنودِ بی بودِ فرنگی نمودار گردید در میانِ قطعهٔ
میدان که یکطرف ملحق بکشتِ شالیزار و یک سمت باتصالِ آبِ تالاب
و یکسو محتوی بکوهستان که اصلا ناوکِ تدبیر بهدفِ مراد نمیتواند نشست و لشکرِ
فیروزی هم متساویِ کوهستان نزولِ اجلال افگنده منتظرِ قابو بود صبحِ آن
شبِ دوم جمادی الاول سنه چون کلاه پوشِ سپهر سر از گریبانِ شفق بلند
نمود و نشیمن بسانِ خطوطِ شعاعی راهِ شعله افروزی پیمود فرنگی بعزمِ مقابله



کلاهِ گردن کشی بر سر و توپ زدانِ شقاوت کیشی بکمر و بندوقِ بدنفسی بدستِ
پر غدر و توپِ شرارت انگیزی گرد اگردِ لشکر از فرودگاه برآمده مشتعلِ نایرهٔ
قتال گشت حیدر نایک و رکن الدوله وغیره که در مقدمهٔ معسکرِ فیروزی قدمے
افشرده بودند پیش آهنگی کرده براهِ محرف مقابل شده ضربِ طولانی راست نمود
چنان زلزله در بنیادِ آن بدنهادان بجرو افگنند که تابِ صدمات نیاورده از
آن سور و گر دانیده متوجهِ فوجِ فیروزی شدند قریب ششگهڑی بازارِ رزم
گرم بود و شلکِ توپخانه علی الاتصال مثالِ رعد و برق شعله افگن بود دو دفعه
گروهِ نصاری منهزم گردیده دفعهٔ ثالث از نکبت و اهمالِ امرا و منصبدارانِ کار
فرصت از دست نداده از سه طرف چالشِ شوخی گرم نمودند بعضی بهادران
در آن عرصهٔ کارزار خواستند که از غبارِ توسنِ دلاوری خاکِ هزیمت بدیدهٔ
کور درونان اندازند لیکن از اشارهٔ فتنه جویانِ لشکر که بر همه کس ظاهر است
و تصریح اینمقالات بهیچوجه لازمهٔ سیاق ندارد هیچکس بقدمِ جرأت پیش نیامد
و از و اهمهٔ خلاف مرضیِ نمک حرامان همه کس استاده تماشا میدیدند درین تغافل و
مکثِ اهلِ غدر اکثر مردمانِ اردو بکار آمدند و فیلِ سرکار نیز بضربِ گوله از پا در آمد
و تیرگیِ شام نیز از گوشهٔ خفا سر بیرون کرد عزمِ تنبیهِ آنقوم همچنان در تعویق
و تعطیل ماند و عزیمتِ کمربستگان دامن از تردد برافشاند بندگانِ عالی باستدعای
اعیان عنانِ مجادله عطف کرده بمعسکر آمدند و با امرای خود فرمودند که در هیچ مواقع
چنان حوادث بوقوع نپیوسته که در خاندانِ ما پای ثباتِ احدی یکقدم نلغزیده
باشد از ناتجربه کاریِ این مردمانِ خودپسند این چشم زخمی عاید گردیده الحال

بدونِ لکدکوبیِ کفار قدم برکابِ مراجعت نهادن دستِ ذلت بگریبانِ ندامت
در آوردن است و چهرهٔ این فهم از غبارِ سینه ناپرداخته رویِ معاودت گردانیدن
خسارهٔ مراد بناخنِ تحیّر خراشیدن است اعیان و انصارِ دولت عرض کردند
که از بدوِ ظهورِ پادشاهانِ ذوالاقتدار تا اینچنین سوانحات صدور یافته بالتخصیص
در کارنامهٔ تیموریه بنظر در آمده که اکثر سفینهٔ استقامت صاحبقران بحارِ موجِ
حادثات افتاده لنگرِ ثبات بر ریسمانِ اَلْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ در آویخته رئیسانِ
مملکت که بمنزلهٔ جان در قالبِ کافهٔ انام اند بی تامل بدریایِ محاربهٔ عظیم افتادن
بر گذرگاهِ سیلِ تند خواب کردن و بر رویِ آبِ خطرناک بالینِ استراحت نهادن
است حالا ازینجا نهضت کردن و بتسویهٔ فوجِ خود پرداختن و باز بمقابله شتافتن
صلاحِ دولتِ ابد مدت است برعایتِ خاطرِ یک زمیندار ناگواری که با
صحرائیان هم تک و با دهقانیان هم سنگ است مرتکبِ مهالک شدن و نقدِ راحت
به نسیهٔ محنت قبول کردن دلیلِ عدمِ حزم و تیقظ باید فهمید سومِ ماهِ مذکور باستدعایِ
حیدر علیخان والحاج رکن الدوله دو گهری روز بر آمده براسپ دلپسند سوار
شده متوجهِ منزل شدند روزِ دوم شمشیر جنگ بهادر متعلقهٔ خانسامانیِ سرکار
مامور گشته بخلعتِ چار پارچه سرفراز گردید فرنگی از مقابله رجعت کرده حسب
الاقرار از سراج الدوله زرِ کثیر گرفته به جمعیتِ شایسته برگشت بهرام جنگ بهادر
و سکندر جنگ بهادر و شمشیر جنگ بهادر و رای برج الیشر داس را نزدِ
رکن الدوله بجهتِ طمانیت و دلاسا و بعضے سوال و جواب فرستاده در باب
صلح و جنگِ نصاری مختار و ماذون گردانیدند پانزدهمِ ماهِ مذکور از منزل



مسطور کوچ کرده متوجهِ سمتِ ساتهه گده شدند هفدهم رکن الدوله در حضورِ
پر نور بعدِ طمانیت آمده بکمالِ تشویر[1] که از هر بنِ مویش عرقِ خجالت میچکید در توقف
و مکثِ حیدر علیخان بشرفِ ملازمت عرض کرد که بهادر اراده و در دل مصمم نموده
بود که نخستین بتادیبِ نصاری پرداخته بسمِ ستوران لکدکوب ساخته بنجاحِ کام
پابوسیِ سدهٔ علیا مفتخر گردد هرچند مقصدِ او برتر ازین اندیشه و رایِ صواب نمایِ
او بالاتر ازین خیال بود اما بمقتضایِ جوششِ قلبی و ششِ درونی که در خاطرش
پیوسته می طپید که خاکِ عتبهٔ فلک رتبه را سرمهٔ چشمِ آرزو کند امیدوار
است که بشرفِ ملازمت سرفراز دارین فرمایند بندگانِ آنحضرت از استماعِ
رکن الدوله بهادر و انقیادِ او ششمِ جمادی الثانی باستقبالِ رکن الدوله
بملازمتِ عالی ممتاز فرموده جیغهٔ الماس با کلغیِ پرِ سیاه و سرپیچ مرصع باسلکِ
مروارید و دهکدکیِ مرصع و شمشیر قبضه سنگِ یشم مرصع بند و یک قبضهٔ خنجر دستهٔ
یشم مرصع کاربندِ مرصع و پاندان عنایت نموده رخصت فرمودند و خود بدولت
و اقبال بعدِ دو روز بخیمهٔ بهادر رفته آبرویِ جاوید بخشیدند حیدر علیخان تا
جلوخانه معه پسر و اقربا آمده آداب بجا آورده پنجاه و یکهزار روپیه و یکهزار
پوتلیِ طلا بنذر گذرانید و بعدِ جلوس بر چبوترهٔ[2] زرِ نقد و خوانِ جواهر و پارچه

[1] تشویر بمعنیِ خجالت و شرمساری کشیدن است ۱۲
[2] چوتره بالفتحِ اول و سکونِ ثانی و ثالث و رایِ مهملهٔ مفتوح و هایِ مختفیِ ساکن معروف
و چبوتره با بایِ موحده غلط و درین زمان لفظِ سکو مستعمل ۱۲

پوشاک و دو زنجیر فیل برسمِ نیاز گذرانید از جملهٔ جواہر نذرِ او مالهٔ مروارید اعلیٰ
و انگشتریِ الماس گران بہا بود درجهٔ پذیرائی یافت سه منزلِ ضرب توپ
بابتِ غنیمتِ نصاریٰ بکارخانهٔ جنسیِ سرکار رسانید دوازدہم ماہِ مذکور از
آنجا حرکت کرده حیدر علیخان را بمحاصرهٔ انبور گڈه مامور فرمودند زمیندارِ
کنکهی درک با جمعیتِ خود آماده ملحقِ فوجِ بہادر شد حربِ صعب روداد
سیصد ضرب بندوقِ فرنگ وسه ضرب توپ و پنجاه راسِ اسب از نصاریٰ
بغنیمتِ بہادر آمد چون سراج الدوله دید که درضمنِ این فساد غیر از ضرر و تفرقهٔ
خاطر نتیجهٔ دیگر از قوه بفعل نیاید از اعانتِ فوجِ آصفیه عاقبت جز استیلا و استیصالِ
قومِ نصاریٰ و تخلل و تعطیل در کارِ زراعتِ رعایا امری دیگر بظهور نرسد
حکما گفته اند هیچ عاقل زہرِ ہلاہل بگمانِ تریاق نخورد و هیچ خردمند نقد را گذاشته
تهی دست ببازار نمیرود اولی آنکه ابوابِ صلح بدستِ جد و اجتهاد باید گرفت
و گرد فتنه بجاروبِ سعی و اہتمام از ساحتِ خاطرِ فوجِ آصفیه باید رُفت
بکمالِ تضرع بذریعهٔ نصیب یار خان[1] در تالیفِ خاطرِ رکن الدوله و استرضایِ
خاطرِ بندگانِ آنحضرت تمهیدِ شایسته آمیخته پیام کرد که بفتنه گری و چاپلوسیِ
بدخواهان غیر از اینکه حرکتی و لغوی از ما یان صدور یافت و یا در پیمان و عهدِ
ما نقصی سمتِ ازدیاد پذیرد دستِ اعانت دفعتاً از فرقهٔ کلاه پوشان

[1] همین نصیب یار خان است که به خطابِ وقار الدوله سرفرازی یافته بود فقط
حرره میر احمد علی موسوی



برداشته مباشرِ برکندنِ اساسِ خانه ها گردیده اند و بپاسِ خاطرِ یک نایک که
زنگارِ غرضِ او آئینهٔ دلِ عالمِ عالم تیره و مکدر ساخته و پردهٔ حرص بر دیدهٔ بصیرتِ
خود انداخته و قدمِ مخالفت از حدِّ خود فراتر گذاشته قارون وار از مالِ مفت
ذخیره ها انباشته ہر روز بخیالاتِ فاسد و مقصدِ عمده دودِ نخوت و کبر بدماغِ او
پیچیده و تیرگیِ طمع و سیاهیِ آز بجگرش رسیده تا این شعلهٔ خانمان سوز مشتعل
نشود بآبیاریِ شمشیر فرو نشاندن اولی است مبادا از روغن پاشیِ معاونتِ
ملازمانِ آصفیه این شعله سرکشیده بلند شود که من بعد به هیچ قطره زنی تدبیر منطفی
نگردد رکن الدوله بحضور آمده مهما امکن بتمهیدِ شایسته آمیخته بعرضِ اقدس
رسانید ششمِ رمضان المبارک مستر فستجر فرستادهٔ سراج الدوله بملازمتِ
عالی سرفراز گردانید بعد قبولِ نذرِ او جیغهٔ مرصع مرحمت شد و بعدِ مطالعهٔ عرضیِ
او رکن الدوله بهادر ہشتمِ ماهِ مذکور بعینه ایشان رخصتِ انصراف یافت تا معاودتِ
بهادر بمعرِ طرحِ آسودگی انداخته قیام ورزیدند درین روزها عبد الحکیم خان
فوجدارِ کنتریه آمده شرف اندوزِ ملازمت گشت سرپیچ مرصع و جیغهٔ مرصع از
پیشگاهِ فضل و کرم مرحمت شد و فاطمه بیگم کبیلِ عماد الملک مبارز خانِ مرحوم
با دو نبیرهٔ خود خواجه مطالب خان و زین الدین علیخان از آرکاٹ آمده بشرفِ
ملازمت مستسعد گردیدند دومِ ماهِ شوال رکن الدوله جمیعِ عهد و پیمان را راسخ
و استوار کرده معه مستر اولی و تحایفِ مرسله گورندور[1] و سراج الدوله

[1] مرادِ مصنفِ مرحوم از گورنر است که سابق بمقامِ گورندور تصریح کرده شد فقط حرره میر احمد علی موسوی

آستان بوس سُدّهٔ عُلیا گردید صندوقچهٔ مرصع کار عطردانِ ترصیع بند وجواہر
انلاو سقرلاط وطاقه‌های مشجر وطپانچه بندوق وشیشهٔ جهان نما معه تصاویر
وقلمدانِ خوشطرح واقمشهٔ پوشاکِ خاص ویک زنجیر فیل وهم درمحلسرای
بگیمات اجناسِ پوشاکِ عمده فرستاده موردِ تحسین گردید مستر اولی راجیغه
وسرپیچ مرصع دو رقم ومستر برسی فرنگیِ دیگر راجیغهٔ یک رقم وجواہرِ دیگر علیحده
علیحده بگورنرنڈور[1] وفرنگیانِ چیناپتن وفیلِ کجراج وپنج دستِ خلعت وجواہر
بسراج الدوله ترسیل یافت بعدِ رخصتِ صاحبان ازمنزلِ صدر کوچ نمودند
بیست وپنجم ماهِ منه فاضل بیگخانِ دهونسه باستقبالِ وقارالدوله بهادر کامیابِ
سعادت ملازمت گردید سرپیچ مرصع وپاندان مرحمت کردید احوالِ خانه گور
مشروحاً لسلکِ تحریر درمیکشد انشاالله تعالی درین روزها عبدالحکیم خان به تعلقه
خود وعبدالکریم خان وکیلِ حیدرعلیخان نزدِ موکلِ خود رخصت گشتند ونسبت
خان راجیغهٔ مرصع باکلغی سربلند فرموده مرخص ساختند امیرالامرا بهادر شجاع
الملک راشمشیر وکتارِ خاص وپاندان عنایت نموده رخصت فرمودند وعزالدوله
بهادر بدارونگگیِ دیوانخانهٔ مبارک سرفراز ونه‌صد ونهم ہزاری برطرف شد وپانزدهم
بجایِ او معروضهٔ فاطمه بیگم تیج سنگه ہزاری مامور گردید نصیر جنگ بهادر به
اورنگ آباد ومحی الدین صاحب بوطنِ مالوفهٔ خود شرفِ اختصاص حاصل نمودند و
گوپال سنگه ودیار راونیالکر بارفقایِ خود نیز ہریک بمکانها رخصت یافتند

[1] گورنڈر یعنی گورنر



ششم ماهِ ذیحجه بعدِ سیزده گهری روز یوم الاحد السنه ازدروازهٔ تالاب میرجمله
داخلِ بلدهٔ فرخنده بنیاد شدند-

ذکر، دربند گردیدنِ رگهناتهه راوِ طالع ترتند بدستِ مادهو
دانشِ پیشوا ورفتنِ رکن الدوله باستحصالِ مدعاتِ
چند وبرگشتنِ راجه رتن چند ازقرار وسوگند وحبسِ او
بتحکمِ قادرِ پستی وبلند-

چون ناصرِ حقیقی ہرگاه وارثِ ملک راقدرت بخشد که سرِ سرکشِ گردن افراز
وبداندیشِ نخوت طراز راکه پیوسته اختلاجِ وراثت بدماغِ او میخلد بطوقِ
تادیب درکشد فوراً گردنِ او را ازبارِ سرسبکدوش کند که دیگر سرازگریبان
فتنه بلند نشود **فرد** سرِ وارثِ ملک تابرتن است ٭ تنِ ملک را فتنه
پیراہن است ٭ عیاذاً بالله ہرگاه اخترِ طالعِ او ازحضیضِ ناکامی باوجِ
مراد ترقی کند وزمانه دستِ او گرفته بصدرِ علوّ مراتب نشاند زخم کهنهٔ او
بهیچ دلجوئی اندمال نپذیرد وبیقین بدان که ہرگاه بردشمن ظفریابی جانِ
سرِ او بکوب که دیگر دستِ انتقامِ او برتو دراز نشود ودشمنِ زخم درون
خورده چون مارِ دم بریده ہمواره قابو میجوید ہروقتیکه دست یابد نقشِ
زندگیِ تو ازصفحهٔ ہستی توفز وشوید تفصیلِ این اجمال آنکه مادهو راو وگهناتهه
راو راکه ازہمزگیِ مزاجِ آن ترش رو وتلخ گوی آن بدزبانِ شوریده خو
عالمی روگردان گردیده وازناصیهٔ روی نامبارکِ آن کمظرفِ بی بصر که پیشانیِ
کس ندیده وازچینِ جبینِ آن سردفترِ ضلالت کیش خطِ امان بدستِ ہیچ

آفریدی نرسیده بمناصدتِ اعیانِ قدیم بجنگ آورده مقید کرد و بی منازعتِ غیر
در امرِ حکومت رشید و مستقل گشت امّا از قصورِ او که در کشتنِ آن مفتری تا ل بکار
برد آخر چه خونهایِ ناحق که برخاک نریخت ؛ چه رشتهٔ حیاتِ برنا و پیر که از تار
پودِ زندگی نگسیخت مناسب موقع قطع و برید قبائی جامه زیبانِ دولت است
و عفو به خاطر داشت زیبندهٔ کلاهِ تارکِ جاه و حشمت بیت ملک از قهر
و لطف ناچار است ؛ زهر و پازهر هر دو در کار است ؛ حکما گفته اند که انگشت
که زیبِ دست و مادهٔ قبض و بسطِ قوتِ لامه است اگر مار بر آن زخمی زند
بجهتِ البقایِ باقی جسد که زهر در آن سرایت نکند ببرند و دردِ آن جراحت
عینِ راحت شمرند نفسِ خبیث را هرچند علاج قتل بامتداد اعمالِ ناشایسته ازو
بظهور آید بالجمله رکن الدوله بهادر از اصغایِ این نویدِ جانفزا بجهتِ تحصیل
مقصدِ دلی و امور باطنی بتاریخِ نهم ربیع الثانی سنه ۱۱۸۲ هجری از حضورِ پرنور
شرفِ ارتخاص حاصل کرده با فوجِ شایسته بپونه رفت و داروغگیِ دیوانخانهٔ
خاص بنامِ واحد علیخان متوطنِ صوبهٔ بنگاله که مردِ دیرینه بود از حضور خلعت
دهانید بعدِ روانگی او حمید الدوله متعلقه صوبه ناندیر و کردهاری لعل از تغیری
منا رام به تعلقهٔ پیشکاریِ صدارت و رای درگاداس پسرِ ساگرمل بتعلقهٔ
اوارجه سیاه و رای تیجی سنگه بتعلقهٔ پیشکاریِ رسالهٔ شرف الدوله از تغیری شیو پرشاد
سرفراز شدند میر فخر الدین حسین خان از اصل و اضافه بمنصب دو هزاری
و خطابِ بهادری و میر غازی الدین حسین بضلعداریِ سرکار انگندل و رام کیسر
لچهمن پنڈت به پیشکاریِ دیوانی از تغیریِ نرهی رام ممتاز گردیدند پانزدهم



ماهِ منه صاحبزادهٔ نونهال تولد شد ششم شعبان المعظم خواهرزادهٔ محمد علیبیگِ سارق
را بر توپ بسته پرانیدند تفصیلِ این سرگذشت اینست که نامبرده باشندهٔ
میدک که سابق نوکریِ عاملان و زمینداران ناندیڑ وغیره میکرد بعدِ چندی
چون ذائقهٔ دزدی و حرام خوری یافت دست از روزگار برداشته طریقهٔ
رهزنی پیشهٔ خود کرد و ازین هم قانع نگشته در بلدهٔ فرخنده بنیاد باشتهارِ
سوداگری بوده بوقتِ شب دزدانِ چالاک همراه گرفته بدستیاریِ کمند
درخانهٔ تجار و ساهوکار رفته و در آمده مال و اسباب بغارت میبرد اگر کسی
صاحبخانه بجوهرِ مردانگی مقابل شد از جان میگذشت غلغلهٔ عظیم در شهر افتاده
خوابناکانِ بسترِ راحت را نقب دلها میکند و فریاد و واویلا از هر سو برخاسته
بر کنگرهٔ خاطرهایِ عالم عالم کمندِ مخاطره می افگند غیر از هائی و هوئی از هیچ سو
آوازی نشنید و خبر آواز بندوق و تفنگ از هیچگوچه و بازار صدائی بلند
نگردید سومِ شوال بخانهٔ شخصی که بسببِ بیداری کدخدائیِ او همه مست و بیهوش
افتاده بودند فرصت یافته همه اسبابِ خانهٔ او گرفته یکجا بستند و دو سه دزدان
را مستعد بجربه جانستانی بر سرِ دروازه که کسی از بیرون نیاید گذاشته بودند
ناگاه از آواز ظروف و صدایِ پا صاحبخانه بیدار شد و شور کرد درین
فرصت خواستند که بدر روند خودِ محمد علیبیگ سرخیل دزدان در تاریکی مقابل
شد سارقان که بپاسداریِ دروازه استاده بودند بلا تحاشا بگمانِ صاحب خانه
از زخمِ سانگ کشته شد و اسباب همچنان گذاشته گریختند روزِ دیگر سراغ
گرفته بخانهٔ مقتول پی بردند خواهرزادهٔ او گرفتار گردید و لوناکهٔ توپ شد

وازآن روز باز آوازِ شور وفغان از هیچ جا برنخواست مجملاً درین ایام گنش
داس عرفِ دهوندا پنڈت از اصل واضافه بمنصبِ یکهزاری و پانصد سوار وخطاب
رای رایان دیانت رام معزز گردید ومحمد عارف خان برادرِ شمشیر جنگ بهادر بمنصبِ
یکهزار سوار وخطابِ بهادری ومحمد اسد خان خلفِ امیر جنگ بهادر بمنصب
پانصدی وخطابِ خانی ومظفر قلی پسرِ رشید شاه بیگم بهفتصدی وخانی وصاحبزاده
بمنصبِ پنجهزاری وپنجهزار سوار وپالکیِ جهالر دار وعلم ونقاره وماهی مراتب
وخطابِ اسعد الدوله میر عابد خان بهادرِ همایون جنگ وشمشیر جنگ بهادر
باضافهٔ منصبِ یکهزاری ویکهزار سوار وخطابِ اعتقاد الدوله ومیر محمود خان
چهار هزاری وچهار هزار سوار وپالکیِ جهالر دار وعلم وفایار خان برادرش
منصبِ یکهزاری هزار سوار وعلم ونقاره وبهادری میرزا علی محمد خلفِ محمد نقیخان
بنِ مجاهد جنگِ صف شکن خانِ مرحوم بمنصبِ سیصدی وخطابِ خانی وبرادرِ
خانمعز سیصدی وخانی ومبنی چند مشرفی سایر از تغیری آسارام واسد محمد
خان متعلقهٔ بیوتات ومنازلِ نزول وداروغگیِ جوهری بازار دیبک رای
به پیشکاریِ سایر از غزل گوبند رام این همه غزل ونصب منصب وخطاب بعد
رفتنِ رکن الدوله بوقوع آمد سال ۱۲۰۳ هجری در عشرهٔ محرم برطبقِ معمولِ
مستمر در هر مکانِ عاشور خانه رفته بخشوع وخضوع زیارات بجا آوردند در ماهِ
صفر المظفر جنسِ مرسله دهیراج سوائی پرتهی سنگ بهادر پسرِ مادهو سنگ بنظرِ
اشرف گذشت چیره وطره وگوشواره جیغه وسرپیچ مرصع واسپان پنجراس
پارچهٔ چهیٹِ ملتان وشانزده تیرِ حلقهٔ کمان وچهار قبضهٔ شمشیر سروهی معهٔ ذاب



کٹارِ بوندی وجمدهر ودو قبضهٔ شمشیر ودو ضربِ بندوق معه شیربچه سپر دو دست
پالکی معه چهتری وکلس دهوپ ومسند وپرده هایِ بانات همه بمعرضِ قبول یافت
آمدم برسرِ حکایتِ رکن الدوله بهادر وصدورِ بعضی کوائف برسبیلِ ایجاز
واختصار چون رکن الدوله وقتِ احرامِ آن مقام اکثر دیهات التمغا و
صحنک والغام که از عهدِ قطب شاهیه وخلدمکان ونوابِ مغفرتمآب که معاشِ
کافهٔ سادات وغربا وبیوه بود بمشورتِ جگدیو قهراً وجبراً الضبط درآورده بجایِ
منصبدارانِ جدید نوشت واین خمیر مایهٔ الضاف آبِ سرشکِ یتیمان بسرِ تربت
وتخمِ این نیکنامی برزمینِ یادگاری کشت از زمین تا آسمان غبارِ آهِ جگرخراشیِ
متوکلان ملبد گردیده پرده بر پهلوی فلکِ هفتم درید ودودِ دلِ بیچارگان که بچاره
سازیِ اهل وعیال دانه پاشی نموده بقطراتِ اشکِ شفقت خرمنِ وجهِ معیشت
حاصل میکردند از جگر برآمده بطاقِ عرش پیچید هرچند شرحِ بی برگی
اهل وعیال مانندِ گدایانِ خانه بخانه کوبکو میمنودند هیچکس از ترسِ مدار المهام
نیاشنید واز بیمِ ناموسِ خود با وجود صورتِ سابقهٔ آشنائی وسلسلهٔ اخوت
کسی رویِ این غریزان بنظرِ حوادث منید مجملاً چون رکن الدوله به پونه رفت مادهو
راو بتعظیمِ تمام پیش آمده بکمالِ تپاک معزز نمود ودر رسمِ ضیافت دهمان
داری لبساطِ مصادقت که از مدتی مطوی بود بعید مجدد ممنوط ودر سر رشتهٔ اتحاد
که از دستِ منافقت رگهناتهه راو مدتی عقدهٔ مالاینحل افتاده بود باز کشاده
شده بربطِ یکدیگر مربوط گشت وسنگلاخی که در راه افتاده سدِ راهِ ارتباط
وپیشِ پایِ مسلکِ اختلاط بود بدستیاریِ رکن الدوله ومادهوراو برداشته

شد بهادر موصوف نیز در جذبِ قلوبِ سکنهٔ آن دیار کوشیده چنانچه مشهور
است که در انعامِ شاگرد پیشهٔ بی اندیشه دو لک روپیه صرف کرد و برین قیاس
در تالیفِ دلهای شان لکهو کها تلف نموده از سلوکِ نقد و مارچه بندهٔ احسانِ
خود ساخت و در تقدیمِ مراتبِ لطف و کرم دقیقهٔ فرو نگذاشته از غبارِ جمیعِ
کدورت ساحتِ خاطرها بر داخت شخصِ فتنه که هر سال بهار راستی بلند میکرد
دست از فساد در کشیده بهر بالینِ راحت نهاد و ابوابِ مصادقت بجانب
براندازیِ راگهو مدتی مسدود بود باز از شگفتگیِ خاطرِ همدیگر برگشاد و در آن
ایام راجه مادهو راو بعزمِ تنبیه جانوجی بهونسله که بار گهناتهه راو موافق و همجنس بود
از حدِ دایرهٔ خود بیرون گذاشته با مادهو راو منافق بود از دار الملک
خود حرکت نمود رکن الدوله بنا بر توارِ تباطِ تالیفِ خاطرِ او دامنِ همت بمیان
چست بسته قدمِ رفاقت پیمود بهونسله تابِ صدماتِ هر دو فوج نیاورده
از مقابله گریخته رویِ خجالت سویِ فرخنده بنیاد نهاد و در امرِ فرار طریقِ همت
پیموده دادِ انصاف داد اکثر قصبه جاتِ خالصهٔ سرکار به آتشِ تشویر سوخته
برگشت بعدِ زمین پیماییِ بسیار و صحرا نوردیِ بیشمار چون دید که آتشِ
قفایِ کاروانی و سیلِ این طوفان دست از تخریبِ بنیادِ خانمان نمی
گذارد ناچار خایف و خاسر گردیده تن بامرِ مصالحه و الحاح در داد مادهو
راو موافقِ مرضیِ خود صلح کرده دست از هدم و ردمِ بنیادِ او باز داشته
بدار الملکِ خود مراجعت کرد رکن الدوله پس از حصولِ جمیعِ مرام و مآرب بحسبِ
دلخواه ضمیمهٔ ربطِ یکجهتیِ خود انقیاد نموده احرامِ ملازمتِ حضور بست



## شرحِ احوالِ مفتریان که بعدِ رفتنِ رکن الدوله در حضور [...]ده بارادهٔ فتنه انگیزی لطیفهٔ تازه برانگیختند -

[...]ی رکن الدوله در حینیکه ارادهٔ ملاقاتِ مادهو راو کرد راجه رتن چند
را کالکاداس را بعلتِ انقیادِ ظاهری که پیوسته طومارِ ضمیرش بطغرایِ
اطاعت معنون و صحیفهٔ زبانِ او بورق گردانیِ اعتقادِ صوری موشح
دیده دفترِ سر رشتهٔ پیشکاری که بمنزلهٔ دیوانی است سپرده نایبِ
مستقل گردانیده بود و بر جمیع مقدماتِ مالی و ملکی و عزل و نصب محیط
کرده خود بکمالِ طمانیت راهِ مقصد پیمود و نه السبت که گفته اند بی امتحان
[...]لسیر ابر اسرارِ خود مطلع ساختن برق بر خرمنِ خود زدن است چند روز
منقضی نگردیده بود که بعدمِ تنخواهِ یکساله سوار و پیاده هجوم آورده در جلوخانهٔ
خاص هنگامه آرا شدند و راجه رتن چند را سر بازار بیحرمت نموده
خواستند که الواحِ پالکی را عقابین و ارتخته بند ارتهی عقوبت ساخته
به حبس المهاد نکال افرسیند اعتقاد الدوله مجالِ تا هش رسیده از کشمکش
وارهانید بعدِ این شور و شغب خفیف و ذلیل شده بد مدمهٔ فسونِ بعضی مادهٔ
خلاف برانگیختند اکثر جمعداران را فریفته در موافقتِ خود همداستان ساخت
و فردِ مطلوبه که فی الحقیقت بوزنِ مغلوبه بود دلی تامل بحضور گذرانید که اگر دیوانی
از تغیریِ رکن الدوله بنامِ غلام تفویض یابد بهمه تنخواهِ سپاه میرساند و ده لک
روپیه در پیشکش [...] این مراتب [...] خزانهٔ عامره میسازد و بندگانِ حضرت از

دون مزاجی آن آشفته رای بی حمیت و شیفتهٔ غفلت سرای آدمیت و
تعجب گشته چون فهمیدند که غشاوهٔ بیخبری دیدهٔ بصیرت او را پوشیده و خ
طمع بسینهٔ ناحق شناسی او خلیده است فرمودند یعنی وقتی متحقق گردد که وشو
خود بمواهیر سرکرده های موافقین خود مثبت و موشح گردانیده بحضور گذرانند تا از
امتحان در آید که کدام کدام کامل عیار اند آن ساده لوح خانه بر انداز بلاتکاه
بعضی ناقباحت فهمان را فریب داده فرد مطالب بمواهیر هر یک که با و موافق بود
ثبت ساخته بحضور اقدس گذرانید مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال
در عین خلال این احوال رکن الدوله بهادر از پونه معاودت نموده بحوالی فرخنده
بنیاد رسید از آنجا که مزاج مبارک برفیق پروری و فدوی نوازی مایل است
بکمال بنده پروری و افزایش آبروی او بجدهم شهر ربیع الاول ۱۲۰۲ هجری
با امرای نامور سوار شده از راه فتح دروازه بیرون حصار بلده رفته مستقبل
گردیدند رکن الدوله بکمال عجز و سرافگندگی سر نیاز بر قدم نهاده سرافراز سرفرازا
گشت بعد تفقد و تلطف موفوره از خواصی اختصاص داده داخل دولتخانه شدند
و در خلوت فرد مطالبات رتن چند برآورده بدست رکن الدوله دادند و
فرمودند که این وثیقهٔ مردم اعتمادی شماست و بهادر موصوف بعد مطالعهٔ
آن از خواب غفلت بیدار گشته عرض نمود مصرع ز روی غیر چه باک است
گر پسند توایم ؛ بعد بروانگی حضور رتن چند و کانجند پسرش را بفحوای آنکه
بیت نگردد مرغ وحشی جز قفس رام ؛ نه بندانش بده بکیند آرام ؛ مقید
گرده بقلعهٔ محمدنگر حبس ساخت اعظم خان را بعد هنگامهٔ بسیار و شور و



شغب بی شمار از شهر اخراج کرده اکثر مردمان را بگمان ساخت او از
نظر انداخت چون این بساط فتنه در نوردیده شد جگدیو مرار را و ابنا صب
ارجمند و مراتب عالیه سربلند گردانیده اکثر امور باطن غیر از صلاح و صوابدید
او با وصف فتنه آرائی رتن چند که بامتحان رسیده بود باز پنبهٔ غفلت
بگوش نهاده بوصول مقصد رسانید و غافل از آنکه گفته اند نقد هر کس بمحک
تمیز کامل عیار نگردد بر او اعتماد نباید داشت که انجام کار در تلافی و تدارک
خون جگر خوردنست و مرد حریص خود پسند را با امور سلطنت دخیل نباید ساخت
آخر الامر از شگوفهٔ تازه انگیخته او ریشهٔ نفاق خاطر احباب گل سکیند و خار
ندامت و تشویر[1] پیوسته جگر منجرا شد تصریح این مقالات عنقریب بقلم عبرت
رقم سطر آرای اظهار میگردد ان شاء الله المستعان بیست و پنجم ماه مذکور ده هو ابتدا
پنڈت متعلقهٔ مشرفی دیوانخانهٔ مبارک سرافراز و حکیم قادر یار خان که حاوی
علوم صوری و معنوی بود باستقلال تعلقهٔ احتساب فرخنده بنیاد و امیر جنگ
بهادر بخطاب امیر الدوله و منصب چهار هزاری و محمد اسحاق خان یکهزاری
و بهادری و علم و نقاره نوازش یافت و لودیخان بهادر بدار و غگی کچهری و
بران سنگه وغیره متعلقهٔ پیشکاری رسالهٔ اعتقاد الدوله بهادر نوازش و سربلند
شدند پانزدهم ربیع الثانی فاضل بیگخان بخطاب ضابط جنگ بهادر و متعلقهٔ
چهار سرکار مامور و محترم گردید بیست و یکم ماه مذکور شب گشت و عقد مناکحت

[1] تشویر. خجالت و شرمساری کشیدن . ۱۲

منصور جنگ که با صبیهٔ نواب شهید مسماة حاجی بیگم مقرر یافته بود بجلالِ توزک
و تزئین که جمیع امرای صغیر و کبیر که همراه سواری شب گشت و سایق و حنا بودند
صدور یافت هفدهم جمادی الثانی عقدِ شادی کتخدائی میر غلام حسین خان بهادر
برادر زادهٔ رکن الدوله بهادر بطنطنهٔ تمام با دخترِ خانانِ بلخ میر عبدالرحیم خان
بوقوع پیوست خود بدولت و اقبال مکرر رونق افزا شدند برین منوال تا
ماهِ شعبان المعظم هر یک بمناصب و قدر مراتب افزوده در همچشمانِ خود غرّا امتیاز
یافتند تفصیل درین اوراق گنجایش پذیر نیست -

## داستانِ عروجِ دولتِ ضابطجنگ پرجذل و بیانِ سفرِ کرکته و فتح قلعهٔ نرل و حبسِ راجه راجچندر اهل دغل و بیاسا رسیدنِ زمینداران تعلقهٔ ورنگل و مشتمل بر بعضی کوایف بر سبیلِ مجمل -

انتقامِ تقدیر ازلی در هر تسلسلِ ادوارِ فلکی مقتضی بر آنست که هرگاه فساد
پیشگانِ وادی ضلالت از شاهراهِ هدایت برگشته مصدر حق ناشناسی بوده
طریقهٔ قطاع الطریقی اختیار نمایند مردی بصورتِ غیظ بر آن قوم مسلط شود
که جمیع مکافاتِ نو و کهن بستاند و بپاداشِ هر یک بیداد و ستم که از آنها بظهور
آمده به تیغ یاسا رسانند و هر زمانه حاکمِ بیباک و سفاکِ خونخوار که از مشیمهٔ
عدم بعرصهٔ شهود پا نهد عوضِ اعمالِ خلایق است که بصورتِ غضب بعقوبتِ
آنها وجود گرفته برای سفکِ دما مستولی گردد ابیات حاکم سفاک
گر پیدا شود ∴ شعلهٔ ظلمش اگر بر پا شود ∴ این بلا از شامتِ اعمالِ خلق ∴ صورت



تازه گرفت و گشت خلق ∴ تو درین امر از شکایت لب به بند ∴ شکوه های
خویش کن ای خودپسند ∴ تمهیدِ این مقالات آنکه زمینداران و
مرزبانانِ ورنگل و کهمم و الگندل وغیره همواره در وقتِ عزل و نصبِ
عمالان قابو جسته قاطعِ طریق و شوارع گشته نهالِ مسافرین و نونهالِ تردد بین
را از بیلِ یاس برکنده بخاکِ ناکامی انداختند و تجارانِ غربت آیین که از
راهِ بعد و دشوار گذار بامرِ معاش و انتفاع بجهتِ اهل و عیالِ خود جنسی خریده
بار اراده فروخت به بلده ها میبردند این زمینداران حق ناشناس دزدانِ
خون آشام را فرستاده آن غربت زده مشتاقِ دیدارِ زن و فرزند را
برنگِ گوسپندانِ قربانی ذبح کرده در غار و مغاک طعمهٔ زاغ و زغن میساختند
و در هر زمان دزدان را در جلدوی این خونِ غریبان در ملکِ موروثی
خود زمینِ انعام و مقطعهٔ سیر حاصل داده بکمالِ دلجوئی سلوک و پرورش
میکردند چون مالک الملک تقدس و تعالی خواست که از آن کرکسانِ صحرای مردار
خوار را بهدفِ انتقام جگر خسته کند و طفلان و زنانِ آن رهزنان را چون
اشکِ چکیده پامالِ مذلت نماید در اندک انقلابِ زمانه مثلِ ضابطجنگ
شخصی را بر هلاکِ آن گروه برگماشت تا از آن کفارِ عقوبت پیشه دمار بر کشید
سببِ عروج او اجمالاً بسلکِ بیان در میکشد فاضل بیگخان نزدِ انور الدینخان
بهادر عاملِ سیکاکول بعلاقهٔ جمعداری یکی از مشارالیه و به تردد و شیوهٔ مردانگی
معتمد علیه بود فرزندان بسیار از و بوجود آمدند و اکثر بعز و اعتبار بودند
بعضی بسلکِ نوکرانِ عامل و حاکمِ سیکاکول و برخی نزد زمینداران اودیسه

و حاکمِ گنگ بوده اوقاتِ خویش بسر میبردند از آنجمله ابراهیم میرزا مردِ
شوکت جنگ بهادر حاکمِ سیکاکول و راجبندری و ابراهیم خانِ
گاردی که از قبلِ موسی بهوسی فرنگی عاملِ آن نواح گردیده بود بعلاقه جمعداری
منسلک گشته بعدِ شکستِ بهادرِ مغرور رفتنِ ابراهیم خان بملازمت بندگانحضرت
در صوبهٔ برار نزدِ راجهٔ سیکاکول بسوابقِ محرمیت بود چون در آن ایام سیتا
رام راج بسرکردگیِ فوج برادرِ خوردِ خود را که صاحبِ ملک و راج او بود محیطِ
جمیعِ ملکِ اوڈیسه گردیده اکثر باز مینداران اوڈیسه مقابله کرده غالب آمد
و برادرِ کلانِ خود اللهیار بیگ را بمقابلهٔ آنها در معمورهٔ اچهاپور و برم پور
گذاشته مراجعت می نمود بعدِ مرورِ ایام بدیع الزمان خان بهادر از پیشگاهِ
حضورِ بندگانحضرت عاملِ راجبندری و ایلور شد پسرِ خود میر شهاب الدینخان
را بفوجِ شایسته عبورِ گنگ کنانیده براجبندری فرستاد و سیتارام باصغای
اینخبر از راهِ بغاوت پیشگی لجام ریز بعزمِ مدافعهٔ او در رسید چون تلاقیِ فئتین رو
داد ابراهیم بیگ در آن میدان مصدرِ تردّدِ دلیرانه بوده فتح یافت میر شهاب
الدینخان و اکثر ناموران در آن دار و گیر بکارِ سرکار مقتول گردیدند پس ازین
ابراهیم بیگ در آن زمان هیچکس را از رفقایِ راجه بمیزانِ نظر نسنجید اعوان
و انصارِ راجه حسد برده در پیِ استیصالِ او کمرِ همت چست بستند راجه نیز آن معنی
را مقرون بصواب اندیشیده در قتلِ او جازم گردید ابراهیم میرزا باپایِ

مسئور بسی ۱۲ Monsieur Bussy.



کمی خیرخواه که داعیهٔ القوم دانسته بود تبی با جمیعِ رفقایی که هر یک فدائی و ارفیق
جانِ او بودند سر بصحرا نهاده ببلدهٔ فرخنده بنیاد آمد و بتوسطِ رکن الدوله بخاکبوسیِ
سُدهٔ عُلیا معزز و مکرم گشت چون در آن آوان از جوهرِ کاردانیِ او هیچکس
واقف نبود ارادهٔ مافی الضمیرِ او هیچیان در نقاب قوه ماند لیکن تادیب و تنبیهِ
سیتارام راج وغیره نیز همواره نصب العینِ ضمیرِ بندگانحضرت بود باستدعایِ
نصیب یار خان و حسن علیخانِ قطب الدوله که از عهدِ شوکت جنگ وحید رجنگ
در آن نواح اوقاتِ عزیز بسر میبردند خلعتِ چار پارچه و سرپیچ مرصع از پیشگاهِ
لطف و احسان ترسیل داشته بگوشمالیِ او مامور فرمودند و ابراهیم بیگ را بخطابِ
پدرش فاضل بیگخان مخاطب ساخته بتنبیه نامبرده رخصتِ انصراف دادند
ابراهیم بیگ که تشنهٔ خونِ او بود همت بر دفعِ او مصروف داشته تا اچینگر که
مسکن و ماوایِ آنها و حصارِ قلب و نواحداثِ اچیرام راج است تاخت آورده
اکثر دهیاتِ اطراف را با خاک یکسان ساخت سیتارام راج وغیره تاب صدماتِ
او ندیده بالحاحِ تمام طالبِ صلح گشت قطب الدوله آشتیِ او را از فتوحاتِ غیبی
دانسته باضافهٔ چهار آنه صلح کرده فاضل بیگخان را از گردِ محاصره طلب نمود بعدِ انقضایِ
چندی چون غلباتِ نصاری تنزاید و تضاعف دید باستصوابِ سراج الدوله
سر از اطاعتِ حضور پیچیده بکلاه پوشان گردنِ فرمانبرداری خم ساخته محکومِ آنها
شد و یک لکروپیه سالیانهٔ خود از کمپنی مقرر کنانید و فاضل بیگخان را در سلکِ ملازمانِ
سراج الدوله محفوظ گردانید فاضل بیگخان تا انقضایِ این ایام که مذکور شده
در رفاقتِ او اوقاتِ خود بطریقِ جمعداری بسر میبرد چون اختر نحوست او

که چند سال در هبوطِ ناکامی بود هر جا که رفت ارادهٔ ضمیرِ او در تعطیل مانده منظورِ نظرِ عاطفت
هیچیک نگشته هنگامیکه رکن الدوله با آشتیِ نصاری به بندر چینا پٹن رفت بعدِ
پیمانِ مجدد و عهدِ موکد که مذکور شد سراج الدوله فاضل بیگخان را بدستِ او سپرده
کلماتِ سفارش آمیز در بابِ سرافرازیِ او گفت مشتمل بر این مضمون که در نجبا
بعلتِ تسلطِ نصاری که با سوارانِ قومِ دیگر رخ خواهش نه نموده از پیادگانِ
خود در هر جنگ و پیکار اکتفا میکنند و غیر ترب سوارانِ هم قومِ خود جلادتِ هیچیک
بمیزانِ اعتبار نمی سنجد اگرچه سوابقِ حقوقِ او بر ذمتِ همتِ ما واجب است که بمقدورِ
خود در مراعاتِ خاطرش کوشیده پرداخت نماید اما شوقِ طوافِ آستانِ قبلهٔ
امن و امانِ بندگانِ آنحضرت گریبانِ دلش میکشد و پیوسته حمامه[1] عزمش به پر زنیِ
گردِ حریمِ آن آستانهٔ عالی میطپید بنا بران سپر د بار یابانِ کریاسِ فیضِ اساس
میکنند چون از نظرِ کیمیا اثر شرفِ ترتیب پذیرد نخاسِ[2] جوهرِ ذاتیِ او کامل عیار
گردد و مصدرِ کارهایِ عمده بوده نوعی بکارگذاریِ سرکار طرزِ لقهٔ جهد مسلوک دارد
که ساعت بساعت موردِ ازدیادِ تلطف و مزیدِ نوازش حضور شود رکن الدوله
رفاقتِ او را مستحسنِ خیر و صواب اندیشیده بتقبیلِ بساطِ فیض مناط رسانید
و بمراتبِ ارجمند و انجاحِ مقصدِ بلندِ او کوشیده بمراحمِ بیکرانِ خداوندی ممتاز
گردانید چون بفرخنده بنیاد بادای موسمِ جهاونی رخت آسودگی گشودند و بنازِ
و نعمِ راحت طرازیه توقف بسر بردند ابراهیم بیگ را بخطابِ ضابط جنگ

---

[1] حمامه بفتحِ اول بمعنیِ کبوتر ۱۲

[2] نخاس بضمِ نون و بسینِ مهمله که بهندی تانبا گویند ۱۲



و سرکارِ کهمم و املکندل وغیره در تنخواه و در اجارهٔ او تفویض فرموده رخصت
انصراف دادند ضابطه جنگ بتجهیز و ترتیبِ سپاه پرداخته با شوکت و ابهت
رفته بر تق و فتقِ جمیعِ قلاعِ آن نواح تسخیر نمود و واسی راو زمیندارِ
بهدراچلم سرکارِ کهمم که در کوهستان و جنگلِ پر از اشجار و خارستان بود و
از عهدِ خلد مکان بمنصب و جاگیر نوبت سرفراز و مستقل و بهیچ حاکم طوقِ اطاعت
سر فرو نیاورده متصدیِ امرِ حکومت و تشییتِ علمِ ایالتِ آن بقعه مستحکم و مستعد
بود چون نیرنگیِ تقدیر رو نمود با وجودِ وفورِ جمعیت در اندک زد و برد منکوب و
مخذول گردیده ملکِ موروثی گذاشته عار بر فرار اختیار کرد و خزاینِ فراوان
و اسبابِ بی پایان تصرفِ ضابط جنگ بهادر در آمد و قلعهٔ ویلیکنڈه در حوالیِ
و جنگل سرکار واقع است بقلهٔ کوهِ منیع و جبالِ رفیع بنامِ خود ظفرگڈه تعمیر کرده و کوهستانِ
حوالی را حصار بسته با او ملحق گردانید و جمیعِ خزاین و اسبابِ خود را که درین زودی
بدست آورده بود بر او گذاشت چون در آن آوان سفرِ کرکنٹه که بسویِ جنوبی مایل به
غرب مشتمل بر کوهستانِ عظیم و محتوی بر خارستانِ ترس و بیم است زمیندارانِ
سرکش در ادایِ مالِ واجبی تهاون میورزیدند و هیچکس عامل را در مقیاسِ قیاس
نمی سنجیدند صدور یافت ضابط جنگ بهادر حسب الطلب بحضور آمد و اکثر از غفلت
طلبستانِ خوابِ خرگوش را که پیوسته از مکرِ روباه بازیِ عاملانِ سرکار راه جوی
می بود و حاکمانِ عادلِ قوی دل را بودی بی نمودمی انگاشتند بیک حملهٔ شیر صولتی اسیرِ
پنجهٔ غضب نموده از هم بدرید با وجودِ سفرِ پر خطر در دو روز انفصال یافت هفتمِ
ذیقعده مورچال دوانیدند و نهم ماهِ منه معاملتِ آنجا حسبِ دلخواه صورت

شهسوار جنگ بعلتِ گمانِ نفاق باستدعای رکن الدوله از شهر اخراج گشت
وقار الدوله تهنیت یار خان بنظامت فرخنده بنیاد سرفراز شد درین سال بارانِ
رحمت مطلق از کرهٔ آبی مایلِ کرهٔ خاکی نگردید سرحا زمین مزارعان از بی آبی
نمونهٔ دشتِ کربلا شده خاکِ نا امیدی بر سر پاشیده اگرچه سالگذشته هم دستِ
دانه پاشان بزرعهٔ امید از کم آبی معطل ماند و غرقِ نامرادی بر خسارهٔ رعایا
برافشاندند اما درین سال ۱۱۸۶ هجری یکقطره از فلکِ نبارید و نخوشهٔ جوار و گندم
کسی را در دیده جلوه گر نگردید از معاینهٔ بیتابیِ عالم آن برگزیدهٔ نسلِ آدم بیست
و یکمِ ماهِ جمادی الاول سنه الیه پیاده پا از راهِ دروازهٔ فتح نگر بزمین عیدگاه رفته نمازِ
استسقا بجماعت بامامتِ عبد القوی خان مفتی ادا کردند روزِ دوم همبرین منوال بامامتِ
سید غلام سرور خطیب مکه مسجد بر همان زمینِ فیض آئین پا پیاده که از هر نقشِ پا
صدای فرحت برمیخواست رفته بکمالِ خشوع و خضوع که از هر صف شور و بکا و تضرع
بود و جمیعِ مشائقینِ بلده و علما و فضلا دست بدعا بر داشته بجنابِ واهب العطایا طلب
نزولِ باران مینمودند نماز و فاتحهٔ خیر خوانده معاودت فرمودند چون دعای رئیسانِ
صمیم القلب بدرجهٔ اجابت مقرون است ناگاه هفدهم ماهِ مذکور روزِ جمعه یکپاس روز
باقیمانده از طرفِ مغرب ابری سرمه گون در دیدهٔ منتظرانِ چشم پر آب مرئی شد
در طرفة العین پهناور شده جهان را فرو گرفت و آثارِ تقاطر نمایان گشت و لحظه
بلحظه متزاید و متضاعف میشد تا شام از آسمان بر سطحِ ارضی یکسلسله بند بود در
راسته ها از سیلِ بی زینهار چنان دریچهٔ طغیان بر گشود که جگرِ شناوران آب
بشد پس ازین یکپاس فرصت داده باز تسلسلی که همانا نمونهٔ طوفانِ نوح میتوان گفت



دو پاس و سه گهری شب متصل غیر منفصل یک صورت بارید که جهان بعالم آب
و معمورهٔ بلده در میانش برنگِ حباب گردید در چهار محلِ پادشاهی از سه جانب
سیلِ تند هراسی لقندرتی که از هیبتش جگرِ برق میدرید و از شورِ آن ابر مینالید
روان بود و تمامِ فصیلِ غرب رویه بسمتِ جنوبی از صدماتِ سیلِ بالائی مر بیخ
و بنیاد زمین پشت پانزده دست از قیامِ اصلی بر داشته بجنبر از سر و پا سر
گردان بود هزارها اماکنِ بلده با آن استحکامی که چون کوه قوی از بیخِ زمین سر
کشیده بود مانندِ خاشاک غلطان و پیچان بر رویِ آب میرفت در یک شب
تمامِ تالاب و چشمه و چاهِ عمیق لبریز گردیده دیگر دهانِ هوس نگشادند بعدِ این
صدمه که عینِ رحمتِ حق بود اکثر غربا را القدرِ احتیاج از صرفِ خاص نقد و جنس
مرحمت شده و حکمِ تیاریِ فصیل و دیوارِ پل نافذ گشت که زود باز بطورِ سابق
تعمیر شود بیست و هفتمِ ماهِ مذکور ناگاه شررِ آتش از بیخبریِ سپاه درونِ
حارنسانِ باروت در تودهٔ بان و باروت افتاده در یک چشم زدن تمام
سقف و جدارِ مکانِ چهارمِ چهار محل در هوا رفت صدای هولناک و شورِ وحشت
آمود از صدمهٔ آن برخاست که پردهٔ گوشِ استقامتِ ساکنانِ بلده بر درید
هر کس که بر فلک نظر کرد از هجومِ دودِ باروت آسمانِ دیگر دید عمارات یادِ
که استحکامیِ سقف و جدار و ستون و ارکان مانندِ سدِ سکندری بود اثری از آن
بظهور نه پیوست که کجا رفت و کجا نشست درین ایام غلام علیخان پسرِ سالتخانِ
مرحوم بداروغگیِ جنسیِ سرکار چهرهٔ اعتبار افروخت مغل بیگخان پسرِ سامانخان
بنیادِ ذخیرهٔ اعتماد اندوخت ارسلان جنگ برادرِ مدار المهام بقلعداری

بضلعداری و فوجداری سرکارِ گوبلکنده وغیره بعلوِ قدر و مراتب قدم گذاشت
رای شیوداس بخلعتِ پیشکاری جمالخان نگش و داؤد علیخان و عاقبت بخیر خان
و بردل خان تارکِ عزت بر افراخت دهم جمادی الثانی سنه الیه برای تماشای
جنگِ فیلان سلطان شاهی تشریف بردند فیلِ سرکار که از نیمجاه مست و معلل و
فیلِ محی الدین صاحب غیر از مستی مسلسل بود رای آن هودج نشین بلند رتبت بر آن
اقتضا نمود که هر دو فیلانِ کوه پیکر را بزور و دلاوری امتحان کنند با امرای
جاه و حشمت در باغِ مذکور مشرف تبالاب میر حمله که در آن ایام نصفِ میدان
خشک بود نشسته متوجهِ تماشا شدند چون هر دو آن عفریت هیکل را بمقابله آورند
فیل سرکار با وجودِ لاغری که از چهار ماه بمستی مطلقاً چیزی نخورده بود اولاً فیلِ مقابل
را از جا بر داشت دفعهٔ دوم بسببِ ناطاقتی از پا در آمد باد از و شور چرخی
از هم جدا گردانیده باز دو سه جور را باهم مقابله کنانیده قریبِ شام برخاستند
درین روزها احمد میر خان بدار وغگی احشام از تغیرِ امیر بیگخان و جهانگیر نیل
نایبِ بیندستی بخشی الملک دکن و رای منارام به پیشکاری بخشی الملک نیز معزز
و محترم گردیدند۔

ذکرِ رفتنِ رکن الدوله بهادر بارِ دوم به پونه بجهتِ درستیِ
بعضی سوال و جواب و فتنه بر انگیختنِ مرزبانانِ ورنگل
باغوای جگو پنڈتِ بدسگال و بایمای جگدیو خیانت اهمال و



تنبیه و تادیبِ آنها بحکمِ قادرِ ذوالجلال بر سبیلِ اجمال

سرای دنیا انتقام آرای ناسپاسانست که قدرِ دولتِ خداداد بر باد داده شیوهٔ
فتنه آرائی را شعارِ خود سازند و در خصومتِ یکدیگر کمرِ بدعهدی بسته منتظرِ برهم زدن
کاشانهٔ عزتِ دیگران باشند ایزدِ جهان آفرین که منشیِ دیوان یفعل ما یشاءست
بعدِ صدورِ حرکاتِ عنیف نامِ او از جریدهٔ دولت و رتبت حک ساخته در اعمال نامهٔ
عاصیان مرقوم میسازد **فرد** هیچکس را خدای رذ نکند * تا گرفتارِ خوی بد نکند
تبیینِ این تمهید آنکه رکن الدوله بهادر به بعضی امور که غیر از جاسوسِ زبانِ خود
پیام آنرا در افشا آوردن موجبِ پرده دری ناموسِ شاهدِ دولتِ خود میدانست
و یقین است که خزینه دارانِ اسرار که نقدِ مقصد نهفته میدارند تبراز ویِ دولتِ
خود نمی سنجند و اسرارِ نهفتنی پریزادِ شیشهٔ اندیشه است هرگاه دهانِ شیشه وا شود
پری دیو هر و مار گزنده است محافظانِ چمنِ فطرت بادِ صبا را محرمِ خود نمیدانند
تا گلِ مراد از گلبن[1] طلب برچینند را ارادهٔ ملاقاتِ زنارداران پونه کرده بر مکر خصلت
شد غرهٔ ذیقعده سنه ۱۱۸۴ هجری از بلدهٔ فرخنده بنیاد کوچ کرده روانهٔ مقصد
گشت بعدِ انقضایِ دو ماه و نوزده روز جمیع مطالب بحسبِ دلخواه بانتظام رسانیده
معاودت نمود خود بدولت و اقبال براهِ دروازهٔ پل بر آمده مستقبل شدند و بخواهر
فیلِ سواریِ خود اختصاص داده داخلِ دولتخانه گردیدند همدرین ایام یمین الدوله

[1] گلبن بضمِ اول و سکونِ ثانی و حرفِ سوم بای موحده معنوم معنیِ درختِ گلِ مرغ ،،

پذیر شد تمام ایامِ سفرِ گرگٹه سه ماه چند روز ششم شعبان سنه ۱۱۸۴ هجری سالِ
یکهزار و یکصد و هشتاد و چهار از بلدهٔ مذکور کوچ و دهم ماه معاودت و هیچکس
غیر از خواجه عباد الله خان پسرِ رحیم الله خان که در سرِ مورچال زخمِ تفنگ بسر و بینی
حاصل کرد نمرد درین سفر خواجه اسلام الله خان از اصل به اضافهٔ پنجهزاری چهار
هزار سوار علم و نقاره و خطابِ فتحیاب جنگ جمالخان بنگش بمنصبِ سه هزاری
ذات دو هزار سوار و علم میر غلام حسین خان از اصل باضافهٔ چهار هزاری ذات
و سه هزار سوار و خطابِ داور جنگ بهادر راجه جگدیو راو باضافهٔ یکهزار سابق
و حال جمله منصب چهار هزاری و پسران و برادرانِ او هر یک بمناصبِ ارجمند
فایز گردیدند راجه گوپال سنگه بهادر کلغی معه جیغه مرحمت گردیده نوزدهم ماهِ ذیقعده
سنه ۱۱۸۴ هجری راجه رام چندر ولدِ چندر سین را که پیوسته خاطرِ اقدس از او رنجیده
بود متواتر از او نافرمانی و فتور چنانچه مشروحاً ذکرِ آن در گذشت بظهور آمده مقید
کرده بقلعهٔ محمدنگر روانه ساختند و از آنجا بگلبرگهٔ شریف تشریف تشریف آورده
بملاقاتِ صاحب سجاده و فاتحهٔ روضهٔ مبارک پرداخته بقلعهٔ کلیانی نزولِ اجلال
افگندند شنکراجی کهوڑپڑه بمنصبِ شش هزاری ذات چهار هزار سوار و علم و
نقاره و پالکیِ جهالردار و خطابِ راجگی و بهادری و گوبند راو برادرش نیز
بهمین منصب و خطاب و پالکی رنگِ اعتبار افروخت یازدهم ذیحجه بعدِ سوال
و جوابِ بسیار قلعهٔ کلیانی بتصرفِ اولیای دولت درآمد پس از این ارادهٔ
قدسی بر آن راسخ بود که بفرخنده بنیاد طرحِ آسودگی درزند لیکن چون ضابطه
جنگ بهادر در ضمیمهٔ ترددِ این سفر خلعتِ تعلقهٔ نرمل حاصل کرده بود اما باشتهارِ



جسارتِ زمیندارِ آنجا در رفتنِ خود مضایقه مینمود رکن الدوله بهادر باستدعای
او بحضور عرض کرده معسکرِ فیروزی بآن سمت برداشت بعد انقضای عشرهٔ
محرم الحرام سنه ۱۱۸۵ هجری سیبه و مورچال دوانیده جیوشِ دریا جوش و فیلانِ
رعدخروش گرداگرد فرود آورده بصاعقهٔ اضراب قلعه گشا و بارقهٔ قیامت آسا
در اخذِ آن اهتمام بتقدیم رسانیدند بیست و هفتم ماهِ مذکور پیکرِ فتح در آئینهٔ اقبال و
صورتِ ظفر بر صفحهٔ مراد جلوه گر شد حارسانِ قلعه کمندِ عجز بگردن افگنده امانِ
جانِ اهل و عیال درخواسته قلعه را تسلیم ملازمان نمودند ضابطه جنگ بخطابِ
ظفرالدوله سرفراز گشته قلعه را با جمیع قصبه جات و قریه تا سرحدِ صوبه برار متصرف
شد و بتعمیرِ برج و باره و تهیهٔ نو احداث بقاعدهٔ فرنگ پرداخته چنان مستحکم
ساخت که بنای صنایع فرنگ دستِ عجز بر زمین گذاشت ظفرالدوله ضیافتِ
شایسته ترتیب داده و تقدم نصرت لزوم بندگانحضرت و سایر امرا معزز و مکرم
گردید یک کشتی جواهر و سه کشتی پوشاکِ خاص قبول یافت اسب و فیل معاف
شد ماهی مراتب و دو هزاری منصب و دو هزار سوار از پیشگاه مرحمتِ فضل و
کرم باو عنایت گشت سید داؤد بمنصبِ سه هزاری و علم و نقاره و خطابِ
خانی سرفرازی یافت دوازدهم ماهِ صفر المظفر معاودت فرموده هفدهم ماهِ مذکور
داخلِ بلدهٔ فرخنده بنیاد گردیدند درین ایام دوله سنگه بمشرفیِ دیوانخانهٔ
خاص مشرف شد بیست و هفتم ماهِ جمادی الاول اسمعیل خان پنی به نیابتِ
نظامت و متصدی گریِ ایلچپور و برار مفتخر گشت بخلعتِ چهار پارچه و
سرپیچِ مرصع و جیغه سربلند فرمودند نقشبندی خان باستدعای راجه جگدیو

گلبرگه و فوجداری ممتاز و زبردست خان بهادر به قلعه داری بانگل سرفراز
میر علی نقی خان بقلعداری کوبل کننده سربلند و صفی الدوله بهادر بمیر آتشی دکن
بهره مند چهار دهم ذیحجه سنة الیه جگدیو و نقشبند خان را از خلوت برآورده سلاح
هر یک گرفته در قلعهٔ محمد نگر محبوس و مقید ساختند بیان صدور عصیان او
اجمالاً نوک ریز خامه میگردد آدمی را بعضی خصایل شنیعه در نهاد او سرشته اند که
از ذمایم عادات آن گرفتار دام ابتلا میشود و از احکام خرد که قهرمان اقلیم
تن است سر اطاعت می پیچد برگزیده کامی که از فروغ شرایف حسن اطوار
چراغ خلق روشن سازند و شرارهٔ نفاق بآب ملایمت سرد کنند تا خرمن
زندگانی ازین آتش خانمان سوز محفوظ ماند پوشیده مباد که جگدیو را
آخر کار خار حرص و آرزو بجگر خلیده باغوای باغیان سرکار رعایی معه
دلبندان با خاک یکسان شد که اثری از آن پیدا نیست یعنی در حینیکه ضابط
جنگ بهادر بعد فتح ترچل به تمشیت و انتظام آن نواح خاطر خود را مصروف
داشت و اعلام رتق و فتق تا سرحد براڑ برافراشت جگو پنڈت دیوان مستقل
خود را بجهت تقویت رعایای ورنگل که از زمینداران خوف جان و مال
داشتند در آن آوان یک زمیندار را غیر از رسوم دیسمکهی قطعاً دست
رس در هیچ امور نبود و بیدلانه اوقات خود را میگذارند فرستاده بود
و ضابط جنگ تنخواهداران را پیاپی میفرستاد بحسب اتفاق شخصی در وجه
تنخواه خود شدت چنانچه رسم این مردم است که شخصی در درشتی پیش
میآید از پنڈت مذکور نمود پنڈت نیز در صحبت آقای خود حرارت مزاج



و بالا داشت سخنان لایعنی بر زبان آورد و منجر بخشت و مشت شد و پنڈت بدست
آن شخص بیحرمت گردید و دستار از سر او بر زمین افتاد و دهوتی بند ناموس
کشاد از این رهگذر بکمال غیظ پنڈت را رگ برهمنی در حرکت آمد و باز مینداران
خانه برانداز ساخته قلعهٔ ظفرگڈه را با همه اسباب و آلات و خزانه متصرف
شده نایرهٔ بغاوت برانگیخت و براجه جگدیو که از ضابط جنگ در دل رنجش
داشت پناه آورد و جگدیو این معنی را فوز عظیم دانسته در استحکام امر بغاوت
زیاده تحریص نمود پنڈت قفل خزاین شکسته بیباکانه زر سرکار را چون خرمهره بر
قفای خود پاشید و دم انا و لا غیری بر زده نفیر لمن الملک در دمید و جمعیتی شایستهٔ
حراست قلعه بمعرفت زمینداران اطراف بهم رسانیده مستعد جنگ گردید ظفر الدوله
از استماع این خبر موحش با وجود مهم دشوار گذار چنور معطل داشته یلغار کرد و
قلعه را محاصره کرده نقب دوانید در وقت پریدن برج قلعه بسیار جوانان
کار آزموده بآتش باروت پریده از هم متلاشی شدند چون دهشت دلاوران
قلعه گیر و هیبت بهادران دار و گیر در دل محصورین بیدین پرتو انداخت و نیز
ذخیرهٔ جنس غله که درین زودی فراهم نیامده بود تزلزلی در ارکان استقامت
حارسان راه یافته عار فرار را بر خود گوارا کردند و شبی که حارس حصار چرخ
نیلگون بغروب شفق سر نهاد و دست بطناب خطوط شعاعی برزده راه زینهٔ مغرب
برگشاد و همهٔ زمینداران متفق شده بآن رفعت کوه که بحصار سپهر اخضر دعوی
همسری میکرد کمند بسته فرود آمدند با وجود استحکام عقد موافقت که تا جان در
تن است از پنڈت مذکور انحراف نورزند و شرکت و معاونت بایمان موکد خیان

استوار نموده بودند که اگر تیغ بر گردن رانند بکسر مو سر نه پیچند تنها آن ساده لوح
را که در مضیق یاس گذاشته راه فرار اختیار کردند این طرفه تر که بامید رهائی از و
جدا گردیدند اما بپای خود بدام بلا افتاده یعنی هر کس که در وسط اللیل از کوه بر آمد
مثل چیتپال گوپال راو با رفقای خود سلامت از آن مهلکه بدر رفت و اکثر که اندیشه
کرده ساعتی مکث نمودند در چنگ اجل درافتادند طلایه شبنیه داران که دایره قلعه
رامگرزوار در میان گرفته بودند از صدای پا خبردار شده دیسمکهان و دیسپاندیان
وردنا و کونه راوی را تعاقب کرده گرفتند ضابطه جنگ که تشنه خون او بود مثل
گوسفندان قربانی روبرو ذبح کرده سر هر یک را بعنوان تحایف بمکان بودوباش
اهل و عیال آنها فرستاد چنانچه مدتی سر کونه راوی بر دروازه رامنایته آویخته
بود مجملاً بعد قتل بسیار گوش و بینی اکتفا کرده وارهانید و بندت را در میان مغاک
آن کوه یافته تا یکسال هر روز بعذابی بر خر نشانیده با سکان خاکروبها همقسم گردانیده
به بدترین عقوبت کشت پس ازین ظفرالدوله اعتبار هیچیک زمیندار نکرده حتی
المقدور مقدمان و کلکرنیان را بیدخل ساخته از مزارعان کار مالی و ملکی میگرفت
بنا احداث این امر و عدم شرکت ذکور و اناث اهل میراث تمام ملک آباد گردیده
بجای یک خوشه خرمنها اندوخته شد و محاصل یک خرمهره پول سیاهی در معرض وصول
آمد رکن الدوله بهادر بظهور این بنامی و بپاس خاطر ظفرالدوله جگدیو را مقید کرده
همه خانمان او را با خاک یکسان ساخت درین سال قاسم علیخان همشیره زاده
رکن الدوله برساله بخشی حاجی وفاخان مغلیه معزز و محترم و حکیم فضایل علیخان
علم و نقاره و خطاب رشید الدوله سربلند در عالم و میر یعقوب علیخان به رساله داری



سواران مامور و رای منجت رام بتعلقه مشرفی داغ تصحیحه کل رسالجات منظور
چهار دهم محرم الحرام سنه ۱۱۸۶ هجری کتخدائی صاحبزادی با ظفریاب جنگ بهادر در خانه
اعتقاد الدوله بهادر بوقوع آمد خود بدولت و اقبال بکرر تشریف برده رنگ بخش
محفل عز و نشاط گردیدند نهم صفر المظفر سنه الیه جانوجی بهوسله بمرض حبس بول
درگذشت در ماه ربیع الاول پسران و برادران رامچندر بمناصب هفت هزاری
شش هزار سوار علم و نقاره و سرپیچ مرصع و جیغه و شمشیر و خطاب راجگی مایه
اعتماد افزودند -

## رنگ آمیزی این وقایع فرحت بدایع مشتمل بر جشن نوروز میمنت افروز شادی کتخدائی صاحبزاده عالیجاه بهادر والاقدر

خسرو افسر آرای سریر فلک طارم چهارم بر اورنگ حمل جلوس نموده ذرات
عالم را رشک بهار ارم فرمود و نوخیزان نباتات چمن چمن استقبال بهار آذین
چون ذره سوی آفتاب بدویدند و پرده نشینان شکوفه از منظر شاخسار بر تماشای
فصل ربیع سر بیرون کشیدند و سلطان زرین مقنعه گل بر منصه چار چمن مربع نشین
و عروس ارغوان از حجله غنچگی برآمده بهم آغوشی شاه گل لعبد تمکین سرنگین نرگس
شهلاوش چشم نظاره فریبش را از سرمه فنون سازی سیه تاب نمود و سیل
سلسله طره مشک مویش باعطر گلاب شانه برزده چون زلف شاهدان عنبرین
کاکل برکشود باد صبا بهوا خواهی گلزار از هر گوشه وزیده بجاروب مژگان

خس وخاشاکِ خزان بیکسو گردانید ونسیم صبح دامنِ فراشی بمیان برزده از
برگریزیِ نونهالان بمحفلِ گلشن فرش بوقلمونی درکشید نظم چمن از دستِ
گل پیمانه‌ها خورد ❊ صبا زلفِ سمن را شانه‌ها کرد ❊ کنارِ جوی را از سبزه
چتر بست ❊ میانِ کوه از لاله کمر بست ❊ جهان پیرانه سر گفتی جوان شد
زمین از سبزه گوئی آسمان شد ❊ هزاران گل چو طفلِ نورسیده ❊ ز برگ
سبز لوحِ نوکزیده ❊ بندگانِ حضرت چون نیرِ تابان بر مسندِ خاص جلوه‌گر گشته
گلعذارانِ امارت را مانندِ گل در زر گرفتند و سرانِ انجمنِ دولت را
بسرپیچ مرصع فخرِ تارکِ عزت ساختند و بدنِ هرتخشی تن و منصبداران نو و
کهن از خلعتِ عنایتِ شاهِ دکن چنان بالید که چون غنچهٔ لاله در پوست نگنجید
وروی مغنیان لالی چهره آب گهر چنان شستند که بارِ دیگر مانندِ صدف دستِ
احتیاج برداشتند ابیات کهن پیرِ گردون جوانی گرفت ❊ نشاط وطرب
زندگانی گرفت ❊ بهر یک ببخشید بی قال وقیل ❊ زر و گوهر و خلعت و اسب و
فیل ❊ مغنی که مجلس بیار استند ❊ بصدق و صفا این دعا خواستند ❊
که بختِ بداندیش در خواب باد ❊ جهان زیرِ فرمانِ نواب باد ❊ بعد انقضای
دو ماه از بهارِ اردی بهشت جشنِ کتخدائی صاحبزادهٔ والاقدرِ عالیجاه بهادر
باصبیهٔ شجاع الملک بهادر حسنِ انعقاد یافت مواد جشنِ جمشیدی و بزمِ کیقبادی
زینت افروزِ جهانیان گشت از مبادیِ جلوسِ تیموریه الی هذا یومنا
چنین سامانِ نشاط جلوه افروز نگردیده که از تموجِ رنگ فشانی سراپا سطحِ هوا
یک شیشه رنگِ بوقلمونی بر خود شکسته یا عالمی بلباسِ رنگین یک گلستانِ



ارم گشته باشد سلسلهٔ محفلِ ماه‌رویان که منعقد یافته شانِ عقدِ پروین از شرمش
روی خود بر تافته انجمنِ پری رویان که زینت آرای بزمِ سرور گردید شکوهِ
حورانِ بهشتی گوشهٔ دامانِ رضوان خریده سرانِ سلطنت و امرایِ قمر
طلعت بخلعتِ بادلهٔ نقره کار و لباسِ زرتار چنان منور و مکلل شدند
که سیمای آئینهٔ فلک از انعکاسِ فروغش یک تختهٔ سیمابی گشته و جهان از پرتو
لمعانش در چشمهٔ نور غوطه خورده و هیچ ادانی و اقاصی راندیدند که از لباسِ
زعفرانی چهرهٔ بختش نخندیده باشد و هیچ مردمِ عوام و خواص بنظر جلوه‌گر نگشته
که از رنگِ گلِ نارگلابی بر دوشِ خود را یکسر و گردن بلند نکرده باشند
ابیات زبان در وصفِ رنگینیِ محفل ❊ زده غوطه برنگِ چشمهٔ دل ❊
نه بزمی بود یک بزمِ بهشتی ❊ در و عشرت سوارِ سیرِ کشتی ❊ نسیمِ خلد اگر آنجا
گذشتی ❊ بگردِ بزم چون دیوار گشتی ❊ ز عکسِ رنگ در شبهای مهتاب ❊
بهم آمیخت گوئی آتش و آب ❊ صبا را ساغری از لاله در دست ❊ جهان
ز بادهٔ انعام سرمست ❊ زمین از کثرتِ چراغان رشکِ سپهرِ برین شد
و شب از هجومِ روشنی طعنه بر مهر و خاور زد فلک از تماشای گلبندی این
چراغان دیدهٔ سرور افروخته همه تن چشم گردانید انجمنِ انجم از دودِ شمع
و مشاعلِ این محفل سرمهٔ حیرت در دیده کشید همانا دل نشینیِ این تخته بندیِ چراغان
چمنستانِ گل است که گلعذارانِ بزم چون عندلیبانِ شیدا از نظارهٔ او
دیده را نمی بندند و یقین بدان هر مشعل و چراغ لگن[1] افروزِ شموعِ کافوریست

[1] لگن بفتحتین و کافِ فارسی یعنی شمعدان و منقل ۱۲

که مردمکِ چشمِ خوش انجمنان پروانه وار از گردش برنمیگردید نظم جهان از روشنی
چون گل شگفته ٭ چو بلبل دیدهٔ نظاره گشته ٭ گنبد چرخ از فلک پروانگی سر پر زد و دود
شمع کرده سرمه اختر ٭ ز بیتابی جهان گردید حیران ٭ که مشعل بر زمین زد مهرِ
تابان ٭ صدای پای کوبی و ادای خلخال نوازی رامشگرانِ پریچهره حلقه
در گوشِ ناهید انداخته و حرکاتِ موزونی و اندازهٔ عشوه گری زاهدانِ
خشک طبع را آتشکدهٔ درد و الم ساخته شور انگیزی نغمه شیرین دهنانِ
نمک سودِ جراحتِ سیمین بدنانِ گرم روی اندازِ خوش ادایان برقِ خرمن
هوشِ ماه جبینان حلقهٔ زلفِ مشک مویان سلسله پای جنون زدگان هر
صبح و شام خوانِ سالاران سفرهٔ الوانِ نعمت پهن کرده صلای خاص و
عام در دادند و رکابدارانِ مطبخ هر لیل و نهار دعوتیانِ صغیر و کبیر را چنان
سیرابِ نعمت نمودند که باز حرفِ اشتها و حرص بر زبان نیاوردند بر سفره
حاضری محضر نیست که گرسنه چشمان بارِ دیگر دیدهٔ حرص لبانِ قاب نگشایند
و هر لقمهٔ نمکین رهبر نیست که شیرین خواران عذوبت از وفورِ حلاوت دهانِ خود را
بر نگردانند از وفورِ آتشبازی چه بیان کند که از زمین تا آسمان یک
شعلهٔ گلریزی بود سطح ارضی و هوا دامن دامن گلِ زر و نقره می آمود الغرض
بر هر خشتی بهشتی و بر هر سنگی رنگی و در هر گوشه بوسه بر هر کناری نگاری در هر خوانی
نانی هر جا طعامهای گرم گرم و فرشهای نرم نرم نغمهٔ اضطراب سوز و غالیه[1] دماغ افروز

[1] غالیه خوشبوی معروف و آن مرکب باشد از مشک و عنبر و کافور وغیره ۱۲



مکانهای خلوت و کاشانه‌های جلوتِ مسکنِ عفت و مشکوی عصمت فرشِ خسروانه و مسندِ
شاهانه و عطریاتِ تازه و بسترهای بی اندازه مهیا و آماده بود بعد ادای رسمِ ساچق
و حنابندی جلوسِ شب گشت با هزاران طمطراق و تورک جلوه افروزِ جهان و جهانیان
گردید تا دو ماه هر روز اساسِ آرایشِ جشن و اسبابِ بزم دقیقه نامرعی نگذاشتند
و از آیینِ تعبیه بندی آنچه وقوع یافته مطلقاً تغیر ندادند در عینِ این نشاط و
انبساط غره جمادی الثانی ورودِ فرمانِ عالیشانِ شاه عالم بوقوع آمده سواری
مبارک با همه لباسِ زرنگارِ رنگارنگ که تا هر جا نگاه کار کرد غیر از رنگینی
جلوه افروز نگشت رونق بخش شد بیست و دوم جمادی الاول سنه ۱۱۸۶ هجری یکهزار
و یکصد و هشتاد و شش شروع گردیده آخر ماهِ جمادی الثانی باتمام رسید
برکن الدوله بهادر سرپیچ مرصع و مالهٔ مروارید و قیام الملک میر کلان خان
بهادر سلکِ مروارید بهرام جنگ بهادر جیغه و تیغ جنگ بهادر جیغه و همت یار
خان سرپیچ مرصع عالیجاه بهادر طرهٔ یاقوت با آویزهٔ مروارید و پونچیِ نورتن
وصفی الدوله بهادر جیغهٔ مرصع رفعت الدوله جیغه نصیر جنگ بهادر جیغه زبردست
خان جیغه امیر الدوله بجیغه اعتقاد الدوله کنتهی مالا باسلکِ مروارید نوازش علیخان
جیغه در ماهِ رجب المرجب یوسف علیخان متعلقهٔ خانسامانیِ سرکار عالیجاه بهادر
مامور مهتاب رای بپیشدستی خانسامانیِ سرکارِ مذکور منظور مقبول علیخان سرپیچ مرصع
دهم رمضان المبارک جواهر و پوشاکِ مرسلهٔ سا باجی بهوسله بذریعهٔ رکن الدوله
بنظرِ اشرف رسیده قبولیافت بیست و ششم ذیحجه شروعِ جشنِ نوروز گردید
و رای رایان بخلعتِ پیشکاریِ دیوانی سرِ اعتبار برافراخت هفتم ماهِ صفر المظفر سنه ۱۱۸۷ هجری

یکهزار و یکصد و هشتاد و هفت هنگامهٔ اسلامیان بر گروه اصنامیان که کلیسای نو ساخته نام او انت گیری نهاده بترغیب پرستش خاص و عام صغیر و کبیر کفار مشغول بودند رکن الدوله بپاس حرمت دهونڈو رام پنڈت وکیل پنڈت پردهان که نو احداث او بود قاضی بلده را التغیر کرده مردی به محمد هاشم را اخراج نمود و بیست و هشتم خبر رحلت ارسلان جنگ مرحوم برادر رکن الدوله آمد خود بدولت به سواری پالکی بتقریب تعزیت بخانهٔ رکن الدوله تشریف بردند۔

## داستان رحلت مادهو راو در عین جوانی و کشته شدن نارایین راو باجل ناگهانی و باز سر شوخی افراختن رگهناته راو به نشهٔ کامرانی و بعضی کوایف رفتن رکن الدوله بایلچپور بجهت تادیب اسمعیل خان و متوجه شدن بندگانحضرت به تنبیه رگهناته راو شقاوت پیشه۔

بر نخلبندان باغ دانائی نهویدا است که در زمین این ناپایدار گیتی هر که تخم نیکی کشت نهال ابر بهمنش امانی و آمال با شاخ و برگ عشرت و عزت سر کشیده تردد پیشگان عالم کون و فساد را بزیر سایهٔ یادگار جا دهد و هر کس که در سایهٔ رافت او آرام جا یابد شگفته رو بوده خاطر خود را طراوت تازه بخشد پس درین دیر بی ثبات مانند خود سران تنگ حوصله که کامیاب مراتب شده خوی



بهیمی و خصلت سبعی[1] شعار خود سازند زندگانی نکنند که پس از مرگ به ذمایم خصایل مذکور السنهٔ عالم گردد قطعه نفس بدزد و سکبروج زندگانی کن

مباد بر دل هر آئینه گران باشی ٭ اگر غبار شوی محو دامن خود باش ٭
چنان مباش که تشویش دیگران باشی ٭ مصداق اینمقال آنکه بعد کتخدائی

صاحبزادهٔ عالیقدر چند سال به بلدهٔ خیر مآل فرخنده بنیاد باعث تصفیهٔ مادهو راو رخت آسودگی کشودند و جمعیت دلی کاشانهٔ اقبال را از پرتو جاه و جلال بیت الشرف راحت نمودند گاهی غبار کدورت سفر بر آئینهٔ ضمیر احدی نشست و هیچگاه قبض و بسط کوچ و مقام بر لوحهٔ خاطر نقش تردد نه بست و هر گوشه چون عقد ثریا محفلی منعقد کرده باتحاد دلی بپرداخت خاطر یکدیگر می بودند و بمصاحبت و یکجهتی روی یگانگی بسوی همدیگر آورده نقاب مقصد می گشودند دامن دامن لآلی

**ابیات**

نشاط و چمن چمن گل انبساط ٭ درو دیوار از عشرت طرب جوش ٭
نشاط از ساغر اخلاص می نوش ٭ طرب دستک زن و شادی نوا ساز ٭
نشاط یکدلی طنبور بر دوش ٭ سر اندوه و غم پامال گردید ٭
کشود از هر طرف اخلاق آغوش ٭ از آنجا که ورق گردانی لیل و نهار

نیک و تیره نمایا شد گاهی گل راحت بر سر یکی نهاده سینهٔ دیگر نخار حسرت منخراشد و گاهی سر هنگ اجل یکی را بپالنگ عذاب در زندان عدم میراند و یکی را گلوبند لعل و مروارید بسبز حشمت می نشاند قطعه یکی را ز زر بر

[1] سبعی بفتح اول و ضم ثانی بمعنی درنده مثل گرگ و شیر و غیره ۱۲

سر افسر نهند * یکی را بخاکِ سیه در نهند * یکی را بعزت نوازد همین *
یکی را بخواری گذارد همین * در عینِ شباب و ریعانِ[1] جوانی سمندِ زندگانیِ
مادهو راو بلگد کوبِ قضای مبرم از پا در آمد و تهمتنِ اجل از خانهٔ زینِ عزت
بر زمینِ حسرت بر زد نارائن راو برادرِ او بامرِ ریاستِ پونه مستقل گردید
رگهناتهه راو را بوصایتِ برادر بدستورِ معمول در کنجِ تقید نشانید بطریقِ حسن
انقیادِ متوفی او نیز در حضور راهِ مصادقت پیموده مطیعِ حکم بود و همواره بطریقِ
اطاعت قدمِ ارادت نهاده خلافِ مرضیِ ملازمانِ عالی نمی نمود در آن آوان
اسمعیل خانِ بنی که از پیشگاهِ حضور صوبه دارِ ایلچپور گردیده بود بسببِ سوءِ مزاج
با ظفر الدوله بهادر راهِ مناقشه می پیمود بغرورِ نشهٔ تهوری سنگینیِ طمطراقِ دولت
او را بپاسنگ شمار نیاورده پیوسته از نامِ او گره بر ابروی خاطر داشت
و در اظهارِ عداوت کوسِ مخالفت نواخته علمِ فساد افراشت ظفر الدوله
مکرر کلماتِ شکایتِ او برکن الدوله بهادر می نوشت هر چند رکن الدوله
خواست که تسکینِ موادِ فاسدهٔ طرفین شود میسر نگشت لاجرم نهمِ ربیع الاول
سنه ۱۱۸۶ هجری از حضور رخصتِ انصراف حاصل کرده با افواجِ قاهره متوجهِ
ایلچپور گردید و ظفر الدوله نیز بجمعیتِ کثیر بعزمِ محاربه راهِ مسارعت پیموده در رسید
اسمعیل خان تابِ مقابله نیاورده در مضیقِ حصار خزیده مشتعلِ نایرهٔ جدال و
قتال گشت اگرچه ضابطه جنگ در انهدامِ بنیانِ او سعیِ موفوره بتقدیم رسانیده

[1] ریعان اولِ شباب ۱۲



هر روز در صددِ قتلِ او کمرِ همت چست بسته بود لیکن خونریزیِ او وقتی بر این وعده گاه
معین گردید شعلهٔ حیات هنوز فرو ننشسته رکن الدوله اهمال و اغماض کرده میخواست
که آسیبی ناحق باو نرسد در خلالِ این احوال کشته شدنِ نارائن راو و تسلطِ
رگهناتهه راو در هر چهار طرف شایع شد رکن الدوله بنابر بدباطنی و درشت طینتیِ
رگهناتهه راو در حزم و احتیاطِ خود صلح کرده باراده حضور روانه گردید تبیینِ این
اجمال آنکه چون نارائن راو متسلط شد بحسبِ اتفاق فیروز جنگ نواب وزیر بعدمِ
تصفیهٔ امرای حضورِ پادشاهِ هندوستان بمشورتِ ملهر و سندهیه در پونه آمده چندی
طرحِ اقامت افگند و روزی فرصت یافته برگهناتهه راو که در قید بود در گوشِ او این
دمدمهٔ افسونِ فتنه مضمون در دمید که ترا باین کهنه سالی و تجربه کاری شرم نمی آید که
بقیدِ طفلِ ناآموزگار گرفتار باشی اگر نشهٔ ریاست در دماغ داشته باشی کاری
کنی که بصفحهٔ روزگار یادگار بماند چون این صلاح بگوشِ آن فتنه کوش جا گرفت
رگِ غیرت بر جست بعدِ رفتنِ فیروز جنگ قابو یافته بمعاضدتِ یوسف خان کمندان
و شمشیر سنگه هزاری وغیره سیزدهم شعبان نارائن راو را که هنوز بپانزده سالگی
نرسیده بود بضربِ تیغ و سنان مقتول ساخت و جمیعِ ریاست بی ممانعتِ غیر
بتصرفِ خود آورده قریبِ لک سوار و توپخانهٔ آتشبار فراهم آورده با وجودِ بی نسقیِ
خانهٔ خود که هنوز فوارهٔ خونِ نارائن راو در جوش و سوزشِ خصومتِ
زناردارانِ پونه در خروش بود و هر چند اندیشه مندانِ او مانعِ عزمِ مقابلهٔ
اسلام آمدند و بارها گفتند که بدونِ برداشتنِ سنگِ راهِ خانهٔ خود بکارِ
دیگر پرداختن خاکِ ادبار بدیدهٔ مقصد بیختن و غبارِ یاس و نامرادی از هر قدم

برانگیختن است چون خونِ آن طفلِ بی تقصیر گریبان گیر بود نصایح هیچکس بخاطر
نیاورده بعزور حرارتِ مزاج کوچ نموده درین روزها بماه ربیع الثانی رای
باکن شنگری بعارضهٔ جسمانی درگذشت در ماهِ جمادی الثانی اسمعیل خان پیته
مفتوح شد و محمد ناصر خان برادرِ اعتقاد الدوله و میر عبد السلام خان برادر صمصام
الملک بعارضهٔ جسمانی بعالمِ جاودانی رحلت نمودند و همدرین ایام خلعت صوبه‌داری
برار از تغیرِ اسمعیل خان بعالیجاه بهادر و نیابتِ متصدی گری بصمصام الملک
اختصاص یافت مجملاً چون خبرِ گشته شدنِ نارایِن راو و ارادهٔ فسادِ رگهناتهه راو
متواتر رسید عنایتنامهٔ فیض آمود درباب جلد رسیدنِ رکن الدوله بهادر ابلاغ
نموده خود بدولت و اقبال که فتح و نصرت بر هر دو رکاب چشمِ خود میمالید و فیروزی
در هر گوشهٔ دمِ نایِ زرین میدمید در ساعتِ سعید نهضت نموده در میدانِ
قلعه داخلِ خیامِ حشمت احتشام گردیدند بیست و دوم شعبان سنه الیه از آنجا
یلغار کرده بجهتِ حفاظتِ رکن الدوله بر موضعِ موکهیر رسیدند و رکن الدوله نیز
بتاریخ بیست و چهارم بفرصتِ دو روز راه مسارعت پیموده بملازمتِ اشرف
روی اعتبار افروخت اگرچه ارادهٔ ناصوابِ رگهناتهه راو بدان امر راسخ بود
که نخست رکن الدوله را که خاطر از او رنجیدگی داشت از میان برداشته پس
از آن بکارِ دیگر پردازد چون این نقشِ غوایت بر لوحِ اندیشهٔ شقاوت پیشه درست
نه نشست خایف و خاسر برگردیده خجل وار مقابلِ لشکرِ نصرت اثر رختِ ادبار
انداخت و هر روز در صددِ فساد بوده رایتِ مقابله برافراخت چهارمِ
ماهِ رمضان المبارک بجمعیتِ پنجاه هزار سوار طرفِ لیسار آمادهٔ پیکار گردیده



در انداختنِ گلوله و بان دقیقه فرو نگذاشت و از طرفِ اسلام بها دران جمیع جهد
نبرد غبارِ توسنِ دلاوری برانگیخته خاکِ ادبار بدیدهٔ کور دروناِن اعدا ریختند
بانکر و غیره نامسرداراِن مخالف تا آتشِ شمشیرِ آتشگون بها و به جهنم پیوستند چون
شام سایهٔ ادبار بفرقِ آن تاریک درونان انداخت مخالفِ نافرجام رویِ مقابله
از طپانچهٔ ناامیدی گردانیده بخیامِ ظلام رجعت نمود درین ایام سداشیو ریدی
سرپیچ مرصع سنگاریدی یک زنجیر فیل و جمیع خویش و عشایر او را معه خوشحال
رای وکیل خلعتِ سه پارچه مرحمت گردید هر روز بدینمنوال نایرهٔ پیکار گرم گشته
آن جگر سوختگانِ ناکامی را بعذاب سرمدی میفرستادند نوزدهم جواسیس و
هرکاره‌ها خبرِ باطنی آوردند که رگهناتهه راو بهیئتِ مجموعی خود بمقابلِ سرِ اول
بکمالِ بی باکی آمده آمادهٔ پیکار است خود بنصرت و فیروزی بر هودجِ آهنی
سوار شده مستعدِ تادیبِ او ایستادند ثابت جنگ بهادر بپایِ ثبات فشرده
بصاعقه باریِ رهکل و بان شعلهٔ هزیمت بجمعیتِ اشرار زنبه کار افکند اکثر
سرداران او فیل نشین قتیل و جریح گردیدند حسب الحکم عدو مال امیر بیگخان
و فتح خان بکمکِ ثابت جنگ مامور گشتند چون دید که دستِ قدرتِ خود بدامانِ
دلیرانِ اسلام نمیرسد خجل وار فوجِ بیداد را گفت تا حوالیِ معمورهٔ فرخنده بنیاد
حیدرآباد دستِ بغارت کشایند عالمی از قریات و قصبه‌جات اوطان و اماکن
خود گذاشته رویِ غربت بسویِ صحاری و جبال و هامون نهادند بسببِ کثرتِ
جیوشِ ظلام و قلتِ جنودِ اسلام واهمه بر خاص و عام تاری بود که آیا چه
صورت از پردهٔ تقدیر جلوه گر شود و چگونه این مطرودِ شقاوت آمود شکست یابد

ازف دبر دارد درین تشویش شبی که مزاجِ فقیر بحدِّ اعتدال بود و چند روز بامور
خواندنِ ادعیه ماثوره بجهتِ تحصیلِ نصرتِ غیبی و صیانتِ معسکرِ اسلام و هزیمتِ
اشرارِ کفار باجازتِ شاهِ معین الدین علی تجلی الحسینی چشتی موظف بوده اجتنابِ
غذای ردیه[1] مینمود صورتِ عالمِ رویا از باطن سر بر زد و دریچهٔ حرمِ فیضِ
ملکوت[2] بدیدهٔ عالمِ ناسوت[3] برگشودند نه آتشِ چهرهٔ اشتعال افروخت نه خاکِ
ذخیرهٔ کثافت انگیخت و نه آب طوفان جوش تاخت نه بادِ علم گردِ شوخی افراخت سر یک
امزجهٔ عنصری که امهاتِ سفلی اند آئینهٔ موافقت زدودند تا جلوه های صورِ مثالی
که بر رخِ غیب و شهود اند نقاب از چهرهٔ مقصد گشودند عالمی دیدم سراپا لمعهٔ
نور و جهانی یافتم یک انجمنِ سرور درین اثنا از گوشهٔ صحرا شیههٔ اسپانِ
تازی نژاد و شورِ سمِ توسنانِ برق بنیاد پردهٔ گوشم درید چون نیک نظر کردم
فوجِ مسلح معاینه گردید و هر یک مرکبِ خود را انگیخته بجائی رسیدند که نقارخانهٔ

---

[1] مراد از اجتنابِ غذای ردیه ترکِ حیوانات است چه که سالکانِ طریقِ مجاهدات در اربعینیات ترکِ لذات مینمایند ۱۲ حررہ میر احمد علی موسوی

[2] ملکوت حاوی نفوسِ سماوی و بشریه است و آنرا عالمِ مثال و عالمِ خواب و عالمِ غیب خوانند و این عالم از عالمِ ارواح ناشی شده و در صدرِ کتاب هم ذکرِ آن گردیده است

[3] ناسوت عالمِ اجسام و عالمِ شهادت که دنیا و اینجهان باشد فقط حررہ میر احمد علی موسوی

حررہ احمد الموسوی



کلان بارکانِ عظیم مستقیم بود بغتةً آنرا شکسته با خاک یکسان کردند و باز
متوجه سمتِ دیگر شدند یکی را از آمنیانِ التفاتِ او بخود دیده پرسیدم که این
افواجِ نصرت امواج از کدام مقام همعنیرِ جلو بسته اند و این نوبتخانه کیست
که باین زودی شکسته آن یکه تازِ جیوشِ غیبی و آن همرازِ سروشِ لاریبی بجوابم
سرفراز فرمود که این فوجِ شیرِ دینِ متین و بر بیشهٔ علم الیقین امیر المومنین اسد الله
الغالب شاهِ مردان علی بنِ ابی طالب است صلوٰة الله وسلامه علیه که بتائیدِ
میر نظام علیخان آمده است و این نقارخانهٔ راگهوی مقهور است که شکسته
اند بمجردِ استماعِ این نویدِ فرحت جاوید چنان برخود بالیدم که بجامهٔ خواب
نگنجیدم چون حرکاتِ حسی دیدهٔ بیدارم مالید برخواستم و شکرانهٔ این عطیات
سجدات بدرگاهِ کافی المهمات بقدرِ طاقتِ بشری مؤدی ساختم صبح بهادر
بیگخان و رستم بیگخان که دو تنخواهِ سرکارِ عالی اند این مژدهٔ جانفزا رسانیدم
هر دو برادرِ صمیم القلب گفتند که این رویای صادقه دلالت بر فتح و فیروزی
بندگانعالی میکند و این صحیح و تصریح محتاجِ تعبیر نیست چون ارادهٔ لشکرِ فیروزی
داشتند بعدِ روانگی بخانه آمدم و بخواندنِ ادعیهٔ کتابِ جمال الصالحین کشادم
کیفیتِ امرِ رویا بدین عبارت موضوح گردید درین اوراق مناسب دانسته
به تحریر در آوردم یعنی از احادیثِ سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوٰة الله
علیه و آله و اصحابه ماثور است که روحِ مومن از طینتِ ملایکه آفریده و جوهرِ
حواسِ او از جنسِ جوهرِ ملکوتِ سموات مخلوق گردیده اگرچه از جهتِ ضرورتِ معاش
طرحِ موافقت با بدان و قوای اعضا انداخته و بفعلِ تدبیرِ آراستگیِ جسم و نظامِ

بدنِ خود را بآن موافق ساخته از کمالِ موانست او از حیات دنیا بملکوت ملاء اعلا
که وطنِ اصلی اوست رجوع نمیکند و با بنای جنسِ خود ملتفت نمیشود لیکن هرگاه
از شغلِ این امورِ علایق اندکی فرصت مییابد الفتِ وطن دامنِ خواهش کشیده
داخلِ محافلِ لطیف مینماید و از رشحاتِ فیض و تجلیات الهی که بر آن عالم بحساب
ترشح مییابد بقدرِ جوهرِ استعدادِ خود از آن قطراتِ مطرات استفاضه میکند
این حالتِ انبیا و اولیا و اصفیا است که از وفورِ شوقِ الهی و متابعتِ دینِ
متین و امتثالِ احکامِ شرعِ مبین زهد در دنیا و رغبت بعقبیٰ و اجتنابِ هویٰ و هوا
و ترکِ لذتِ شهوت و دوری از عوایقِ حبِ ثروت بوده و امانِ خواهش
از غبارِ کدورتِ فکرهایِ باطل و گردِ حوایج و مآربِ لاطایل که هر رهزنِ طریقِ
آن عالم است ملوث نسازند و روح را از صفایِ بطون انجلا ساخته بر نفسِ
خود غالب میباشند همواره میسر است و ایشان را این حالت خواه بیداری
و خواه در خواب همیشه مقدور باشد بمصداقِ حدیثِ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
تَنَامُ عَيْنِي وَلَا يَنَامُ قَلْبِي یعنی اگرچه گاهی چشم سرمهٔ خواب میکشد
امّا دلم همیشه بیدار است و سایرِ مومنین را بحسبِ اختلافِ مراتبِ قابلیت
گاه گاه وقتیکه بدن از ثقلِ فضلاتِ ردیه و بخاراتِ غذا مصفا و دل از
زنگ کدورتِ خیالهایِ فاسده و اشغالِ باطله منزه و آئینهٔ خاطرشان بفضلِ
نورِ الهی جلا یافته باشد حواسِ ظاهری و باطنی نیز از شغلِ محسوسات فراغ حاصل
سیند و دل را از تشویشات و اراداتِ عالمِ کونی که عبارت از مراتبِ ظاهر است
مستخلص گردانیده متوجهِ عالمِ باطن شده با موکلانِ تدبیرِ حادثات و مدبرانِ



نظامِ احوالِ او از رشحاتِ علوم و احکامِ تقدیر و معارفِ ایشان که همه صدق
و حق است مستفیض میشود و خوابِ ایشان محتاج به تعبیر و تقریر نیست همه صحیح و
درست است چون هنوز روح از مصاحبتِ بدن و قوایِ ثقلِ بدنی مستخلص
نگردیده بلکه آثارِ حواس و قوی در جوهرِ روحِ مربوط و مستبد است اما قدری
مشاهداتِ روحانیِ هر یک بصورت و کیفیتی که مناسبِ آن احوال باشد در نظرش جلوه
کند حالتِ این خواب محتاج بتعبیر نیست و اگر احیاناً دل و روح در ظلماتِ تشویشِ
باطن و فکرهایِ فاسد فرو رفته همینی نمی یابد که در آن عالم سیر کند و یا بسبب ثقلِ و
زیادتیِ غذا خون و صفرا و سودا و غیرِ آن در هیجان آمده بصورتِ خود مثلاً بصورت
آتش و شفق و رنگهایِ الوانِ سودا و بلغم بشکلِ ابرهایِ سفید و غبارهایِ سیاه و ظلمانی
جلوه کنند در آن حالت تصورِ مختلفه خواب بیند بی اصل چند و اعتبار ندارند و یا در
وساوسِ نفسانی تفکرهایِ مختلف و خیالهایِ فاسد در افتاده بخواب رود همان حالت
واهمه در نظرش جلوه افروز گشته بی کم و کاست نقوشِ مختلف مینماید تا بیم پندارد
که صحیح و تحقیق است اما محض غلط و نیز باید دانست که چون حادثاتِ عالمِ دنیا دو قسم
است یکی آنکه در قضایِ الهی وقوعش حتم و جزم شده باشد که خلافِ آن واقع
نتواند شد و این قسم بصورتیکه احتمالِ غیرِ آن نداشته باشد متمثل گردد دوم
آنکه بسببِ مصلحتی وقوع و عدمِ وقوعش هیچکدام هنوز ختم نشده بلکه متردد است اگر
درینحالت بضمیرِ مومن و یا در نظرِ او وقتِ خواب چیزی متمثل گردد معبرِ عاقل باید که
تعبیرِ نیک بدهد که خیر و مناسب باشد القصه بعد دیدنِ اینخواب راگهویِ مقهور

مستبد بالضم و بایِ موحده مکسور تنها بکاری ایستاده شونده ۱۲

در اندک فرصت ایام هزیمت یافته چنان خود را آواره ساخت که باز گاهی نوبت
ننواخت تا آنکه رختِ ادبار بسوی نار انداخت و بآن حشمت و ثروت که از بارِ
ادبارش پشتِ زمین بفغان آمده بیک گردشِ فلکِ نیلی فام بمغاکِ مذلت و انعدام
شتافت نظم پیشِ چشمِ تو عالمِ اجسام ؛ بفنونِ مثال میگردد ؛
وصت افسونِ گردشِ چشم است ؛ نه مه اینجا نه سال میگردد ؛ به نگاهی درین
تماشا گاه ؛ رنگِ چندین جمال میگردد ؛ بالجمله آن مخذولِ وخیم العاقبت
چون دید که هیچ نوع دستِ جرأت بدامانِ غازیانِ نصرت نشان نمیرسد و
بآن جمعیتِ قلیل هر روز پای جلادت پیش میگذارند چار ناچار بتاریخ بیست و ۲۲
دوم ماهِ رمضان عرضی متضمنِ اطاعت و رفعِ مناقشه ابلاغ نموده در بابِ صلح
دهونذا رام را شریک ساخت و ارادهٔ ملاقاتِ رکن الدوله بدرستیِ امورِ مافی
الضمیرِ خود آرزو نمود از آنجا که مزاجِ عالی مصروفِ آسایشِ خلایق و در استحکام
آسودگیِ عالم است بجهتِ تقاضای وقت بحکمِ آنکه قطعه درشتی چو با خصم توان
نمود ؛ در رفق و نرمی نباید گشود ؛ درشتی و تندی نیاید بکار ؛ بنرمی برآید
ز سوراخ مار ؛ ملتمسِ او را بدرجهٔ پذیرائی رسانیده اقبال فرمودند حسب الحکم
بتاریخ بیست و سوم رکن الدوله و وقار الدوله و ڈهونڈا رام و کشن راو برای
ملاقاتِ او از لشکرِ نصرت اثر روانه شدند رگهناتهه راو پسر خواندهٔ خود امرت
راو را باستقبال فرستاد بعدِ سوال و جواب یک زنجیر فیل و دو راس اسپ
و سرپیچ مرصع و دو خوانِ اقمشه تواضع نمود روزِ دوم خود بفر و غرو اقبال به
کمالِ شجاعت که از هیچ سلاطینِ عالیقدر بظهور نرسیده که تنها با چند رفقا بخانهٔ

[illegible]



دشمنِ قوی رفته باشد سوار شده رفتند مابینِ عسکرین خیمه نصب کرده بملاقات
و معانقه بطریقِ رسمِ دیرین پرداختند باز سوارِ فیلان گشته بخیمه فرود آمدند بعد
رسمِ ضیافت برهمنی سرپیچ مرصع جیغه و کنٹهی مالا با سلکِ مروارید اعلی دسته کشتیِ
اقمشه نذرِ او بدرجهٔ پذیرائی یافت بعد یکپاس و دو گهڑی از آنجا معاودت کرده
بخیمهٔ خاصِ خود تشریف بردند روزِ دوم رکن الدوله را در جلدویِ این حسنِ سعی
سرپیچ مرصع بانگینِ الماس با آویزه و کلس و مروارید و دولڑه لولو از ملبوسِ
خاص عنایت فرمودند بیست و ششم رگهناتهه راو کوچ کرده روانهٔ مقصد شد
روزِ دوم خود نیز نهضت فرموده متوجهِ گلبرگه تشریف گردیدند زبردست خان
بهادر و داور جنگ بهادر را برای آوردنِ پرده آرایانِ تتقِ عصمت به
فرخنده بنیاد رخصت فرمودند پانزدهم شوال جمیع محلاتِ عالیات از بلدهٔ مذکور
بر مقامِ نواحِ همنا باد آمده بدریافتِ سعادتِ قدمبوس سرِ افتخار بفلک سودند چهارم
ماهِ منه سواریِ مبارک باستقبالِ فرمانِ واجب الاذعانِ شاهِ عالم سوار شدند
هشتم بجهتِ زیارتِ درگاهِ سید محمد حسینی گیسودراز نور الله مرقده رفتند
و ملاقاتِ شاه ید الله حسینی وغیره کرده بدولتخانه تشریف آوردند غرهٔ ذیقعده برای
سیرِ قلعه گلبرگه که بحشمت جنگ حکم بود رفته با فدویانِ خاص خاصه تناول فرمودند-
هفتمِ ماهِ منه کوچ از نواحِ گلبرگه نموده هر روز سیرکنان و شکار افگنان میرفتند
نهمِ ماهِ منه شنکراجی گهوړپړه مدارِ کارِ مودهاجی بهونسله برای تحصیلِ زرِ محالات از و
جدا شده میرفت در صددِ قابو بوده بعقب ماندگانِ لشکرِ فیروزی غارت بنگاه میکرد
ز پیش آهنگانِ لشکرِ ظفر قرین ثابت جنگ بهادر و راجه گوپال سنگه و سیدی عنبر علیخان

که در مقدمة الجیش پای ثبات ورزیده بودند مقابله رو داد سرداران فوج فیروزی سرشتهٔ
اهلیت و آدمیت از دست نداده پیام کردند که بودن شما با این قربت موجب فساد
است باید که زود از اینجا برخاسته پی سپر مقصد خود باید شد وگرنه قباحتی که سر بالین
راحت نهاده است باز چشم واکند و عالمی را بمغاک نکال اندازد باوجود این پیام
مکرر گوش هوش نیاورده باعتماد کثرت فوج خود آمادهٔ فساد گردید غازیان لشکر
اسلام توقف و مکث را قرین صواب نه اندیشیده اسپان برانگیخته و کوته یراق
در پیوستند مخالفان دست و پا گم کرده مانند رمهٔ گوسفندان که از شیر و پلنگ
میگریزند سر بصحرا میزدند گله گله از شتران و اسپان و گاوان پر از بار و اجناس
و ظروف مسی و برنجی و پالکیهای متعدد و امتعهٔ جنس بسیار از اقمشه و غله وغیره غنیمت
لشکر فیروزی گردید بعد عرض حکم شد که غنیمت از نکفلوس تا لک کسی مزاحم نشود
درین ایام داور جنگ بهادر بتعلقهٔ قلعه داری گلبرگه و فوجداری حسن آباد پیرایهٔ
امتیاز یافت شانزدهم کنار رود بهیما مضرب خیام دریا احتشام شد بیست و
دوم ماه مذکور امیر الامراء السالت جنگ بهادر بشرف ملازمت چهرهٔ امید برافروخت
برای ضیافت ایشان چند مقام کنار دریای مذکور شد بامیر الامرا حکم عالی شرف
نفاذ پیوست که لباس زرین مکلل که مرحمت شده پوشیده رونق بخش محفل
سرور شوند همهٔ همراهیان بهادر موصوف حتی شاگرد پیشه وغیره بطعام گوناگون
کام و زبان متلذذ ساختند نغمه سرایان رکاب و رکن الدوله و گهنشام داس
و گنگرو و تیهر و سازنده ها هوش از ناهید فلک بربودند همبرین منوال هر روز در
تفقد خاطر برادر عالیقدر اساس جشن ممهد ساخته دقیقه نامرعی نگذاشتند سوم ذیحجه



تماشای جنگ فیلان مست که محمد عاقل نایک میدان سلح دیده معروض سرادقات
عزت گردانیده بود بر بروج موضع حکتجدر را زیر شامیانه جلوس فرموده متوجه
شدند ششم ماه مذکور امیر الامرا بهادر گلدستهٔ شرف ارتخاص بدست آورده
باستیاز گذه متوجه گردید وقت رخصت سرپیچ مرصع و یک زنجیر فیل از پیشگاه
لطف و کرم مرحمت شد و جمیع همراهیان را اسپ و خلعت و اهتدا خان مستعد
جنگ را باصل و اضافه چهار هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و پالکی جهالردار
و خطاب مکرم الدوله بهادر بپایهٔ امتیاز برایوان کیوان رسانیدند هفتم ماه مذکور از کنار رود
بهیما نهضت شد ازین منزل بعضی قلعه داران را رخصت و اکثر را ملازمت بوقوع
میآمد آصف نواز خان بهادر معهٔ اصل و اضافه چهار هزاری و دو هزار سوار و
علم و نقاره و خطاب شهسوار جنگ سرفراز و همت جنگ بهادر برساله داری
متعلقهٔ داور جنگ پیرایهٔ امتیاز و سید وفا خان برساله داری سواران که بحسام
الدین خان تعلق داشت مامور علی احمد خان از تغیری محمد محسن خان برساله داری خبر
اندازان منظور =

## داستان اتفاق نمودن زنارداران خسته جگر به تنبیه رگهناتهه راو پرشور و شر و آوارگی او از رهگذر خوف و خطر و اسیر و قتل گردیدن ترمک ماما بجهالت یا بالغدر

پوشیده مباد که درین دیر مکافات هر که جگر دلسوختگان بسوزد و یا بخدنگ
ستم دل جگر خستگان بدوزد هر قطرهٔ خون آن بیگناه گلوگیر مکافات و براه

خانمان سوز او استعلامِ حادثات است که آن گردن کشِ عصیان سرشت
را بدار العدالتِ دادارِ منتقمِ حقیقی گریبانِ جان گرفته میبرد داورِ دادگر بمقتضای
عدالت خاص بکردارِ پاداشِ او به بدترینِ عقوبت والواع انواع اذیت هلاک
میگرداند که عبرتِ دیگران باشد بیت خونِ ناحق کی گذارد از گریبان
دستِ خود ؛ گر تو ناوک میزنی تیرِ فلک از شستِ خود ؛ مصدقِ این تمهید
سرگذشتِ رگهناتهه راوِ مطرود است یعنی در حینیکه آن مقهور بعدِ صلحِ
اسلامیان مستظهر گشته برگشت سکهارام باپو و موروبا و نانا پهرنویس وغیرهم
باتفاقِ همدیگر فرصتِ وقت از دست نداده ساباجی بهونسله را معرفتِ ترمک
ماما شریکِ دردِ خود ساخته باستصوابِ رکن الدوله بهیکن خان و راجه رام
پنڈت صاحبانِ خود را معهٔ عرایض بحضور فرستادند بدین مضمون که رگهناتهه راو
بنحبتِ روش و ناپاکیِ نیت قاصدِ طریقِ ضلالت گشته ناراین راو را بظلمِ
صریح از جان گشته رخنه در بنای دولتِ برهمنان افگند از بد و تسلطِ این قوم
هیچگاهی چنین فعلِ شنیع و عملِ قبیح از هیچکس صدور نیافته میخواهد از مباشرِ
این چنین حرکات که ازو سرزده مستحقِ تمشیتِ امورِ سلطنت زنار داران
گردد و اصولِ بی فروغ و دعوای نامسموعِ او بر همه کس ظاهر است بر اظهارِ قولِ
بد باطنش ایمن نباید بود هر وقت که دست بقابو رسد سرِ فساد طغیانی و نافرمانی بر دارد
و عالمی را هلاک گرداند که این شجرِ شرنگ[1] است اگر شهد و انگبین نشانند جز تلخی

[1] شرنگ بفتحتین و سکونِ نون و کافِ فارسی خربزهٔ صحرائی که خوشرنگ و خوش شکل باشد لیکن بغایت
تلخ مزه بود و بعربی حنظل گویند و بهندی اندراین میاسند ۱۲ از غیاث و برهان و سراج ۱۲



ثمری ندهد و اگر بچشمهٔ حیات لبرشند غیر از افنای عالم فائده نبخشد اگر کسی که بجان
ایمن نتوان بود به تیغِ احتیاط گردنِ او از بارِ سر سبکدوش ساختن اولی است
که از بریدنِ سرِ او سرِ فتنه بلند نشود و دستِ ستم از آستین بر نیاید حکما گفته اند
عضوِ ملسوع[1] قطع کردن که باعثِ احیای اعضای دیگر است و خونِ فاسد از بدن
بر آوردن موجبِ صلاحِ جان و تن رباعی مشت خونی میچکاند نیشِ فصاد
از رگی ؛ کانقدر رفعِ فساد اصلاحِ جان و تن شود ؛ شاخ را از برگ عریان
میکند جهدِ خزان ؛ تا کل اندامِ طبیعت تازه پیراهن شود ؛ خلاصهٔ مدعا آنست
که قاتلِ پیر جسم مسلطِ مایان نشود و خونِ آن بیگناهِ برهمن زادهٔ مظلوم رایگان
نرود بندگانِ آنحضرت نظر بر بیکسیِ اهل و عیالِ مادهو راو که در زندگیِ او غیر از انقیاد
امری دیگر بظهور نرسیده جمیع مسئلتِ آنها مقرون باجابت فرموده در انهدام
بنیتهٔ تنبیه رگهناتهه راو مستعد گردیدند هفدهم ماهِ ذیحجه ساباجی و ترمک ماما وغیره
بفاصلهٔ هفت کروهی از معسکرِ فیروزی رختِ اقامت افگند روزِ دوم رکن الدوله
برای ملاقاتِ هر دو سردارِ بهونسلائی و پونائی رفت درین ایام معز الدوله
بهادر خواجه عبد الواحد خان معهٔ اصل و اضافهٔ پنجهزاری سه هزار سوار و علم
و نقاره و پالکیِ جهالردار و پاندان رخصت مرحمت شد ضیغم جنگ بهادر خلفِ
شوکت جنگ مرحوم و عبد العزیز خان و بهادر بیگخان و رستم بیگخان و مهتاب
رای بتعیناتیِ مرشد زاده همراهِ امین الدوله جهتِ حفاظتِ بلدهٔ فرخنده بنیاد
شرفِ ارتخاص یافتند و چند آسامیِ محلات نیز روانهٔ بلده شدند بیست و یکم
شهرِ مذکور ساباجی بهونسله و ترمک ماما پسرِ ملهار راو راستیا و سیواجی

وشیورام تهیل و سهدیو و نبسی رام پندت و ناروجی انگریه وجمناجی پنڈت و
ترنبک هری باستقبالِ صمصام الملک بهادر بحضورِ پرنور آمده بتقبیلِ بساطِ فیض
مناط استسعاد یافتند بیست وچهارمِ ماهِ مذکور ظفرالدوله بهادر شرف اندوزِ استیلام
آستانِ فلک نشان گردید و روزِ دوم برای زیارتِ لاڈلی الصاری تشریف
بردند مقارنِ انجال روزِ کسوف خبر رسید که رگهناتهه راو باصغای اتفاقِ زنار
دارانِ پونه عنانِ مقصد عطف نموده آوارهٔ دشتِ ادبار شد از استماعِ
آوارگیِ مقهورِ مذکور ارادهٔ تعاقبِ او پیش نهادِ خاطر نهاده هر روز بتکامشی
پای ثبات فشردند درعینِ تکامشی ترنبک ماما که سپه سالارِ لشکرِ پندت پردهان
ومقدمته الجیش بود بارها از او کارِ نمایان بظهور آمده و در هیچ مواقعِ حوادث
امری که موجبِ تنفرِ خاطرِ وضیع و شریف شود صدور نیافته لیکن چون قضای ناگهانی
دست از آستینِ ارادت برآورد کشان کشان بدهانِ اژدرِ دمان برد متواتر
خبر شنید که آن گزندخوبار ارادهٔ زهرمار با فوجِ قلیل در پرستش نشسته بتاریخ دوازدهم
ترنبک ماما همعنی را از مغتنماتِ وقت انگاشته بلاتحاشی بی اعانتِ فوجِ فیروزی
بتوقعِ بعضی سردارانِ لشکرِ آن مخذول که با او موافق بودند بایلغارِ دوازده گروه
بر سرش تاخت آورد رگهناتهه راو چون دید که صید بپای خویشتن بدام افتاده
فوراً سوار گشته در اندک زد و برد دستگیر کرده روزِ سیوم به بدترین عقوبت
کشت درخلالِ این احوال سانحهٔ دیگر که موجبِ تشویشِ خاطرِ اقدس شد از باطن
مهربزرد یعنی ذوالفقارالدوله بهادر مهابت جنگ خلف الصدقِ امیرالامرا بهادر
از پدر رخصت شده از قلعهٔ ادهونی بارادهٔ حضور میآمد رگهناتهه راو اطلاع



یافته بمحاصرهٔ گنڈی که باشتهارِ آمد آمدِ او محصور گردیده بود ایلغار کرده مرکزوار در گرفت
مهابت جنگ بدایرهٔ تحیر افتاده هرچند بجد و جهد سعیِ بلیغ نمود اما بنابر کثرت و تصادم
اضطراب و ازدحامِ افواجِ او که هرجا طایرِ نظر جابجا دورمیکشاد غیر از سنان و شمشیر
و بهاله و بندوق هیچ شی دیگر جلوه گر نگردیده چار ناچار بمصالحت و موافقت پرداخته
مخالف لازمهٔ استقبال و احترام بجاآورده برابرِ فیلِ سواریِ خود داشته بفرودگاه
آورد از استماعِ این خبرِ موحشِ دیگر فساد از سابق مع شیِ زاید گشت بعد ازین تعقلِ او
همه جازم گردیدند و ظفرالدوله را درین مقدمته الجیش و ساقه داور جنگ و بالاجی گیشو
وراجه نرپت سنگه و رستم راو بانڈهره مقرر نموده کوچهای طولانی با شتنه کو بهاگشته
فرصتِ دم زدن زاد ندبیست و دومِ ماهِ مذکور بسوادِ قلعهٔ پرینڈه تعلقهٔ مهاراو جسونت
رسیده جمیع بهیر و بنگاه و کارخانه جاتِ زیادتی گذاشته برابرِ آن سرگردانِ
تیهِ ضلالت از صبح تا شام تکامشی مینمودند سوم صفرالمظفر بسوادِ اورنگ آباد
گردِ باغ درگاهِ قلیچخان سالار جنگ بهادر در دایرهٔ معسکرِ فیروزی شد منیرالملک بهادر
ناظمِ بلده معه اهلِ خدمات و تعلقدارانِ بلده بملازمت رنگِ اعتبار افروختند -
ششم ماهِ مذکور از نزولگاهِ مذکور نهضت کرده پی سپرِ مقصد گردیده درین دو واد روارویِ
هر روزه مژدهٔ تازه که اصلاً در وهم و گمانِ کسی نبود از باطن مهربزرد یعنی از آنجا
که حکمتِ بالغهٔ کارفرمای حقیقی و انتظام آرای سلسلهٔ علوی و سفلی که باریک بینانِ روابطِ
اصلاب و ارحام اند هر ساعت در غوامضِ نعم البدلِ مبنی نوع همت برگمارند یعنی
اگر کسی بدستِ ستم گلِ تازه شگفته از گلبنِ اینجهان برچیند گلِ دیگر از نتایجِ آن گل
از او شگفته ترمی رویاند که رونقِ هزار در چشمِ تماشائیان همچنان پدیدار نماید

در فرصتِ هفت ماه و چند روز نعم البدل در خاندانِ زنار دارانِ پونه یعنی پسرِ
نارایِن راو متولد شد بعدِ عرضِ این نوید حکمِ نواختنِ شادیانهٔ مبارکبادی بلند
آوازه گشت و بنا بر رفعِ شورش و استحکامِ دولتِ پنڈت پردهان در فرزندیِ
خود قبول فرمودند پسر و رأیِ میلادِ عافیت بنیاد خانه بخانه کوبکو طرحِ نشاط دو بالا افگندند
خودِ ساباجی و سیونت پنڈت و غیره شکرِ نیاز با سازِ نوبت و نقاره در حضور آوردند
هر یک لعزاخورِ مراتب پاندان و بیڑه ها مرحمت شد بعدِ عبورِ کتیلِ فرداپور ظفر
الدوله و هریرام مهڑکیه و ساباجی بهونسله بتعاقبِ مقهورِ ضلالت کیش مامور گردیدند
بیست و سوم در سوادِ برهان پور مخیمِ اجلال شد درین روزها رفعت الدوله را به
علتِ استغاثهٔ سید هاشم خان اقربایِ سید لشکر خانِ مرحوم که دخترش را بزور
و استلم کشیده لعقدِ مناکحت درآورده بود حکم شد که از لشکر برود محمد جمیل استاد[1]
بمنصبِ پنجهزاری و چار هزار سوار و پسر ایشان محمد خلیل خان دو هزاری دو هزار
سوار بین الامثال والاقران پایهٔ امتیاز برافزود بیست و یکم ماهِ مذکور دریا
بائی زوجهٔ جانوجی بهونسله که از فسادِ برادرانِ شوهرِ خود آواره شده بود باغوایِ
ساباجی و غیره جمیع بازار و خیام و اساسه و اسبابِ رفقایِ او دستخوشِ
تاراجیان گردید دریا بائی آنطرفِ لعل باغ چون چمنِ خزان یافته و زورقِ
تباهی زده پورطهٔ یاس افتاده یکی از معتمدانِ خود را نزدِ هریرام پنڈت

[1] استاد بالضم مخففِ استاد و چه استا در لغتِ فرس بمعنی کتابست و وَد بفتحِ واو و دالِ مهمله بمعنی
دانا و ترکیب مقلوبست ۱۲



فرستاده پیام نمود که این برگشته بختِ دست و پا زده طوفانِ آفات را با
بحیثیتِ ناموسِ غیرتِ مانوس بساحلِ نجات وا رهانند یا رو برو ذبح کرده خاک
مرا بدریای تپتی رسانند پنڈتِ مذکور خود رفته بدلاسا و تسکین پرداخته بخیمهٔ
خود آورد دریا بائی با دلِ پرخون چون ابرِ دریابار گریان شده احوالِ تباهیِ
خود بیان کرد هریرام پنڈت در حضور عرض نموده در فکرِ استردادِ جنسِ مغروقهٔ
او سعیِ موفوره بتقدیم رسانید و بمعالجهٔ مجروحان جراحان فرستاده بیمار دارِی
آنها بذمهٔ خود قبول نمود بعدِ تجسسِ بسیار بعضی شتران و گاوانِ باربردار از دستِ
اوباشانِ لشکر گرفته رسانیدند متقارنِ این حال هریرام مهڑکیه را سرپیچ مرصع
و ساباجی را نیز سرپیچ و جیغه و پاندانِ رخصت مرحمت نموده بتعاقبِ راگهوبِ
مقهور مامور فرمودند و از گردِ آهو باغ پرچمِ الویهٔ جاه و جلال بسمتِ خجسته
بنیاد در اهتزاز آمد روزِ دیگر خود بدولت و اقبال بجهتِ رخصتِ هر دو مکانِ
آنها رفته از رشحاتِ سحابِ مکرمت نشینِ هر دو را رشکِ بهارِ ارم نمودند دو
کشتیِ جواهر و چند عدد خوانچهٔ اقمشهٔ پوشاک و فیل و اسپ تدرِ هر یک بعزِ قبول
رسید و هم کشن راو بلال را بعنایتِ سرپیچ و جیغهٔ مرصع و مالهٔ مروارید تارکِ عزت
برکرهٔ اثیر رسانیدند و از آنجا مقتضی المرام عنانِ مقصد عطف ساخته طبلِ معاودت
بنوازش درآوردند چون بدریای پورنا از فرسایهٔ نزولِ فرحت شمولِ آن بحرِ کرم
پرتو انداخت بسببِ بارش ناگاه نالهٔ قصبهٔ جعفرآباد بطغیانی درآمده طرفه شور و
غوغا از لشکریان بلند شد اکثر بازاریان در صحرا افتاده زندگی را از غنایم فرصت
انگاشتند و خود هم از ساحلِ نالهٔ مذکور مراجعت نموده بفاصلهٔ یکگروه خیمهٔ ضروری

نصب کنانیده نزول فرمودند و اکثر کارخانجات و خیام آنطرف ناله استاده ماندند
دوم چون طغیانی ناله تسکین گرفت عبور کرده روانهٔ مقصد گردیدند بستم ربیع الثانی
باز داخل بلدهٔ خجسته بنیاد شده در اماکن نوکهنده و همایون منزل پرتو نزول اجلال
افگندند بیست و ششم مهابت جنگ بهادر از قید نظربندی رگهناتهه راو مخلصی
یافته بتقبیل سده[1] علیا ممتاز و مباهی گشت جمیع اعیان و امرا نذر مبارکباد گذرانیدند
سه روز بحکم نواختن نوبت خرمی غلغله افگن چهار رکن گردید درین روزها ملازمت
حکیم جعفر خان برادر خورد حکیم قادر یار خان شد رای آسارام متعلقهٔ پیشکاری
رسالهٔ میر محمود خان سربلندی یافت و رای روشن چند به پیشدستی خانسامانی
خجسته بنیاد بهره مند و سالار جنگ بهادر بخطاب مؤتمن الدوله محترم و دهنپت سنگه
بمنصب پانصدی و خطاب رای متفخر و مکرم و احمد نواز خان بهادر معه اصل و اضافه
و پالکی جهالردار و فتحمند خان معه اصل و اضافه یکهزاری دوصد سوار و یعقوب علیخان
بدارونگی گرد دو تپخانه و نوبت رام وکیل راجه دهیراج جی سنگه سوائی بسرپیچ مرصع
مشتهر زمانه همدرین روز فرمان شاه عالم خلد الله ملکه را استقبال فرموده بمحل
تورنگ آوردند ـ

## داستان باز آمدن راگهوی خبیث بمعاضدت هولکر و سندهیهٔ پر تلبیس و باز گریختن او از تدبیر سکهارام و ناناپهرنویس و

[1] سده بضم و تشدید دال در عربی بمعنی آستانه است ۱۲



## کشته شدن رکن الدوله از دست بهره دار بمکر و وساوس ابلیس و قتل گردیدن اسمعیل خان بدون مرضی رئیس ٭

بر گوشه نشینان حق شناس و چله گزینان فهم و قیاس هویداست که چون خدنگ
قضا از شست مشیت ایزدی برجست اگر هفت سپر فلک سینه بحمایت او مقابل کند
در گذشته بر هدف جگر راست نشست از هیچ تدبیر رد این تیر تقدیر بر نگردد و هیچکس
بسعی و کوشش ازین نشانهٔ اجل سر نپیچد بسی شاهان گردن فراز بحفاظت جان
خود حصار قوی بنیان بنا نموده اند و بسیار سلاطین کشورستان افواج خون آشام
بنابر پاسداری و صیانت خود نگهداشته اند چون کار فرمای قضا سرهنگ اجل را
فرستاده اگر همه حصار فولاد و رفقای فدائی بنیاد است بی آنکه بواهمهٔ کسی
نگنجد از همهٔ همدم و مونس کشیده می برد نه از برادران معاضدتی و نه از رفقا
رفاقتی قطعه ای بسا گردن کشان بهر حفاظت در جهان ٭ لشکر آهن بنا
کردند گرد خود حصار ٭ چون قضا دستی برآرد سر نهد بر خاک عجز ٭ سام
و بهرام و نریمان رستم و اسفندیار ٭ تصدیق اینمعنی آنکه چون رگهناتهه راو
باز بمعاضدت هلکر و سندهیه فوج کثیر فراهم آورده باراده مقابلهٔ اسلامیان
و اوتانیان دریای نربده عبور کرده بصوبهٔ خاندیس رسید خود بدولت و نصرت
پانزدهم رمضان المبارک سنه از خجسته بنیاد نهضت نموده در فتح میدان داخل
خیام فلک احتشام شدند نرپت سنگه و گوپال سنگه و جیجبنگه و پدم سنگه بملازمت
عالی پایهٔ اعتبار بر گره اثیر رسانیدند بر یکی سرپیچ و جیغهٔ مرصع مرحمت شد

منیر الملک بهادر سرپیچ مرصع بابتِ استقلالِ نیابتِ نظامتِ خجسته بنیاد و محمد تقیخان
بهادر بخلعتِ کوتوالیِ همان بلدهٔ میمنت آباد و قایم جنگ بهادر باستقلالِ احتساب
و تلجارام بمنصبِ چارصدی و خطاب و پانزدهم شوال سکهارام و نانا پهڑنویس
وغیره بشرفِ ملازمت قشقهٔ افتخار بر ناصیهٔ خود کشیدند هفدهم شوال عبور دریای
تپتی فرموده کنارِ آب مضربِ خیامِ نصرت احتشام نمودند قاضی شیخ الاسلام
خان بخطابِ زبدة العلما از اصل و اضافهٔ دوهزاری و هزار سوار و حکیم جعفرخان
باصل و اضافه هفتصدی و خطابِ خانی معزز در صغار و کبار و حکیم مسیح الدوله
بتعلقهٔ نرخِ بلده خجسته بنیاد سرفراز و تلوکچند شرفی توشکخانهٔ سرکار ممتاز سرپت راو
و بنکه و گوبند راو کشن و سپاجی انتولیه و رگهپت راو و منموهن راو هر یک در
عرصهٔ ده دوازده روز آمده ملازمت حاصل نمودند پنجم ذیقعده در سوادِ برهانپور
بمیدانِ کاله چبوتره باچهٔ اعلامِ انجم حشم پرتوِ وصول انداخت راجه راو رنبها نهالکر
بشرفِ ملازمت تارکِ عزت برافراخت چهاردهم سکهارام و نانا پهڑنویس
بپیش آهنگیِ معسکر اسلام به تنبیهِ راگهو مامور گردیدند سرپیچ و جیغه بهر یک مرحمت
فرموده خود بجهتِ رخصت بخیمهٔ هر یک تشریف بردند جواهر و اقمشه نذرِ هر یک
بدرجهٔ قبول یافت درین ماه باستقبالِ فرمانِ شاهِ عالم سوار شده بکمالِ تزک
و احترام آورده جشنِ عالی ترتیب دادند درین جشن کشن راو را سرپیچ مرصع و جیغه
و گوبند کشن را سرپیچ مرصع و رانوجی کرانڈیا بمنصبِ پنجهزاری دو هزار سوار
و علم و نقاره و خطابِ راجگی و جیغه و بیست و نهم ذیحجه سانحهٔ دلدوز واقعهٔ
جگرسوز رحلتِ عمده بیگم صاحبهٔ قدسیه از اخبارِ فرخنده بنیاد بعرض رسید



ازین رهگذر انواع انواع حزن و ملال پیرامونِ خاطرِ اقدس گردید مدتی هیچگونه اثرِ
نشاط از جبینِ همایون ظاهر نشد و بر بعضی اسبابِ سرور که مرغوبِ طبعِ اشرف
بود مطلقاً توجه نمودند حقا حوصلهٔ سوزِ شکیب گداز غمِ والدین نخیانست که این
شعلهٔ کانونِ جگرسوز بآب پاشیِ قطراتِ سرشک اطفا پذیرد و یا از گریبان جانِ
بیطاقتی سررشتهٔ شکیبائی بدست گیرد هر وقتیکه یادِ عاطفتِ کماربیتانی صغرا
بدل انشتر زند جگر یک لخت بریان و هر ساعتی توجه والدینِ مجازی داغی بر دل
نهد چشم بخونِ جگر بریان رباعی کیست از مهرِ والدینِ مجاز ؛ وقتِ رحلت
ز دیده خون نچکاند ؛ اگه برباد داد لطفش را ؛ بیگمان رویِ خود زحق گرداند
مجملاً غرهٔ محرم الحرام سنه ۱۱۸۹ هجری یکهزار و یکصد و هشتاد و نه بعرضِ باریابانِ
حضور رسید که هریرام پهڑکیه وغیره که متعاقبِ راگهو بودند مقابله و مجادله
شد بغیرِ حرب و پیکار راگهو با معدودی چند بعلتِ فتور رو بفرار آورده و غنیمتِ
بسیار از فیلان و اسپان و شتران و گاوان و اضراب و خیام وغیره امتعه
و اجناس دستِ خوشِ تاراجیان شد بیانِ تفصیل آنکه رگهناته راو چون باتفاق
هلکر و سندهیه باز سرِ لفساد افراخته تا کتلِ کساری رسید زنارداران پونه تدبیری
برانگیخته به هلکر و سندهیه خطی نوشتند بدین مضمون که هنوز با قرار و قسمِ خود را نگاهداشته
راو راجرا مقید کرده نفرستادند زود ازین اندیشه که هر روز خارِ خلشِ او
بر جگرِ ما و شما میخلد رهائی بخشند که تلافیِ خونِ طفلِ مظلوم که بر همه رؤسای
برهمنان و نمک خوارانِ این دودمان واجب و لازم است بعمل آرند
حاملِ این خطوط براهی رفت که سوارانِ راگهو باخبارِ باطنی آمد و رفت

میداشتند فوراً او را گرفته نزدِ او بردند که پس از مطالعهٔ آن مضمونِ خدعت لعبت
مشحون که بی اصلِ محض بود توهمی بر خاطرِ رگهناتهه راو استیلا یافته رفقای
مذبور را گذاشته راهِ فرار پیش گرفت هرچند که بلکر و سندهیه باستمالتِ خاطر
قسمِ مغلظه خوردند که اصلا ازین معنی که آمیختهٔ غدر است آگاهی نیست ما با قرار
و پیمانِ خود ثابت قدم و راسخ دم استوار میمانیم تا جان در بدن و روح در
تن است از اقرارِ خود سر نخواهیم پیچید رگهناتهه راو همهٔ سخنانِ ایشان
را غیر از کذب و تزویر فهمیده ملتفت نگشت و دریای نربده عبور کرده در
هیچ جائی قرار نگرفت و به کلاه پوشانِ انگریز ساختگی بهم رسانیده باز سرِ شوخی
برافراخت و مکرر بر خالصهٔ برهمنان با فوجِ کثیر تاخت اما هیچ فایده مرتب نشد
آمدنِ فیروز جنگ و باز برانگیختنِ آن مایهٔ فساد را جنگ و پیکار دو سه بار
باعانتِ انگریز محاربهٔ عظیم از فوجِ پونه در میان آمدن و شکست یافتنِ گاهی
زنارداران و گاهی انگریز و مقید شدنِ آن فساد انگیز مشهورِ خاص و عام است
احتیاجِ تحریر نیست بالجمله چون زنارداران پونه از خارستانِ نامرادی
گلدستهٔ مقصود بدست آوردند و آنچنان خارِ دامن را که پیوسته اندیشهٔ خلشِ
او دامنگیر بود از چمنستانِ دارالملکِ خود برکشیدند بعدِ رخصتِ حضورِ پرنور
برگردیده بوطنِ مالوفِ خود پیوستند و پسرِ ناراین راو را بالاجی نام نهاده
در تربیتِ او باعثِ نجاتِ خود اندیشیدند و هر روز در صددِ حفظ و تحفظ بوده
در تنسیقِ دولت سعیِ موفوره بتقدیم رسانیدند و باعانت و تائیدِ بندگانِ حضرت
افتادگیِ کاشانهٔ دولت را که بسانِ خانهٔ زنبور رخنه اندوزِ هزار خلشِ ذلت



گردیده بود باز بقوایم و ارکانِ پا کرده بر چار بالشِ راحت مربع نشستند از مبادی
سالِ یکهزار و یکصد و هفتاد و هفت هجری طرحِ بساطِ صلح ایوان آرای مشکوی دولت
گشته بود الی هذا الیوم که سنهٔ یکهزار و یکصد و هفت است هیچ خلاف از آن
قوم صدور نیافته بلکه درین ایام از حسنِ سعیِ اعظم الامرا بهادر روز بروز در استحکامِ
موافقت ترقیست هیجدهم ماهِ منه شروعِ جشنِ نوروزِ عالم افروز با وجودِ تکاملِ
هر روزه در استحکامِ این جشن دقیقهٔ نامرعی نگذاشته روز بروز در تزایدِ تغیر
ندادند بیست و یکم صفر از فوجِ ظفرالدوله بهادر و فوجِ مودهاجی بهونسله که دودِ
نخوت بدماغش پیچیده بود و با افواجِ کثیر بارادهٔ فساد آمده بود زد و خوردِ
صعب بعمل آمد سیونت راو سرکردهٔ فوجِ او گریخت و گویند راو زخمی شده
دستگیر گشت درین ایام ظفرالدوله بمحاصرهٔ قلعهٔ نبیر مامور گردید حارسانِ
قلعه وعدهٔ سه روز کرده امانِ جان و آبرو درخواستند بعدِ انقضای
سه روز مصری خان و حسینی بیگ که از طرفِ مخالف بحراستِ قلعه مامور بودند
بعد اسباب و سرانجام آمده قلعه خالی کرده سپردِ اولیای دولت نمودند
روزِ دوم متوجهِ سیرِ قلعه شدند درین ایامِ مقام شیوداس بهتیکاری
رسالهٔ تیغ جنگ بهادر و رسالهٔ میرزا بیگ خان و رسالهٔ میر یعقوب علیخان
سرفراز گشت و ششمِ ماهِ مذکور طرفه سوانحهٔ شکیب گدازی از پردهٔ خفا رخ
نمود یعنی رکن الدوله در وقتِ داخل شدنِ دولتخانه بنابر عرضِ ضروری
باریاب شد و غافل از آنکه معمارِ کارخانهٔ این دیرِ ناپایدار بنای کاشانهٔ
اجسامِ بنی نوع از آب و گلِ حوادثات برپا کرده و این ظلمت سرای جسمانی

ومحنت آبادِ عالمِ فانی بخاکِ حسرت نیالموده هیچ عاقل زیرِ سایهٔ این سست بنیاد
بالینِ استراحت ننهاده و هیچ دانا درین رباطِ وحشت انگیز بستر راحت نگسترده
نظم ببه دل بخس وخارِ فنا شرمت باد ؛ مرغ روحِ تو نگلدارِ بقا نغمه
سرا ؛ چار موجِ خطراست این نه چهار ارکانست ؛ کشتیِ کس نبرد مایه ز
بحرِ دنیا ؛ سعی در کارِ جهان شیشه بخارا زدن است ؛ می قسمت نه بدرشه نه بشاهی
بگدا ؛ در اثنایِ عرضِ فنفونامی کارڈی ملازمِ سرکارِ جاگیر ابراهیم خان سالهٔ
احشام اززیرِ قناتِ خلوت تاخته کتارِ جگرخوارِ طرفِ بیاره به رکن الدوله چنان
زخمِ کاری زد که دل وگرده دوپاره شده فوارهٔ خونِ دل برجست قاتلِ بیرحم
را حسب الحکم بهرام جنگ واعتقادالدوله ومحمد جیونخان وزبردست خان
هرچند دلاسا نمودند وسراغ جستند هیچ نگفت آخر او را به بدترینِ عقوبت کشته
جیدِ او را طعمهٔ زاغ وزغن ساختند از سانحهٔ این حادثه مزاجِ اقدسِ
خداوندِ نعمت قرینِ اندوه گردید حکما تدابیرِ صائبه استفراغِ خون نمودند تا
یکساعت ناطقه وسامعه وباصره بحال بود من بعد تغیری ازو محسوس شد وآثارِ
سفرِ آخرت آناً فاناً ازجبینِ جنبش لایح گشت دریالکیِ کهتاٹوپ یعنی پرده پوش
کرده بخیمه اش فرستادند در اثنایِ راه رکنِ قوی وحواس سستی پذیرفته بناءِ
هستی از پا درآمد روزِ دوم جمعه بموضعِ نبیر در تکیهٔ درویشی امانت گذاشتند
صبحِ آنروز خود بحالِ حزن وملال بتقریبِ عزاپرسی بخیمهٔ شرف الدوله تشریف برده
زاویهٔ حزن را سرورِ آگین نمودند وتا تبیینِ مرحمتِ خداوندی که موجبِ اطفایِ
نایرهٔ جگرِ دلبندانِ آنمرحوم است مکرر از زبانِ مبارک دلاسا ارشاد



فرمودند حقا که بعد رکن الدوله پرداختِ خاطرِ برادران ورفیقانش ترقیِ مدارجِ
علیا که مزیدی برآن متصور نیست بعنایتِ خداوندی واستحقاقِ بندگیِ او ملک
ومال بحال داشتند در هیچ ازمنه واعصار از هیچ پادشاهِ ذوالاقتدار بظهور
نرسیده که بعدِ مردنِ شخصی بباز ماندگانِ او یوماً فیوماً در علوِ مراتب کوشیده سرِ یک
را سردارِ عالیمقام سازند او تمام چند منشیِ قلمدانِ وجیه مرحوم آورده بنظرِ مبارک
گذرانید سه بمهر حوالهٔ تحویلدار شد سبحان الله بیت جهان وکارِ جهان جمله
هیچ در هیچ است ؛ هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق ؛ هیچ مشامی از روایحِ
عطرِ جهان بویِ وفا نشمیده وهیچ دهانی از نعمتِ زمانه ذایقهٔ راحت نچشیده
نقشیِ دار الانشاءِ مبرم بنامِ هیچ آفریده رقمِ جاودانی ننوشته وکلالِ معمورهٔ
تقدیر زندگانیِ هیچکس خبرِ بکلِ شیءٍ هالک ننوشته هیچ سلیمان حشمتی نشنیدم
که اعضایِ نازکش بدعوتِ مورانِ لحد نرسید وهیچ یوسف جمالی ندیدم که بچاهِ
گورِ عاقبت رختِ خود نکشید ابیات بجاه ارچه برآسمان تخت برد ؛ بچاهِ
لحد عاقبت رخت برد ؛ اجل خانهٔ زین بپرداختش ؛ وزان تخت برتخته
انداختش ؛ تاریخِ فوتِ او چنین یافتند مصرع سیرِ جنت نصیب شد بالله
درخلالِ این احوال اسمعیل خان بیگ که بسبب ظفرالدوله از رکن الدوله کمالِ رنجیدگی
داشت فرصتِ وقت از دست نداده بی حکمِ حضور از ایلچپور برآمده نزدیکِ
لشکرِ فیروزی بفاصلهٔ یک ونیم کروه طرفِ کنجِ رکاب فرود آمدند چهارمِ ماهِ ربیع
الاول موده حاجی بهونسله وراگهوجی وغیره نیم کروه باستقبالِ شرف الدوله
ووقارالدوله بملازمتِ اشرف سرِ افتخار بایوانِ کیوان رسانیدند شرحِ بیچ

مرصع وجیغه وخلعتِ فاخرهٔ متبرکهٔ ملبوسِ خاص وشمشیرِ خاص لعلی بند ویک زنجیر فیل ودلوبجی
پنڈت کارپرداز سرپیچ مرصع وجیغه را وسرپیچ مرصع هفتم خود بدولت وحشمت برای
بازدید که رسمِ مستمر بود خیمهٔ او را رشکِ گلستانِ ارم ساختند دو کشتیِ جواهر با چهار
رقمِ جواهر وچهار کشتیِ پوشاک واسپ وفیل نذرِ او درجهٔ پذیرائی یافت روزِ دوم
نیابتِ صوبه داریِ ایلچپور بنامِ صاحبزادهٔ والاقدر عالیجاه بهادر مفوض گردید بهرام
جنگ وفهمند خان ومیر مبارک خان وگوپاجی نایک مامور گشتند که نزدِ اسمعیل
خان رفته پیامِ حکمِ عالی رسانند که صوبه داریِ ایلچپور بنامِ صاحبزاده تفویض یافته
وبالاپور بعنوانِ جاگیر بشما مقرر شده شایستهٔ طریقِ بندگی آنست که زود معمورهٔ ایلچپور
خالی کرده باولیایِ دولتِ قاهره سپرد نمایند یا بمکانِ خود رفته آماده پیکار شوند چون
مشیتِ ازلی بر جریدهٔ طالع ثبت گشته بود که خونِ آن شیرِ میدانِ مصاف بر زمین
وعده گاه ریخته شود از اطاعتِ امرِ خداوندی سر پیچیده پیام بران را از سخنانِ
درشت وزشت رنجیده کرد دهم ماهِ منه جابجا احکامِ عالی عزِّ ورود یافت که
هر یک سردار ورساله دار مثلِ پتل استاده شوند وشقه بدستخطِ خاص بنامِ
ظفر الدوله تحریر فرمودند که اگر اسمعیل خان برهنمونیِ طالع پنبهٔ غفلت از گوشِ
هوش برآورده در طریقِ نیک قدم گذارد بهتر وگرنه بتادیبِ او بپردازند
وتا مقدور زنده دستگیر نمایند وقتِ معدل النهار ظفر الدوله که تشنهٔ خونِ او
بود تحمل از دست داده با فوجِ خود بارادهٔ آتشبار ومبارزانِ خنجر گذار متوجه
استیصالِ او گردید اسمعیل خان با وجودِ قلتِ جمعیت که آن نیز وقتِ مقابله مع
فیلِ نشان اول زخم نموده آخر راهِ ایلچپور پیش گرفتند ونیز فوجِ اعتمادیِ قدیم



را بحفاظتِ ناموس بر خانه گذاشته آمده بود اصلا از کمی وزیادتی اندیشه نکرده
بغرور وتهور که گفته اند بیت تهور پسندیدهٔ عقل نیست * جنون وتهور بمعنی یکیست
با چند سوار جانباز غبارِ کارزار انگیخته زنجیرهٔ توپخانه شکافته نزدیک هودجِ ظفر
الدوله رسید لیکن مجروح ورفقایش جراحت زده داود علیخان وغیره گرداگرد شده
کار آن یکه تاز عرصهٔ جهالت را تمام ساختند وسرش بریده بحضور ارسال داشتند
وچند کس باو قتل ومجروح گردیدند وبقیة السیف راهِ فرار پیش گرفتند قطعه
بنگر که چه بازیِ زمانه * نقشِ عجبی طلسم خانه * چون شعبده هایِ مهره بازان *
پر کرده خریطهٔ فسانه * بندگانِ حضرت از وقوعِ این مهره بازی بخاطرِ حزین دوازدهم
کوچ کرده در سوادِ ایلچپور نزولِ اجلال افگندند وزیارتِ شاه رحمن نور الله
مرقده تقدیم رسانیدند ظفر الدوله باستمالتِ خاطر پرداخته در جلدویِ آن خدمت
شایسته یک قبضه شمشیرِ خاص با علیبند ومنصبِ هفتهزاری هفتهزار سوار وخطاب
مبارز الملک بهادر سرفراز فرمودند ظفر الدوله بتالیفِ خاطرِ پسرانِ او حسنِ سعی به
تقدیم رسانیده در حضورِ پرنور بشرفِ ملازمت سرفراز ساخت وسرپیچ مرصع
دو رقم سپر دو اسپ از پیشگاهِ لطف وکرم مرحمت شد نوزدهم بهرام جنگ بهادر
به نیابتِ عالیجاه بهادر بحراستِ ایلچپور ومتصدی گریِ محالاتِ برار مامور گردید
سید مکرم بدیوانیِ صاحبزادهٔ عالیقدر بپایهٔ اتالیقی باوجِ اعتبار رسانید مقارنِ
اینحال خبر رسید که از هر برام بهڑکیه ورگهناتهه راو جنگِ مصعوبه بوقوع پیوست
جمِّ غفیر از صغیر وکبیر از فریقین ره نوردِ ملکِ عدم گردیدند عاقبت تزلزلِ عظیم
در ارکانِ بنیانِ استقامتِ مخالف افتاده قوایمِ حواس از پا در آمد وچون سایه

که وقتِ زوال از دیوار دو میگریزد در راهِ گریزپیش گرفت همدرین ایام شام راو
متعلقه فوجداریِ پرگنهٔ ایلچپور ومیر اسمعیل متعلقهٔ ملکاپور و باسدیورام متعلقه مدپور
محمد ابراهیم بعامِلی پرگنه انکوله مشتهر وتنظم جنگ وانجم خان بمنصب پنجهزاری
ویالکیِ جهالردار مفتخر وسید فخر الله بخانی ویانصدی سرفراز وغلام حسین بخطابِ
خانی وچهارصدی ممتاز ومیرن فوجدار بخطابِ خانی وچهارصدی سربلند
همت جنگ ومحمد عارف خان بقلعه داریِ پائین وبالای قلعهٔ دولت آباد بحکم
فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ سرگردون کشید پانزدهم ربیع الثانی از نواحِ
ایلچپور معاودت فرمودند مقدمهٔ معسکر به پیش قدمیِ میرزا خان بهادر وساقهٔ لشکر
بپایداریِ میر بهادر مقرر نمودند درین روزها بعرض رسید که منیر الملک بهادر حیدر یار
خان رحلت نموده (حیدر یار خانِ عادل) تاریخِ سالِ فوتش برآمده یافتند
رحمان یار خان بهادر بداروغگیِ هرکاره قاصدِ طریقِ محرمیت شد موده ماجی بهونسله
وغیره سرپیچ مرصع از دستِ مبارک بسته رخصت فرمودند وبهرام جنگ را بجهتِ
حراستِ ایلچپور بإذنِ رخصت وسرپیچ مرصع وجیغه مرحمت صلابت خان وبهلول
خان را دو رقم سرپیچ مرصع و رخصت دوازدهم جمادی الاول بار بخجسته بنیاد آمده
نزولِ اجلال درباره دریِ عوضخانِ مرحوم افگنده تا شش ماه بساطِ راحت گستردند
موافقِ مستمر بزیارتِ روضه هایِ برهان الدین وزرزری زربخش وشاه راجو
قتال وخواجه حسین شاهِ دهلوی وشاه جلال الدین گنجروان وشاه خاکسار نور الله مرقدهم
وبفاتحهٔ خلدمکان ومغفرت مآب ونوابِ شهید متوجه شدند روزی در اثنای
راهِ کاغذی واره کاغذساز باتفاق ملتمس شدند که درین کاغذی واره کاغذ



حسب حکم عالمگیری وشایسته خانی وبهادر خانی ونظام شاهی وقاسم بیگی وغیره
میسازند از انجمله کاغذِ عالمگیری که در طول یکدرعه هشت گره ودر عرض یکدرعه چهار
گره تیار میشود غیر ازین کمتر کمتر میسازند از فضلِ خداوندی امید وارانند که بنامِ نامی
عنوانامی قسمیکه بطول وعرض ارشاد شود طرح ساخته ترویج دهیم که اسمِ همایون
تا انقراضِ عالم برصفحهٔ زمانه پایدار باشد آن سرلوحِ عنوانِ صحیفهٔ فضل وکمال
ابد دولت واقبال بمکانِ کاغذی ها نزولِ اجلال فرموده حکمِ بنای کاغذِ نظام علی
خانی که طول یکدرعه دوگره وعرض پانزده گره باشد بکمالِ خوش قلمی وشفاف
ومهره دار که خوش قلمیِ آن مقابلِ کاغذِ زیرباد خان بالغ میتوان گفت عزِ صدور
یافت وانعام از جیبِ خاص جیبِ اشرفی مرحمت شد بعدِ تماشایِ مکانِ آنها سوار شده
بدولت آباد وسانگری سلطان قدس سره که بر بالایِ حصار است متوجه گردیدند
شانزدهم جمادی الثانی سنه الیه محمد امجد خان برادرِ تیغ جنگ بهادر برساله داری
سوارانِ پیرایه امتیاز گشت ومیر غلام حیدر بخانی وچارصدی سرِ اعتبار برافراخت
وبلندخان بائین بخطابِ سربلندخان وعلم ونقاره نوازش یافت کشن راو بلال
را سرپیچ مرصع وپاندان رخصت ورای رایان سرپیچ مرصع وهمراهِ کشن راو
رخصت وهدایت الله متعلقه احتساب وعزیز الله متعلقه نرخِ بلده کامیاب غرهٔ
رمضان المبارک بنگله گهڑیال از نوادراتِ فرنگ وصندوقِ راگ مالا که از
هر منفذِ آن نغمهٔ زیر وبم برمیآید بدو لک روپیه خرید کرده ملاحظه فرمودند وبعضی
از روزها برای تماشایِ بنگله اذنِ عام میشد وجوق جوق از مرد وزن وضیع
وشریف از معاینهٔ آن سرمهٔ حیرت کشیدند درین روزها ذو الفقار خان متعلقهٔ

تعمایِ لشکرِ نصرت اثر و مولوی رحمت الله خان بداروغگیِ عدالت و گردهاری لعل به پیشکاریِ
صدارت هر یک معزز و محترم گردیدند۔

## تسطیرِ این وقایعِ فرحت بدایع مشتمل بر نهضتِ معسکرِ فیروزی اثر از خجسته بنیاد و چهاونیِ حیدرآباد و شروعِ عروجِ کوکبهٔ دولتِ تیغ جنگِ صداقت نهاد۔

بعدِ انقضایِ ایامِ بارش که چهرهٔ سپهر نقابِ ابر برداشته جهان را
از پرتوِ خود درخشان نمود و آفتابِ جهان تاب در برجِ قوس رایتِ اقبال
افراخته تمامِ روی زمین را بخلافِ موسمِ ولایتِ دیگر سرسبز و شاداب فرمودند
بندگانحضرت بروزِ سعید که دقیقه سنجانِ کواکب ساعتی نیک استخراج کرده
بودند ششمِ شوال سنه ۱۱۹۸ هجری از شهرِ خجسته بنیاد نهضت نموده باطالعِ همایون و
اخترِ مسعود و بختِ فرخنده و فالی مبارک داخلِ خیامِ فلک احتشام شدند درین
روزها مکرر بسیرِ قلعهٔ دولت آباد و زیارتِ روضهٔ بزرگان و سیرِ باغِ
سالار جنگ و باغِ چوسر رونق بخشِ سرور گردیدند و وقار الدوله در باغِ چوسر
جشنی عظیم ترتیب داده آرزویِ جبه سائیِ مقدمِ شریف کرد هفدهم ماهِ مذکور
با امرایِ کبیر سوار شده آن گلزمین را رشکِ بهارِ ارم ساختند یک
کشتیِ جواهر و سه کشتیِ پوشاک نذرِ او قبول یافت درین ایام بلونت راو
به پیشکاریِ دیوانیِ بلدهٔ خجسته بنیاد ممتاز و بهادر بیگ خان متعلقهٔ احتشام



قلعهٔ دولت آباد سرفراز حشمت جنگ و راجه راو رنبها و راجه نرپت سنگه با برادران
کرّةً بعدِ اولیٰ و مرّةً بعدِ اُخری آستان بوسِ عزت و رفعت گردیدند مبارز الملک
بیستم ذیقعده بقلعهٔ دولت آباد ضیافتِ اعلی سرانجام کرده جواهرِ عمده و پوشاکِ
خاصه نذر گذرانید بیست و هفتم ماهِ مذکور نهضتِ لشکرِ فیروزی از فتح میدان شد
فضل الله خان بهادر عظمت جنگ پسرِ رحیم الله خانِ مرحوم معه اصل و اضافه پنجهزاری
و پالکیِ جهالردار و خطابِ منصور الدوله و غلامِ حیدر خان برادرِ سیف الدوله
میر بخشی با اصل و اضافه سه هزاری و دو هزار سوار و علم و نقاره و خطاب سیف
جنگ بهادر سربلند گشتند بیست و یکم ماهِ مذکور عبورِ مرور از کتلِ دهارور شد روزِ
دوم سیرِ قلعه فتح آباد دهارور متعلقهٔ شرف الدوله بهادر فرموده کوچ نمودند
درین روزها فتح خان[1] ثابت جنگ چهانب که بضربِ بیته قرصِ لیمون بر سرِ طفل گذاشته
می تراشیدند بذریعهٔ تیغ جنگ بهادر نوکر شد مؤتمن الدوله و منصور الدوله هر یک
بتعلقهٔ خود رخصتِ انصراف حاصل ساخته راهی شدند و عظیم الدوله نصیر جنگ بهادر
ناظمِ بلدهٔ خجسته بنیاد سرپیچ و جیغه و کنٹهیِ بالایِ مروارید و پاندان رخصت سرفراز
گردید بیست و نهمِ ذیحجه وقتِ شب معین الدوله بهادر معه غلام مرتضی خان و
مرشد نواز خان و عبد القادر خان و میر علی اصغر و محمد علی بملازمت اشرف رنگِ

[1] قبرِ این بزرگوار در کوچهٔ ملّا سے میت محاذیِ زیبا باغ مشهور بباغِ گور دهنداس
واقعِ آصف نگر زیارتگاهِ خلایق مشهور و معروف است فقط

سید احمد علی الموسوی

اعتبار افروختند و هر یک از غبار آستان بوسی ذخیرهٔ سعادت اندوختند بیست
وسوم محرم الحرام سنه ۱۱۹۰ هجری یکهزار و یکصد و نود هجری خود بدولت و اقبال بسیر
قلعهٔ اوسه تشریف برده شب در آنجا بوده چشم آرزوی بهادر خررا سرمهٔ عنایت
کشیدند یک کشتی جواهر و دو کشتی پوشاک خاص واسپ و فیل و یکدست سپر
وکمان لاهوری و دو دسته تیر وشست طلائی و تیر کار روم و پوست آهوی
ختن نافه دار خانه پر و در دمعه کلید طلا و نقره هر یک جداگانه نذر بهادر شغر بدرجهٔ
پذیرائی یافت درین ایام جشن نوروز بکمال توزک و تزئین سرانجام نموده تماشای
رقص پریچهره گان و روشنی چراغان میدیدند علی احمد خان پسر داراب خان
متعلقهٔ دیوانی بیدر رسید جمال از تغیری رای لچمن داس بخدمت تنقیح منظور نظر درین
ماه بخیمهٔ راجه نرپت سنگه بهادر و راجه بیر بهادر رونق بخش گردیده جواهر و پوشاک
واسپ و فیل هر یک بعز قبول یافت دهم ربیع الاول در سواد قلعهٔ کلیانی پرچم
الویهٔ جاه و جلال در اهتزاز آمد و از زیارت مرقد راجه باگ سوار قدس سره
و مولانا صاحب شرف ابتهاج دلی حصول نمودند سرور جنگ بهادر را بسرپیچ مرصع
سربلند فرمودند هشتم ماه مذکور مبارز الملک بهادر غبار آستان فلک نشان را
سرمهٔ دیدهٔ عقیدت ساخت و دو لکه روپیه بابت نذر سواری که از دیهات متعلقهٔ ایشان
وغیره آورده بود فردِ آن بنظر مبارک گذرانید سیدی عبدالله خان و سهاجی
راو پانڈهره و صاحب خان متی که متعینهٔ مبارز الملک بودند هر یک بسجدهٔ علیا
رسیده معزز و محترم گردیدند درین ایام نافرجام ناگاه باد جانکاه و باد هوای
جان گزای وبا از کمین قضای الهی وزیده ارواح عالم بمجرد استفراغ ارکنا



اجسام فراغ یافتند و بسیاری از دست برد اجل ناگهانی نقد زندگانی در باختند
زمین از بار غم مردگان خاک تاسف بر سر ریخت و صحرا بهجوم این الم غبار تحیر در دیده
بیخت قابض ارواح بعدم فرصت دم گرفتن بخود نداشت و منکر و نکیر از بحث سرروزه
دفتر سوال و جواب واگزاشت اللّٰهُمَّ عَافِنَا مِنْ كُلِّ بَلَاءِ الدُّنْيَا وَعَذَابِ
الْآخِرَةِ مدت یکماه و بیست روز این باد عقوبت از نواح قلعهٔ کلیانی تا بلدهٔ خجسته
بنیاد سایر و دایر بود و دریچهٔ قضای ناگهانی لیل و نهار بر روی عالم عالم گشوده
قریب بود که ایمانیان از فریب اصنامیان سامری طینت چون جهال بنی اسرائیل
مباشر غفلت در مضیق تحیر افتاده بت پرستی را شعار خود سازند فقیر بچشم خود معاینه
کرد که اکثر مردم اهل تورع بگمان تدارک و تدافع این بلا باستدعائی عبدهٔ اوثان
بخلوص نیت رسم پرستش اختیار گردند بندگان حضرت ادام الله عمره هر شب بدیدهٔ
گریان بدرگاه حی لایموت دست بدعا بر داشته بجهت دفع این حادثات
مسئلت مینمودند و هر روز بتضرع و تخشع زبان حق ترجمان را بورد اللّٰهُمَّ
ادْفَعْ لَطْشَ الشَّدَائِدِ مِنَ الْوَبَاءِ مِنَ الْعَالَمِينَ اللّٰهُمَّ أَنْتَ شِفَائِي
فِي كُلِّ كُرْبَةٍ وَأَنْتَ رَجَائِي فِي كُلِّ شِدَّةٍ میکشودند از آنجا که از روز ایجاد استمرار
یافته که تیر دعای رمیان حق شناس بهدف اجابت میرسید و کمند دعوت
برگزیدگان بر کنگرهٔ شرفات قبول می پیچید مجیب الدعوات دعای آن خیرخواه عالمین
را مستجاب فرموده بدفع شر صرصر متعفن نسیم جانفزا از مهب عنایت سرمدی
وزید و شمیم جانبخش ازلی از چمنستان مرحمت حضرت مرسل الریاح احدی
بمشام بندگان خاکی رسید بعد دفع این حدوث عظیمه بنهضت کرده ببلدهٔ

حیدرآباد متوجه شدند بیست ونهم ماهِ مِنّهٔ خان بهادر صاحب از حیدرآباد بحضور
رسیدند اعتقادالدوله بهادر برای آوردنِ صاحبزادهٔ والاقدر عالیجاه بهادر
روانه شد چهاردهم شهرِ ربیع الثانی ملازمتِ مرشدزادهٔ آفاق حاصل
شد بیستم ماهِ مِنّهٔ خبرِ گریختنِ رگهناتهه را واز مقابلهٔ هریرام پهڑکیه وغیره وخریدن
او در حصارِ بندرِ سورت به پناهِ کلاه پوشانِ انگریز رسید شترسوار را دو
اشرفی وشال از حضور مرحمت شد شهسوار جنگ بهادر خلفِ شهسوار جنگ بهادر
مرحوم بجهتِ تنبیهِ رستم راو مامور ومحمد امجد خان که با افواجِ شایسته واضراب
قلعه کُشا برای هدم وردمِ قلعچه رفته بود سرفرازِ ملازمتِ حضور چهارم
جمادی الثانی یوم الاحد داخلِ فرخنده بنیاد شدند واز زیارتِ مرقدِ حضرتِ
قدسیه بسیار حُزن وملال بر حاشیهٔ خاطر نشست واکثر از روز وشب اندوهگین
بوده مزاجِ مبارک هیچ از امورِ سرور مصروف نمیفرمودند لهذا مردمانِ محل
تقریبِ شادیِ منور بیگم درمیان آورده بجهتِ دفعِ آلامِ مکرر رنجانهٔ اعتقادالدوله
تکلیف نمودند معین الدوله سرپیچ مرصع ومهار او را سرپیچ مرصع واسد محمد خان
را بتقریبِ شادی سرپیچ مرصع ومیر عطا علیخان را نیز بتقریبِ کتخدائی سرپیچ
مرصع نوزدهم ماهِ رجب بخانهٔ صمصام الملک بهادر بتقریبِ کتخدائیِ قادر جنگ
بهادر تشریف بردند یک کشتیِ جواهر ودو کشتیِ پوشاک نذر بعزِ قبول یافت
بیست ویکم روزِ جمعه قیام الملک بهادر میر کلان خان داعیِ حق را لبیکِ
اجابت گفت از استماعِ این امرِ ناگزیر خاطرِ عالی باز مکدر ومحزون شد از گدازِ
این اندوه مزاجِ مبارک از نهجِ اعتدال انحراف یافته علیل گشت از استدعای



نوازش علیخان بهادر ومنجمینِ دقیقه دان ثوابت وسیارِ فیل واسپِ مشکی وتل
سیاه تصدق نمودند واکثر از امرای دولت نذور وصدقات کردند بعدِ صحتِ
مزاجِ وهاج حکما را به تشریفِ خلعتِ فاخره پیرایهٔ عزت واعتبار بخشیدند باز
بجهتِ رفعِ کوفتِ خاطر شادیِ بدری بیگم صاحبه با ذوالفقار الدوله مهابت جنگ
برادرزادهٔ خود در سلکِ حسنِ انعقاد کشیدند بکمالِ سرور وتزئینِ جمیعِ رسومِ ساچق
وحنا وشب گشت سرانجام کنانیدند بیستم شوال المکرم جشنِ سالگره شروع نمود
اکثر امرای والا رتبت را از منصب وخطاب معزز ومکرم ساختند ومشایخین
بلده وفقرا را انعام فرمودند پنجم ذیقعده سنهٔ الیه باستقبالِ فرمانِ واجب الاذعانِ
شاهِ عالم سوار شده بکمالِ توزک وطمطراق آوردند درین جشن لعالیجاه بهادر طرهٔ
مروارید رقم ووقار الدوله بهادر کنتهیِ مالهٔ رقم وتیغ جنگ بهادر سرپیچ مرصع خاص
وکنتهیِ مروارید رقم پسرِ داور جنگ بهادر به منصبِ یکهزاری سه صد سوار وخطابِ
خانی سیف جنگ بهادر سرپیچ مرصع مهار او بهادر کنتهیِ مروارید ومالهٔ درین روزها
ملازمتِ صلابت خان وبهلولخان وکنور درجن سنگه وجوده سنگه پسرانِ راجه
نریت سنگه شد درین سال اخبارِ شوخیِ حیدرعلیخان که از دایرهٔ حدِ خود قدم فراتر
گذاشته اکثر اماکنِ افاغنه وبسالت جنگ بهادر وشجاع الملک بهادر را در حیطهٔ تصرف
خود در آورده بود متواتر رسید مبارز الملک بهادر در امشورت وقار الدوله
نصیب یار خان که بعد رکن الدوله در امورات مالی وملکی دخل پیدا کرده به
وکالتِ مبارز الملک جمع وخرچ اکثر تعلقه جات در تحتِ تصرفِ خود در آورده
بکشاده طینتی اکثر سخت وسستِ او برداشت کرده به پشتِ همتِ جمیع مهمای

او سرانجام میداد بچشم نمائی آن خیره سر گردن فراز مقرر نمودند و عنایت نامه
در باب زود رسیدن ابلاغ فرمودند و خود هفتم ذیحجه از بلده فرخنده بنیاد نهضت کرده
داخل خیام نصرت احتشام شدند معین الدوله بهادر را بپاس خاطر وقار الدوله
بجاگیر رخصت نمودند و موافق مستمر بزیارت کوه شریف و ملاقات مشایخین رفته
برای نصرت خود توسل از برگزیدگان دین متین جستند و سیف الدوله را القلعه
بیدر رخصت فرمودند حکیم غیاث الدین خان خلعت کوتوالی و میر ابوالقاسم
متعلقه صدر و رای بنی چند به پیشکاری سایر و رحیم علیخان برساله داری پیاده ها
و محمد پناه خویش محمد جیونخان نیز برساله پیادگان معزز و سربلند گردیدند درین
سال چهاونی صاحبزاده عالیقدر بر نواح گلبرگه شریف مقرر نموده اکثر رساله داران
را حکم شد که در آنجا بوده تا ادای ایام چهاونی حاضر باشند بیست و سوم
محرم الحرام سنه ۱۱۹۱ هجری سال یکهزار و یکصد و نود و یک از گرد باغ گوردهن داس
سیتهه کوچ نموده بمعاونت مبارز الملک سمت دریای کشنا پی سپر مقصد گشتند
چون ضابطه جنگ با افواج منصوره عبور دریای کشنا کرده متصل جنود منکوب او
رسید و اکثر وقت بحجت بردن گاوان گهی دست بر دگر دید اما حیدر نایک
بقرب وصول لشکر فیروزی حزم و احتیاط بکار برده به بهانه عدم آب و علف
چند میل پس باز گشت ضابطه جنگ نیز عنان مجادله پیچیده بمیدان قلب دایره کرد
بالجمله از جانبین جز غلغله نفیر نای و شور طبل و هو و های هیچ فایده مترتب نشد هر یک مراجعت
کرده ره پیمای اماکن خود گردیدند مبارز الملک از اثنای معاودت اکثر مرزبانان
سرکش را بجبر تادیب در کشید و از زمیندار شوراپور و گدوال زر پیشکش معرض



العیال در آورد و قطع منازل نموده در سواری سعادت ملازمت حاصل کرده
مرخص گشت و خود بدولت و اقبال بتاریخ هفدهم جمادی الاول داخل بلده فرخنده
بنیاد شدند رای بهوانیداس که بکتخدائی پسر خود به هندوستان رفته بود درین ایام
آمده بعتبه علیا معزز گردید و صلابتخان و بهلولخان باستقبال سید دلاور خان
دولت ملازمت حاصل کردند چهارم شعبان بدری بیگم صاحبه صاحبزادی بعارضه
اسقاط حمل رحلت نمود بکمال حزن و ملال پیرامن خاطر اشرف گشت لیکن از آنجا که
خالق جزو کل برگزیدگان خود را دوام در یک بزم آلام نمی نشاند بهای یک
قطره اشک هزار در خرسندی می بخشد و عوض یک کاوش خاطر نسبی ثمرات
فیروزمندی میدهد در اندک ایام نعم البدل تازه از کمین غیب و گوهر رخشنده از
مخزن دریای رحمت شد درین روزها سید دلاور خان باصل و اضافه پنجهزاری
سه هزار سوار و علم و نقاره و پالکی جهالردار و خطاب انتقام جنگ بهادر
و تیغ جنگ بهادر باصل و اضافه پنجهزاری سه هزار سوار و علم و نقاره و پالکی
جهالردار و خطاب شمس الدوله بهادر و غلام امام خان بخطاب خانی و چهار صدی
هر یک از نیمراتب و مناصب سر بفلک افتخار سودند بیست و سوم بخانه سیف جنگ
بهادر بتقریب ضیافت کتخدائی پسرش رونق افروز کاشانه آرزو گشته یک کشتی
جواهر و دو کشتی پوشاک قبول فرمودند موافق مستمر بملاقات مشایخین بلده رفته
بفراخور مراتب هر یک احترام نمودند و هم بخانه صلابتخان بضیافت کتخدائی
تشریف فرما شدند نذر ضیافت جواهر و پوشاک قبول فرموده اسپ و فیل
معاف کردند بچی سنگه پسر تیج سنگه و نرندر سنگه پسر بدیم سنگه بهر یک

سرپیچ دو رقم مرحمت شد -

## ذکرِ ترقی کردنِ شمس الدوله بهادر بدرجهٔ اختصاص و گردآوریِ جوانانِ پایگاهِ خاص وکیفیتِ جشنِ نوروز وتماشایِ پریچهرگانِ رقاص وبازمتوجه شدنِ حضرتِ خودبدولت و اقبال باعانتِ ضابطجنگ بتادیبِ حیدرعلیخانِ خلاف آهنگ -

تقدیرِ ازلی که منتظمِ سلسلهٔ یسر وعسر است بستگیهارا کلیدِ کشادگی درپیِ یکدیگر داشته وافتادگی رانتیجهٔ سربلندیها گذاشته تا درظلمت سرای شبهایِ تاریک قدم نگذارند قدرِ آفتابِ جهان افروز ندانند تا تلخیِ مرارتِ سرابِ ناکامی نچشند بسیرابیِ چشمهٔ مراد نرسند ازازل چنین استمراریافته که گاهی دَلوِ مقصد از آبِ زلال مالامال است وگاه ازگردشِ چرخِ دولابی تهی گشته سرزیر وزروبال ایزدِ کارساز محنتِ هیچکس ازافرادِ بنی نوع رایگان نمیگذارد وسلسلهٔ مطلب هیچ آفریده بی گوهرِ مراد معطل نمیدارد رباعی مشقت در دبستانِ وفا چندین اثر دارد ؛ درینجا هرکه سر در رشته می دوزد گهر دارد ؛ فلک صیدِ کمندِ تست اگر عاجزبرون آئی ؛ نگاهِ ناتوان خاصیتِ تارِ نظر دارد ؛ مصداقِ



این مقال وشرحِ این اجمال آنکه شمس الدوله درعروجِ دولتِ دودلیوان باوجود حسن انقیاد درحضور جان فشانی درهرامور قطعاً ازحضیضِ تمناقدم برزینهٔ مراتب اعلی نه نهاد ودستِ طلبِ اوهیچ بابِ مراد نگشاد چون رکن الدوله چنانچه ذکرِ او اجمالاً درگذشت دست ازنظامِ دیوانی برداشته بمعبوره اصلی شتافت شمس الدوله بنظرِ تربیتِ بندگانحضرت باوجِ مراتبِ جاه وحشمت رسیده جمیعِ مقاصدِ دلی یافت بعونِ الهی حسب الحکم دراندک ایام دلیرانِ صف شکن وبهادرانِ عدوافگن ومبارزانِ یکه تاز وجوانانِ برق اندازِ زهره گداز واسپانِ پایگاهِ خاص وتازیانِ طویلهٔ سراسر اختصاص از هرولایت ودیار فراهم آورده منظورِ نظرِ عاطفتِ حضور گردانید وسامان اسلحهٔ سپاه گری بکمالِ تزئین وتکلف بهمرسانیده جوق جوق دلیران از هردیار اقلیم بدرگاهِ والارسیده ناصیهٔ بندگی می سودند وفوج فوج بهادران ازهردیار واقلیم وچهاردانگِ هندوستان آمده بسایهٔ التفاتِ خداوندی رختِ آسودگی میکشودند صفحهٔ قلمروِ اسلام ازبهارستانِ این فوج رشکِ گلستانِ ارم گردیده وقطعِ زمینِ دکن رااین بساطِ تازه رنگِ فروردین کشیده بهادرانِ نامی ودلیرانِ گرامی درهیچ دیاری نماندند که روبسویِ دیگری آرند وبروزگارِ هرکارِ دیگر قدمِ مقصد بردارند وبیمنِ الوفه بیش قراری هرپیاده مقابلِ سواری بمیدانِ عزت میتاخت وهر بارگیر بعلوِ مراتبِ فیلِ نشینی علمِ رفعت می افراخت بطرازِ نوکی فروغِ قبایِ جوانانِ پایگاه لباسِ فلکِ اطلس لباسی وبزرق وبرقِ دستار ونطاقِ هرسلحدار اشعهٔ خورشید اقتباس

بخوابش کمخابی که درین آرزو دیدهٔ امرای سلف کمخواب میکرد درین ایامِ
فرحت انجام بقدرِ تراز وصلچهٔ سوسی بانتظارِ شالِ باریک که پردهٔ چشمِ
زینت آرایانِ قدیم چون کتانِ مهتاب دیده پاره میگشت درین هنگامِ
عشرت التیام بوقارتر از پارچهٔ فلوسی در عصرِ خیر المعاصر شمس الدوله بهر ذره
صفت چون مطلعِ آفتاب درخشان ولبفیاضی وگوهرپاشیِ همتِ آن دریادل
دامنِ محتاجان آبرو بخشِ قطعهٔ سحابِ نیسان در بلدهٔ خجسته بنیاد وشهرِ فرخنده بنیاد
ومعمورهٔ دار السرورِ الکهٔ بیجاپور از جوانانِ دلاور وبهادرانِ نامور احدی
باقی نمانده که بجبهه سائیِ عتبهٔ علیه بندگانعالی نرسیده وخطِ بندگی بر ناصیهٔ
ارادت نکشیده **ابیات** هرطرف جلوه گر فروغِ سپاه ۞ حیرت افروز
مهر ورشک ماه ۞ زیرِ هر ران توسنِ رهوار ۞ خوش قدم خوشخرام وخوش
رفتار ۞ هر قدم گرد پیر داز برق ۞ هرتکش سیرگاهِ غرب وشرق ۞
یکعلم مهر وار نیزه گذار ۞ همچین نقش بست رنگِ بهار ۞ شیر از هیبتش
بیابانی ۞ اژدر از صولتش هراسانی ۞ گر سرِ تیغ از نیام کشند ۞ دلِ رستم
زننگ و نام کشند ۞ بیژن از بیم او بچاه خزد ۞ جگرِ گیومرس را بدرد ۞ گر
خدنگِ از کمان روانه کنند ۞ شبه[2] و تارِ شب نشانه کنند ۞ گرز بندوق
شعله افروزند ۞ دیدهٔ مورِ سرخ سید و زند ۞ مجملاً چون زمستان رختِ سفر

حاشیه صفحه (۲۵۰) [1] نطاق بکسرِ نون کمربند که بهندی پٹکه گویند ۱۲
[2] شبه بفتحتین دانهای مختفی دانه های آبگینه که بهندی پوته گویند ۱۲



بربست وآثارِ بهارِ اردی بهشت نمایان گشته شگفتگی از هر سو بهوست مهر
آرای اقلیم چهارم از خلوتخانهٔ حوت برآمده براورنگِ حمل جلوه افروز گشت
وزمانه بساطِ اعتدال گسترده رختِ کدورت درنوشت خیاطِ کارخانهٔ ربیع
لباسِ بوقلمونی بقامتِ گلعذارانِ چمن دوخته ترکانِ شقایق بصبوحیِ هر روزه
چهرهٔ عنابِ آمود افروخته نوعروسانِ حجلهٔ نامیه[1] گوشهٔ نقاب شکسته جمالِ نازنین
حور فریب نمودند وشاهدانِ ریاحین که بکاشانهٔ اختفا نشسته بودند برقعِ بی
حجابی بی اختیار از رخ برگشودند نقاب آرایانِ ازهار از هر سوی گلستانِ بهار
سر از حجرهٔ شاخسار بلند کردند جوانانِ نونهال طره های گلِ نوشگفته بر سر زدند
وپرده نشینانِ شکوفه از گوشهٔ مشکویِ زمردی درین بزمِ بهارستانِ یاقوتی قدم
نهادند وکودکانِ غنچه هر صبح بمعانقهٔ نسیمِ بهاری آغوشِ شوق گشادند هر طرف که
مدِ نظر جلوه افروز گشت صحرا صحرا فراشِ مخملِ سبز زیب آمود ودامانِ جبال وهامون
تا هر جا که دیدهٔ شوق قره واکرده گریوه گریوه بساطِ زمین رنگ بست تماشای
بوقلمون هیچ مخملِ زمین ندید که خواب از چشمِ تماشائیان بربود وهیچ گلِ چمنستان
نشمید که گرهٔ دهانِ نظارگیان بلسانِ عندلیب ترنم وصفِ خود نگشود **ابیات**
گرم شد هنگامهٔ سودا وجوشِ نوبهار ۞ باز روشن شد چراغِ عندلیب از چشمِ خار
پرنیانِ سبز بخشد ابرِ نیسانی بسرو ۞ غنچه گردانگشترِ یاقوت در انگشتِ خار
سبزهٔ نورسته می بندد حنا بر پای سرو ۞ شانه بر گیسوی سنبل میکند دستِ چنار

[1] نامیه قوتیست در جسمِ حیوانی ونباتی که جسم را در ابعادِ ثلثه بالیدگی بخشد ۱۲

هر نفس پروانه می افتد بپای باغبان ٭ تا کند روشن چراغان از فروغ لاله زار
کار بلبل میکند پروانه از فیض هوا ٭ شعله گل گردید شد شاداب از شبنم شرار
بسکه از فیض ترشح عام شد نشو و نما ٭ سبز میگردد اگر برخیزد از آتش غبار
بندگان حضرت فلک اقبال کیوان نوال برجیس جمال مریخ جدال ناهید فال خورشید
جمال عطارد خیال قمر تمثال تیاری جشن نوروز فرموده کاشانهٔ دولت را
رشک بهارستان فروردین نمودند دیدم در هر خیابان و چمن هجوم سهی
قامتان شمشاد قد خندان و خرامان و در هر گوشه و نشیمن ازدحام رامشگران
نغمه آرا حیرت آموز تماشائیان بکثرت جوشش شوق تشخیص نشاط چون صدای
نغمات بهره در و بام سائر و ذات مسرور بوفور انبساط در پوست نگنجیده مانند
حلقهٔ دایره بهر کاخ و شبستان دایر هر طرف که مطربان دهان میگشادند بی
تکلف لآلی آبدار است که بر دامان مستمعان میریختند و هر سو که خوش قامتان
قدم برقص بر میداشتند بی شایبه و ریب دلها را بوجد و حال بر می انگیختند
از زمین تا آسمان یک صدای موزون طرب خیز و نغمهٔ ملیحان توبه شکن شور انگیز

**نظم** چو در محفل پی رقصی بپایند ٭ بهر انداز عقل و دین ربایند ٭ بپای خود اگر
خلخال کردند ٭ سر عشاق را پامال کردند ٭ سر هر تار زلفش دام جانها ٭ نگاه لطف شان
آرام جانها ٭ زیک مضراب صد ناخن بهر دل ٭ زیک آواز صد شادی محفل ٭ نگاهی سوی مجلس
گر نمودند ٭ شکیب از دل قرار از جان ربودند ٭ خود بدولت و اقبال هر روز لباس نو
پوشیده محفل سرور آگین را درخشان میفرمودند درین سال مبارک فال
فقیر مولف این آصف نامه را حکم عالی شرف نفاد پیوست که شبیه مبارک خود



بکلک ندرت سلک تحریر کند بتوسط شمس الدوله بهادر با این همه جشن فریدونی
با محبوبان طناز و محفل ناز از نزاکت و پرداز برنگ مصوران فرنگ در صندوقچهٔ
زنگار رنگ کشیده بنظر اقدس گذرانیده مورد عنایت و تحسین گردید مجملاً باز حیدر علی
خان بهادر درین ایام سر بشوخی برداشته پا از حد خود فراتر گذاشت لهذا
بتادیب او مبارز الملک بهادر را تعین کرده خود بهفدهم ذیحجه سنه الیه از بلدهٔ
فرخنده بنیاد کوچ نموده داخل خیام فلک احتشام گردیدند و موافق معمول
بزیارت کوه شریف تشریف بردند درین سال ملازمت میر فخر الدینخان پسر نواب
قمر الدینخان مرحوم باستقبال همت جنگ بهادر رشید و سید دلاور خان بخطاب
مظفر الدوله بهادر و سیف جنگ بهادر مع اصل و اضافه شش هزاری و پالکی جهالردار
و راجه تیج سنگه سرپیچ مرصع و راجه گوپال سنگه بخطاب مهی اندر هندوپت بهادر
محسود اقران و امثال خود گردید محمد خان باضافه هزاری و هزار سوار و بهادری جاجحان
باضافهٔ هزاری هزار سوار علم و نقاره و پسرش چهار صدی و خانی چهاردهم ماه ربیع الاول
سنه ۱۱۹۲ هجری بر موضع کیسم پیتهه خبر تولد صاحبزادهٔ نونهال رسید درین ماه راجه پیش
راو پسر خواندهٔ راجه رانیا متوفی بخلعت تعلقه سرفراز گردید درین سال هم اصلا
حیدر نایک رخ مقابله را انعطاف داده بمنازعت انگریز عنان عزم خود برتافت
مبارز الملک بهادر باز کاری نساخته معاودت نمود و باشارهٔ نکبت بشارهٔ بعضی
در گرداب ارتیاب افتاده صلاح کار خود در ملازمت حضور ندیده بوسیلهٔ عرائض
بیرون رخصت یافت و تا زندگی بازگاهی بملازمت سراپا برکت نشتافت تا آنکه
وقار الدوله [illegible] جاه و منزلت شمس الدوله استبداد کاهش جان و ایمان

پیدا کرده بمصداقِ اَنَّ الْحَسَدَ یَاْکُلُ الْاِیْمَانَ کَمَا یَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ خود را از زخمِ کارد ہلاک کرده در گذشت سرگذشتِ آن شروحاً در سلکِ تحریر می آرد ان شاء اللہ المستعان مجملاً از موضعِ سانگاپلی معاودت نموده بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۱۹۲ ہجری سالِ یکہزار و یکصد و نود و دو داخلِ بلدهٔ فرخنده بنیاد شدند در ماهِ جمادی الاول ملازمتِ فرخ میرزا و یعقوب میرزا پسرانِ مبارز الملک و خواہرزاده اش حاجی میرزا خان شرفِ وصول یافت ہریک را سرپیچِ مرصع از پیشگاهِ فضل و کرم مرحمت شد ہنمنت راو بنالکر سرپیچِ مرصع رای رایان از اصل و اضافه بمنصبِ دو ہزاری یکہزار سوار و خطابِ راجگی و رای نانا پنڈت از اصل و اضافه یکہزاری و پانصدی و دو صد سوار بیست و ششمِ ماهِ مذکور سواریِ مبارک باستقبالِ فرمانِ والا شانِ شاهِ عالم شد دویمِ جمادی الثانی سنه الیه تولدِ صاحبزادهٔ بلند اقبال از کمینِ قوه بفعل آمد در ینماه لطیف بیگخان بعارضهٔ جسمانی رحلت نموده غالب بیگخان پورِ او بجایِ پدر بدارو غگیِ قوشخانه[1] سرفراز شد سویمِ رجب المرجب عقدِ نقشبندی بیگمصاحبه با ذو الفقار الدوله بہادر در ساعتِ سعید جلوه افروز گردید بکمالِ آرایش و انبساط حسنِ سرانجام یافت در ینماه عظیم الدوله بنظامت

[1] قوشخانه ـ قوش بالضم و واوِ معروف و شینِ معجمه مرغِ شکاری مثلِ باز و جُرّه و شکره و شاہین عموماً و باز خصوصاً پس معنیِ قوشخانه ای شکارخانه ۱۲



بلدهٔ خجسته بنیاد رخصت شد میر فخر الدینخان بمنصبِ ہفتہزاری پنجہزار سوار و علم و نقاره و پالکیِ جہالردار و فخر الدوله خطاب خواجه باقیخان شش ہزاری چہار ہزار سوار و علم و نقاره و پالکیِ جہالردار و بخطاب اعز الدوله کامیاب خواجه سکندر خان شش ہزاری چہار ہزار سوار و پالکیِ جہالردار و خطابِ عزیز الدوله و نقاره و علم فتحمند خان سه ہزاری دو ہزار سوار علم و نقاره و بخطابِ سرفراز جنگ معزز و محترم میر بنده علی پسرِ خواجه باقی خان یکہزاری و خطابِ خانی پرورش علی منصبِ پانصدی و بخطابِ خانی ارزانی محمد مدن تحویلدارِ جواہرخانه چہار صدی و خطابِ خانی حکیم باقرخان از اصل و اضافه سه ہزاری یکہزار سوار و علم و بہادری سرفرازِ جاو دانی ہولاس رای چہار صدی و رائی و حکیم جعفر خان از اصل و اضافه دو ہزاری و یکہزار سوار طرهٔ زیبائی درین ایام بسببِ قلبِ سکه روپیه هایِ بعضی قصبه جات و بلاد طرفه در شہر کسادِ بازار شد که سرِ ہر یک روپیهٔ مسکوک چہار آنه پنج آنه نقصان میگرفتند معہذا صرافان اکثر از روزہا دوکانہا بسته کیسهٔ مروت تہی مینمودند لہذا حکمِ آن مخزنِ فضل و کرم تمامِ عیار شرفِ نفاذ یافت که روپیه هایِ نواحداث آنچه در خزانهٔ عامره موجود است برآورده نزدِ ساہوانِ بلده رسانند و ابلاغِ امر کنند که جمیعِ این روپیه ہا را تاب گشی نمایند آنچه که نقصان برآید خود مجرا دہند و تمامِ این روپیه ہا را بوزنِ سالم موافقِ سکهٔ فرخنده بنیاد بر روپیه ہا سکه زده در عرصه یکماه داخلِ خزانه نمایند و ہمین روپیه ہا را رایج کنند باعتقاد الدوله بہادر امرِ عالی صادر شد که در شہر منادی کنند که من بعد کسی از قومِ صرافِ ہنود نقصان از روپیه ہا نگیرد بدار الضرب پایوش کاری کشیده محک وار روی ہر یک سیاه سازد چون محرم الحرام سنه ۱۱۹۳ ہجری

سالِ یکهزار و یکصد و نود و سه شروع شد موافقِ مستمر بزیارتِ حسینی علم و زیارتِ
تبرکات و لنگر و فاتحه رفته بخلوصِ اعتقاد نذر گذرانیدند و پادشاهی عاشورخانه
که از عهدِ قطب شاهیه بی مرمت و خراب افتاده بود از حسنِ سعیِ نوازش علیخان
که بذریعهٔ رکن الدوله بتعمیر یافته بود از تکلف و تزئینِ سابق رونق گرفت بروشنی
قنادیل و قمقمه و علم و تعزیه و مرثیه خوانی و حوض و صحن و نقارخانه در هیچ اقلیم و
بلاد مثلِ این عاشورخانه کسی ندیده و نه شنیده درین روزها تکوجی هولکر برسوخِ
عقیدت جواهر گران بها و پوشاکِ اعلیٰ ارسالِ حضورِ لامع النور نموده در چشمِ
همهٔ مردمانِ همگنو چون یاقوت سرخروئی حاصل کرد راجه گوپال سنگه و کنور
درجن سنگه سرپیچ مرصع دو رقم مقبول علیخان برساله داریِ سواران و جنگ بیگ
رساله دارِ سواران هر یک علیحده علیحده سربلند گردیدند میر خیر الدین پسرِ فیروز جنگ
باستقبالِ عزیز الدوله بهادر بشرفِ ملازمت رنگِ اعتبار افروخت ابراهیم
منور خان قلعه دارِ بالکنده باستقبالِ صفی الدوله بهادر برتبهٔ علیا مفتخر گشته
ذخیرهٔ اغتنام اندوخت خواجه محمد دایم خان بتعلقهٔ قلعهٔ فرخ نگر از تغییرِ حکیم غیاث الدین
خان حصارِ عافیت برگزید منصور جنگ بهادر از اصل و اضافهٔ پنجهزاری ذات
بخطابِ قمر الدوله بهادر سر بفلکِ اول کشید میر خیر الدینِ مذکور بخطاب حمید الدوله
و منصبِ پنجهزاری چهار هزار سوار و علم و نقاره و پالکیِ جهالردار و وقار الدوله
از اصل و اضافهٔ شش هزاری و چهار هزار سوار و خطابِ خاندوران و وقار
ضیاء الدین حسین خانی و یکهزاری و علی محمد خان از اصل و اضافهٔ دو هزاری یکهزار
سوار و عطایِ علم عظیم الله خان از اصل و اضافهٔ دو هزاری و یکهزار سوار معزز



و محترم پسرِ رای رایان رینکاداس چهار صدی و آپاراو سیصدی خواجه
ابو طالب خان یکهزاری و محمد عارف خان سه هزاری سیف جنگ بخطاب نجم الدوله
بهادر و همت یار خان از اصل و اضافه سه هزاری و علم و نقاره و خطابِ
معتمد جنگ بهادر غالب بیگ خان دو هزاری یکهزار سوار بعلم و نقاره کرم علی پسر
محمد مسعود خان از اصل و اضافهٔ چهار صدی و خطابِ خانی اعتبار دو باره
افزودند بیستم ربیع الثانی سنه الیه مستر هالن بحجابتِ پادشاهِ انگریز در حضور آمده
شرفِ ملازمت دریافت و در گروهِ کلاه پوشان سرِ افتخار برافراخت همه
تحایفِ مرسلهٔ پادشاهِ فرنگ بعزِ اجابت رسید و هر یک ملتمساتِ او بدرجهٔ
قبول گردید درین ماه خدایار خان حکیم سرفرازِ ملازمت شده در سلکِ
طبابت پیشه نبض شناس اعتمادِ سرکار گردید حکیم جعفر خان بتعلقهٔ صدر الصدور
راهِ اعتبار در نوشت سید زین العابدین خان خلفِ برهان الدوله بهادر
و صلابت خان و رستم راو پانڈره هر یک بعتبهٔ اعلی ناصیه سایِ ارادت
گردیدند بهلول خان و دعوی خان سرِ آستان بوسیِ سدهٔ علیا گرهٔ بعد اولی
رسیدند در ماهِ مبارکِ رمضان المبارک جواهر و پوشاکِ مرسله راو پنڈت
پردهان بصحابتِ مورو کرباجی حاجب بدرجهٔ پذیرائی آمد در ایامِ جشنِ
عید الفطر قمر الدوله جیغه رقم و شمس الدوله جیغهٔ با کلغی پرهما رقم نهم شوال
سنه الیه وقار الدوله خود را بزخمِ کارد هلاک کرده در گذشت شخصی مخبرِ اهل
ایمان بکمالِ داب و رعب در امرایِ جدید و قدیم عمرِ عزیز بسر برد
و بعبرت [illegible] مزاجان تحریر نمود یعنی نخستین بعلت حسد هر روزه

حکه جان وخراشِ طبعی در بطنِ معده دخل کرده رنگِ قاروره مائلِ لونِ گُراثی
گردید واکثر قطراتِ بولِ غلیظ از راهِ برازِ بی اختیار می چکید چون بسبب
جنون وشورشِ مزاج هیچکس در نزدیکی خدمت مبادرت نمیکرد وغذایِ
که بدل مایتحلل بود خاطر خواه نرسید منافذِ ضیقه رو بکشادگی آورده قوتِ
ماسکه هر یک مدافعه ساخت واجزاءِ غیر طبعی که در معده رنگِ اجتماع ریخته
بود بنخاعِ دماغ صعود کرده علمِ فساد افراخت باوردهٔ ریزش وشخ
در کید که معطی وقاسمِ بدن است نزول کرده در همهٔ اندام ساری
گشت بحدیکه خون وبلغم چون گلِ خزان دیده خشک شده از هر سو غنچهٔ صفرا
بشگفت چون صفرا مخالفت هیچیک در خود ندید بیدغدغه شعلهٔ حکومت برافروخت
وبرنگِ زنجاری گشته جمیعِ خلط وحواس پاک بسوخت ناچار سودای محترقه غبارِ
جنون ریخت وگردِ مالیخولیا از هر سو بخیت قطعه چار طبعِ مخالف وسرکش

---

١ حکه بالفتح اول سودنِ چیزی بچیزی وخاریدنِ چیزی در دل ۱۲

٢ گراثی بضمِ اول وتشدیدِ رایِ مهمله وثایِ مثلثه گندناگون ۱۲

٣ از جملهٔ خوادمِ اربعه قوتِ غاذیه ماسکه ودافعه است واولینِ آن نگاهدارندهٔ غذاست در معده و دومینِ آن قوتیست در بدن که آنچه از تغذیه بدن فضله باشد وصلاحیتِ غذا شدن نداشته باشد آنرا اسنده فع گرداند

٤ نخاع بضم وبفتح وبکسر حرام مغز یعنی مغزِ مهره هایِ پشت ۱۲

٥ آورده بفتحِ اول وسکونِ واو وکسرِ رایِ مهمله وفتحِ دالِ مهمله رگهایِ غیر جهنده واین جمعِ وریداست ۱۲

٦ وشخ بالفتح وفتحتین وخایِ معجمه چرک وریم که بهندی آنرا میل گویند وبمعنیِ ریمناک نیز آمده ۱۲



چند روزی بوند با هم خوش ﴿ گر یکی زین چهار شد غالب ﴿ جان شیرین بر آید
از قالب ﴿ سُئِلَ عَنِ الحَکِیمِ اَفلَاطُونَ عَن حَقِیقَةِ الاَخلَاطِ قَالَ الدَّمُ
عَبدٌ لَکَ وَرُبَّمَا قَتَلَ المَولیٰ وَالصَّفرَاءُ کَلبٌ عَقُورٌ یَغضَبُ عَن لَا
شَیءٍ وَالسَّودَاءُ لِصٌّ صَادِقُ القَولِ فِی بَیتِکَ یَسرُقُ اَجَلَّ مَا فِی
بَیتِکَ وَالبَلغَمُ سُلطَانٌ جَائِرٌ اِذَا غَضِبَ لَا یَرضیٰ دُونَ
اَن یَقطَعَ یَدًا اَو رِجلًا ﴿ بالجمله حکما غیر از حقنه علاجی نیافتند چون این
امرِ قبیح در این اقلیم از دائرهٔ آدمیت خارج از دخل داشت تن ندادم واگر میکردند از پهلوی لاعلاجی غلطیده به پشتِ همت راضی میشد چون بادم اللذات
نخواست که بسختی این علاج مبتلا کند همهٔ نزدیکان که مدام مامورِ خدمتگذار

---

٢ ترجمه سوال کرده شده از حکیم افلاطون از حقیقتِ اخلاط گفت که خون بندهٔ
تست وبسا است که قتل کرد خداوندرا وصفرا سگ گزنده است غضب میکند
بی سبب وخوشنود می شود از بی سببی وسوداء دزدِ صادق القول است در خانهٔ تو پس می دزد
جلیل ترینِ چیزی را که در خانهٔ تست وبلغم پادشاه جابر است هرگاه که
در غضب شود راضی نمیشود سوای از انکه قطع کند دست را یا پارا ۱۲

حرره میر احمد علی موسوی

١ خوش را در تلفظ بدون واوِ معدوله بفتحِ خایِ معجمه که بوی ضمه دارد وثانی ساکن
خُش باید خواند لحاظِ وزنِ شعر فقط

حرره میر احمد علی موسوی

بودند دستش باخته در گرداب حکیم افتادند آخر کار جمیع حشمت و دولت را
گذاشته درگذشت أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ
ضابط جنگ بهادر از سوانح این حالت در پیچ و تاب حیرت افتاده چار ناچار
معین الدوله بهادر را شفیع ساخته بعهد و پیمان روانهٔ حضور گردید بهادرِ معز منیر
او را از زنگ شکوک و اوهام بصیقل جمیله پرداخت و خطِ توهم از صفحهٔ خاطر او
که از بعضی مغویان نقش بسته بود حک ساخت ان شاء الله المستعان تمام احوال
او در سلک تحریر عنقریب میکشد چهارم ذیقعده واقعهٔ ناگزیر مکرمه بانو بیگم صاحبه
وقوع یافته خاطرِ اشرف آن غمخوارِ عالم را کمالِ اندوهگین ساخت برای تعزیت
و دلاسای دختران و پسرش بخانهٔ اوشان تشریف فرما شده زاویهٔ ماتم و کاشانهٔ
غم را عشرت سرای جاودانی کردند همت یار خانِ معتمد جنگ بهادر را جاگیر از
انتقالِ قایم الدوله مرحمت شد میر نجم خان که بتعیناتی نجم الدوله بهادر رفته بود
آمده شرف اندوزِ ملازمتِ عالی گردید برای رفعِ کدورت و حصولِ انشراحِ
خاطر عالی لشکارِ زمینِ لاله گوڑه متوجه شدند نجم الدوله بهادر با افواجِ شایسته
بمخالفتِ فرنگی متعلقهٔ گنتور مرتضی نگر شرفِ ارتخاص حاصل کرد در ماهِ ذیحجه نوشیروان
وکیلِ موسی[1] لالی فرنگی را که درین روزها دست از روزگارِ شجاع الملک
برداشته در سرکارِ عالی نوکر شده بود باغوای حیدر نایک فریب خورده
بحکمِ حضور برخاسته رفت مقید کرده در قلعهٔ محمد نگر فرستادند درین ماه

[1] منشورِ لالی.



ملازمتِ راجه دهیراج و راجه هنمنت راوِ نبالکر شد غرهٔ محرم الحرام سنه ۱۱۹۴ هجری
حکیم عبد الجلیل خان معه اصل و اضافهٔ منصبِ دو هزاری و خطابِ حکیم الممالک
بهادر علی محمد خان بهادر برسالهٔ سواران عثمان یار خان برسالهٔ پیادگان
ممتاز حامد علی خان برساله داریِ بازار از تغیریِ محمد ماهوری سرفراز
محمد سلطان برسالهٔ پیادگان سربلند درینماه عنایتِ سرپیچِ مرصع بمشر الملک
شد سوم ماهِ صفر میر نجم خان که برای آوردنِ جنسِ لالی فرنگی رفته بود آورده
بنظرِ مبارک گذرانید رای چین رام به پیشکاری پیادگانِ محمد سلطان بالاهتمام
به پیشکاریِ رسالهٔ عثمان یار خان سیزدهم ربیع الاول جشنِ نوروز و غسلِ
صحتِ مزاجِ مبارک که اندکی کسل داشت بعمل آمده حکیم باقر خان و حکیم
عبد الجلیل خان و حکیم رشید الدوله و حکیم جعفر خان و حکیم غیاث الدین خان
هر یک را سرپیچ مرصع پنج رقم و خلعتِ پنج دست مرحمت شد و محمد سلطان
خان بخطابِ رحمان یار خان سربلند وضیع و شریف شدند اعظم محمد خان
ولد معتمد جنگ بهادر برساله داریِ سواران تحینکه پسرِ لچهمن سنگه برسالهٔ
محمد جیون خان در ماهِ جمادی الاول شاه ید الله حسینی معه فرزندان در شهر تشریف
آوردند خود بدولت و اقبال مکرر بملاقاتِ اوشان رفتند و مکرات ضیافت
نموده خاطر اشرف را محظوظ نمودند در ماهِ جمادی الثانی عقدِ قطب الدوله بهادر ولدِ
حیدر جنگ بهادر بعمل آمده پوشیده مباد شوخیِ حیدر جنگ و ارادهٔ ضمیرِ او
بر همگنان روشن است چه فساد انگیخته قاصدِ طریقِ بدنامی گشته از دستِ
بندگان آنحضرت بقبیح ترینِ اعمال کشته شد با وجودِ شیوهٔ نامرضیهٔ او باز پسرِ او

را بمراتبِ اعلیٰ رسانیدن و با دخترِ همشیرهٔ خود عقدِ مناکحت بستن در هیچ از منه
واعصار بگوشِ هیچکس نرسیده باشد **رباعی** دریادلان که سینه گوهر
جلا دهند ؛ خاشاک را چوگل بسرِ خویش جا دهند ؛ بدبختی اگر سپرد در راهِ
راهِ غفلتی ؛ خوبان زکف عنانِ تحمل چرا دهند ؛ درین ماه مبارزدل خان
براصل و اضافه ستهٔ هزاری هفتصد سوار و خطاب افتخار جنگ سید زین العابدین
خان باضافهٔ هزاری و علم سربلند نام نیک عبدالکریم بیگخان معه اصل و اضافه
دو هزاری و پانصد سوار عبدالکریم کمندان[1] چهار صدی و خطابِ خانی منظورِ صغار و کبار
گردیدند۔

## ذکرِ آمدنِ معین بہادر در حضورِ پرنور از قلعهٔ اوسه بر طبقِ مرادات و بوقوع آمدنِ تعبیرِ رؤیا و بخطاب شبیر الملک سرفراز گردیدن در سفرِ کولاس ورودِ ماجرا

سبحان الله هرچند دقیقه سنجان نکته رس و روشندلانِ صحیح نفس به
تفهیم لمعهٔ رموزِ قدرت و رنگ آمیزیِ بوقلمونِ مشیت چون خامه پیوسته

[1] کمندان۔ این لفظِ انگریزیست در اصل کم مانڈانٹ است بمعنی حاکم و سرگردهٔ
فوج اصل لفظ به املایِ انگریزی در ذیل تحریر میباید فقط
Commandant حررہ میر احمد علی کوکوی



سرگردانِ تحقیق اند حرفی از دفترِ علمِ چونی بی نبرده و ذره با شعهٔ انوارِ حکمتش ره نه آورده
که چه سانِ امرِ مبهم را از پردهٔ خفا بمنصهٔ اعلان می آرد و بچه نوع نقوشِ بطون
را بلوحِ ظهور میینگارد **قطعه** سبحان من تحیر فی ذاته سواه ؛ فهم و خرد بکنه
کمالش نبرده راه ؛ از ما قیاسِ ساحتِ قدسش بود چنان ؛ موری کند
مساحتِ گردون زقعرِ چاه ؛ تمهید این مقالات بر سبیلِ اختصار آنست
که معین الدوله بهادر از ناسازیِ اخوانِ[1] زمان و اعیان و ارکانِ خدیوِ جهان
آصفجاه میر نظام علیخان بهادر پیوسته ملولِ خاطر بوده خصوص ازخبثِ
باطنِ وقار الدو[illegible] یار خان که بواسطهٔ شرکتِ بهادرِ مغز اکثر در خوف و
بیم بوده و همواره سِرًّا و علانیةً سرسنگِ مخاطرات می فرسود لاجرم بانواعِ یأس
از حضورِ پرنور مرخص شده بقلعهٔ اوسه که بعنوانِ تمغه که از پیشگاه لطف و احسان
بندگانحضرت مرحمت گردیده بود رفت و گوشه گیری را بر صحبتِ اخوانِ زمان
ترجیح داده آسودگی پذیرفت عالمِ غیب و شهادت روا نداشت که استحقاق
بندگیِ خلوت گزینان را فروگذاشت نماید و سالکِ صراط المستقیم از جادهٔ
امید و احسان بی استحصالِ مرحمت تهی دست برآید روزی بعدِ وقت

[1] اخوان بالکسر بمعنیِ برادران این جمعِ آخ است که در اصل اخو بود و او که در واحد
بجهتِ تخفیف حذف شده بود در حالتِ جمع عود کرد و این بر وزنِ فعلان بالکسر است
چنانکه غزلان و صردان و تیجان جمعِ غزال و صرد و تاج و صرد بضمِ اول و فتحِ ثانی که آنرا
در فارسی کاک و هندی لٹورہ گویند ۱۲

زوال که میل بخواب نمود ناگاه عالم مثال گوشهٔ نقاب رؤیا بشکست و رویتِ
جنابِ امامین حضرت امام محمد تقی جواد و امام علی نقی علیهم الصلوٰة والسلام
بر پردهٔ چشم ممکن الوجود بپیوست بی اختیار بهادر رنجیده دل بر نقشِ قدوم[1]
سعادت لزومش سر نوشتِ صفحهٔ پیشانی دریافت و مانندِ سایه رفتارانِ فروزندهٔ
چراغِ راهِ علم الیقین مشتافت و زبان را بالعرضِ اظهار آورد که ما از دستِ
نصیب یارخان و فاضل بنگجان سخت عاجزیم هر دو نورِ دیدهٔ حضرت رسول
الثقلین صلی الله علیه وآله واصحابه متوجهِ احوال گشته از زبانِ حق ترجمان
فرمودند که شما اول حجتِ خود باتمام رسانید مگر هر چه رضای الهی
است بر منهجِ حق خواهد گرائید فقیر مکرر از زبانِ ایشان استماع کرده که صبح آن
شب ایشان عرضی بحضورِ پر نور و خطوط بنامِ هر یک که مرکز بود بسلکِ تحریر درآورده
بیلدهٔ فرخنده بنیاد ارسال داشت و طومار نام وکیل که راسخ الاعتقاد بود باقتاکید
نوشت که عرضی بحضور گذرانیده بعد ازین خط بوقار الدوله وغیره رسانند
و سه بار باهتمام اخذِ جواب کوشد زیاده ازین اصرار نکند جواب عرضی بکلمات
تسلی آمیز معاً حصول گشت امّا در جوابِ خطوطِ وکیلِ مذکور جوابِ صاف نوشت

---

[1] درینجا از لفظِ نقشِ قدوم که در متن واقع شده چنان مستفاد میشود که قدوم را ماتن رحمة الله شاید جمع قدم بالفتح گرفته باشد حال آنکه جمعِ قدم اقدام آمده نه قدوم زیرا که قدوم مصدر است بمعنی از سفر باز آمدن و از جای آمدن فافهم والله العلیم حرره میر احمد عفی عنه



بعدِ چندی بمعاینه رسید که نصیب یارخان خود بخود از جنونِ سودائی که مرض و موت
او مجملاً درگذشت که قبیح ترین افعال پردهٔ احوالِ ممات بردرید و رختِ خود بدار الاعمال
کشیده خاکِ حسرت برخود پاشید **قطعه** حذر کن از خدنگِ گوشه گیران
که این تیر لسیت کانرا نی پناهی ❊ رسد بر کوه گر این تیر ناوک ❊ صدای کوه
ناید غیر آهی ❊ پس ازین معین الدوله بهادر باستدعای مبارز الملک ضابطِ
جنگ و بحکمِ حضور که مبارز الملک بهادر مکرر عرایض در بابِ پروانگیِ ملاقات
ارسال داشته بودند اجازت حاصل کرده جریده طور رفته ملاقاتِ ظاهری
بعمل آورد بهادر مذکور آمدنِ ایشان را از مغتنماتِ وقت انگاشته بصفائی
ذهن بقبولِ تپاک دلی مستقبل شد و اختلاجی که در خاطر داشت بتراضیِ باطن مرتفع
گشت و ضیافتِ شایسته ترتیب داده بتدارکِ مافات کوشیده باستحسانِ
مطلوب بپاهِ مصادقت در نوشت بعدِ تتمیم و تکمیلِ عهود و مواثیق به براهینِ عقلیه
و ادلهٔ شرعیه در حضور عرایض فرستاد که غلامِ عقیدت کیشِ خیر اندیش را بدونِ
بودنِ معین الدوله بهادر بحضور بهیچ وجه من الوجوه بابِ طمانیت بر روی امید
نخواهد گشادند گاه حضرت بپاسِ حضور باشی و صداقتِ شمس الملک بهادر چندی
در مبادرتِ این امر تامل میفرمودند چون استمزاجِ بهادرِ موصوف از خارج دریافت
نمودند اصلاً در مزاجِ آن صادق الاعتقاد و مجبولِ خیر بی استرضای مرضیِ
خداوند نعمت سرِ مو قصوری بوقوع نپیوست بلکه در بابِ طلب بهادر معزّ بوماً
فیوماً مصر و مستید است در آن آوان بامورِ منافعِ ملکی و فوایدِ مالی به تعلقه ها
و قریه جات و پرگناتِ خالصهٔ شریفه مناقصی متعدده حادث بود و منافع بحسبِ دلخواه

از مملکتِ خاص رومیمنود و پیوسته خود بنفسِ نفیس از صبح تا وقتِ خواب و آسایش
متوجه کاغذ بوده بکمالِ مشقت برخود گوارا میساختند و آرام و عیش بر اوقاتِ مقرره
در شبانه روز که لازمه پادشاهان و رئیسان است مطلقاً از خاطر یکسو انداختند
لاجرم در بابِ طلبِ معین الدوله عنایت نامه ارسال داشتند بتاریخ هجدهم شهر
شعبان المعظم سنه ۹۴ هجری داخلِ بلدهٔ فرخنده بنیاد گردیده بتقبیلِ آستانِ فلک
نشانِ سعادت یافت و از ملازمتِ عالی که نتیجهٔ مقصدِ اقصی و حصولِ مرام و مآرب
است سرفرازی یافته علمِ مراد برافراخت و تا مدتِ دو سال بواسطهٔ طبیعتِ
شمس الملک هیچ ارادهٔ مبطنِ ایشان بظهور نرسید و باوجودِ کساد بازار اخذ
و جبرِ مالِ سرکار و فسادِ مالِ زمینداران اشرار قطعاً بامورِ انتظامِ مملکت
رجوع ناکرده مهرِ سکوت بدرجِ دهان بر زده متوجه نگردیدند بندگانِ آنحضرت در
اهتمامِ کارپردازی بعضی نقدِ مقدمات بر محکِ رایِ رزینش بر زده امتحان
میفرمودند و در تصرفاتِ مالی و ملکیِ ایشان را بمیزانِ ادراک سنجیده بردباری
و استعدادش که متحملِ این امرِ خطیر است یا نه موازنه میفرمودند و در هر امور مهماتِ
جزئی و کلی روبرو نشانیده شریکِ مشاوره میساختند اما یکروز و یک شب
بدونِ شمس الملک بهادر تنها بمشورت نپرداختند چون دیدند که بهادر
موصوف را قاطبةً بهیچ ازین امور توجه دلی نیست در مزاجِ ایشان غیر از گردآوری
بهادرانِ عرصهٔ نبرد و تیاریِ اسپانِ هامون نورد درین معامله رجوعی ندارد
بلکه گوشِ هوش قطعاً درین سخنان ناکرده شنیده یا نشنیده می نشست لاجرم
معین الدوله را بنوازشِ ملوکانه معزز و سربلند کرده بعضے بعضے معاملات بادشاهان

[illegible] شمس الملک بهادر



سپرد گردهٔ لآلیِ شهوار مواعظه که نقدِ کنوزِ ودیعتِ خالقِ بیچونی است زیورِ گوشِ
هوش فرمودند که دیوانی بمنزلهٔ وزارت است جوهرِ ذاتی باید که متحملِ این امرِ
خطیر میتواند شد همیشه آئینهٔ دل را بمصقلِ مساعیِ جمیله از زنگِ خاطر آزاری زدوده
بکمالِ دلجوئیِ هر یک معاینه کند مردمِ معتمد را بهر نواحی تعین نماید که از حدایقِ ممالک
سبزهٔ بدعت ها را بداسِ سطوت و نصفت قطع کرده چنان رُفت و روب کند
که دیگر خارِ تعدی بجگرِ رعایا نخلد و بهر جا که قطاع الطریق و فرقهٔ رهزنانِ بی توفیق را
یابند آن تشنگانِ بادیهٔ غرور را بآبِ تیغِ سیاست سیراب گردانند بی
اعتنائی از آن بدمستانِ وخیم العاقبت خمارِ چندین ندامت و تشویر و بی پروائی
از آن شوره پشتانِ محروم الخیر نمک پاشِ هزاران جراحتِ برنا و پیر است
و بنایِ کاشانهٔ گوشه نشینان بطوفانِ تغافل از پا نه اندازند که سیلِ حوادث
از ازلِ دستِ دعایِ شان دستگاهِ هزار طوفان در کمین دارد و زبان
را بترنمِ نرم گفتاری و راست کرداری نازک تر از گل برگِ سوسن سازند
که خاطرِ افسرده دلان بتفقدش چون غنچهٔ شکفته در پیرهن نگنجد رعایتِ خاطرِ
اعیانِ دولت مقدم و مراعاتِ شرفِ حسب و علوِ نسب بمناصبِ
مناسب خرم باید داشت که اینها همه قوتِ بازوی دولت و احرام بندِ کعبهٔ
خدمت و ارادت اند و فرقهٔ سپاه را برطبقِ مرادات مستغنی الحال باید داشت
که پاسدارِ ناموس و دولتِ بادشاهانند بوقتِ میدان بچوگانِ محاربه مانندِ
گویِ غلطان سرِ خود میبازند تا سرانِ ممالک گویِ سبقت بر وفقِ مرادات
میربایند و از فراهم آوردنِ خزانهٔ واجبی دل جمعیِ سپاه انتشارِ جمعیتِ

معاندینِ بدخواه است ازین روش سخنانِ موزون هر یک دُرِ مکنون بصدفِ
گوشِ ایشان ریخته بعضی متصدیان را حکمِ مجدد عزِ صدور یافت که باهمهٔ دفترِ
خود رجوع شوند درین سال تلوک چند برادرِ کلانِ رای دولت رام ودیب
چند برادرِ خوردِ او بمنصبِ پانصدی وچارصدی وخطابِ رای سرفراز میراولیا خان
طغای رفعت الدوله بهادر بمنصبِ یکهزاری یکهزار سوار بر اصل وعطایِ علم
وبهادری وخطاب جرأت جنگ ومیر مظفر علیخان پسرِ کلان وغضنفر علی پسر
خردِ بهادرِ مذکور بمنصبِ یکهزاری یکهزار سوار وهفتصدی وخطابِ خانی کامیاب
میر حیدر علی پسرِ میراولیا خان نوسرفرازِ پانصدی وخطاب خانی سید منعم خان
منصبِ دوصدی ومیر وجیه الدین علی خان پسرِ سید قابل خان مرحوم بر اصلِ دو
صدی ارزانی مبیت ودومِ شوال جشنِ سالگره ووزنِ مبارک درین جشن
جعفر علیخان از اصل واضافه منصب سته هزاری هزار سوار وعلم ونقاره
وخطابِ ضرغام جنگ ودلاور دل خان از اصل واضافه منصبِ یکهزاری
سه صد سوار وخطابِ دلاور خان مفتخرِ نامِ نیک سید فیض الله منصبِ چارصدی
وخانی بالاپرشاد پسرِ دیوچندِ متوفی منصبِ پانصدی وخطابِ رای پانیرنیه
کیوانی شیو پرشاد سررشته دار چارصدی ورای سربلندِ کامرانی همدرین
ایام به معین الدوله بهادر کنٹهی ومالهٔ مروارید اعلی ظفریاب جنگ بهادر سرپیچ
وجیغهٔ مرصع فتحیاب جنگ بهادر او نوکتخدا سرپیچ وجیغهٔ مرصع وبهجبندِ مرصع
ثابت جنگ بهادر سرپیچ وجیغهٔ مرصع میر حیدر خان سرپیچِ مرصع دهم ذیحجه
عقدِ مناکحتِ صاحبزادی از خواجه بدیع الله خان خلفِ خواجه موسی خان از



بنا برِ حضرتِ احرار قدس سرهٗ بوقوع پیوست وبکمالِ تورک وتزئین حسنِ انعقاد
یافت درین ماه بخانهٔ لودهی خان ووقار الدوله مرحوم بتقریب کتخدائی پسرانش
رفته رونق بخشِ کاشانهٔ آرزومندیِ ستمندان گردیدند عبد الرزاق خویشِ
عزیز الدوله بهادر سرپیچِ مرصع وخلعتِ طاش ودعوی خان سرپیچِ مرصع سر آمدِ
فهم وقیاس هفدهم ضغفر المظفر محمد رستم خان بهادر بآستان بوسی رسیده
سر بایوانِ کیوان رسانید سرپیچِ مرصع وجیغهٔ الماس سربلند گردید نوزدهمِ
ماهِ منه بملاقاتِ میر غلام علیِ آزاد که جامعِ علومِ صوری ومعنوی بود تشریف بردند

## بیانِ کیفیت شکارِ آهوان وجلوه افروزیِ جشنِ نوروز مشتمل بر روشنیِ چراغان وذکرِ رحلتِ مبارز الملک بهادر از مرضِ سرطان

چون پادشاهانِ ذوالاقتدار را اکثر شاهبازِ رغبت که بسیر وشکار در هوای
خاطر خباجِ هوس میکشاید خالی از اسرار وبیوجه کار نیست یعنی هرگاه ازیشان
مهمات پیرامونِ خاطر میگیرد دبایل به نخجیر میشوند تا تیرِ تدبیر بهدفِ مدعا راست
نشیند وطائرِ مقصد بدامِ آرزو منزل گزیند لهذا آن صید گیرِ همای سعادت
را اکثرِ اوقات خواهشِ شکار عنانِ رغبت میکشید واشهبِ میدان
نوردِ جد اجتهاد بفضایِ ایکار دواسپه میدوانند در هر سال بشکارگاه

با محرمانِ سرادقاتِ عزت تشریف برده سیر میفرمودند و باخیل وحشم متبری
از روز شب خیمهٔ اقامت نصب کرده آن گلزمین را رشکِ سپهرِ برین
میفرمودند درین سالِ مبارک فال بکنارِ تالابِ سنگراج[1] بفاصلهٔ دو کروه
از معمورهٔ شهرِ فرخنده بهر جانبِ شرقی باهتمامِ شمس الملک بهادر شکار
گاهِ حیرت انتباه تیار گردیده بود که دیدهٔ روزگار مثالِ آن در آئینهٔ
خیال ندیده و گوشِ زمانه مانندش در پردهٔ سماعت نشنیده که آهوان
صحرائی تا آن وحشت که از سایهٔ خود میرمند زیرِ دامنِ پر بوستان میخوابند
و باوصفِ سیه چشمی که از عکسِ مردمکِ غزاله بر می جستند بمعاینهٔ جمالِ خوشش
نکهان همه تن دیده میگردانیدند الفت تا آن مرتبه که بر زانوی مغنیهٔ سیمین
ساق سر میگذارند اگر او میخواست که برخاسته قامت آراید دامن او را
بدهن گرفته باز می نشانیدند قطعه الفت از میکده چشم که به پیمانه کشید ٭
که به میخانه رود مستِ غزال از صحرا ٭ نگهِ گرم که مشاطهٔ عالم گردید ٭ شعلهٔ
گل شده بر یکدگر آغوش کشا ٭ بالجمله بندگانحضرت در اسعدِ آوان با جمیع
پردگیانِ تتقِ عصمت سوار شده از پرتوِ الویهٔ جاه و جلال ساحتِ آن
شکارگاه لبریزِ انوار فرمودند و دوازده کروهِ حریمِ صحرا و مرغزار[2] را احاطه کرده

[1] مراد از تالابِ سنگراج تالابِ سرورنگر است که در زمانهٔ ارسطوجاه تیاری سرورنگر شده
از آنزمان مشهور به این اسم گردید فقط حرره میر احمد علی الموسوی

[2] مرغزار بفتحِ میم و سکونِ رای مهمله و غینِ معجمه موقوف جائی را گویند که در آن سبزه بسیار



بروشِ قمرغه[1] حلقه وار در گرفتند که مجالِ پریدنِ پرپشه از حیطهٔ امکان بیرون بود که
خود هر روز سوار گیرانِ بادپیما شده شکار میکردند و سطحِ میدان را رشکِ بهارِ
ارم میفرمودند درین اثنا موسمِ گرمی مرکزِ زمین را چون کرهٔ اثیر یک دایرهٔ آتش
کرده وسعتِ جهان را بحدتِ تپش فرو گرفت گرمی تا آن مرتبه موج زن گردید
که از هر بنِ حبابِ عرقِ گرم میچکید سنگ خود را از حرارتِ آفتاب چون موم
میگداخت و ماهی در آب خود را بریان میساخت اگر کسی در سایهٔ بیتابیت وار
میشتافت چون زیرِ سایهٔ شعله آرام نمیافت اگر پناهِ خیمه وبال میگرفت بکیفیت
بتنورِ واژگون در رفت اگر لمحه با آفتاب می نشست عرق چون آب از سر میگذشت
گردبادی که بصحرا غبارِ شوخی می افراخت بشعله جواله ایست که می افروخت و موج
بادی که از گوشهٔ هامون بر میخواست زبانهٔ آتش است که جگرِ هوا میسوخت
رباعی اگر ابر ناگه شدی قطره بار ٭ ز تابِ هوا قطره گشتی شرار ٭ اگر بر
هوا برق کردی گذر ٭ چو پروانه اش سوختی بال و پر ٭ درچنین موسمِ حرارت
بحکمِ عالی شمس الملک در هر جا زیرِ سایهٔ درختها سبو سبو آبِ سرد با گلاب بر
نهاده خاص و عام را سیرابِ راحت میفرمودند و از طعامهای ملون و بریانی

[1] قمرغه بفتحِ اول وضمِ میم و سکونِ رای مهمله و فتحِ غینِ معجمه شکارگاهِ سلاطین و امرا را
در احاطهٔ آهوان و گوزن وغیره چهارپایه میگذارند و بوقت تقصید در همان احاطه بوده
شکار میکنند و بهندی بانگر گویند ۱۲ ضمیمهٔ حاشیهٔ (۲۷۸) رسته باشد چه مرغ بالفتح نوعی از گیاه باشد
که فرز نیز گویند و بهندی دوب نامند بواوِ معروف و موحده ۱۲

وتنجن وکباب نمکین ومیوهٔ شیرین و شربتِ انار وتبریدِ خوشگوار کام و دهانِ عالم
عالم بلذات می آمود هیچکس از خوانِ نعیمش بی مراد نگشت وهیچیک بر مائدهٔ
احسانش بی چاشتیِ نعمت خمیرِ آرزو نه سرشت باجمله بعدِ موسمِ هولی سلطان زرین
افسرِ مهر از خلوت گاهِ حوت برآمده بر سریرِ حمل جلوس نمود وگرهِ غنچه از دلِ نشاط بند خرمی
برگشود طنطنهٔ گیتی افروزیِ بهار در شش جهتِ عالم رسید وبلبل بسایهٔ برگِ گل
سایهٔ مصاحبت درکشید خوش انجمنانِ بهار بگلگشتِ چمن شتابان گردیدند وپرده نشینان
شکوفه بتماشای بهارستان سر از غرفهٔ اغصان برکشیدند وشوخ چشمانِ نرگسِ شهلا
منظورِ مردمِ تماشائیانِ دگر گشتند وگیسوانِ سنبل ببلا گردانیِ شاهِ گل چون زلفِ
شاهدانِ هند عهدِ یکجهتی بستند نظم گل بسرِ سبزه شده زرفشان ٭ بلبل از آوازهٔ
او در فغان ٭ نرگسِ شهلا قدحِ می بدست ٭ آمده هر طرفِ چمن می پرست ٭ سوسنِ
آزاده کشاده زبان ٭ فتنهٔ گلذار شده ارغوان ٭ یاسمن ونسترن از هر طرف ٭
بسته پیِ زینت گلذار صف ٭ سرو بصد ناز سرافراخته ٭ بر سرِ آن نعره زنان فاخته
آبِ روان آمده آئینه وار ٭ عکسِ چمن گلشنِ بی داغدار ٭ بندگانحضرت لسانِ
نیرِ تابان بر مسندِ زرافشان جلوس نموده و ذراتِ دولتخواهان را از پرتوِ جمالِ جهان
آرا درخشان فرمودند وگردِ تالاب که عرض وطول بگیرد داشت حکم اشرف شرفِ
نفاذ پیوست که بروشنیِ چراغان احاطه وار درگیرند وسطحِ تالاب تخته تخته از روشنی
مالامال کنند وکشتی کشتی شمع وچراغان لبالب نمایند حسب الارشاد بازارِ روشنی
چنان گرم شد که اگر مشتری بخریداریِ متاعِ فروغ برزمین آید بجاست وطلیعهٔ پرتوِ
چراغان آنقدر برتافتند که ثوابتِ سپهرِ برین اگر بعرقِ انفعال خود را نشانند سزد



از عکس پذیریِ شمع وچراغ سطحِ تالاب فلکِ دیگر گردیده از پرتوِ جبینِ شعاعِ مصباح
دامنِ هوا یک پردهٔ لعلگون کشیده ودلِ هر حباب از عکسِ آن چون فانوسِ خیالی
گردیده بود وگرداب هر موج از فروغش کمیعراجیِ رنگین خود را می نمود نظم
ز بسیاریِ شمع ونورِ چراغ ٭ دلِ روشنانِ[1] فلک گشت داغ ٭
چو عکسِ چراغان نمودی در آب ٭ خجل گشتی از پرتوش آفتاب ٭
مغنیانِ شیرین دهان ومطربانِ خوش الحان از هر سو آوازِ دلکش ونغمهٔ
خوش هوش ربایِ ناهیدِ فلک میشدند وزمزمهٔ نغمه سازی وصدایِ پای کوبی
ودل چسپیِ خلخال وجگر خراشیِ تال ساکنانِ فلکِ سوم را در وجد وحال میبردند
خود بدولت واقبال گاهی به بندوبست محلات وگاه با اعیانِ حضرت سیر میگردند
وگاه حکمِ اشرف باذنِ عام بهادر شید عالمی از بلده وقریات بتماشایِ جشنِ سلطانی
آمده دیدهٔ حیرت را حسنِ انجلا میباختند واز درخشندگیِ هجومِ چراغان ونغمهٔ [illegible]
نردِ تحیر در باختند مجملاً بعدِ انقضایِ ایامِ نوروز باز بسیر وشکار متوجه شدند
وبطورِ سابق هر روز صید آهو میکردند درین اثنا منهیان خبر رسانیدند
که ضابطه جنگ از مرضِ سرطان که تمامِ بدن از سریانِ او یک مخروط رم دیده
گشته وهمه تن از سر تا ناخن بپایهٔ نفوذ آن منفتح گردیده هرچند حکما در معالجه اش
بسی خونِ جگر میخوردند فائده بر آن مترتب نمیشود وحضرت باستدعایِ معین الملک
بهادر ترحم فرموده حکیم باقرخانِ مسیح الدوله وجراحِ حاذقی پلنا پیرگورونا را

[1] روشنان بالضم ستارگان ۱۲

روانه فرمودند هنوز قطعِ منزلِ مقصد نموده بودند که خبرِ قطعِ مرحلهٔ زندگیِ او
رسید مبارز الملک فدویِ خاصِ عقیدت سرشت از عنفوانِ دولت همه
جادهٔ صداقت پیموده وگاهی بحکمِ حضورِ امری از و سرنزده دلاورِ قوی دل
رو داشتی و بر کسل سرکوبِ خیره سران قدر افزایِ دلیران هر جاکه بکار
سرکار مامور گردید مظفر و فیروز برگردید در آخرِ ایام چندی از مقربانِ محروم
انجیر بر آئینهٔ دلِ صفا منزل زنگِ شکوک و واهمه که بیفروغِ محض بود افتاد
بندگانِ آنحضرت با وصفِ بعضی حرکاتِ او هیچگونه اثرِ ملال بر ضمیرِ خود راه نداده به
استدعایِ معین الدوله خلعتِ استقلال بنامِ احتشام جنگ بهادر خلفِ
آنمرحوم ارسال نموده در استمالتِ خاطرش شیمهٔ کریمه مرعی داشتند و برسمِ
دلجوئی جمیعِ تعلقها مطابقِ سابق بحالِ او واگزاشتند لیکن سید ولی محمد بخشیِ
حق ناشناس دولتِ خدادادِ او را برباد داده قدم بزینهٔ ناراستی نهاد
و بنیهٔ قصرِ امارت که بپایداریِ متانتِ ایالت و رکنِ دولت مستحکم و استوار
بود بسیلِ ناسپاسیِ او از پا در افتاد تفصیلِ این اجمال انشاءالله المستعان عنقریب
رقم طرازِ خامهٔ عبرت ختامه در آید مجملاً چون خاطرِ اقدس بشکار مایل بود در روزی
حکمِ قمرغه فرموده همه دایرهٔ مرغزار را از هر سو فراهم آورده لبانِ نقطه مرکز
در گرفتند و سطحهٔ زمین را از دحامِ خاص و عام چون چشم بمژگان در نهفتند
جهان بآن وسعتِ بی پایان که بهر سو طائرِ نگاه بال گشاید حایلِ هیچ پست و بلند
نیست چشمِ آهوان مانندِ سوادِ حلقهٔ مردمک تنگ و تاریک یافتند و صحرا
با وصفِ میدانِ وسیع که هر جا چشمِ نظر جولانی نماید مانعِ هیچ نشیب و فراز



هر جاکه غزالان قدم می نهادند جز نقشِ سُمِ خود جایِ دیگر نشگافتند صحرا نخجیر
رنگِ بهار و هامون هامون از خونِ شکار لاله زار بعدِ فراغِ سیر و شکار بعضی
در جشنِ نوروز و بعضی بعدِ شکار بدین تفصیل بمناصب و عنایتِ جوا سر
سرفراز گردیدند ثابت جنگ باضافهٔ دو هزاری یکهزار سوار و خطابِ مبارز الدوله
سرآمدِ نامِ نیک میرزا خان بهادر از اصل و اضافهٔ چهار هزاری دو هزار سوار
و عطایِ علم و نقاره و مخاطب بمبارز جنگ و یعقوب میرزا بمنصبِ چار هزاری
و دو هزار سوار سید جمال الدین حسین خان بمنصبِ یکهزاری دو صد سوار
منظورِ صغار و کبار میر حیدر خان بخشی باضافهٔ یکهزاری یکهزار سوار خطابِ بهادری
و عطایِ علم غلام مرتضی خان خلفِ صدقِ معین الدوله بهادر باضافهٔ یکهزاری
و یکهزار سوار و خطابِ سپهدار جنگ معزز و محترم علی سلطان بمنصبِ پانصدی
و خطابِ خانی قطب الدینخان بخطابِ بهادری کامیاب و پیک رام بمنصبِ
پانصدی و خطابِ رائی و جان محمد بمنصبِ چار صدی و خانی مرتبت افراز مرزا
بمنصبِ چار هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ احتشام جنگ سرفراز
سلطان میرزا ولدِ حکیم برهان بیگ از اصل و اضافه بمنصبِ پانصدی و
خطابِ خانی ممتاز چون سیر و شکار بانجام رسید بعدِ دو ماه و شش روز
باز بدولتخانهٔ خاص داخل شدند هر روز در گرد آوریِ سپاه بحضرتِ اشتباه
باهتمامِ شمس الدوله بهادر متوجه گردیدند در جشنِ عید الفطر صمصام الملک
دست بندِ مرصع زوج معین الدوله بهادر دستبندِ مرصع زوج سپهدار جنگ
بهادر جیغه رقم در بنماه تولدِ خلفِ شمس الدوله بهادر بعرصهٔ ظهور رسید

۱۱۹۵

همدرین اثنا محمد امجد خان بهادر از اصل واضافه منصب سه هزاری دو هزار سوار
وخطاب سربلند جنگ سربلند وفیروز محمد حسام الدین بمنصب یکهزار و پانصدی
وخطاب خانی نصرت اندوز خواجه ابوطالب خان بمنصب یکهزار و پانصدی
وخطاب بهادری سرفرازی یافت محمد مکارم بمنصب پانصدی وخطاب خانی
بجادهٔ ابتدای مقصد شتافت غلام محی الدین ولد اعتقاد الدوله بهادر بمنصب پانصدی
وخطاب خانی ومحمد حسین خان بمنصب پانصدی وخطاب خانی ارزانی راجه دیانت
ونت از اصل واضافه بمنصب چار هزاری دو هزار سوار وعطای نقاره وخطاب
بهادری راجه امانت رام از اصل واضافه منصب سه هزاری دو هزار سوار
ونقاره سرفراز ونامور رای رینکاداس از اصل واضافه منصب یکهزاری ورای
آیاراو از اصل واضافه هفتصدی حصول نتیجهٔ برخورداری سیدی عنبر منصب
چارصدی وخانی روشناس گروه جلوش کمورسنگه مددگار دار الانشا بمنصب
بمنصب چارصدی سمجتان دوش بدوش بالاجی سهای منصب چارصدی
وخطاب رای منظور نظر اهل اعتبار رگهوتم راو بمنصب پانصدی وخطاب رای
مرکوز صغار وکبار سنبهاجی هاگنیه منصب سه هزاری دو هزار سوار خطاب راجگی
ونقاره وعلم ناصیه سای آستان مانسنگه راو پانصدی وخطاب راو شادمان
غلام نبی خلف نجم الدوله بمنصب پانصدی وخطاب خانی کامران محمد صادق برادرش
بمنصب پانصدی وخطاب خانی معزز ومحترم محمد رکن الدین خویش نجم الدوله
بهادر بمنصب چارصدی وبخطاب خانی مشهور عالم غلام رسول خویش بهادر معزز
منصب پانصدی وخطاب خانی غلام محمد ولد میر جلال الدین منصب چارصدی



وخطاب خانی ارزانی گیول کشن ولد رای بهوانیداس سردفتر دیوانی منصب
دوصدی حکیم جعفر خان از اصل واضافه دو هزار و پانصدی وبهادری
محمد علی ومحمد حسین خان ولد حکیم قادریار خان مرحوم از اصل واضافه هفتصدی
معزز حضور رحمت نواز خان ورحمت یار خان هر یک باصل واضافه هفتصدی
خورسند گردهاری لعل پیشکار صدارت چارصدی وخطاب رای رام پرشاد
از اصل واضافه چارصدی وخطاب رای سیدی عبد الله خان بر اصل و
اضافه یکهزار و پانصدی سیدی محمد عنبر خان از اصل واضافه یکهزار و پانصدی
سیدی بلال خان بر اصل واضافه دو هزاری هزار سوار وعلم ونقاره وخطاب
بهادری نور الدین علی پسر خواندهٔ اعتقاد الدوله پانصدی وخطاب خانی سید
احمد ولد سید محمد فوجدار خان پانصدی میر حسن چارصدی وخطاب خانی سید
حسن پانصدی وخطاب خانی محمد حسین ولد رستت خان بخطاب خانی وچارصدی
حکیم باقر خان بخطاب مسیح الدوله خواجه محمد قایم پانصدی وخطاب خانی محمد
صوفی از اصل واضافه پانصدی وخانی رای دولت رام مشرف دیوڑی برساله
داری متواران شمس الدوله بهادر باضافهٔ دو هزاری مع اصل سابق هفت
هزاری شش هزار سوار وخطاب شمس الملک بهادر پیرایهٔ عزت ومرتبت یافت
سربلند جنگ بهادر برای تنبیه زمیندار شوراپور بحکم حضور پر نور مامور حافظ محمد
مدرس مکه مسجد متعلقهٔ قضای بلدهٔ فرخنده بنیاد بمسند احکام شریعت نشست
درینماه محمد مسعود خان داروغهٔ توشکخانهٔ سرکار خاص راه آخرت در نوشت
عنایت جواهر به شمس الملک بهادر بهوج بند مرصع زوج معین الدوله بهادر

دست بندِ مرصع زوج عظیم الدوله بهادر دست بندِ زوج پدم سنگه وغیره سرپیچ مرصع دو رقم سیدی عبد الله خان سرپیچ مرصع کشن راو بلال سرپیچ مرصع پسرِ راجه رایبا متوفی وینکٹ نارایین راو سرپیچ مرصع سید عمر خان کرده مرصع زوج درین روز محمد یسین خان بدارونگیِ باورچیخانه از تغیری سید قبول محمد خان ذا دولت جمشید محسن علیخان بهادر از اصل و اضافهٔ دو هزار سوار و پالکی و عطای علم سرفراز گردید =

## داستانِ نهضتِ لشکرِ فیروزی اثر بجشم بنای اختتام جنگ بلند قیاس وتماشای روشنیِ قلعه وجشنِ نوروز بصد ساز ولباس واز آنجا رفتن تا رودِ ماجرا وقلعهٔ کولاس وعرضِ فوجِ دریا موج باهتمامِ شمس الملک بهادرِ حق شناس

صدرنشینانِ حکمِ متین وسریرآرایانِ مسندِ تمکین همواره در بهانه جوئی عفوِ جرایمِ خودپسندان میباشند که هرگاه از پرورشیافتهٔ خود صدورِ جریمه وخطای غیرِ موقع واقع شود تحمل وکرمِ ذاتی را از دستِ خود ندهند که شاید از قصورِ خود معترف گشته بشاه راهِ هدایت قدم گذارد و از شیوهٔ نامرضیه



دست بردارد و این معنی بر واقفانِ حسلم و وقار روشن است که چون از فرومایگانِ عصیان سرشت جرمی صدور یابد حق شناسان باحسانِ بیکرانِ خود از کردارِ او درگذرند تا از فاصلهٔ چندی زنگِ کدورت که بر آئینهٔ خاطرِ خود نشسته است بصیقلِ اغماض برطرف شود واین صفتِ خاصِ غفورِ ودود است که هرچند از بندگانِ خود معصیت می بیند کرمِ خاصش گوشهٔ بی اعتنائی سیگزیند **قطعه** روزیکه زعصیان قدِ تو خم گردد ❊ خوش باش که لطفِ حق مقدم گردد ❊ دانی که چو از الغفرد ا افتاد ❊ چون فاصله شود غضب کم گردد ❊ تصریحِ این مقال آنست که بندگانحضرت بصفاتِ تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللهِ گلِ سرسبدِ محامدِ کمالات و از خلقِ کرایم سرآمدِ جمیعِ حسنِ صفات اند و هریک این تازه گلی از شاخسارِ باغِ آصفیه شگفته روی دیگر ندمید و هیچ سروی از جویبارِ این دودمان دیگری سر نکشیده باوجودِ استماعِ اخبارِ شوخیِ احتشام جنگ هر روز در صددِ عفوِ جرایمِ او بوده ابوابِ نصایح مفتوح داشته غیر از تالیفِ خاطر حرفی بر زبان نیاوردند و در بابِ رفعِ این کدورت هر روز شغلی تازه بعرصهٔ ظهور می‌آوردند تا خاطرِ اقدس مایلِ آن خیال نگردد و آن غبار که بر گوشهٔ دامانِ خاطر نشسته است یکسو شود چون مزاجِ بهادرِ مغز باغوایِ ناقباحت فهمانِ خود دستان خیالاتِ دور و دراز خودی گرفته بود هیچ نوع از افعالِ شنیعهٔ خود مجتنب نشد لاجرم بتاریخِ بیست ویکم محرم الحرام سنه ۱۱۹۶ هجری سالِ یکهزار و یکصد و نود و شش باهتمامِ نوازش علیخان و دیگر انجم شناسان بساعتِ سعید از شهرِ فرخنده بنیاد

نهضت کرده بسوادِ باغِ کورهنداس نزولِ اجلال افگندند و دو ماه تمام بازارادهٔ دیب
او را به بهانهٔ سیر و شکار توقف نمودند بعد ازین بیست و چهارمِ ربیع الاول از گردِ
باغِ مذکور حرکت کرده به حوالیِ قلعهٔ محمدنگر و ساحلِ دریایِ موسی مضربِ خیامِ دولت احتشام
ساختند و باز تماشایِ روشنیِ چراغان کمت و احمال در پیش آورده لنگرِ تحمل در انداختند
هر شب احکامِ آن نورپاشِ ماهِ سپهر تمکین صدور می‌یافت که جمیعِ برج و بارهٔ قلعه
و بالاحصار و تمامِ کوهسارِ اطرافِ بالاحصار بقرینه بندیِ چراغان و درختِ آتشبازی
یک نخلِ وادیِ ایمن سازند و از هجومِ روشنی نایرهٔ حسرت در دلِ برجِ آتشی
و کرهٔ ناری اندازند هر شب باهتمامِ سرفراز جنگ دیوارِ فصیل و فصیلِ بالاحصار
و برج برجِ حصار دو دم قطار قطار چند طبقات و درجات از چراغ و مشعل چنان
افروختند که ذخیره ذخیره شعاع و پرتوِ آن انجمِ فلک چون نورِ خورشید اندوختند
چشمِ ثوابت و سیار از رشکِ کثرتِ روشنی برنگِ مردمکِ دیده بتصویرِ تحیر
گردید و روشنانِ آسمان از عکسش چون قنادیلِ آبگینهٔ فرنگ میدرخشیدند
از مبادیِ جلوسِ قطبشاهیه و تیاریِ این قلعه هیچ پادشاهِ عالیقدر بادجودِ
که لوایِ حکومت تا کرهٔ اثیر افراختند اما اکثر و چنین قرینه بندیِ روشنی و

---

وادیِ ایمن عبارت از صحرائیکه موسی علیه السلام مشرف بمعراجِ اولین شدند و
آن جانبِ راستِ کوهِ طور واقعست ایمن بفتحِ اول و سکونِ یا، و فتحِ میم بمعنی صاحبِ
جانبِ یمین صیغهٔ صفتِ مشبه است ماخوذ از یمین که بمعنیِ دستِ راست است چون
چون وادیِ مذکور جانبِ دستِ راستِ موسی علیه السلام واقع بود لهذا وادیِ ایمن گفتند ۱۲



آتشبازی نساختند الحق هر یک شررِ سنگریزهٔ قلعه بهوایِ پریچهرگانِ مغنیه
یک بنایِ آتشی گردیده باز از هر یک برج و باره یک نخلِ تجلیِ طورِ سینا
تازه دمیده جهان جهان از روشنی مالامال و عالم عالم از گلستانِ آتشبازی
شگفته خیال **نظم** سخن از روشنی گر برطرازم ٭ ز بس گرمیِ دلِ
آتش گدازم ٭ درینجا شمع شد جهانِ آتش ٭ پر پروانه بال افشانِ
آتش ٭ ز تابِ روشنیِ مهتاب روشن ٭ دلِ انجم چو چشمک زن بروزن
بسیرِ او اگر دل گرم گردد ٭ اگر فولاد باشد نرم گردد ٭ سرفراز جنگ
در جلدویِ این حسنِ خدمتگذاری کنٹھی مالهٔ مروارید سرفراز جمیعِ خدمتگذارانِ
قلعه بانعاماتِ شایسته ممتاز عطا یار خان پسرِ سعید الله خانِ مرحوم سرپیچ
مرصع تارکِ عزت برافراخت محمد قطب الدینخان به سرپیچِ مرصع خود را سر
بفلک ساخت اعتقاد الدوله بقلعه داریِ بهونگیر و تحصیلداریِ تعلقاتِ
راجه رانیا شوفیٰ مامور دلاور جنگ برادرزادهٔ صمصام الملک بها در بخلعتِ
دیوانیِ محمد آباد بیدر منظور از آنجا چون موضعِ پچلیکال نزولِ اجلال شد
مربع نشینِ چار بالشِ فلکِ چهارم از کرسیِ شیرِ ماهیِ حوت برخاسته بر
ارکِ چهار گوشهٔ حمل جلوسِ اجلال نمود و ابوابِ جهان جهان نشاط و
دریچهٔ عالم عالم انبساط بر رویِ خلایق گشود سریرآرایانِ جهان بعشرتکده
نوروز شرفِ جلوس بخشیدند و شگفته رویانِ چمن بوفورِ ابتهاج برنگِ
غنچهٔ گل پردهٔ صد افسردگی دریدند فصلِ ربیع نقابِ ملالت از رویِ
پرده پوشانِ نوبهارِ چمن برداشته و موسمِ اردی بهشت صحرا صحرا

عالمِ گوناگون برنگِ کیانی افراشته سویدای داغِ لاله بروغن اندازی
شبنم آتش هزار چراغ بزمِ کیوان و قمقمهٔ غنچهٔ شقایق بهواداری صبا افروخته تر
از قندیلِ ثوابتِ آسمان رخسارهٔ بنفشه بگوهر بندی قطراتِ شبنم حلقه
در گوشِ شاهدانِ هند انداخته و سنبل بیلاگردانی هر تارِ جعدِ مشکین او
عروسانِ جشن را مشاطهٔ خدمتگذاری ساخته نرگس بانتظارِ شاهِ گل
از هر سو چشم براه و سوسن از نغمه سرائی نغزخوانانِ چمن همراه الغرض
هر طرف هوا مشک بیز ❊ هر سو بادِ صبا سحرخیز **نظم** چمن آراست
هر سو نوبهاری ❊ شده خندان لبِ گل بر کناری ❊ طرب تا سینه
در موجِ گل افتاد ❊ پریشانی بدامِ سنبل افتاد ❊ ز داغِ لاله روشن
شد چراغی ❊ ز رشکش بر دلِ فردوس داغی ❊ تسلی بخش بی تابان هوائی
نگه مستانه جولان در فضائی ❊ نهالانِ گلستان سر کشیده ❊ ز هر شاخی گل
رنگین دمیده ❊ ز بس مستِ تماشا گشت لاله ❊ گرفت از لعلِ رخشنده
پیاله ❊ زبانِ بلبلان گرمِ ترنم ❊ دهانِ غنچه لبریزِ تبسم ❊ ز هر سو
قد کشان آزاد سروی ❊ خرامان زیر هر سروی تذروی[1] ❊ جهان
از باغِ جنت منتخب شد ❊ غرض جولانگهِ عیش و طرب شد ❊
مغنیانِ لالی چهرهٔ شگفته رو از هر سو بنغمهٔ دلربا هوشِ مستمعان چون

[1] تذرو بالفتح اول و ثانی که ذالِ معجمه است بمعنی خروس که در بیشهٔ استرآباد و مازندران
بسیار باشد و بغایت خوش رنگ بوده و هم خروسِ صحرائی را مینامند ۱۲



صدای طنبور بسک درخود میکشیدند و نظاره بازان برنگِ غنچهٔ صد برگ
هر طرف گریبانِ بیطاقتی میدریدند **نظم** ❊ بقصدِ صیدِ دل هر سو بنازی
کمان ابروبتی مژگان درازی ❊ ز هر سو شاهدانِ اصدخانمان سوز ❊ گرو برده ز ماهِ عالم افروز
یکی تیغِ نگه را آب داده ❊ یکی گیسو ز هر سو تاب داده ❊ یکی از رقصِ شوری محشر انگیز
یکی از خندهٔ شیرین شکر ریز ❊ یکی را زلف دامِ دانش و هوش ❊ یکی را صد چمن در موجِ آغوش
بخوبی هر یکی کانِ صباحت ❊ ز لعلِ پرنمک جانِ ملاحت ❊ بندگانِ آنحضرت هر روز و شب
بهر دو دست چون مهر و ماه زرِ سرخ و سفید بدامانِ خواهشمندان می افشاندند
و هر سو تماشاگستران و شعرای فصاحت کیشان قصایدِ رنگین میخواندند و از جواهر
پاشی آن معدنِ لطف و کرم اگر فلک شاهینِ[1] کهکشان و پلهٔ مهر و ماه میزان
نوبا زد عقلِ سنجیده قیاس از سبکی اندیشهٔ او خود را در حیرت اندازد
و آنچه درین جشن عنایتِ جواهرِ اعلی و مناسبِ عمده مرحمت گردید برخی از آن
که بچشمِ خود دیده بود مینگارد معین الدوله بعنایتِ پرِ خانهٔ مرصع با کلغیِ
پرِ سیاه و خطابِ مشیر الملک باضافهٔ یکهزاری بر اصل و یکهزار سوار و شمس الملک
بهوجبند با سراسری مروارید ملبوسِ خاص قدم بپایهٔ عزّ و وقار گشت راو
بلال سرپیچ و جیغه و کنٹهیِ مروارید آپاراو چوتهه واله تعلقه مودهاجی بسرپیچ مرصع
سر بفلک دید بلونت راو سرپیچِ مرصع و جیغه بهوانی پنڈت منشیِ او سرپیچِ مرصع
سربلند شجاعت جنگ بجیغه و کنٹهیِ مروارید پیرایهٔ عزت و محمد عظیم خان بهادر

[1] شاهین چوبِ راستِ ترازو که بهر جانبِ آن هر دو پله آویزند ۱۲

یکهزار سوار و علم و نقاره و بهادری سرپیچ مرصع بپایهٔ مرتبت امتیاز الدوله
بمنصب پنجهزاری یکهزار سوار علم و نقاره و مخاطب بقیام الملک قلیچ خان و میر حیدر خان
دو هزاری یکهزار سوار و نقاره و خطابِ ممتاز جنگ بهادر ممتازِ بین الامثال الاقران
فرخ علی بخطابِ خانی و منصب معزز و محترم رحمت نواز خان دو هزاری و
خطابِ خانی و بهادری سرفرازِ عالم راجه کشنا نایک پنجهزاری و علم و نقاره و
پالکی جهالردار کلیچ نایک سه هزاری و خطابِ راجگی و بهادری و علم مشهور
صغار و کبار مبارز الملک جیغهٔ مرصع جمیع کمندان بحلقه های گرهٔ مرصع بسیج
اکثر همراهیانِ مشیر الملک و سپهدار جنگ بهادر درین جشن از مناصب و
خانی پیرایهٔ عزت یافتند محمد واحد محمد سلیمان شیخ امام محمد معروف محمد نعمت
محمد عظمت الله شیخ احمد عبادت محمد فاضل محمد علی محمد محمود جمله پانصدی و خطاب
خانی محمد نامدار محمد رضا محمد مومن و محمد نبی و محمد امین و محمد سعادت و بالا رام و
گوپال سنگه و چمن لال جمله چهار صدی و خطاب خانی و رائی بعد اختتامِ جشنِ
نوروز و عنایتِ منصب و جواهر از سوادِ موضعِ مذکور حرکت کرده بر ساحلِ دریای
ماجرا ماهچهٔ علم انجم حشم پرتوِ وصول انداخت و دریا را از رشحاتِ سحاب
نزولِ فرحت شمول طراوتِ تازه بخشیده رشکِ سپهرِ برین ساخت اکثر از روز
و شب بسیرِ نواڑه[1] و کشتی گاه خیمهٔ مشیر الملک بهادر و شمس الملک بهادر و گاه
خیمهٔ عظیم الدوله و رستم خان را بهارِ ارم می‌نمودند و شکوه جنگ ناظمِ بلده

[1] نواڑه یعنی سفینه ۱۲



فرخنده بنیاد جیغه و پاندانِ رخصت مرحمت فرمودند بعد ازاین از کتلِ قلعهٔ
کولاس عبورِ نصرت ظهور بعمل آمد و آن نواحی را از مضربِ خیامِ فلک احتشام
رشکِ گلشنِ ارم ساختند درین ایام پانزدهم جمادی الاول ناگاه صمصام الملک
بهادر بعارضهٔ جسمانی از تنگنای عالمِ فانی بعالمِ جاودانی در پیوست و عالم عالم
درین اندوه جگرِ خویشتن می بخت امیر سیدِ ذو الاحترامِ عالیمقام خیرخواهِ خاص
و عام ولدِ رشیدِ شاه نواز خان بود ظاهر بکمالِ تحمل زندگی میکرد با وصفِ
کم گوئی شعرِ فارسی و هندی سنجیده میگفت و دُرِ معنی در سلسلهٔ تازه معنایین
نیکو می سفت از این رهگذر بسی اندوه بمزاجِ شریفِ خداوندِ نعمت راه
یافت باعثِ رفعِ این کدورت حکمِ جهانمطاع بملاحظهٔ عرضِ سپاه و اضرابِ
جنسی و بانِ عرصه در یافت که جوق جوق صف بسته بمیدان حاضر شوند و
هریک فنونِ خود را بمعرضِ اظهار آورند چون خسروِ جنودِ انجم بعرض سپاه
روز علمِ زرنگار افراخت و اطرافِ آفاق را با نوارِ خطوطِ شعاعی منور ساخت
و جمیعِ تیراندازان و قراولان باهتمامِ شمس الملک مانندِ کمان سر در حلقهٔ فرمان
و لبانِ مژگان سوفارِ چشم بر اذعان و چون ماشهٔ بندوق انگشتِ قبول بر
دیدهٔ جان گذاشتند و بجائیکه ارشاد شده بود حاضر گشتند بعد ازاین مجاهدانِ
دین و غازیانِ نصرت قرین جوق جوق با لویهٔ گوناگون و نشانهای بوقلمون
ساحتِ صحرا و مرغزار رشکِ گلزارِ ارم ساختند و همه تند جلو سبک آهنگ
برنگِ صدای تفنگ از صفوف برآمده بشکلِ قراولی رعشه در گنبدِ افلاک
انداختند زره دارانِ کینه کوش دلیرانِ چهلته پوش با لباسِ زرین

وسیمین بمیدان جلوه گر گشتند هر یک فنونِ سپاه گری العرضِ اظهار آوردند
از هزار بندوق یکصد و یک آواز چنان سر کردند که هر چند لو العفولان و قواعد
مقلدینِ فرنگ چون چقماق سرِ سنگِ تمیز میزدند فرق از آن شهر و ار لقصور نه نمودند
از شورِ اضراب وبان و رهکله ساکنانِ کرهٔ ناری در تزلزل آمدند والغرض
شورِ قیامت بلند شد رعشه در استقامت گاوِ ماهی انداخت وغباری از
زمین تا آسمان برپا شده لوای آسیبِ رستخیز برافراخت بیست و دومِ ماهِ
مذ از سوادِ قلعهٔ گولاس مراجعت سمتِ فرخنده بنیادِ حیدرآباد کرده بیست و
ششم بملاحظهٔ قصبهٔ اندول حویلیِ نکث کیشو عامل تشریف بردند بیست و هشتم
بر تالابِ حسین ساگر نزولِ اجلال فرمودند بسببِ نحوستِ تاریخ که انجم شناسان
و رصدبندان درباب توقفِ بجروزه التماس نمودند طرحِ قیام ورزیدند
واحکامِ روشنی و آتشبازی بر جمیعِ سنگ بستِ تالاب و دهنهٔ آب صادر
شده سه شب متصلِ غیرِ منفصل غیر از روشنی دیگر در چشمِ تماشائیان جلوه گر
نگردید همه طاق و رواق از قرینه بندیِ روشنی شعاع پرتو بفلک رسانید
از کیفیتِ عکسِ چراغان در آبِ تالاب و زمزمهٔ مغنیان و لولیانِ عالمِ
شباب چه بیان نماید که تماشای خاص و عام داشت و شرحِ آن موجبِ
ملالِ خاطرِ مطالعه فرمایان دانسته مفصل ننگاشت دوم ماهِ مذکور آخرِ روز شورِ
تگرگ ریزی و ژاله بیزی از کرهٔ هوا آشوبِ رستخیز برپا کرده عالمی را آبِ بی [illegible]
مستغرقِ حیرت ساخت خیمه و سراپردهٔ خاص حتی بنگلهٔ چوبیِ خاص با آن استحکامی که
عمارتِ عالی بنا میتوان گفت از صدمهٔ باد و باران تخته تخته جدا گشته مانندِ



کاغذِ باد به هوا پریده عنانِ اختیار بدستِ دیگران ساخت اکثر پردگیانِ
عصمت در رتهه و بهل سوار شده از آسیبِ آسمانی محفوظ ماندند بتاریخ چهارمِ
جمادی الثانی سنه الیه بساعتِ سعید روزِ جمعه داخلِ دولتخانه شدند بملاقاتِ شاه
فیض الله صاحب بتقریبِ اعادت و بخانهٔ شاه امر الله صاحب خلف الصدقِ
شاه رضا صاحب نور الله مرقده بتقریبِ زیارت تشریف بردند محمد جمال الدین
خان پسرِ امیر الدوله برساله داریِ پیادگان جو را من هزاری سرفراز [illegible]
بخطابِ شرف الملک بمنصبِ هفت هزاری شش هزار سوار مختار قیام الملک برای شادی
به امتیاز گذره رخصت سید مکرم خان بمهرِ دیوانیِ پادشاهی معزز لعنوانِ
نیابت عظیم الدوله سرپیچ مرصع جیغه و کنٹهیِ مروارید و خلعت و پاندانِ
رخصت برایِ انتظامِ نظامتِ خجسته بنیاد بیست و پنجم رجب المرجب مستر
هالند فرنگی رخصت شده بطرفِ بندرِ کلکته رو بهاد بیست و سومِ شعبان المعظم
بخانهٔ ظفریاب جنگ و فتحیاب جنگ روزِ دوم بخانهٔ داور جنگ بیست و چهارم
بخانهٔ قطب الدوله ولدِ حیدر جنگ بتقریبِ ضیافتِ سالگره و تولدِ پسر و جشنِ
کتخدائی محفلِ هر یک رشکِ بزمِ ارم فرمودند درین روزها سید امتیاز خان
معروف میر اولاد محمد خان المتخلص ذکا که نیابتِ قادر جنگ دیوانِ پادشاهیِ
صوبهٔ خجسته بنیاد معزول شده آمده بودند بذریعهٔ مشیر الملک بهادر شرفِ
خدمت حاصل کرده کامیابِ مقصد گردید مراد محمد خان زمیندارِ ملغرب
با پسران و اقربا و غلام حسین سوداگران از اورنگ آباد بسدهٔ علیا ناصیه سایِ
آداب شدند درین ایام مولوی رفیع الدین قاضی زادهٔ قندهار دکن

لبعضی حرکات بحکمِ حضور از بلدهٔ فرخنده بنیاد برآمده بکعبة الله رفت و نوشیروان
پارسی که در قلعهٔ محمد نگر مقید بود بمعروضهٔ شیر الملک بهادر مخلصی یافت بیست و کم
رمضان المبارک ضریحِ مبارکِ جنابِ شاهِ ولایت علی مرتضی علیه السلام که
باز دحامِ خاص و عام برآورده تعزیه کنان و سینه زنان میرفتند بپایِ
مبارز الدوله بهادر پادشاه فضل الله علی اخلاف رد اتیین احکام منع
صادر شد نه همدرین ایام سبهاراو وکیلِ حیدر علیخان با جنس مرسله مرپیچ
و جیغهٔ مرصعِ گران بها و پوشاکِ خاص آمده بملازمت اشرف پیرایهٔ عزت
یافت سلخِ رمضان المبارک گلبانگِ تولدِ مرشد زاده بلند آوازه شده
جهان را خلعتِ خرمی بخشید به شمس الملک بهو جبند مرحمت شد از جملهٔ
سوانحاتِ نادر درین سال اینکه مومن بافنده که از مدت گنگ بود دگاهی
زبان را بحرف آشنا نمود باعتقادِ تمام در دلِ خود نیت کرد اگر باز زبان
بطاقت گویا شود نذرِ حضرتِ عزیزان و حضرتِ ایشان بجا آرم چون حسنِ
اعتقاد راسخ و نیتِ او واثق بود فوراً طاقتِ لسان پیدا کرده دو روپیه
و یک سیله در حضور آورده نذر گذرانید حکم شد که بنامِ هر دو بزرگوارِ
مذکور فاتحه کنند و یکصد روپیه باو انعام شد درین ماه مکرر شوخی و
بغاوتِ احتشام جنگ بهادر بعرض رسید۔

داستانِ صدورِ سرگذشتِ احتشام جنگ بهادر پرشور
و فتن و رفتنِ حسام الدین خان بهادر بر قلعهٔ بودهن و



## نصرت یافتن بعنایتِ قادرِ ذوالجلال۔

در قلمروِ جسمِ آدمی دو کارفرمای مستقل اند یکی عقل که بشرافتِ حسنِ اخلاق و
ثمرهٔ دقایقِ حاکمِ معمورهٔ لطف واحسان و بر و اتقان است دوم طبیعت
باقتضای کشاد حال و فسادِ مال مباشرِ حرص و آز و بغض و عداوت و سفاکی
و غفلت است اگر بحسبِ جواهرِ ادراکِ لطیف تابعِ عقل گردید هر امر که از و سرزد
غیر از صفاتِ محمود و شرائفِ تمهید نبود چو محکومِ طبیعت گشت معاذ الله از
جمیعِ صفاتِ محاسنِ اخلاق انحراف ورزیده جاده پیمای غفلت و براهِ
نکال و نکبت در نوشت ازینجاست که حکما گفته اند که اَلقَلبُ بَینَ
اِلاِصْبَعَین است گاهی مقرون بخیر و صلاح و گاهی منسوب بفساد و
شین[1] **نظم** آدمی کامروز مستِ ساغرِ نیک و بد است ؛ خیرِ محض
و صلحِ کل بوده است در بزمِ قدم ؛ گوهرِ خون بسته دارد و انگه نام او دل است
رفت در تحت الثری از مکنت و جاه و حشم **قطعه** غنچهٔ صد باغِ عشرت عقدهٔ صد دشتِ غم
مفلسان را کس نمیپرسد بدنیا بیش و کم ؛ گر با گاهی رسید آرایشِ فردوس گرد
ور بغفلت رفت بر طرفِ جهنم زد علم ؛ شرحِ این اجمال آنکه در هنگامیکه
احتشام جنگ بجایِ پدر بکامرانی نشست باغوایِ ولی محمد بخشی بهیکو میرزا
و فرید میرزا و میرزا مغل هر دو پسرانِ خواهرِ پدر و دامادِ عمهٔ خود را که

[1] شین بالفتح در عربی بمعنی زشتی و عیب و این خلاف زین است ۱۲

ضابط جنگ این دلبندان را بجوانِ جگر پرورده بود بی تقصیر معرضِ تیغِ
یاسا گردانید بعد ازین در عرصهٔ چندی فیمابینِ ولی محمد بخشی واحتشام جنگ
بحکمِ مَنْ زَرَعَ العُدْوَانَ حَصَدَ بذرِ غبارِ نقاری بهم رسیده ولی
محمد بدستِ رفقایِ او کشته گردید چون هیچیک بمنازعت و ممانعت در خاندان
نماند کوسِ دعویِ اَنَا وَلاغَیرِی نواخته خزانهٔ سرکار اندوخته مبارز الملک را
بصرفِ سپاهِ قدیم و جدید رسانید بحدیکه سفاکی بدماغش پیچیده که بیک تقصیر
انسان را که بنیادِ قدرتِ خالق گفته اند بضربِ توپ می پرانید حضرت
بندگانعالی تحمل را که صفتِ این خاندانِ ذوالاحسان است کار فرموده
دیدهٔ غفلتِ او را از کحل الجواهرِ مواعظه روشن میکردند بتحمل که غبارِ طمع
از چشمِ خود افشانده جمالِ راستی و درستی ببیند و خاطرِ وحشی را بکمندِ عنایات
خداوندی صید کرده بقیدِ فرمانبرداری در آورند که شاید از راهِ ضلالت
بسرچشمهٔ اطاعت رسیده بزلالِ هدایت سیراب شود اما از آنجا که تسویلاتِ
نفسانی که پیوسته سرگردانِ بادیهٔ گمراهی را غولِ بیابانی شده نمیخواهند که
بجادهٔ توفیق دلالت کنند در اندک مدت ببادِ غرور و استکبار صراحی وار
گردن افراخت و از بلندیِ نشهٔ جوانی خود را بحضیضِ خمارِ مذلت انداخت
تبیینِ این مقال آنکه فوجِ خود را از سوار و پیاده عبورِ دریایِ گنگ کنانیده
در سوادِ قصبهٔ ناندیر فرستاد و خواست که در آنجا لوایِ مخالفت افراشته
هنگامه برپا کند خاطرِ اقدس از حرکاتِ ناملایم او رنجیده گشته حسام الدینخان
بهادر برادرِ شمس الملک بهادر را با دو هزار سوارِ خون آشام که هر یک





همت بهرام صولتانِ قوی بازو را چون گورِ خرِ لنگ فهمیده بزورِ رستم طینتی غیرت
نشانِ کوه قامت را بپاسنگِ پلهٔ دلیری نمی سنجیدند بدفعِ او نامزد فرمودند خان
رستم نشان یلغار کرده در اندک قطعِ ایام قلعهٔ بودهن را مرکز وار فرو گرفت
پیشتازانِ سپاهِ نصرت اشتباه جلوریز تاخته سلکِ جمعیتِ او که بیرونِ حصار بود
از هم گسیخته پریشان و برهم کردند و بقیة السیف تابِ مقاومت در خود ندیده
اندرونِ حصار گریخته محصور شدند و بوفورِ ذخیره و کثرتِ اسباب و آلاتِ
قلعداری مغرور گشته بانداختنِ توپ و تفنگ پرداختند شجاعانِ معرکهٔ نبرد دامنِ
دلیری بر کمرِ اجتهاد بر زده دستِ شمشیر و سنان مسجع کردند و آتش جدال
و قتال از گردِ حصار مشتعل نموده بزخمِ تیر و تفنگ معاندین را از فرازِ فصیل
منهزم ساختند در عرصهٔ دو و نیم ساعت بدستبردی تمام قلعه را فتح کردند
مخالفان را بعرصهٔ تیغِ بیدریغ کشیدند برخی از آن که در اجل شان تاخیر بود
جان از آن مهلکه بیرون بردند و بعضی بزبانِ تضرع امان طلبیده بپناه
آمدند چون اینخبرِ وحشت اثر بسمعِ احتشام جنگ رسید مانندِ طائرِ بسمل طپید
و به تعجیلِ هرچه تمامتر دلاور جنگِ فرنگی و الو میان مهدوی را با سه هزار سوار
و بتجدهٔ ضربِ توپ و پیادگانِ تلنگه و روهیله و حبوش وغیره بمقابله حسام الدین
خان بهادر روانه کرد بندگانحضرت دهمِ شوال میر اکبر علیخان بهادر را بخطابِ
اسد الدوله بهادر سرفراز فرموده با بعضی اعیانِ خود رخصتِ انصراف نمودند
و سیدی عبد الله خان بهادر و حشمت جنگ بهادر را حکم شد که پیش تازی کرده
بجلدی و چالاکی راهِ منازعت پیموده کمکِ حسام الدینخان نمایند اگرچه در حستی

وچالاکی دقیقهٔ فروگذاشت نکردند و هر روز قطعِ مسافت کرده میرفتند لیکن
از آنجا که ارادهٔ مشیّتِ ازلی که انتظام بخشِ سلسلهٔ صوری و معنوی است هرگاه
خواهد که شخصی را مخصوصِ نظرِ عاطفتِ حقیقی و گزیده‌ترینِ عالم نماید جوهرِ ذاتیِ او را
بی اعانتِ غیر بمعرضِ ظهور آرد یعنی احتشام جنگ چون شنید که فوجِ فیروزی
کمکِ حسام الدینخان روانه گردیده قریب است که ملحق شود سپندوار از جا
جسته نعل در آتش گشت و دانه‌هایِ تردد در مزرعهٔ خیالِ خود کاشت که اگر این
فوج باهم متفق و متحد شود لامحاله ریشهٔ استقامت باید ازگشته شاخ و برگش
روز بروز باگلِ فتح و ظفر سر کشد و چون لاله داغ بر دلم نهد نوعی باید کرد که
قبل از رسیدنِ این فوج بیخ و بُنِ آنها بدستِ تدبیر کنده ثمرهٔ مراد حاصل
نمایم چون خارخارِ این اندیشه جگرش خراشید ابومیان مهدوی و دلاور جنگ
فرنگی را که سرکردهٔ فوجِ هزیمت موجِ او بودند تاکیدِ بلیغ فرستاد که بجنگ
سبقت نموده سنگِ تفرقه در جمعیتِ این فوجِ قلیل اندازند اگر یک روز این امر در حیز
تعویق نهند فردا افواجِ کثیر ملحق میشود من بعد در تدارکِ آن سعی آفاتِ جانستان
بظهور میرسد بهر طریق که توانند قدمِ سبقت پیش نهاده گویِ مقصد از میانِ مبارزت
بربایند بمجردِ استماعِ این مضمون هر دو مشارٌالیه بتسویهٔ صفوف پرداخته صبح
آنروز که شامِ هزیمتِ آنها بود پنجمِ ذیقعده اضرابِ توپ بر فوجِ خود
محیط کرده پشت به پشت صف بسته مشتعلِ نایرهٔ قتال گشته نخست از ضربِ گولهٔ
متصلِ غیرِ منفصل آتشِ حرب گرم کرده قدم بقدم بپایِ ثبات روانه گردیدند
و بسیاری از مبارزانِ فوجِ فیروزی را بالضرب گوله از پا در آوردند هر چند



آن عداوت کیشان در التهابِ شعلهٔ شقاوت دقیقهٔ فرونگذاشتند اما دلیرانِ
سمندر[1] طینت اصلا از جایِ استقامت لغزشی نیافتند ابومیان مهدوی چون
دید که از ضربِ گوله تزلزلی در اساسِ حواسِ ایشان راه نمی یابد و بنایِ جرأت
منور راهِ عزمِ رزم میباید بفورِ غرور از دایرهٔ فوجِ خود با جمعی کثیر و جمّ غفیر به
عزمِ مبارزی پیش آمده حملهٔ متواتر آورد حسام الدین خان بهادر با آنکه در چنین
معرکه جمعیتِ قلیل از صد سوار کم و بیش بودند بسببِ بیداریِ شب و تردد
روز فراهم نیامده بودند با آن دلیرانِ صف شکن چون برق بر خرمن افتاده
در طرفةالعین بآتشِ شمشیر سوخته خاکستر کرد و جمعِ کثیر طعمهٔ حسامِ خون آشام
آورده زمینِ نبردگاه از دمِ اعدا رنگین ساخت و مقدمهٔ جیشِ او برهم زده
بر جوقِ فرنگی انداخت و هر دو فیلِ نشانِ او که چون کوه مقابلِ یلان بود در اول
حمله بزخمِ تیغِ خارا شگاف در گرفتند و از هر سو اسپانِ تازی نژاد در جولان
آورده از حسامِ خون آشام جمعیتِ معاندین متفرق ساختند و بضربِ
شمشیرِ درخشان و سنانِ جانستان همت بر انهدامِ بنایِ حیاتِ مخالفین
گماشته چندان خونفشانی کردند که سرخروئی حاصل گشت و شاهدِ نصرت

---

[1] سمندر بفتحتین و کسرِ دال و فتحِ دال و ضمِ دال جانوری باشد بشکلِ
موشِ بزرگ که در آتشکده‌ها پیدا میگردد چون از آتش بیرون میاید
بمیرد و مخففِ سام اندر چه سام بمعنیِ آتش و اندر کلمهٔ ظرفیت ۱۲

بر کرسیِ مقصد برنشست بقیة السیف بهزار حیله و تدبیر از میدانِ رزم فرار کرده تا
قلعهٔ نرمل بهیچ مکان قرار نگرفتند و دلاور جنگ ازین جنگ که عار و ننگ بود
چون مهرهٔ شطرنج نقشِ بساط گشته منتظر بود که از فرزین بندِ هزیمت خود را کناره
کند آخرِ وقتِ شب قابو یافته پشت داده رخِ سلامتی تا بنرمل آورد تا از حادثات
شبهات نجات یافت بتائیدِ الٰهی چون این فتحِ مبین جلوه گر شد هر دو زنجیرِ فیل
معه نشان و چند راسِ اسپ و نقاره و تیغچی های بان معه شتران و گاوان
گوله و باروت بدستِ مبارزانِ فوجِ فیروزی که آمده بود با عرائض بحضورِ پرنور
ارسال نمودند اختتامِ جنگ بعد ازین سرجنگ قدم از حدِ خود بیرون گذاشته
اتا فوجِ خود فراهم آورده بطرفِ ساحلِ گنگ بپایِ ثباتِ حدِ خود نگهداشت
و حسام الدین خان بهادر حسب الحکم با جمیعِ سپاهِ نصرت اشتباه بر سوادِ قلعهٔ
بالکنڈه که به آب و علف نزدیک بود فرود آمده منتظرِ حکمِ جهان مطاع بر نشست
درین ایام محمد امجد خان بخطابِ سربلند جنگ بهادر و سرپیچ مرصع تارکِ
عزت برافراخت صاحب خان متی بمنصبِ سه هزاری هزار سوار و علم
و نقاره و خطابِ نظام نواز خان بهادر و وزیر خان باصل و اضافه و خطابِ
بهادری سرفرازی یافتند سداشیو ریڈی بخلعتِ تعلقهٔ سرکارِ میدک سرفراز
و مهدی علیخان بخلعتِ تحصیلداریِ سرکارِ مذکور ممتاز دوم ذیقعده خبر
رحلتِ امیر الامرا سالت جنگ بهادر رسید کمالِ اندوه پیرامونِ خاطرِ اشرف
گردید سه روز از جمیعِ لوازماتِ سرور و نواختنِ نوبت موقوف نمودند صفدر جنگ
بهادر به ادهونی و رایچور رخصت شد ثابت جنگ مبارز الدوله سرپیچ مرصع و



جیغه مبارز جنگ حاجی میرزا خان سرپیچ مرصع و پاندان رخصت برکابِ
مرشدزادهٔ بلند اقبال اسد الدوله بهادر مرحمت گشت رای اُتم چند نیز
همراهِ ایشان مامور شد هنمنت سنگه بخطابِ بهادری و دو هزار سوار بهگونت
سنگه چهار صدیِ ذات بهوانی سنگه پانصدیِ ذات راجه جگ جیون راو از
اصل و اضافه سه هزاری یکهزار سوار و علم و رای اوتم چند پسرِ گردهاریمل
از اصل و اضافه چهار صدی و رائی سرفرازِ عالم منوهر داس از اصل و
اضافه پانصدی و خطابِ رائی و مادهوداس از اصل و اضافه چهار صدی
و رائی راجه دیانت ونت رای رایان بهادر جیغه و شمشیرِ خاص با علی بند
راجه امانت رام بهادر بعنایتِ جیغهٔ مرصع راجه جهینا بهادر بعنایتِ جیغهٔ
مرصع معزز و محترم گردیدند۔

## وقایعِ یکهزار و یکصد و نود و شش سال و وقوعِ جنگِ میدانِ چپٹیال بعدِ فتحِ قلعهٔ جکتال و بند و بستِ قلعهٔ نرمل وغیره بر سبیلِ اجمال۔

بتاریخِ بیست و یکمِ شهرِ ذیقعده سالِ مذکور باتفاقِ انجم شناسانِ
والانگاه و ساعت پیمایانِ دقیقه آگاه در اوقاتِ اشرف سوار شده
داخلِ خیمهٔ فتح میدان برابرِ گوشه محل که بنا کردهٔ قطب شاهیه است

گشتند و بمشورتِ مشیر الملک بهادر ترتیبِ بیست روز توقف نمودند نظر
بر اینکه ظاهراً آن وحشی مزاج درمقامِ اعتذار آمده روی انفعال بناخنِ
انابت خراشد و نامِ خود را در جریدهٔ اهل بغی وعنا ثبت نگرداند با وجود
ارتکابِ آن شوخی که هدفِ سهامِ ملامتِ خاص و عام گشته بود و وضیع
و شریف از هر گوشهٔ کمین در پیِ سرزنشِ او چون ناوکِ زبانِ طعن دراز
نمودند که بدونِ سفیرِ تیرِ مکافاتِ شورشش دماغش فرو نه نشیند و جز نوکِ
خدنگِ انتباه این شیوهٔ نظار از سرکشش نگیرد مع ذالک از جمیع جرایمِ او
اغماض فرموده بذیلِ پردهٔ پوششی چشمِ عفو در آوردند و بکرمِ عمیم گره
غضب از ابروی حلم برگشادند آری دانای آشکار و نهان آئینهٔ ضمیر
روشندلان از روز ازل بصیقلِ مروت جلا بخشیده تا غبارِ کدورت
و زنگِ منازعت بر حاشیهٔ خاطر نه نشیند و پیوسته جمالِ یکسوئی از گشاده
روئی ببیند الحق آنها که دریا دلِ عالی همت و محیطِ فطرتِ والا نهمت اند
صدورِ جرم و وقوعِ تقصیرِ خاشاک سیرتان چون نقش بر آب تصور کرده
بجوششِ مروت و موجِ موهبت بساحلِ مراد میرسانند و جرایدِ جرایم را
بآبیاریِ زلالِ مرحمت شست و شو نمایند بیت سینه صافان را غبارِ
کینه نیست ٭ گل نباشد چشمهٔ خورشید را ٭ قطعاً خطا و تقصیر او را
ملحوظِ نظر ناکرده بمؤدای اَلْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ
وَاللّٰهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ - هر روز در تالیفِ خاطرِ او کوشیدند چون
ازینمعنی بهیچ صورت رنگِ حاصل نریخت و استشمامِ رایحهٔ ایالت و



کامرانی شورش زیاده تر انگیخت لاجرم نجم الدوله میر بخشی و سید عمر خان
را بجنگِ حسام الدین خان بهادر رخصت نموده فرمودند که تا مقدور از خود
در جنگ سبقت نه نمایند در صورتِ مبادرتِ او ناچاریست درین ایام
ذو الفقار الدوله مهابت جنگ بهادر معه اصل و اضافه نه هزاری نه هزار سوار
دو اسپه و خطاب امیر الملک ماهی مراتب و مرچ مرصع و پرخانهٔ مرصع با پرِ
سیاه و سفید از ملبوسِ خاص مرحمت نمودند و جمیع تعلقهٔ امیر الامراء مرحوم
بنامش تفویض فرمودند مکرم الدوله بهادر و تلجا رام امیر الوکلا بهمراهیِ بهادر
موصوف رخصتِ انصراف گردید سید جمال الدین حسین خان بخلعتِ میر سامانی
سرکار از تغیریِ اعتقاد الدوله بهادر سرفراز شیخ عظمت الله برادرِ سرفراز
جنگ بقلعداریِ ملدرک ممتاز گردید و حکیم غیاث الدینخان بخلعتِ کوتوالیِ بلدهٔ
فرخنده بنیاد از تغیریِ اعتقاد الدوله بهادر بشرفِ احترام یافت ششمِ
ذیحجه از سوادِ فتح میدان نهضت فرموده سمتِ قلعهٔ ایلگندل متوجه شدند
در حوالیِ موضعِ علی آباد بسر سواری ملازمتِ صاحبزادهٔ والا منزلت اسد الدوله
بهادر رشد قطار قطار مجرا و سلامِ افواجِ متعینهٔ صاحبزادهٔ گرفته داخلِ
خیامِ نصرت احتشام گشتند درین منزل از نوادراتِ اتفاق صورتِ وفاق
از حیواناتِ غیر جنس شیر بچه و سگ بچهٔ سفید که باهم ملاعبه[1] برنگِ زن
و مرد مینمودند بنظرِ اشرف گذشت از معاینهٔ آن عالمی سرِ جیبِ تحیر گردند

[1] ملاعبه بضمِ میم و فتحِ عینِ مهمله باهم بازی کردن ۱۲

بعدِ تماشای آن حوالہ غالب جنگ خان بهادر داروغهٔ توشکخانه فرمودند در این
روز عظیم الدوله بهادر از نظامت خجسته بنیاد تغیر و بجای او علاء الدوله
بهادر سرفراز گشت محمد خلیل خان بخلعتِ رساله داریِ سوارانِ تعلقهٔ
صرفخاص معزز و محترم علی سلطان خان بعنایتِ سرپیچِ مرصع هشتم نزولِ
اجلال بسوادِ قلعهٔ ایلگندل و روزِ دوم سیرِ قلعه بست و هشتم کوچ و بیست
و نهم نزولِ راياتِ ظفرآیات بمنزلِ ایلواره چلهٔ مشهور راجه باگسوار قدکس نیرهٔ
شد تا ایامِ عشرهٔ محرم الحرام سنه ۱۱۹۶ هجری آن مکان را نشیمنِ فرحت نمودند
سوم ماهِ منهٔ دوله رای بمشورتِ مشیر الملک بهادر با جمعیتِ شایسته و افزار
قلعه‌گشا و کرنالِ عدو مال بجهتِ محاصرهٔ قلعهٔ جکتیال رخصتِ انصراف حاصل
کرد کریمداد خان و فرنگیِ نومسلم و سوارانِ رساله یکه‌تاز جنگ بهادر و سواران
رسالهٔ اعظم محمد خان و مردمِ بارِ رسالهٔ شجاعت جنگ بهادر و نوشیروان
و غلام علی و غیره بتعیناتیِ راینمذکور مامور گردیدند بعدِ کوچ از منزلِ ایلواره
راجه پدم سنگه و کنور جودسنگه نیز به تعیناتیِ او مرخص گشتند بعد انقضای
عشرهٔ محرم حرکت کرده بمقصد شتافتند و جادهٔ مدعا غیر از راهِ تنگ و مضیق
بشکافتند درین منزل صعوبت و شداید بسیار بر بهیر و بنگاه راه یافت حمالان
بار را جادهٔ تنگ سنگِ راه ساخت یمین و یسار تراکمِ اشجار و انبوهِ درخت
بی بارِ خار دار که تا هر جا نظر دوربینی کرد جز سوادِ آن دیگر ندید و بهر سو که
طایرِ نگاه پر زد غیر از شاخِ درخت هیچ جا نیارمید ساحتِ کوه و دشت
از کثرتِ هجومِ اشجار بشکنجهٔ ضغطه دل تنگ گشته و صحرا و کریوه از بسیاری



درختانِ بی بر بر خاکِ ناکامی نشسته هیچ دامنِ جبال ندیدند که از خراشِ خارستان
بچاک نبود و هیچ گریبانِ صحرا نه شنیدند که بکمندِ اغصانِ درخت بند بندش
جدا جدا ننمود اگر عنقا از آشیانهٔ خود پرواز میکردی بهزار فریاد و فغان راه
بمقصد نمی بردی و اگر بوم بهوا بال کشودی از خراشِ شاخهای درخت خار دار
بر جگر نشتر خوردی قطعه زیرِ هر برگ سایهٔ وحشت ؛ نوکِ هر خار نشترِ
آفت ؛ گردِ هر راه شهرهٔ آواز ؛ خطِ هر جاده بار سنگ گداز ؛ در هر
منازل و مراحل قطعِ اشجار کرده ره پیمای مقصد میگشتند و ازین قبیل
بهزار جبرِ ثقیل هر روز چند میل راهِ مدعا در نوشتند همدرین اثنا حسام الدین
خان بشرفِ سعادتِ ملازمت رسیده بعطای خلعتِ فاخره و سرپیچ
مرصع و خطابِ بهادری و علم و نقاره و منصبِ سه هزاری دو هزار
سوار سرفراز گردید آمدیم بر سرگذشتِ قلعهٔ جکتیال باید دانست که قلعهٔ جکتیال
بنا کردهٔ مبارز الملک بهادر ضابطِ جنگ است برج و باره بمتانت چنان
استوار که بسنگِ حوادثِ روزگار تزلزلی در ارکانِ مشید و شرفاتِ
آن راه نمییافت فصیل و تبری بمرتبه پایدار که با سدِ سکندری علمِ
همسری می افراخت خندقِ عمیقش چون رسنِ چاه طولِ امل و خاکریزِ
بلندش بسانِ ارتفاعِ برجِ حمل قلعه‌گیان بغرورِ ذخیره و باروت و گوله
فریفته گشته در انداختنِ توپ و تفنگ مستعد گردیدند فوجِ فیروزی گردا گردِ
حصار در گرفته کار بر محصورین تنگ کردند و مورچال نزدیکِ النگ
رسانیده بارشِ صاعقهٔ کرنال و برقِ گلوله خرمنِ حواسِ محصوران

سوختند و هر روز و شب بگیر حصارِ متانت آثار شعلۀ پیکار افروختند
و بر هر زمینی که صدمۀ کرنال رسید لحدِ گورِ عاصیان کندید و بهر بام و سقف
که گلوله افتاد دریچۀ زندانِ گنه گاران گشاد بر محصورین چون صبح روشن
میشد روزِ رستخیز علمِ کدورت برمی افراخت و هرگاه شب از گوشۀ خفا
خود را نمود میکرد دشامِ سیاه‌بختی بر سرش سایه می انداخت زلزلۀ شورِ کرنال
چنان بجای پای لبت که بدونِ کشادنِ درِ قلعه به ابوابِ سلامتی نمی پیوست
و دوله رای بکمالِ تهوری متحملِ این بارِ عظیم شده رقمِ بطالت و دلیری در دفترِ
شجاعت ثبت نمود و نامِ خود را بفهرستِ دلیرانِ قوی بازو بافزود ظفر الماس
حبشی قلعدار بکمالِ هراس از درِ التماس درآمده قلعه را باهمۀ اسباب و ادوات
بتاریخ بیست و هشتمِ محرم سپردِ اولیای دولت نمود بذریعه دوله رای لبسدۀ
علیای رفعت رسیده سعادتِ ابدی حاصل کرد و از چهرۀ مراد نیلِ رسوائی
بشست دوله رای باصل و اضافۀ دو هزاری هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ
بهادری و سرپیچِ مرصع و گوشوارۀ زمرد سرفراز گردید ظفر الماس منصبِ پانصدی
و خطابِ خانی فرقِ مباهات بر فلک رسانید غرۀ صفر المظفر از سوادِ موضع کورهنل
کوچیده بمنزلِ حلکتیال نزولِ اجلال نمودند فقیر مولفِ این آصف نامه قطعه تاریخ
فتحِ قلعه تخرجه حرفِ جیم چنین یافته نظم فضلِ حق بسکه بود شاملِ حال ؛
فتح صد پیرهن بمالیده ؛ ظفر الماس از غمِ کرنال ؛ همچو ابرِ سیاه
نالیده ؛ گرچه حلکتیال بود کوهِ قوی ؛ لیک خود را بخاک مالیده ؛ سر
او را چو ضربِ گوله شکست ؛ خردِ من اینچنین پسندیده ؛ شب آدینه ساعتِ



مسعود ؛ بابِ حلکتیال فتح گردیده ؛ مجملاً حسب الوعدۀ خود قلعداری باز بنام
ظفر الماس مقرر فرموده بعد سیرِ قلعه از آنجا حرکت کرده راهِ مقصد گرفتند
درین منزل محمد عظیم خان بهادر که برای خریدیِ اسپان بمالیگاؤن رفته بود
بفرصتِ دو ماه با دو هزار سوار تا بیگاه از ساز و یراق آمادۀ حرب شده
شرف اندوزِ بساطِ فیض مناط گشته موردِ تحسین و آفرین گردید از آنجا
حرکت کرده بسمتِ قلعۀ بالکنڈ متوجه شدند درین ایام ملازمتِ بهلول خان و
رخصتِ احسن الدوله بهادر بتعلقۀ ورنگل و سرکارِ کهمم بوقوع پیوست
میر عبد العزیز خان ولدِ میر عبد السلام خانِ مرحوم بخطابِ قوام الدوله
مع اصل و اضافۀ چهار هزاری برادرِ دوم بر اصل و اضافه و خطابِ
مجاهد جنگ و نقاره و علم برادرِ سوم از اصل و اضافه و علم و خطابِ
تهمتن جنگ میر مبارک خان بهادر صفدر جنگ که بادهونی رفته بود
شرفِ ملازمت حاصل نموده بتاریخ چهاردهمِ ماهِ مذکور حسب الحکم
رفعت الدوله بهادر و سربلند جنگ بهادر و حسام الدین خان بهادر
دیگه تاز جنگ بهادر و محمد بهلول خان و سیدی عبد الله خان و سید
عمر خان و محمد سلیمان و مصطفی بیگ و اکثر پای[1] کارد و جرایر اندازان

---

[1] بای کارڈ در اصل باڈی کارد بمعنی فوجِ محافظِ جسم است و در سرکارِ آصفیه آدام الله اقباله
رساله خاص هیا منند اصل لفظ توضیحاً للمرام باملای انگریزی ذیل تحریر میاید فقط Body Guard
حرره میر احمد علی الموسوی

رساله شجاعت جنگ بهادر و محمد حسین خان و غلام رسولخان وغیرهم عبور
دریای گنگ نمودند و اکثر عبورگاه بتصرفش نماند و برای طلایه و حزم و احتیاط
معسکر فیروزی رفعت الدوله بهادر و راجه مهندر بهادر و راجه پدم سنگه
و کنور جوده سنگه مقرر یافتند احتشام جنگ بهادر در حینیکه فوج فیروزی
عبور کرد خالی از حزم با چند سوار متوجه شکار آهو بود اگر اتفاقی بهادران
فیروزمند مفهوم میشد مفت شکار میگشت و چون این چند بیگناهان پامال میدان
ناحق نمیگردید بالجمله چون احتشام جنگ بجلدی و چالاکی کناره کرده سوار
و پیاده و توپخانه خود فراهم آورده عنان رزم بصوب مقابله برتافت
بهادران فوج منصوره و رساله داران پای کارڈ بدفع او متوجه شده چنان
گوله های پیاپی سر دادند که بدون پشت دادن روی هیچیک نبود که بمقابل دهان توپ
سینه گشا قیام ورزند و بغیر از فرار گردیدن یارای هیچکس نبود که بپای استقامت
قرار گیرد اسپهای بیشمار و پیاده و سوار بکار آمدند آخر تاب مقاومت از
وسع امکان بیرون دیده چون بخت برگشته بقلعه چیال متحصن گشت روز
دیگر بندگان آنحضرت عبور کرده آنطرف ساحل دریای گنگ اقامت افگندند و
باز چندی توقف فرمودند نظر بر آنکه مبادا آن مستغرق دریای جوانی
از لطمات قلزم آفات سرخنگ یافته به تیه عدم فرو رود و از صدمات
حوادث سیلی خورده بمغاک فنا خزد مشیر الملک بهادر هر روز در صدد
شفاعت او متوجه شده بساط معذرت گسترده عرض میکرد که درینوقت
تنگ عرصه جهان چون تفنگ برو مضیق گردیده و دشمن بگلوله عناد از



از هر طرف بسوی او دویده هیچکس از نوازش جرم بدسگالی او غرض نمیکند
امید از کرم عمیم و خلق عظیم آنست که عفو فرمایند مصرع در عفو
لذتیست که در انتقام نیست حضرت بپاس عرض مشیر الملک بهادر حکم نمودند
که هیچیک بقدم مبادرت سبقت نکند و هر کس مثل پشل قرار گرفته پای
جرأت از محوطه امر عالی بیرون نگذارد دویست و دوم ماه منه صاحبزاده والا
مرتبت باستدعای پنڈت پردهان بجهت شادی کتخدائی سوائی مادهوراو
به پونه رفت حسب الحکم شرف الدوله بهادر و مبارز الدوله بهادر و لودیخان
بهادر و سرگروه جمعیت غلام محمد خان و میر احمد خان بهادر و میرزا بیگخان
و مقبول علیخان بهادر و حکیم شفیع خان و حکیم عزیز و علی متقی خان و محمد رضا
استاد و محمد عدلیخان جمعدار و محمد سلیمان و سبهاچند و نرسنگ بهان برکاب
مرشد زاده شرف اختصاص یافتند و درین روز گوبند راو کشن را سرپیچ
مرصع و منصب دو هزاری یکهزار سوار و علم و پاندان رخصت مرحمت شد
غره ربیع الاول ملازمت قیام الملک بهادر که از ادهونی آمده بود بوقوع
پیوست سرپیچ مرصع و پرخانه مرصع با پر سیاه و سفید از پیشگاه لطف و کرم
عنایت شد درین روز احتشام جنگ درباب ملازمت بحضور و عفو جرایم
خود قرآن شریف بذریعه مشیر الملک بهادر فرستاد و حضرت بعضی معروضه او
را قبول فرموده خواستند که بعد ملازمت او عنان ارادت را انعطاف
دهند لیکن از آنجا که مشیئت الهی بدان امر راسخ بود که خون اکثری بر زمین
وعده گاه ریخته شود باز در سوال و جواب چندی مکث از او واقع شده

ناگاه ششم ماه مذکور غیر ازین که از کسی تحرکی یا ایمائی صدور یابد جیونر واله و منوا اران
دوله رای و سواران پایگاه وغیره بخیال آنکه مبادا بر کوهی که حایل فریقین بود آن
شرارت بار بسبب مغز سنگدلی کرده ضرب توپ آنجا قایم بکنند با فوج سنگین و پیادگان
مانند شعلهٔ جواله از هر سو حلقه کردند **نظم** بر اطراف آن کوه مردان خنگ ٭
فرو رفته مانند آتش بسنگ ٭ دلیران قوی عزم و رزم آشنا ٭ بر آن کوه پیچیده
همچون صدا ٭ آن پست فطرتان نخوت انگیز که بقلهٔ جبال گران باری و برتری
قرار گرفته بودند چون سنگ غلطان که از فراز رو بنشیب آرد نزول کرده عار
فرار پیش گرفتند پرورش علیخان و جمال محمد خان وغیره روبروی حصار جتبال
نشان کوه تمکین مورچال قایم کرده تمام شب بپای مردی قدم فشردند و کوس
استقامت از میدان همت بردند هرچند فوج مخالف مقابل شده گوله های
پیاپی سر دادند اصلا قدم ثبات ایشان از جا نرفت قریب صبح آن مخذولان
چون صدای کذب که بدم ناراستی برمیگردد برگشته باز به پناه حصار جتبال گریختند
چون اینمعنی مفصل بعرض اقدس رسید مزاج مبارک منغص شده فرمودند که بحکم چرا
پای جرأت پیش نهاده از خود در جنگ سبقت کردند صبح دیگر خود بدولت و
اقبال از کنار دریای گنگ حرکت نموده محاذی کوه مذکور نزول اجلال فرمودند
و مشیر الملک بهادر را بتقویت فوج خود رخصت نمودند که تا شگفتگی گل فتح و ظفر
کمک مینموده باشند و وقت شب اعیان دولت را در حضور طلب فرموده کلمات آبدار
از زبان گوهر فشان ارشاد کردند که تا اینمدت نیت ما مصروف آن بود که
این کودک مزاج از خاکبازی تسویلات نفسانی بشاهراه هدایت آمده طریقهٔ نیکو



خدمتی بتقدیم رساند و حکم جهانمطاع واجب الاتباع بسمع رضا در آورده حلقهٔ
انقیاد بگوش عقیدت کند اما فتنه این محتال گمراه گردیده نمیخواهند که ملک و
مال در تصرف او باشد بر جمیع اسباب دولت که غایب و حاضر اند ظاهر و
باهر است که بهار پیرای گلستان ایجاد از مبادی طلوع صبح اقبال ما تا امروز
در چمن آرائی گلشن این خاندان ما چه قدر رحمت خود مرحمت میفرماید هر غنچهٔ
خاطر که از آسیب زمانه پژمرده گشته بفضای جانفزای این باد بهار آصفی
رسید هر آینه از موج رطوبت فیض شگفته و خندان شده روز بروز شاخ و برگ
آمالش بثمرات مراد بارور گردید و هر شوره بخت مرارت نصیب که بقدم نمک
حرامی خار انحراف براه این همیشه بهار افشاند همانا سوختهٔ شعلهٔ ناکامی گشته
بگلخن زوال پیوسته داور دادگر سزای او را بمقتضای حکمت خود موقوف بر وقتی
نهاده بود لهذا خاطر ما نیز برارادت ازلی تحمل کرد الحال ماش گردن کشی او از
جملهٔ مقتضیات عمل و تحمل درین محل موجب ناخوشنودی خالق عز و جل اعیان دولت
عرض نمودند که حق بجانب حضرت است که تا هنوز با وصف شوخی او تحمل را
از دست نداده در جان بخشی او دقیقهٔ از دست فروگذاشت نفرمودند حالا
شعلهٔ این بی اعتدالی بدون آب شمشیر منطفی نمیشود و سوای تحریک تیغ و سنان
این قضیه بتفصیل نه انجامد الحمد لله که حضرت متوجه این امر شده اند بعون الهی
در اندک فرصت این بنای ظلم منهدم و پایمال سم ستوران میگردد حضرت از
استماع این سخنان اعیان برخاسته فرموده بخوابگاه تشریف برده بخواب راحت
استراحت نمودند روز دیگر که خسرو ثوابت و سیار بر هودج فیل گردون برآمده

جنودِ شب را لبنانِ شعاعِ آتشبار متفرق و منعدم گردانید خود بدولت و اقبال
از خوابگاهِ اجلال برآمده بر هودجِ آهنی نشستند طبقاتِ حشم جوق جوق در
جلوخانه حاضر گشتند از آنجا قرینِ نصرت روانه گشته حکم فرمودند که از هر سو نایرهٔ
قتال ملتهب نموده بمودای سَیَصْلیٰ نَاراً ذَاتَ لَهَبٍ اہلِ بغاوت را بر
خاکِ ہلاک اندازند شمس الملک بهادر در خواصی حاضر بود دلیرانِ پایگاه و رسالهٔ
خود را ایما نمود که بیکبار حملهٔ مردانه آورده معاندین را از ہم بردارند و تا توانند
گروه مخالفین را زنده نگذارند دلیرانِ با نام و ننگ از ہر طرف غبارِ کارزار
انگیخته خاکِ ادبار بر سرِ نا انصافان انداختند درین اثنا سید عمر خان از
عینِ دار و گیر مرکب خود را گرم عنان کرده جلو ریز در حضور آمده عرض نمود که
سیدی یاقوت و دلاور جنگِ فرنگی هر دو با گروهِ انبوه مقابل شده بجالِ جلادت
مشتعلِ نایرهٔ پیکار اند جمعیتِ غلام قلیل امیدوار کمک است بحکمِ عالی شمس الملک
بهادر محمد مکارم خان را ہمراه او فرستاد تاکیدِ بلیغ نمودند که به محمد عظیم خان
و پرورش علیخان حکم رسانند که زود کمک نمایند که ثباتِ قدمیِ این بهادر
زیاده استحکام گیرد و از آنجا جمیعِ دلیران را تقویت کنند یکی بدیگری در
معاونت قصور ننمایند مقارن اینحال شاه میرزا پسر ثابت جنگ بهادر رسالدار
با سوارانِ پایگاه و جوق جوقِ روہیله و حبوشش و غیره حمله آورده اکثری را
شربتِ شهادت چشانیدند و محمد عظیم خان با جوانانِ پایگاه و رسالهٔ
خود بر کمرگاهِ اعدا حملهٔ مردانه آورده زمینِ نبردگاه را رنگین کرده طرفه چپقلشی
رو نمود و عجب شورِ رستخیز بر اعدا برپا بود که بهرامِ فلک رنگِ رو باخت



و حسامِ مسلول از دستِ خود انداخت **نظم** جهان تیره گشت از عروجِ
غبار ❊ فلک شد پیاده زمین شد سوار ❊ برآمد چو از کوسِ زرین
غریو ❊ بلرزیدن افتاد کو در زو گیو ❊ شد از نالهٔ کوس و بانگِ
نفیر ❊ بم و زیر سازِ عدم دلپذیر ❊ ز فریادیانِ نفس آتشین
امان خواستی برقِ چرخ برین ❊ ز ہر توپ چون آهنین گوله
جست ❊ در افتاد بر طاقِ گردون شکست ❊ چو برخاست دود از دہانِ
تفنگ ❊ دماغِ اجل عطسه زد بیدرنگ ❊ نجم الدوله و محمد امجد خان سر بلند
جنگ و غلام امام خان و صولت جنگ قدم در معرکه فشرده گروهِ اہلِ بغاوت
را العرصهٔ شمشیرِ تیز در آوردند و از بالامیِ دستِ چپ حسام الدین خان
بهادر با شجاعانِ خود اسپانِ تازی نژاد برانگیخته طوفانِ بلا انگیخت
و زورقِ جمعیتِ بغی بگردابِ فنا ریخت و از سمتِ طرحِ میسره رفعت الدوله
با مغلیهٔ سرخ پوش نایرهٔ حرب ملتهب کرده خرمنِ حواسِ اعدا سوخت و
از میسره علی محمد خان بهادر نبیرهٔ مجاہد جنگ با رسالهٔ خود و بانِ شعله فشان
آتشِ پیکار برافروخت و از طرحِ میمنه پرورش علیخان چون صرصرِ عاصف
برجسته خاکِ ادبار بدیدهٔ مخالفین انداخت و آن گروهِ مخذولان را از پای
با بر داشت الغرض ساقیِ اجل اقداحِ تلخکامیِ مرگ بر آن شوره بختان پیمود
و ذایقهٔ عذوبتِ زندگی بمرارتِ فنا مبدل نموده در عینِ دار و گیر نسیمِ فتح و
ظفر بر پرچمِ اقبال وزیدن گرفت و علمهای مخالفین چون بختِ واژگون
نگون سار گشت چندانکه روباه سیرتان سپاهِ مقهور با تیز حرکت مذبوح در

میدانِ تلاش دست و پا زدند غیر از غبارِ یاس و ناکامی در پردهٔ
دیدهٔ خود نه بیختند و هر قدر که شغال خصلتانِ فوجِ منکوب چون خرگوش
در صحرای تردد سو بسو دویدند بجز خونِ نومیدی و نامرادی جستجوی خود بر نبختند
طرفه زده خورد و آورد و برد رو داد که حصار از کنگره در ماتمِ آنها چاکِ
گریبان بدامن رسانید و شور و غوغای توپ و تفنگ که بلا فاصله چون ژاله
از ابرِ قلعه میبارید و دم در سینه کشید مقهوران چون دیدند که دست از کار
و کار از دست رفت مانندِ گلهٔ گوسفندان از میدانِ شیرانِ نبرد و هژبرانِ
رزم آور رو بفرار نهاده در پناهِ دیوارِ قلعه خزیدند صفحهٔ میدان از خونِ
زخمیان یک تختهٔ لاله زار و سرهای بریده هر سو غلطان برنگِ ترنج و انار
هر مجروحی که جانش بلب رسیده بود هر نفس دمِ واپسین میکشید و هر بسملی
که بخاک و خون می غلطید شربتِ تلخِ نزع می چشید در آن دار و گیر بارشِ
تفنگ و تیر دوازده نشانِ کارتی و روهیله بدستِ مبارزانِ فیروزی
در آمد سیدی یاقوت زخمدار شده گرفتار گشت دلاور جنگِ فرنگی مجروح
گردیده برگردید در یک چشم زدن از فوجِ احتشام جنگ اثری نماند و
دستِ هزیمت گریبانِ هر یک از آن قوم گرفته در حصارِ خنول برنشاند

نظم

هیچکس را در بساطِ آرمیدن جا نماند * گردِ وحشت بال زد چندانکه نقشِ پا نماند
آتشِ جرأت فسرده جوهرِ مردی گداخت * زانهمه صولت بغیر از رعب در دلها نماند

باجو فتحِ عظیم نصیبِ غازیانِ لشکرِ فیروزی شد از هر طرف بعضی شربتِ شهادت
چشیدند و برخی زخمی گشته سلامت بخیمهٔ خود رسیدند صولت جنگ بهادر



خلفِ شرف الملک بهادر از زخمِ گلوله کارگر افتاده بود حضرتِ خداوند نعمت
وقتِ شب در حینِ معاودتِ خود بدیدنش تشریف بردند باوجودِ زخمِ گلوله
که از فخذ تا ساقِ پا شکسته بزانو در آورده بود حواسش بجا یافتند روزِ
دوم بپای قضا بجنت خرامید صبحِ دیگر احتشام جنگ بهادر مادرِ خود را
فرستاده به تخشع و تضرع طالبِ امان گردید حضرتِ ترحم را که شیوهٔ حق آگاهان
است باز در گوشهٔ خاطر جا داده مادرش که سیدهٔ صحیح النسب است اندرونِ
محل اجازت داده عرضِ الحاحِ او را بسمعِ رضا قبول نمودند روزِ دوم شیر الملک
بهادر را بآوردنِ احتشام جنگ روانه ساختند که خاطرِ او را بهمه جهت مطمئن
کرده بحضور بیارد که قلمِ عفو بر صفحهٔ تقصیراتِ او کشیده شد چون مرجعِ دولت رفته
او را بعنوانِ طمانیت خاطرنشان کرد چهاردهم ماهِ منه باروی عرقِ انفعال
بدرگاهِ بحر نوال حاضر شد و بآداب گاه آمده زمینِ عبودیت بلبِ عقیدت
بوسیده و دست بر رومال بسته باراده قدمبوسی نزدیکِ صفِ نعال رسید
دریای التفاتِ خداوندی در تموج آمد و اشعهٔ ترحم بر ناصیهٔ انکسارش پرتو انداخت
حکم شد که دستِ او را بکشایند و نزدیک بیارند چون متصلِ مسند آمده بر قدم افتاد
حضرتِ ترحم آیات اصلاً تقصیراتِ ماضیِ او را بر زبان نیاورده سرپیچ
مرصع بر سرِ او بسته بعطای خلعتِ عفو بر دوشِ او را آراسته
رخصت فرمودند اعتقاد الدوله بهادر را برای بند و بستِ اماکنه متوسل شدند
و در باغِ نو احداثِ مبارز الملک زینت افروز گردیدند باغِ جانفزا مشتمل بر
عمارتِ بلند از رنگ آمیزی چون فلکِ مرصع و خیابان و چبوتره باروشِ

مربع وسیع نهرهای آبِ خوشگوار با فوارهٔ و آبشار نهالِ خوشقد بحور و بید
حوضهای مطبوع و بنگله‌های مرفوع گرد حوض نرگس و بنفشه و سنبل و مرغانِ
خوش آواز و قمری و طوطی و بلبل فرشهای رنگارنگ رشکِ مانی و ارژنگ
دیوار و جدارش خوشطرح دروازه و دریچه و تفرج چمن چمن از گلهای بوقلمون
و نهال نهال میوهای گوناگون و آئینه‌های کلان کلان که دیدهٔ روزگار مثال
آن در مرآتِ خیال ندیده مبارز الملک بهادر در تیاری آن زر کثیر صرف
کرده مشهور است که وجه بیت روزه در هر ماه بمعماران و نجاران و نقاشان
چهل و پنجهزار روپیه خرج میشد تا نه سال کامل برین حساب دیگر اخراجات
مثلِ چوب و آهک و سنگ و فروش وغیره قیاس کنند۔ قطعه

سرخیل که خویش را هلاکو میگفت ؛ با خلق سخن بچشم و ابرو میگفت
بر کنگرهٔ سراش دی فاختهٔ ؛ دیدم که نشسته بود و کوکو میگفت

بالجمله بندگانحضرت تمامِ قلعه‌جات که در تصرفِ او بود بند و بستِ قرار
واقعی نموده قلعه‌دارانِ معتمد از پیشگاهِ حضور فرستادند معتمد الملک بهادر
همت یار خان را بقلعه‌داری ظفرگڈه که اعظمِ قلاعِ آن نواح است
مرحمت فرموده رخصتِ انصراف نمودند بعد رتق و فتقِ جمیعِ مقدماتِ
مذکور نشوِ ایالتِ ولایتِ برار بنامِ احتشام جنگ و منصبِ عمده و خطاب
ظفر الدوله ماهی مراتب پایهٔ اعتبار افزوده مرخص فرمودند و یعقوب میرزا
محتشم جنگ برادرش را که در قلعه محبوس بود طلب کرده همراه رکاب
سرفراز ساختند محمد صلابت خان بهادر را از اصل و اضافه ششهزاری



چار هزار سوار ماهی و مراتب معزز و مفتخر سپهدار جنگ بهادر خلفِ
مشیر الملک بهادر از اصل و اضافهٔ چهار هزاری دو هزار سوار و
علم و نقاره و خطابِ مشیر الدوله و سلطان علیخان دو هزاری یکهزار سوار
و خطابِ بهادری مظفر علیخان سه هزاری دو هزار سوار علم و نقاره
محمد افتخار خان سه هزار و پانصدی و دو هزار سوار علم و نقاره و خطاب
خانی و بهادری و افتخار جنگ سرپیچ مرصع جمال الدین حسین خان دو هزاری
یکهزار سوار و علم و نقاره و بهادری اننذرا و ولدِ راجه مانسنگه دو هزاری
هزار سوار و علم و خطابِ راو جگدیو میر معصوم خطابِ خانی و پانصدی میر
علی رضا چهارصدی و خانی غلامِ رسول پانصدی و خطابِ رسولیار خان
قمر الدین پانصدی و خانی میر هادی پانصدی و خانی سیدی جعفر پانصدی
و خانی درین روزها اکثر اهلِ مناصب شرفِ اختصاص یافته روانه شدند
محمد صلابت خان بهادر سرپیچ و جیغهٔ مرصع و کنٹھی و مالهٔ مروارید محمد سربلند
خان سرپیچ و جیغهٔ مرصع و کنٹھی و مالهٔ مروارید محبوب خان سرپیچ مرصع و
کنٹھی محمد بهلول خان سرپیچ مرصع و جیغه و کنٹھی با مالای مروارید افتخار جنگ
با صل و اضافه منصبِ پنجهزاری سه هزار سوار و خطابِ افتخار الدوله
و پالکی جهالردار محمد عبد الهاشم خان از اقربای بنگلور والا بمنصب
سه هزاری دو هزار و علم و نقاره و خانی و بهادری سرفراز میر محمد علی
از اصل و اضافه منصبِ چارصدی و خانی ڈونگر مل ولدِ بنی چند پیشکارِ
سایر منصبِ چارصدی و رای ضرغام جنگ از اصل و اضافه سه هزاری

دو هزار سوار و پالکی جهالردار و خطابِ حسام الدوله بهادر لسونت راو سرکردهٔ جمعیت
مودهاجی بهونسله سرپیچ مرصع و رخصت نوزدهم ماهِ مذکور ملازمتِ اسدالدوله
بهادر که از پونه بعدِ فراغِ شادیِ راو مذکور آمده بود شد و خود بدولت و اقبال
بخیمهٔ شرف الملک بهادر بتعزیتِ پسرش رفته سرپیچِ مرصع از ملبوسِ خاص که
بر دستارِ مبارک بود کشاده بر سرِ بهادرِ معزلبسته کلماتِ تشفی و تسلی گفته برخاستند
جواهر و اقمشه وغیره که بندگی پردهان نذرِ حضور فرستاده بود معرفتِ مقبول علی
خان بهادر بنظرِ اشرف گذشت جواهر آلات یکخوان پوشاک هفت خوان
اسپان چهار راس فیل دو زنجیر معه عماریِ سبز و گدی بیست و پنجم ماه مذکور
اعظم محمد خان بهادر پسرِ معتمدالدوله بخلعتِ داروغگیِ باورچیخانه از انتقالِ
محمد یسین خان سرفراز شد فتح الله خان سرپیچ مرصع و سوالِ جاگیر مرحمت نوزدهم
جمادی الثانی برهان الدوله که بعدِ تغیری از صوبهٔ ایلچپور آمده بود ملازمت
حاصل کرد بیست و ششم از قلعهٔ نرمل بطرفِ فرخنده بنیاد نهضت بوقوع
پیوست حکم شد که امیرالدوله بهادر و میر نجم خان و محمد شجاعت خان
با عمله و فعلهٔ خودها برای سواریِ ابوتراب میرزا و متعلقانِ ظفرالدوله بهادر
یکمنزل عقب مانده سرانجام نمایند چهارمِ ماهِ رجب المرجب یوم الجمعه
داخلِ بلدهٔ فرخنده بنیاد شدند۔

## داستانِ مدار المهامی مشیر الملک بهادر و گرد آوریِ سپاهِ باتهور و رجوع گردیدنِ همهٔ اهلِ دفتر بحکمِ



## قادرِ دادگر۔

بر اذکیایِ عالمِ انصاف پوشیده مباد که دیوانِ دو تنخواه باعثِ انتظامِ دولت
و ریاست و بنیادِ استحکامِ قصرِ جاه و حشمت است اگر آسایشِ تن پروری
را یکسو نهاده متوجهِ رتق و فتقِ دولتِ خداوند نعمتِ خود شود و در آن همت که پیوسته
در غصبِ مالِ سرکار بهانه میبرند و از هزار دهان بد مالِ مالِ سرکار میخورند دست
ازین کار بر داشته بر سرِ حساب می آیند و از جادهٔ ناراستی سر پیچیده راه
درستی مینمایند لتصدیقِ این تمهید آنکه بندگانحضرت بعدِ فتحِ قلعهٔ نرمل چون بفرخنده
بنیاد نزولِ اجلال نمودند جمیع مقدماتِ مالی و ملکی و تغیری و بحالی بمشیر الملک
بهادر تفویض فرمودند و هر روز در مراعاتِ خاطرش کوشیده تمشیتِ امورِ
خیر و شر و عزل و نصب و تنظیم و تنسیخِ مدارجِ قلمرو دکن بعهدهٔ بهادرِ معز
سپردند بهادرِ معز بحسنِ تردد زمینداران سرکش را بسر شکنِ تادیب درکشیده
زرِ فراوان بمعرضِ وصول آورد راجه دیانت رام رای رایان و راجه امانت
رام نانا بندگت که طومارِ شیمهٔ آن سر دفترِ حسن نیت بسمعِ عالی پیچیده و فهرستِ
صفا و مروتِ آن زبدهٔ اخلاص بر جریدهٔ خلقِ متصدیانِ ماسلف خطِ بطلان
کشیده معه دفترِ جزئی و کلی حاضر گشتند مرزبانانِ ممالکِ محروسه که بسرمایهٔ نخوت
در ادای یکدرم هزار داغِ جان کاهی میکشیدند از دادنِ زرِ واجبی داغِ
بر بالای سینه میبردند و زمینداران حق ناشناس که پیوسته از غضبِ
زرِ سرکار گنجینه ها می اندوختند از ادای مال حساب سر رشته لقدر زندگی
میبرند درین سال نجم الدوله به تنبیه زمینداران مرتفعی نگر کنثور ماموگر دیده

زرِ فراوان وصول نموده همدرین سال خبرِ انتقالِ حیدر نایک از مرضِ
سرطان بعرض رسید شخصی در عالمِ رویا بحوالیِ سرنگ پتن بزمین هولناک
قبری معاینه کرد و پرسید که درین زمینِ وحشت آمود کیست که بلحدِ ممات قدم
گذاشت سروشِ غیب بآوازِ بلند گفت گورِ ظالم در عالمِ بیداری بر سبیلِ
بیان ذکر خواب نمود چون بحسابِ ابجد شمار کردند بی کم و کاست عددِ تاریخِ
فوتِ او برآمده **قطعه** سرکشان بسیار در دنیا حکومت داشتند ؛ رایتِ
احکام تا چرخِ برین افراشتند ؛ چون اجل سرپنجهٔ تقدیر بر سینه نهاد ؛ با
هزاران یاسِ دل خاکِ لحد انباشتند ؛ درهمین سال وقتِ صبح که هنوز
آفتاب از افقِ مشرق سر بیرون نکشیده بود که خیره سرانِ رسالهٔ سید عمر
خان بی آنکه کسی سردار ایما کند یا ترغیب نماید قریبِ دو هزار جوانانِ بار
باهم متفق شده شور و شغب برپا کرده هجومِ عظیم برخانهٔ شیر الملک بهادر نمودند
واز هر دروازه که در آن وقت نصب نکرده دیده بود در گذشته قریبِ روزنهٔ
خوابگاه رفته بپای پی شلک تفنگ‌ها سر دادند بهادرِ معرکه در آن وقت اصلا
وهم و خیال نداشت و غیر از چهار پنج رفیق و شاگرد پیشه کسی نزدیک
نبود از بسترِ خواب برخاسته با کمالِ استقامت و تمکین وضو کرده متوجهِ
دفعِ شورِ آن مگس سیرتان شد درین اثنا بندگانِ حضرت بر آن احوال آگاه
گشته چوبدار بکمر فرستادند و تاکیدِ تهدید آمیز نمودند که اگر یک سر مو خلشی
به بهادرِ معرکه رسد همه کسان را لگدکوبِ سمِ ستوران کرده با خاک یکسان خواهم
فرمود دیگر در حکمِ عدالت آن شوخ چشمانِ حسد فی جیدها حبلٌ من مسدِ



چون شیاطین الانس گریخته بهر سو رو نهادند **بیت** نگسلد بی مشیتش تاری ؛ نخلد
بی ارادتش خاری ؛ درین سال ملازمتِ رستم علیخان که رفیقِ مبارز الملک
بود بذریعهٔ شیر الملک بوقوع آمد شخصی قابل پسند و طبعِ موزون منشیِ نادر العصر
کم کسی باین لیاقت وارد گردیده همدرین سال میر محمد حسن خان بهادر بداروغگیِ
موجوداتِ سرکار از انتقالِ داراب بیگ سرفراز شد غلام نبی خان خلفِ
نجم الدوله بخلعتِ بخشیگریِ سایرِ سرکار اسد الدوله بهادر بهادر علیخان پسرِ
سید دلاور خان بتعلقهٔ بخشیگریِ شاگرد پیشه و منصب سه هزاری دو هزار
سوار و نقاره و علم و خطابِ بهره ور جنگ بهادر معزز و محترم گردید میر محسن علیخان
باصل و اضافهٔ سه هزاری دو هزار سوار گوبیند راو کشن کنتهی مالهٔ مروارید و
شمشیر با علی بند لسونت راو سرگردهٔ جمعیتِ مودهاجی سرپیچ مرصع راجه چمپا بهادر
کنتهی مالهٔ مروارید راجه دیانت ونت سرپیچ مرصع راجه امانت رام سرپیچ
مرصع رای دوله رام محمد خیر الله خان خلعتِ تحصیلداری و رای هردیرام
تسلیماتِ پیشکاریِ تعلقهٔ راجه وینکٹ نارایِن راو سرفراز شدند پرتاب رای
چنور واله بمنصبِ دو هزاری و بهادری کیشو راو برادرِ رگهوتم راو بمنصبِ
چهار صدی و خطابِ رای راجه راو رنبها بهادر دست بند مرصع و
رستم خان بهادر سرپیچ و جیغهٔ مرصع و پاندان رخصت بقلعهٔ قمر نگر عرفِ
کرنول درین روزها نگر پتخانهٔ فتحیاب جنگ و ظفریاب جنگ بهادر در بند و بست
سرا پرده‌ها تشریف بردند در اواخرِ همین سال شادیِ کتخدائیِ خلفِ شیر الملک
بهادر با صبیهٔ اشجع الملک ولدِ منیر الملک مرحوم حسنِ انعقاد یافت بکمالِ طنطنه

وجاه وجلال تاگیاه سامانِ طُوی واساسِ جشن واسبابِ بزم ونشاط دقیقهٔ فروگذاشت نگشت
وازآئین بندی ونغمه پردازی ومحفل طرازی هر روز وشب بل ساعت بساعت
تزاید پذیر نموده آرایش دادتیاری وتزئینِ این محفلِ بهشت مشاکل بحسنِ تردد
عظیم الدوله بهادر تفویض گشت بنجم ذیحجه بندگانحضرت معه محلات تشریف آوردند
یک کشتیِ جواهر دو خوانِ اقمشه ؤ پوشاک وپنجاه هزار روپیه نظرِ قبولیافت روزِ
رنگ پاشی مسجدمی که خسرو رنگ بخشِ مشرقستان ازگلگونهٔ شفق سر برآورده
بود که نوگلِ حدیقهٔ آصفی چون نکهتِ تازه ازغنچهٔ سیراب میوزد وبیرون خرامیده
حکمِ رنگ پاشی فرمودند دیدم عالم عالم چه از ذکور وچه اناث غرقِ بهارِ رنگ
گردیده سرخروئی حاصل نمودند ومحفلِ رامشگران ومغنیانِ راه تفاغوطه در
رنگ خورده یک گلستانِ آب ورنگ گشتند در ودیوارِ مشکوی نشاط
واساسِ انبساط نمونهٔ باغِ ارم شدند فقیر مؤلفِ این تو زکِ[1] آصفیه بهمه کیفیت
خاصِ این شادی بحسنِ عبارات واستعارات وترجیع بندِ فنونِ اشعار
ومناسبات بعبارات متصفه که هر یک مصرع وفقره تاریخ است گفته گذرانید
وصلهٔ عمده یافته ازسخن فهمان ونکته سنجان درق ورق تحسین تحسین گردانید

---

[1] توزک بضم اول وواوِ غیرملفوظ وضمِ زای معجمه وکافِ عربی لفظ ترکی است بمعنیِ سامان
وآرایش وترتیبِ لشکر وضابطهٔ مجلس ودربار- مطابقِ رسم الخط ترکی
بواوِ معدوله باید نوشت اگرچه بی واو هم درست است لیکن بواوِ معدولهٔ
غیرملفوظ بکتابت درآوردن اولی است فقط



## تاریخِ شادیِ مشیرالدوله بهادر خلفِ مشیرالملک بهادر مدارالمهام-

دقیقه سنجِ ستارگانِ سعد ورصدبندِ زایچهٔ اوجِ خرد- بساعتِ مسعود
وبروزِ مبارک- که آدابِ لیلة القدرِ اقدسِ ماهِ صوم بود- وقتِ
تقارنِ کواکبِ سعید وانمود- مشیرالملکِ بهادرِ معلّی حسب وبلندجاه
ازآئینِ اوج بانبساط سوار گشته- زیبِ دیوانخانهٔ اشجع الدوله رااغزازِ
شکوه گشتند وعقدِ ازدواج بانورِ چشم ودلِ ایشان نورِ دیدهٔ خویش
ازشرعِ محمدی بستند قطعه شد نمه مهرِ نوقرین ازعقد ؛؛ طیبِ گلها نثار
اززرِ نقد ؛؛ گشت عالم ازآن نوایِ طرب ؛؛ مثلِ زهره همیشه اوجِ طلب ؛؛
پانزدهم ذیقعده ایامِ نیک بودند- ابوابِ شادمانی ونشاط بوجهِ احباب
کشودند- رکابدارانِ جود هر روز بسامانِ اقبال بمثلِ نعمتِ اجلال
بکریمه الیه یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشَاءُ به خانهٔ هر ادانی واقاصی ازتکلفِ عمده
روانه کردند تصبح وشام بگیاهِ تمام بکاولانِ الوابِ سداد بابِ وجهِ
عطا مفتوح وگشاده کرده وازآدابِ نقصِ گفتگو واشتر نوبمن رزق الله
جهانی را اذنِ عام بدادند هیچکس یک کهتر ومهی را نمیدیدند که ازخوانِ ولیمهٔ
او حصه یانمی بردند وهیچ ازحدی مکانهای شهر نمی شنیدند که نگی شیرین
دهن ازالوانهایِ مزعفری ازسیری نمی خوردند وشبها بارقاصان

مصرع زاطرب بلبل [illegible]
[illegible] تاریخ
[illegible] ازماده تاریخ
عروسی ۱۱۹۰

پری پیکر زهرهٔ فلک از دف بدلهٔ الحانِ جانفزا می سرود و امان افشانی
بتان با قدمِ ناز حسرت فرمائی طاؤسان با طناز و کرشمهٔ پریوشان تارِ خدنگِ
دلدوز نو دردمندان جان باز حلقه گزین های گیسوانِ رامشگران دامِ دل
و از گوشهٔ دیدهٔ کمان ابروان چله گزین را منزل وادیِ زنگوله بندانِ مجلسِ
شادمانیِ ابتهاج دام بند خرام کبک و دُرّاج هر صدای که از دهن سر برون
می آوردی در گنبدِ افلاک پیچیدی هر نوائی که از زبان گل پیرهنان بمحفل بر
می آمدی بلبلِ جان را از آشیانهٔ جسم وا می کشیدی اگر مهرویِ نکوار کنج
ایوانِ محفل پا بیرون میبردی مهِ انجمِ فلک چون لیلایِ زلف بلاگردان شدی
رباعی گل چو خنیاگرانِ سیم اندام ٭ ار کند رقص در نسیم نشاط ٭ بلبلان
همچو عاشقان بدست ٭ که عجب گر شوند نقش بساط ٭ بهر شب روشنیِ
دل فزا چون ماه و انجم فلک انگشت نما بشعاعِ مصباح محل سرای باکرامِ
قندیلِ دلِ کواکب با فانوسِ خیالی بودند از عکسِ شمع و مشاعل انجمن والا
آئینه محل شیشهٔ بوقلمون مینمودند و بانعکاسِ سیمین تبانِ خور را نموده آئینهٔ
دیوار یک پریخانه بود مه چو مصباح و مشعل روشن گشته همچشم جلوه گاهِ
زجاجِ عکسِ هر شیشه ها بمحفل گاهِ حیرت آورد به و دمانِ سراجِ نظام الدوله
با سپاهِ فریدون رشد و سکندر جاه با دبدبه و محلاتِ خاص و جاه و اختصاص
و باکرامِ انبساط رونق افزا شدند معینِ سلطنتِ دولتِ والا چبوترهٔ کارِ زرِ

[۱] مخففِ ماهرو است ۱۲



سفید پر از پنجاه هزار روپیه و جواهر گران و پوشاکِ عمده پیشکش نموده موردِ
عنایاتِ عالی شد روزی حکم عالی صدور یافته که جمیع امرای بلند شوکت بفردا
صبح سعادتِ ابدی حصول کنند و از هجومِ رنگ پاشی ها چهرهٔ گلگون را بزیبائی
آبرو بخشند چون آفتابِ جهان بشفقی قبا رنگ پاشِ دلِ طرب گردید و قطره
انجمنی آبگینهٔ دمِ صبح درکشید بندگانعالی برنگِ مهرِ عالم افروز ابد مسندِ جاه
جلوه گر گشته جهانی را از رنگ پاشی ها چمن چمن نمودند و عالمی را یک گلرنگ
عالمِ آب فرمودند بهر جائیکه نگاهِ دیده کار کرد رنگ فشانی چون گلِ گلزار
را از موجه یکرنگِ بهار دیدم بهر سو که پا نهادم در رنگِ گل گر دیدم از پرتو
رنگ بازی گلگون لباسانِ زیبا دامانِ هوا رشکِ گلستان ها از سببِ
رنگ پذیری زمین یک آبجویِ چشمهٔ شهابی در هجومِ رنگ فشانی بساطِ انجمن یکپا
مینایِ گلابی **نظم** زبانم لال و این توصیفِ رنگین ٭ سبحان امدادها
ای ملهمِ غیب ٭ دهان از غنچهٔ حُب و لائی ٭ کشای از آدابِ تحقیق و لاریب
بعدِ لوازماتِ ساچق سرانجامِ جلوسِ مهندی بستم ذیحجه از اسبابِ جلوسِ
شب گشت متوجه اداءِ نشاط شدند چون مهتاب بادله پوش با کوکب هایِ
سیاره بر اشهبِ فلک پیما سوار گردید عروسِ شام با مشکین گیسو از خوابگاهِ
انجمن بجلوه گاه رسید نوشهٔ نوجوان چون ماهِ آسمان تابنده بتزکِ طمطراق
بهجت برشبدیزِ زیبا آگین سوار شد شورِ طبلِ شادی و آوازِ ازدیادِ مبارکباد
جهان جهان عالمی را رسم و آئینِ نشاط و عالم عالم جهانی را بهرهٔ انبساط شد
رنگین نهالانِ آتشبازی و گل آرایِ آتش طرازی سطحِ زمین بوستانِ ارم

گرده و پرده هوا به از رشکِ نگارِ چمن نمود بجوم ماهتاب صفحهٔ زمین چادرِ سیم
و سلسلهٔ گلریز سلک بندِ عقدِ گوهرِ صاف گل افشانیِ هوای دامانِ هوا مملو بگل بهار
چمن نموده برجستگیِ بهوین چنچه منزلِ ماهِ فلک پیمود نظم زمین تا آسمان یکرنگ
گردید ٭ ثباتِ ماهتاب از سازِ گلریز ٭ بهر جا چشمِ مردم بال بگشاد ٭ ز رشان
روشنائی دیده لبریز ٭ باکرام و امدادِ ذو المنن بعنایتِ عمیم بختین باین زینت
حشمت نت ما مشیر الدوله بهادر را بادلِ انبساط بمشکوی سرور آگینِ ابد آوردند
و بمسندِ ابتهاج ماهِ نو آسا نشاندند چون ساعتِ سعید سعدین رسید و نسیم صبح
میمنت هر سو وزید نوشتهٔ نوبهار با دو چشمِ بیدار خندان و شادان بجلوه محل
بمنصهٔ اجلال نشست چون ماه و مهر مقترین بمکان گردیدند از پرتو اقبال آئینه
حسن بین را برجِ شرفِ جوزائی فرمودند و از جلوهٔ عکس چشمهٔ آفتاب نمودند بعد
مراتبِ رسم و باداءی بندگیِ دامادی از آنجا باز بسامانِ طرب معاودت کرده
با عروس بمکانِ خود جلد آمدند و دامانِ عالم بگلِ انعامات چمن چمن نمودند الله تعالی ١١٩٧
سبحانهُ بطفیلِ ائمهٔ معصومین در حدیقهٔ امید عطای نوگلِ ثمر کنا از حضور سرپیچ ١١٩٧
مرصع و جیغه و گنتهی مالهٔ مروارید و خلعتِ طاش طلائی ڈانکدار درین ایام جلال
الدوله قادر جنگ بهادر بعدِ عزلِ دیوانیِ خجسته بنیاد آمده بود ملازمت نمود نعمت
نواز خان پسرِ سرفراز جنگ بخلعتِ تعلقاتِ پدرِ خود سرفراز گردید در ماهِ صفر سنه ١١٩٨
هجری راجه رامی رایان از مرضِ حبسِ بول رحلت کرد برادر و پسرانش را
خلعتِ ماتمی و بحالیِ دیوانیِ پیشکاری از پیشگاهِ لطف و کرم مرحمت شد و منصب
چار هزاری یکهزار سوار و علم و نقاره هر یکرا بمنصبِ ارجمند معزز و محترم فرمودند



عظیم الدوله بهادر بخلعتِ ملبوسِ خاص نایبِ نظامتِ بلدهٔ خجسته بنیاد و کوتوالی
و کروڑگیریِ امینی وغیره ممتاز گردید سید فیض الله خان بخلعتِ استقلالِ تعلقه
پدرِ خود که رحلت کرده بود سرفراز هادی علیخان باصل و اضافه سه هزاری
و علم و نقاره و خطابِ بهادری راجا دلسکه بخطابِ راجگی و علم و نقاره عبد الغنی
بخطابِ غنی یار خان سربلندی یافتند درین ایام شکارگاه باهتمامِ دوله رام
بهادر و سید حاجی تیار گردیده بود که دیدهٔ روزگار از معاینهٔ آن در
حیرت افتاده که یوز و آهو در یک گهواره می نشستند نه از آن هراسی و نه بر آن
رعبی و همدرین ایام سیر و شکارگاه باهتمامِ مشیر الملک بهادر آراسته
شده بود متوجه شدند درین نزعه و قمرغه آنچه بشمارِ فقیر آمد دریکروز دو
صد و چهل پنج دد شکار شد هر روز همبرین منوال کم و زیاده صید می شد
اصغر علیخانِ عرض بیگی از اصل و اضافه بمنصبِ دو هزاری و علم بهیکراج بخلعتِ
نیمه آستین نایبِ پیشکاریِ کهاتیان و مشرفی نقدی خالصاتی وغیره تلکچند
رائی به پیشکاریِ رسالهٔ مظفر علیخان رای سری پت رام پیشکاری موجودات
پسرانِ دعوی خانِ مرحوم هر دو برادر به سرپیچ مرصع دو رقم -

## وقایع مسلط گردیدنِ ٹیپو سلطان ولدِ حیدر علیخان بر ملکِ مقبوضهٔ پدرِ خود و از جادهٔ هدایت برگشتن

## وهر جا رایتِ ناسپاسی افراشتن وقتلِ مردمان سفاکان گماشتن ودعویِ سلطانی اظهار کردن وبندگانحضرت تا بدریایِ بهیمرا شتافتن وملاقاتِ سرداران نیدت پردهان بوقوع آمدن =

چون سالِ ثمان وتسعین ومایه والف شروع شد آثارِ تیره وضعیِ ٹیپو سلطان باغوایِ تاریک درونان بعضی مغویان از هر سو لبانِ سیاهی لیلة الداج نمودار گردید وخواست که روسفیدیِ خود بارتکابِ ارسالِ روپیه مسکوک که هر یک داغِ حسرت وندامت است از حدودِ غصبِ خود گذرانیده در ممالکِ قمرِ سپهرِ مروتِ بندگانحضرت فرسید ومعیارِ عقل سنجیده وتجربه کاری که عیارِ دانش است بلیهٔ نا انصافی نهاده خواست که پروانجاتِ انضباط بهر ناحیه بنویسد ملک بعضی بعضی مردمانِ او باشش واقع طلب باقتضایِ عدمِ سیرت وبیخبر از عواقبِ امور بر سبیلِ تحایف روپیه مسکوک که وزنش دو توله بود در بلدهٔ فرخنده بنیاد آورده خانه بخانه کو بکو مشهور کردند وارادهٔ خروج او بشانِ شاهانِ ماسلف علی التعاقب جابجا اشتهار دادند درین اثنا مکرر عرایضِ او که پدرش بدکشیده عرضی میفرستاد کمقلم رسمِ دیرین برانداخته ابوابِ مکاتیب برسمِ خصوصیت آرایانِ ودادمیگشاد وزرِ تعهدِ سرکار که پیوسته حیدر نایک با هدایا وتحایف ووکلاءِ دانا فرستاده در اظهارِ رسوخیتِ او عقیدت معاذیر



پسندیده که موجبِ اطفایِ نایرهٔ غضب سلطانی درضمنِ آن تمسک باشد به عرایض وپیامِ سعادتِ خود میشناخت این نوآموز ناتجربه کار جهالت را شعار خود ساخته لفظِ سلطان بر هر سکه برزده دم بدم کوسِ انا ولا غیری نواخت ودر ناحیهٔ کلاه پوشان تاخت آورده اکثر قلعه جات وپرگنات آن نواحی که پدرش در عینِ معرکهٔ جهاد جان باخته بود بآتشِ نهب وتاراج با خاک یکسان ساخت ومرزبانانِ سواحلِ دریایِ شور را در تلاطمِ تعدی در آورده بطوفان وبهتان اندک حرکات از ارث بی نصیب نموده در هر ناحیه علمِ تظلم برافراخت واز این هم قانع نگشته در تخریبِ اوطان ومساکنِ غنیم بانواعِ انواع تعدی که خارج از تقریر وتحریر است رسانیده اکثر قلاع را قهراً وجبراً گرفته شهرهٔ طنطنهٔ سلطانی در هر مملکت انداخت وبرهمنانِ پونه را از هر جا که مییافت دستگیر کرده غنچهٔ شاخِ تناسلِ برهمنی می برید قطع نظر ازین قطع وبرید سرخرویانِ کلاه پوشان را از بنا در وقلاع در اسار گرفته کیستانانِ آن قوم را چون کبابِ خوک بآتشِ غضب بریان میکنانید بندگانحضرت دیدهٔ رمد رسیدهٔ عجب وخودپسندی او را بکحل الجواهر موعظه بدینمضمون روشن فرمودند که با وجودِ بی اعتدالی وشوخیِ شماتا حال اغماض کرده بهیچگونه مضایقه ننموده ام بلکه در استمدادِ شما که همت بدفعِ نصاری مصروف ودر جد واجتهادِ جهادِ غاصبان مالوف است ورعایتِ خاطر مقدم داشته اعراض میفرمودم لازم که حالا عنانِ توسنِ خودرائی از مسالکِ اندیشهٔ دور ودراز بخود کشیده بوادیِ طاعت وانقیاد انعطاف

دهد و آنقدر طبع پر سرکشش را عنان ندهد که از جادهٔ صدق و صفا بیرون رفته به بیدای
خونخوارِ حرص و آز در افتاده بیابانِ مرگِ عقوبت شود و ساحتِ خاطرِ خود را
بخس و خاشاکِ خیالاتِ فاسده و اندیشهٔ زیاده طلبی رفت و روب گردانیده
چنان مصفا کنند که خار دامنگیرِ خاطرِ احدی نگردد زیرا که جبینِ دولتِ شما
هنوز نورستهٔ بهارِ امید و نو آغازِ برگ و بارِ گلبنِ تقلید است بصرصرِ حوادثِ
ناگهانی بر باد دادن طریقهٔ ناهوا خواهی است و شمشیرِ ارادهٔ شما هنوز به هم
کشِ نیامِ فرصت و کمانِ عزمِ شما هنوز زه گیرِ شستِ ارادت است با
تیغ کشانِ خون آشام و خدنگ زنانِ انتقام همسری نمودن وظیفهٔ خاک انداز بست
و مورثِ تباهی است و نخلِ گردنکشی را غیر از ارهٔ دو سر دمِ تیشه و تبر و خارِ
نخوت و کبر را بدونِ شعلهٔ تهدید خاکستر بیدا نیست با اینهمه پستیِ همت از صدر
نشینانِ بلند رتبت برتری جستن و با این ناتجربه کاری و تهی مغزی خودبینی را شعارِ
خود ساختن عاقبت بفرو مایگان کردن و چون عطسهٔ فرکوم بر افتادن است و
تا حال بپاسِ عهد و پیمانِ خود که شمشیرِ خاص بر کمرِ شما بسته و ید رشما بحبلِ عقیدت
بدستِ ما سپرده بود فاما در اهتمامِ جان و مالِ شما عنایتِ خداوندی مبذول
نمودم حالا هم قدم بجدِ خود اگر دزدشتند سایهٔ دستِ مرحمتِ خود از ملک و مالِ شما
بر کشم و الا آنچه خواستِ ایزدی است بظهور میرسد چون این عنایتنامهٔ
فیض آمود که هر یک گوهرِ دریای رحمتِ الهی و قطراتِ نیسانِ رحمتِ نامتناهی
است زیورِ گوشِ هوشِ او گردید چندی دست از اخذِ ملک و مالِ حدود غیر
کوتاه نمود لیکن از آنجا که تسویلاتِ نفسانی که مقتضیِ فسادِ طبعِ ذمیمه و مباشرِ قربِ



مزاجِ بهیمه است باز از چشمه سارِ هدایت برگشته ببادیهٔ شوره زارِ نامستحسن افتاد
و باز دستِ تعدی بملک و مالِ دیگران دراز کرده در حیف و ظلم برگشاد درین
سال بکرر عرایضِ سرگروه‌هایِ نیابت بر دهان در بابِ رفعِ شورشِ او بنظرِ اشرف
گذشت لاجرم چهار دهم ربیع الاول بنا بر انتباهِ مزاجِ طفلیِ او نهضت
کرده تا بدریایِ بهیمرا نزدیکِ قلعهٔ اتگیر لنگرِ اقامت افگندند درین ایام سفرِ غلام
نبی خان از اصل و اضافه بمنصبِ سه هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و
خطابِ صارم جنگ بهادر سرفراز شد و برهان الدوله بهادر که از قلعهٔ نرل
برکابِ دولت رسیده بود شرفِ ملازمت حاصل کرد و ملازمتِ علاء الدوله
که از خجسته بنیاد بعدِ عزل آمده بود بوقوع پیوست محمد مراد خان باصل و اضافه
سه هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ لشکر جنگ بهادر و
محمد نجابت خان دو هزاری هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ بهادری
محمد روشن خان جمعدار باصل و اضافه منصبِ سه هزاری دو هزار سوار
و بهادری محمد سبحان خان بهادری و منصبِ یکهزار و پانصدی به اویس خان
پانصدی و خانی سید یوسف پانصدی و خانی محمد غوث پانصدی و خانی
مادهو داس محرریِ دفترِ صوبهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد سرفراز رای
بهوانی داس سر دفتریِ مالِ صوبهٔ حیدرآباد و محمدآباد ممتاز بیست و هفتم
ماهِ منه شروعِ جشنِ نوروز بیست و یکم به تجویزِ حکما فصد بعمل آمد درین روزها
ممتاز الدوله برادرِ مشیر الملک بهادر بعنایتِ سرپیچ مرصع و پاندان رخصت
ممتاز شد اسد الدوله از اصل و اضافه بمنصبِ هفت هزاری هفت هزار سوار

ماهی مراتب و خطاب آصف الملک بهادر میر سبحان علیخان از اصل و اضافه بمنصب
شش هزاری شش هزار سوار ماهی مراتب و خطاب انتظام الدوله بهادر
کامیاب میر ذوالفقار علیخان از اصل و اضافه بمنصب شش هزاری شش
هزار سوار ماهی و مراتب و مخاطب نصیر الدوله بهادر بیت و پنجم بالاجی پنڈت
عرف نانا پهڑنویس معه رفقا بشرف ملازمت رنگ سایان ناصیهٔ افتخار گردید
شمشیر قبضهٔ مرصع کار باعلی بند و یکدسته خنجر مرصع با علاقه مکلل در کمر گذاشتند
پنڈت مذکور برخاسته آداب عنایات بتقدیم رسانید و یک مهر بر رومال
نهاده نذر گزرانید روز دیگر باز راو مذکور بملازمت سر افتخار بافلاک دوم
سود هفتم ماه رجب خود بحشمت و اجلال سوار شده بملاقات او تشریف بردند
راو مسطور بفاصلهٔ یک کروه مستقبل گردیده مجرا نمود خیمه های متعدد خسخانه
خوشبو استاد کنانیده بود جلوس فرمودند جواهر گران بها و اقمشهٔ اعلی نذر پیش
قبول یافت نهم ماه مذکور ناصر الملک میر مغل علیخان که در قید امیر الامرا بود باحوال
خراب با جمیع آل و اولاد له نان جوار به از نعمت شاه و شهریار تصور نموده
بود از استماع احوال برادر حضرت ترحم آیات باوجود دانستن خصال و افعال
و ذمایم عادت و عاری از محاسن اخلاق از مضیق حبس رهائی داده باز بهم بزم
دولت و جاه ساختند و در عرصهٔ چند روز برابر عزم و شان شاهزاده گان
بمدارج علیا رسانیدند و هر روز نظر مرحمت مشفقانه مبذول داشته با بنات
عالیات صاحبزاده از اینان او عقد مناکحت در بستند لیکن از آنجا که تسویلات
نفسانی رهزن طریق خیر و صواب است در اندک برهه فی لیالی لیل و نهار



جمیع بساط حشمت و انبساط در نورد دیده باز بمقام اصلی سابق برنشست و همهٔ
جگربندان و نور دیدهٔ خود را هر یک قطرات سرشک یتیمان پامال حیرت ساختند
جگر هر یک را بحسب انشاء الله العزیز آنقدر مشروحاً عنقریب سلک تحریر درکشید مجملاً بعد
ملازمت تکوجی راو هولکر سیزدهم ماه مذکور باز بخیمهٔ راوان مذکورین تقریب
ضیافت معه صاحبزاده ها و امرا رفته رونق بخش بزم خاطرها گردیدند جواهر اعلی
نذر حضور و بهر یک صاحبزاده ها و ناصر الملک بهادر کشتی کشتی معه اقمشه آورده
معزز و ممتاز گشتند بیست و دوم نهضت فیروزی از کنار دریای بهیمرا بوقوع
آمد بعد سیر قلعهٔ اتگیر و عنایت جواهر بعسکر جنگ بهادر قلعدار و قبول نذر جواهر
و پوشاک خاص و باز پذیرا شدن ضیافت هولکر معه جواهر و اقمشات در رو
رخصت راوان و عنایت جواهر بهر یک بدین تفصیل سرپیچ مرصع و جیغه و کنٹھی
مالهٔ مروارید بهولکر راو و کارپردازان او را بقدر مراتب سرپیچ و جیغه و نانا
پهڑنویس را سرپیچ مرصع الماس گران بها جیغهٔ مرصع و بهجبند زمرد و دستبند
و طرهٔ مرصع کنٹھی مالهٔ مروارید با آرسی هریرام پهڑکیه سرپیچ مرصع و جیغه و کنٹھی
مالهٔ کشن راو بلال سرپیچ مرصع و جیغه و کنٹھی ماله اپا بلونت راو سرپیچ و جیغه
و کنٹھی گوبند کشن پسر کشن راو سرپیچ مرصع و جیغه و کنٹھی مالهٔ مروارید گوبند راو
بهگونت سرپیچ مرصع بلونت راو که از طرف مودهاجی بهونسله آمده بود سرپیچ و جیغه
و کنٹھی و مالهٔ مروارید بعد رخصت هر یک پنجم ماه شعبان المعظم از آنجا نهضت گرده
سمت فرخنده بنیاد متوجه گردیدند روز دیگر مقبول علیخان بهادر بخلعت
داروغگی دیوانخانهٔ خاص سرفراز گردیده پایهٔ اعتماد گذاشت راجه بدیم سنگه

بهادر سرپیچ مرصع و پاندان رخصت محمد حسین خان گهتاله سرپیچ مرصع و پاندان رخصت
مرحمت رگهوتم راو سرپیچ مرصع و رخصت بوطن بدینمنوال آن مخزن نوال کشتی
کشتی گهر و لولو مالامال از دریای عطا عنایت کرده هر یک را شرف ارتخاص بخشیدند
و چشم نمائی ٹیپو سلطان بپاس عهد دیرینه پدرش بگوشه خاطر راه نداده در الطاف شاهی
مزاج او ثانیان کوشیده پی سپر مقصد گردیدند درین سفر در حین معاودت وقت
فرود آمدن لشکر فیروزی در ویلش اوباشان کلمات لایعنی در حق قوم مهدویان
گفته باعث خونریزی اکثر مردمان شد اگرچه قبل ازین چند روز بآواز بلند
هر شب و روز در حق آن گروه حرف ناشایسته میگفت لیکن مردمان آن مذهب
در تجاهل و تغافل برزده تاکید می نمودند آن اوباش سخنان آنها شنیده
ناشنیده در مکان و مثل مهدویان پایگاه رفته بی اختیار دشنام میداد
ناچار دو سه جوانان افاغنه برخاسته او را مجروح کردند بمجرد اصغای
اینخبر بعضی سنی و شیعه رساله سرفراز الدوله بهادر اتفاق کرده بلوه نمودند
تا یکپاس خونریزی قایم بود و مال تجارت اکثر افغانان که در جوار آنها بار
همنشینی فرود آمده بودند بغارت رفت و بسیار مردمان مجروح و
کشته شدند یک جوان از برادران مولف نیز باغوای جهلا در عین شباب مقتول
شد بندگان حضرت شمس الملک بهادر که از التفات و تفقد ایشان اجماع
این قوم مهدوی شده بود تاکید بلیغ فرمودند بهزار خانه خرابی آتش فتنه
تسکین یافت بالجمله روز دوم از آن مکان پرشور پالمور کوچ کرده بمنازل
طولانی دوازدهم ماه مذکور بدولتخانه فرخنده بنیاد داخل شدند افتخار الدوله



بهادر بخلعت تعلقه بخشیگری پادشاهی دکن نصیر الله بیگخان بتحصیلداری ملکاپور و
انگول و غیره چار محال تعلقه برار صوبه ایلچپور و بهادر علی پسر حیدر علیخان جاگیردار
هفتصدی و خانی و برادر بهادر علیخان هفتصدی و خانی و خان میرزا با دو برادر
منصب پانصدی و خانی و درگاه قلیخان ولد درگاه قلیخان سالار جنگ بشرف
ملازمت سرفراز شد و هر چهار پسر امیر الامرا مرحوم بملازمت شرف اندوز گردیده
بخلاع فاخره و سرپیچ مرصع سرافلاک سودند بیست و یکم شعبان المعظم مستر
جانسین فرنگی انگریز عمده و حریف زبان و معلومات علم عربی و معقولات و قایل
عقیدت مذهب اثنا عشری با خطوط و تحایف پادشاه خود آمده بملازمت سراسر
سعادت تارک عزت بر فلک چهارم افراخت و کلاه از سر برداشته بانگشت
خاص برنشست و جواهر گران بها و اقمشه مرسله پادشاه فرنگ بنظر مبارک گذرانید
راجه کشنیا نایک سوای بهادر دیودرک واله بعنایت خلعت تعلقه دیودرک و سرپیچ
مرصع آداب رخصت بجا آورد میر عباس علی بهادر و تنگی دار الضرب خجسته بنیاد
سر اطاعت بر زمین گذاشت و عنایت منصب پانصدی و خانی بجاده افتخار پای
نهاد سیدی ظفر سلطان پانصدی و خانی سیدی ظفر عنبر خان پانصدی و خانی
راجه جهنا بهادر سرپیچ مرصع و پاندان رخصت سلخ ماه منه سواری مبارک برای
بازدید مکان مستر جانسین شد یک کشتی کارد با دسته مرصع و یک کشتی جواهر و کشتیهای
اقمشه و دو زنجیر فیل ماده با بچه و پالکی کلابتون دوز و دو راس اسپ گذرانید همه
بدرجه پذیرائی یافت میر قمر الدین منت تخلص ساکن لکهنو که همراه فرنگی آمده بود
ترکیب بند قصیده غرا حسب الحکم روبرو نشسته برخوانده سه هزار روپیه صله انعام

مرحمت شد ناصر الملک و امیر الملک عالیجاه بهادر و آصف الملک بهادر سه زنجیر فیل
و سه راس اسپ و سه عدد کمر خنجر مرصع گذرانید رفعت الدوله بهادر سرپیچ مرصع و
جیغهٔ مرصع و رخصت تعلقهٔ صوبهٔ ناندیر محمد تقی خان بهادر از اصل و اضافه سه هزاری ذات
دو هزار سوار و علم و نقاره و خطاب قوی جنگ بهادر سیدی عبد الله خان از اصل
و اضافه سه هزاری دو هزار سوار خطاب رعد جنگ بهادر سید عمر خان از اصل و
اضافه یکهزاری خطاب بهادری فقیر محمد پانصدی خطاب خانی محمد سلیمان نقیب
پانصدی و خانی ناگو رام چارصدی و رائی نوازش علیخان بهادر رکن قسم کنٹھی
با مالهٔ مروارید قطب الدینخان بهادر جیغه رقم رحمان یار خان بهادر سرپیچ مرصع
فتحیاب خان نبیرهٔ نجابت خان از اصل و اضافه منصب سه هزاری دو هزار سوار
علم و نقاره و خطاب مقتدا جنگ جمال محمد خان رساله دار از اصل و اضافه منصب
یکهزاری هزار سوار و خطاب بهادری پسران قاسم بیگخان بهادر محمود بیگ پانصدی
و خانی فخر الله بیگ چهارصدی و خانی محمد جیون خان بهادر سرپیچ مرصع نادر جنگ
تعلقداری و ضلعداری و تحصیلداری سرکار کهمم و ورنگل راجه راو رنبها
بهادر جیونت بهادر جیغهٔ مرصع راجه امانت رام سرپیچ مرصع و راجه رای رایان
سرپیچ مرصع راجه ایا راو سرپیچ مرصع رای دوله رام سرپیچ مرصع کشن راو
دیواجی پانصدی و خطاب رای راجه رام پانصدی و خطاب رای بسونت رام
پانصدی و رائی گیول رام پانصدی و رائی سیزدهم ماه منه شروع جشن سالگرهٔ
مبارک و درین جشن محمد ذاکر نذر ریغه مشیر الملک بهادر تحویلدار کتابخانه و قلمدان
سرفراز بیست و دوم ماه منه بتقریب ضیافت بخانهٔ محمد قطب الدینخان تشریف فرما



شدند جواهر معاف و اقمشه پوشاک قبول فرمودند بیست و ششم ماه مذکور تشریف
دعوت بفقیر خانهٔ مؤلف این آصف نامه رونق افروز گردیده بکمال انبساط یکپاس
جلوس فرمودند دوم ذیحجه خبر رحلت ممتاز الدوله بهادر برادر مشیر الملک بهادر
رسیده بهادر عزا ساخت اند و سناک کرد نهم ذیحجه بتقریب ضیافت بخانهٔ نجم الدوله
غلام حیدر خان ضیا افروز کاشانهٔ غریب گشتند محمد عبد القادر خان بکر و ژگیری
بلدهٔ فرخنده بنیاد و پرگنهٔ حویلی و باغات و سایر ممتاز گردید امیر الدوله کنٹھی
مالهٔ مروارید سربلند گشت دوازدهم ماه منه بخانهٔ مشیر الملک بهادر تشریف بردند
جواهر و اسب قبول یافت فیل معاف شد مبارز جنگ بهادر کنٹھی مروارید حاجی
میرزا خان از اصل و اضافه پنجهزاری چهار هزار سوار مخاطب باعتبار الدوله
غلام بهاء الدینخان خلف شمس الملک بهادر چهار هزاری سه هزار سوار و خطاب
خورشید جنگ و محمد عظیم خان بهادر از اصل و اضافه سه هزاری دو هزار
سوار و نقاره و خطاب ابهت جنگ و حسام الدین خان بهادر از اصل و
اضافه چهار هزاری سه هزار سوار و خطاب کامیاب جنگ محمد مکارم خان
از اصل و اضافه دو هزاری یکهزار سوار و علم و بهادری میرزا مغل یکهزاری
و خطاب میرزا خان مقبول علیخان از اصل و اضافه چار هزاری سه هزار سوار
و خطاب اعتماد جنگ محبوب علیخان پسر شس از اصل و اضافه دو هزاری یکهزار
سوار و علم و خطاب بهادری علی معقود خان از اصل و اضافه یکهزاری دو صد
سوار و خطاب خانی محمد ظهور الله ولد محمد حسین خان از اصل و اضافه یکهزاری
یکصد سوار جمال علیخان ولد معقود علیخان پانصدی و خطاب خانی قاسم علی ولد

[illegible]

دومِ او یا لصدی و خطاب قاسم یار خان افتخار خان از اصل و اضافه چهار
هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ امتیاز جنگ در عشرهٔ محرم الحرام
سنه ۱۱۹۹ هجری سالِ یکهزار و یکصد و نود و نه هجری شروعِ سال شد بموافق معمول هر سال
متوجه زیارتِ عاشور خانه و علم و نذر و لنگر لعل آوردند بعد عشره دل گنجن سنگه
بمنصبِ سه هزاری دو هزار سوار علم و نقاره و خطابِ راجگی و سرپیچ مرصع
مرحمت شد رای تلجا پرشاد و پسرِ دیبی داس پیشکار میر سامانِ خاص بمشرفی جنسی
سرکارِ مرشدزاده سکندر جاه سرفراز و هرم داس اجودهی میر جنسی سرکارِ
مرشدزادهٔ موصوف ممتاز بستم ماهِ مذکور اسد علیخان قلعدار بنگن پلی سرپیچ مرصع
رخصت متعلقه لوکاپلی وغیره درین روز بخانهٔ عزیز الدوله بهادر و شکوه جنگ
بهادر و سعد الله خان بهادر بتقریبِ ضیافت تشریف فرما شده نذر بعضی قبول
و بعضی معاف ساختند بیست و نهم ورودِ مقدمِ تشریف بشکارگاه که باهتمامِ
دوله رای تیار شده بود شد ده هزار روپیه بجمیعِ قراولان و سید حاجی از خزانِ
لطف و کرم مرحمت گردید محمد گدای ولدِ محمد لودیخان بهادر بمنصب سه هزاری
دو هزار سوار و علم و نقاره برادرانِ او یالصدی و خطابِ خانی رای دوله ای ماهی
کنتهی مروارید درین ایام قمر الدوله بهادر طرفِ قلعه یانگل شرفِ ارتخاص یافت
همراهیانِ متعینهٔ بهادر موصوف محمد بهلول خان محمد جیون خان نظام نواز خانِ
وزیر خان محمد گدای خان رستم راو پاندهره سنتاجی راو انتو لیه سنبهاجی
بیسر گهاتمه سکندر نواز خان کنور نراندر سنگه محمد رکن الدینخان نایب بخشی
سایر آصف الملک علی متقی خان علی محمد خانِ صف شکن جنگ بهادر درین ماه



بخانهٔ صلابت خان بهادر بتقریبِ ضیافت کتخدائی شرف بخشیدند جواهر و اقمشات
و اسب قبول یافت فیل معاف شد حاجی میر متعلقه دارو غگی باغاتِ قلعهٔ محمد نگر
سرفراز قیام الملک پرخانه مرصع بار سیاه و سفید با سلکِ مروارید سربلند
بستم جمادی الاول شروعِ جشنِ سالگره . اشجع الدوله بهادر کنتهیِ مروارید
دبهره ور جنگ سرپیچ مرصع غلام امام خان از اصل و اضافه چهار هزاری
سه هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ اعتصام جنگ سلطان علیخان بهادر
از اصل و اضافه سه هزاری دو هزار سوار علم و نقاره و خطابِ غازی جنگ
میر عطا علیخان بهادر مخاطب ببر دار جنگ شکوه جنگ بهادر پنجهزاری سه هزار
سوار و خطابِ شکوه الدوله و حکیم غیاث الدینخان سه هزاری دو هزار سوار
و خطابِ غیاث الدوله محمد مکارم خان بهادر سرپیچِ مرصع رای رینکا داس
کنتهی مروارید غالب بیگخان بهادر سرپیچِ مرصع خواجه ابوطالب خان دو هزاری
و خطابِ بهادری میر محمد حسین خان داروغه موجودات یکهزاری و خطابِ بهادری
پرورشِ علیخان رساله دار یکهزاری و خطابِ بهادری غلام حیدر پسرِ محمد عارف خان
بهادر یالصدی مخاطب به حیدر نواز خان خواجه غلام نصیر الدین یالصدی و خطابِ
خانی اعتصام الدوله بهادر پالکیِ جهالردار میر مرتضی خویشِ این مؤلف چهار
صدی و خطابِ خانی نونده رام محرر دار الانشا چارصدی و رائی درین
روزها مسترِ جانسین کنتهی مالهٔ مروارید با آرسی و دست بندِ مرصع فتح جنگ خان
از رفقایِ صلابت خان بهادر دو هزاری یکهزار سوار و علم و خطابِ بهادری
سیدی بلال خانِ حبشی دو هزاری و خطابِ بهادری محمد الله بخش خان دو هزاری

وبهادری وعلم محمد محی الدینخان پسر جمال الدینخان بهادر پانصدی وخطاب
خانی نراین راو هفتصدی ولیسونت راو پانصدی بجیرام سررشته دار مدد خرچ
چهارصدی ورائی وسید فتح الله خان میر آتش دکن سه هزاری دو هزار
سوار وخطاب طالب جنگ بهادر عبد الکریم بیگخان دو هزاری یکهزار سوار وخطاب
بهادری نوزدهم ماه مذکور مولوی معین الدین بخدمت قضای بلدهٔ فرخنده بنیاد
بعد انتقال مولوی محترم مقرر گردید ملونت راو بعد انتقال پدر پیشکاری نوابی
دکن معتمد الدوله بهادر دست بند زوج جرأت جنگ بهادر سرپیچ مرصع بیست و
یکم ماه مذکور بخانهٔ مستر جانسین فرنگی رونق بخشیدند خوان اقمشه وتحائف وعطردان
وپاندان وهفت زنجیر فیل با عماری زرد با سایه بان وچار جامه وپالکی جهالردار
زردوزی جمیع نذر او پذیرا یافت محمد داود متخلص جنیدی بمشق فقیر مشق سخن طرازی
کرده برای خریدی شتران بهندوستان رفته بود درین روزها آمده چند کشتی
اقمشات پوشاک وچار آئینه وساز بادیق وقبله نما وعینک وغیره بنظر مبارک
گذرانیده بسررشتهٔ روزگار وپالکی سرفراز شد دوم جمادی الثانی مستر جانسین
سرپیچ مرصع وجیغه وکنٹهی مالهٔ مروارید با آرسی وپاندان رخصت مرحمت
شد سه کس همراهیان فرنگی سه رقم سرپیچ وجیغهٔ مرصع وکنٹهی مالهٔ مروارید
وپوشاک عنایت گشت وقاضی کریم الدینخان قاضی محمد نگر بخلعت صدارت سرکار
مسطور مخلع گردید محمد امین خان عرب که از ادهونی ورایچور آمده بود بسرپیچ مرصع
ممتاز رای هولاسرای بتعلقهٔ کماٹیان من سکمه وپیشکاری رسالهٔ سید احمد خان
رامی ذرگاداس بخلعت پیشکاری بخشی الملک سرفراز افتخار خان سرپیچ مرصع



پسر محمد حسین خان گهٹاله سرپیچ مرصع محمد منور سوار از پدر گه مرصع ممتاز درین
روزها قیام الملک وقمر الدوله کرّه بعد اولی هر یک آمده بملازمت اشرف معه مردم
تعیناتی رسیده سرلفاک سودند محمد هدایت الله پسر فتح الله خان جاگیردار کلم نوری
که آمده بود بمنصب سه هزاری دو هزار سوار وعلم ونقاره وخطاب خانی و
بهادری سرفراز شد سایبان کاروان وچار کمان هر یک بخلعت وتقریب
شادی سرفراز گردیدند در جشن عید الفطر اعتماد جنگ بهادر بعنایت کنٹهی مالهٔ
مروارید سربلند گشت پیا بهاند یعنی نقال کرّهٔ طلای مرصع زوج دسرد جنگ
بهادر جیغهٔ مرصع محمد اعظم خان سرپیچ مرصع فتحیاب خان بهادر مقتدا جنگ سرپیچ
مرصع حیدر یار خان بهادر خلف اشجع الملک بهادر بدیوانی پادشاهی صوبه
بیدر محترم وداود خان برساله داری جوانان بار سرفراز سرور جنگ بهادر
منصب پنجهزاری سه هزار سوار وخطاب شمشیر الدوله رای دوله رام بهادر دو هزاری
یکهزار سوار وعلم ونقاره وخطاب راجه فتحونت بهادر محمد شمشیر نبیره سربلند خان
تا آمین سه هزاری دو هزار سوار وعلم ونقاره وخطاب خانی وبهادری سید
غلام علیخان دو هزاری هزار سوار وعلم وخطاب سید دلاور خان بهادر
پرورش علیخان بهادر دو هزاری هزار سوار وعلم خواجه محمد یوسف دو هزاری
هزار سوار وعلم وخطاب خواجه بهادر خان میر اصجد خان یکهزاری وخطاب
بهادری خواجه احسن یکهزاری وخطاب خانی میرزا عبد العلی پانصدی وخانی
اشرف بیگ پانصدی وخانی فتح الله بیگ پانصدی وخانی محمد عبد القادر پانصدی
وخانی مادهو راو پانصدی ورای مهار راو پانصدی ورائی محمد خواجه

چار صدی و خانی میر محمد بدر الدین پانصدی و خانی علی عادل چار صدی
و خانی شریف بیگ چهار صدی و خانی خواجه نوازش حسین چهار صدی
خواجه ذو الفقار حسین چار صدی و خانی خواجه محمد حسین چهار صدی و خانی
مظفر حسین چهار صدی و خانی غضنفر حسین چار صدی و خانی کیول کشن برادر
زاده راجه فتحونت چار صدی و رای خوشحال چند چار صدی و رای کهیم کرن
پسر خوانده رای سیتل چار صدی و رای گردهر لعل چار صدی و رای امرت
رام چار صدی و رای شتاب رام چار صدی و رای نهم شوال المکرم باستقبال
فرمان شاه عالم سوار شدند درین ماه شادی صبیه قمر الدوله بهادر با محمد
جلال الدین بوقوع آمد محمد منور الدین از اقربای محی الدوله حکیم الحکما بتعلقه
مفتی گری سرفراز شد سلخ ماه مذکور ظفر الدوله بهادر از ایلچپور آمده بشرف
ملازمت ممتاز گردید سرپیچ مرصع و جیغه عنایت شد در ماه ذیقعده
متوجه سیر قلعه محمد نگر شدند شمس الملک بهادر دست بند مرصع با سلک
مروارید چهاردهم ماه منه شروع جشن سالگره خواجه احسن الدین بیان تخلص
قصیده هندی گذرانیده مورد تحسین شد مولف و محمد داود و غیره قصاید تهنیت
بنظر مبارک در آوردند علی متقی خان باضافه منصب و علم و خطاب دائم جنگ
غنی یار خان پالکی افتخار الدوله بهادر کنٹهی ماله مروارید با آرسی طالب جنگ
بهادر سرپیچ مرصع ترکتاز جنگ بهادر جیغه و کنٹهی ماله مروارید اعظم
بهادر جنگ سرپیچ مرصع ناصر الملک بهادر طره و سلک مروارید
بهادر سرپتی و لنگن زمرد امیر الملک بهادر سرپیچ و کنٹهی ماله شمس الملک بهادر



سرپتی و لنگن با آویزه مشیر الملک بهادر بهجبند زوج قیام الملک بهادر سرپیچ مرصع
و طره آویزان میر محسن علیخان خطاب بهادری محمد قطب الدین خان بهادر شش
هزاری دو هزار سوار و نقاره رحمن یار خان بهادر منصب سه هزاری دو هزار
سوار و نقاره و نعمت نواز خان بهادر یکهزار و پانصدی سیف الله خان اضافه
پانصدی و خانی عبد القادر خان کڑوڑه دو هزاری یکهزار سوار و علم و نقاره [illegible]
اضافه پانصدی و خانی وینکٹ کشن اضافه پانصدی و یکهزاری پسر سیف الله خان
بخشیگری احشام قلعه محمد نگر و نعمت نواز خان سرپیچ مرصع میرزا جان ولد شکوه الدوله
بهادر سرپیچ مرصع راجه امانت رام جیغه مرصع رای دوله رام فتحونت بهادر جیغه مرصع
دهم ذیحجه بجهت نماز عید الضحی سوار شدند درین جشن عید الضحی امیر الدوله بعنایت
سلک مروارید اعتصام الدوله بهادر بعنایت کنٹهی مروارید محمد شمشیر نبیره سربلند خان
بهادر سرپیچ مرصع دوم محرم الحرام سنه ۱۲۰۰ شروع ماتین و الف طغیانی دریای
موسی و شدت بارش چنان شد که فصیل خوب رویه شهر پناه یکصد و
پنجاه درعه بسیل بی زینهار افتاد

## ذکر سنه ماتین و الف مشتمل بر محفل آرائی بسم الله خوانی خلف شمس الملک بهادر و نهضت موکب تا قلعه بادامی و باز معاودت نمودن و امرای خود را باعانت غنیم گذاشتن و خود داخل بلده فرخنده بنیاد شدن و شورش ٹیپو سلطان بر قلعه ادهونی

## اتلیاز گده برپا شدن و رفتن امرای عالیقدر بتادیب او و مقضی المرام از آنجا برگشتن ۔

نظم دگر تازه شد رسم عیش و سرور ٭ جهان گشت لبریز ذوق حضور ٭
شنیدند از هم زمین و زمان ٭ ز نو مژدهٔ عشرت جاودان ٭ فلک دهر را
بادهٔ کام داد ٭ طرب دست بیعت بایام داد ٭ در آخر این سال جشن
شادی لتمیهٔ خلف شمس الملک بهادر تا یک دو نیم ماه حسن انعقاد یافت شبی
که دیدهٔ جمشید بگردش جام صبوحیان سرگرم تماشا و محفلی که کف خورشید
به پیمودن پیالهٔ ساقیان زرین قبا دست کشا خندهٔ گلبدنان محلس بر غنچهٔ
نو شگفتهٔ فردوس انگشت خموشی برلب و زمزمهٔ شیرین دهنان بزم
افسون زبان بندی بتان جادو لقب اگر چرخ برین با این کهنه سالی در
پیش طاق هلال ابروی دوشیزگان رامشگران پیالهٔ می کشیدی بر شیب
دو تای پیرانه سری پشت پا میزدی و اگر پیرزال دنیا نوجوانان این محفل
نشاط میرسیدی از هر بن مویش عرق دوشیزگی میچکیدی از صبح تا شام
بخانهٔ هر خاص و عام یازده دو نه خوانهای اطعمه که درین عصر هیچ جا نشنیدم
میفرستاد همه رفقای خود را چه ادانی و اقاصی خلعت فاخره معه دوشاله
پیش قیمتی و لحاف عمده و دیگر نفائس اقمشه که از پانصد و سیصد و دو صد کم
نبود بخشید خرچ لکوک بدفتر متصدیان جمع خرچ گردید تا یکماه در بلده بدین منوال
ابواب اطعمه و انعام و خلعت و رقص و ضیافت باهتمام امهت جنگ بهادر در



یوماً فیوماً در تزاید بود و دیگر روز و یکشب هیچ قصور و کمی رو نه نمود و درین اثنا عرایض
سرداران پونه متواتر رسید و خود نیز جمیع سرداران زنارداران با فوج کثیر
کوچ کرده از مکان مالوفه برآمدند بندگان حضرت هم باستدعای آنها نهضت نمود
بتاریخ بیست و سوم محرم در میدان عیدگاه داخل خیام نصرت اختتام شدند باز
تتمهٔ رسم شادی مذکور در خیمه‌ها تزئین دادند روز ضیافت حضور پرنور دوم صفر المظفر
سال صدر شیر الملک بهادر برای خلف شمس الملک بهادر رسم حنابجمال اتحاد
دلی با توزک و تزئین باهتمام غنی یار خان معه خلعت اعلی و جواهر بیش قیمتی بجهت
خلف بهادر موصوف آورده فروغ بخش خاص و عام شد خود بدولت و اقبال هم
چون نیر تابان ضیا افزای محفل نشاط شده هر یک را بالفراخور استعداد عطر و پان
مرحمت فرمودند پس ازین کشتی کشتی جواهر و پوشاک که هر دو جانب مسند
خاص چیده بود و از معائنه اش پردهٔ زجاجی تماشائیان فانوس خیالی و
مردم دیده جلوه طراز یک پری تمثالی گردیدند و هر جا که نگاه میگرد غیر از اشعهٔ طاش
زرین و سیمین روبروی مسند عالی در نظر جلوه فروشی دیگر نگشت و سوای
هجوم پریرویان بادله پوش هیچیک گوشهٔ نقاب نگشست هر قسم نذر بهادر
موصوف اقبال فرموده بخوابگاه تشریف بردند درین روزها باسد علیخان بهادر
سرپیچ مرصع مرحمت شد و کریم داد خان بخلعت داروغگی جنسی از تغیر میر
غلام علی خان بهادر سرفراز گردید امام جنگ بهادر خلف شمس الملک بهادر
معز نذر شادی مذکور گذرانید و بعنایت سرپیچ سربلند گشت هشتم ماه مذکور
کوچ از منزل عیدگاه شد بمیدان لنگر حوض رحل اقامت افگندند روز دوم

نذرِ فتح قلعه پرینده که باهتمامِ رفعت الدوله وعظیم الدوله بهادر شده بود
گذرانیدند دهمِ ماهِ منه قاضی معین الدین حسین خان سندنشینِ قضای بلدهٔ فرخنده
بنیاد بمنصبِ دوهزاری وخطاب معین الاسلام خان بهادر محترم ومعزز گردید
امیر الملک بهادر بخطابِ شجاع الملک بهادر وتعلقه بجالی ادهونی ورایچور وغیره
ممتاز گشت سرپیچِ مرصع وسلکِ مروارید بالشکن از دستِ مبارک برسرش
بستند درینروزها راجه امانت رام بدررود کرده ودیعتِ حیات نمود سر دو
زوجهٔ آن نیک نهاد بکمالِ خوشش وکشش اتحادِ خود را همراهِ آن شمعِ دودمانِ
خوبی پروانه‌وار سوخته خاکستر گردیدند مردِ نیک نیت حسنِ اخلاق براستی کرداری
وبزرگ نژادی که شیوهٔ خاصهٔ انسان است همه از جبین او طالع بود هیچگونه اثر
تندخوئی از جبههٔ آن سلیم الطبع ظاهر نشید از وقوعِ این امرِ ناگزیر عالم عالم متاثر وپریشان
خاطر گردیدند عالم عالم وضیع وشریف همراهِ نعشِ او گریان ونالان رفتند بعد
ایامِ عزا خلفِ رای رایان را بخطابِ دیانت ونت سرفراز فرموده بکارِ پدر مامور
فرمودند با وصفِ عینِ شباب بمثردهٔ اخلاق وحسنِ وفاق مرضیه مرعی داشته
که شیخ وشاب ممنون ومشکور گردیدند ودر توصیفِ آن سر دفترِ خوبی رطب اللسان
گشتند درینروزها محمد حسین خان گهٹا بمنصب وشانی سرفراز شد عبد الستار خان بمنصب
وخطابِ انور الدوله بهادر کرم علیخان خویشِ اعتماد جنگ بهادر برساله‌داری
سوارانِ نو سرفراز تعلقه شیر الدوله بهادر [illegible] داروغگی داغ تصحیح رساله خود شکوه الدوله
بهادر بعنایتِ کنٹهی مروارید ونیکت رام پیشکار نظامت از اصل واضافه یکهزاری
قمر الدوله بهادر کنٹهی مروارید ہادی علیخان سرپیچ مرصع سدا شیو ریڈی



سرپیچ مرصع ویک زنجیرِ فیل ہادی علیخان مخاطب بشهباز جنگ بهادر راجه
انا ریڈی خطابِ بهادری راجه راجبا سه هزاری دوهزار سوار وخطاب
راجبیشر راو بهادر رای شتاب رام از اصل واضافه پانصدی رای انبارام
سه اصل واضافه پانصدی راجه انا ریڈی دوهزاری دوهزار سوار وعلم
ونقاره بیست ودومِ ماهِ منه ملازمتِ رفعت الدوله بهادر باستقبالِ شمس الملک
بهادر بظهور رسید سرپیچ وجیغهٔ مرصع عنایت گشت درینروزها ملازمت
شهریار الدوله قلعه دارِ اتگیر شد وکنارِ تالاب مضربِ خیامِ دولت احتشام
فرموده برسوارِ نوازه سیرکنان متوجه خیامِ مشیر الملک بهادر وشمس الملک بهادر
میشدند راجه جمنا بهادر ونادر جنگ وصارم جنگ سه رقم سرپیچ مرصع مرحمت
گردید پس ازین طبلِ نهضت باوازه درآمد ورایاتِ عالیات متوجه سمتِ اتگیر
که از بلده بفاصلهٔ شصت کروهی بطرفِ غربی واقع است شد ودر چند روز بطیِ
مراحل وقطعِ منازل سوادِ قلعهٔ مسطور بر کنارِ تالاب نزدیکِ اتگیر مضربِ خیامِ
فلک احتشام گردید هر روز وشب سوارِ نوازه متوجه خیمهٔ مشیر الملک بهادر
وشمس الملک ورفعت الدوله بهادر وغیره شده تماشای روشنی وآتشبازی
ورقص مشغوف گردیدند ونذرِ هر یک بدرجهٔ پذیرائی رسانیده سرفراز فرمودند
پانزدهم بالاجی پنڈت وسریرام بهرکیه وغیره باستقبالِ صاحبزاده آصف الملک
بهادر بشرفِ ملازمت رسیده مفتخر گردیدند بیست وهفتم ماهِ منه باستقبالِ
فرمانِ پادشاهی شاه عالم سوار شدند بیست ونهم راو بالاجی پنڈت ومودهوجی
بهوسله با پسرانِ خود رسیده شرفِ ملاقات دریافتند واز همین روز

شروع جشن نوروز لوقوع پیوست سید جمال الدین حسین خان بهادر اضافه
منصب و سرپیچ مرصع تارک عزت برافراخت درین سفر صاحبزاده ها و عمده ها
بتفصیل ذیل بمناصب وخطاب سرفرازی یافتند ناصر الملک از اصل و اضافه
بمنصب نه هزاری نه هزار سوار وخطاب همایون جاه بهادر آصف الملک بهادر از
اصل و اضافه سرفراز وخطاب سکندر جاه بهادر انتظام الدوله بهادر از اصل
و اضافه بمنصب هفت هزاری و پالکی جهالردار وخطاب انتظام الملک نصیر الدوله
بهادر از اصل و اضافه بمنصب هفت هزاری هفت هزار سوار وخطاب ذوالفقار الملک
قسوره[1] جنگ بهادر از اصل و اضافه بشش هزاری شش هزار سوار ماهی مراتب
وخطاب اعتماد الدوله نظام الدین حسین خان ولد قیام الملک بمنصب سه هزاری
دو هزار سوار و علم و نقاره مخاطب بقیام جنگ میر قمر الدین خان پسر ناصر الملک
بهادر چار هزاری چار هزار سوار و علم و نقاره وخطاب شیر جنگ بهادر میر جان
پسر بهادر مسطور چار هزاری چار هزار سوار علم و نقاره وخطاب نصرت یار جنگ
اشجع الدوله بهادر بخطاب اشجع الملک رفعت الدوله بهادر بخطاب رفعت الملک
و عظیم الدوله بهادر بخطاب عظیم الملک علاء الدوله بهادر بخطاب علاء الملک
معتقد الدوله بهادر بخطاب معتقد الملک اعتماد جنگ پنجهزاری چار هزار سوار
وخطاب مقبول الدوله ترکتاز جنگ از اصل و اضافه چار هزاری سه هزار سوار
وخطاب مجاهد الدوله شیر الدوله بهادر از اصل و اضافه شش هزاری

[1] قسوره - بافتح و واو و را مهمله نیز هر دو مفتوح بمعنی شیر درنده ۱۲



چهار هزار سوار وخطاب سیف الملک بهادر و غازی جنگ از اصل و اضافه چهار
هزاری و سه هزار سوار وخطاب غازی الدوله سید جمال الدین حسین خان
بهادر سه هزاری دو هزار سوار وخطاب عظمت جنگ معظم علیخان از اصل و
اضافه یکهزاری دو صد سوار وخطاب مکرم علیخان علی مقصود از اصل و اضافه
دو هزاری یکهزار سوار و علم اسد محمد خان از اصل و اضافه سه هزاری دو هزار
سوار و نقاره محمد تقی خان پسر صف شکن جنگ بهادر از اصل و اضافه یکهزاری
وخطاب بهادری رای رگهونتم راو از اصل و اضافه یکهزاری دو صد سوار
سیزدهم ماه جمادی الثانی سنه الیه عبور دریای پل پور نا نموده محاصره قلعه
بادامی که خیال آن از مدت نقش کالحجر خاطر سرگرده های پنڈت پردهان
بود بپاس خاطر آنها متوجه شدند بحسب اتفاق بزمینی رسید که هر دو سوی
لشکر کوهستانی بود که اگر مخالف در کمین فتنه نشسته اراده شبخون کند غلبه او از
هر سو شعله مقاصد افروزد و خاکستر پریشانی بدیده نا انصافی اندازد و هم
گرانی غله بسبب عدم رسد بنجاره و بیوپاریان اردو را سبکبار ساخت
و ایام موسم گرمی عالم عالم را در تب و تاب انداخت لهذا بودن آنجا از
دایره تدبیر بیرون دیده از آنجا کوچ کرده بیرون دایره کوهستان فرود
آمدند سرداران مذکور از وقوع این امر در شکنجه تحیر افتاده شیرازه تقویت
گسیختند و چون اوراق پریشان خاطر گشته بکمال انقباض سوار شده و
بجناب العالی آمدند و بخشوع و خضوع الحاح نموده در باب معاودت بسی
چاپلوسی بتقدیم رسانیدند حضرت رفتن را بر بودن آنجا ترجیح داده به

بمقتضای مصلحت وقت شرف الملک بهادر و رفعت الملک و حشمت جنگ بهادر و راجه
تیج سنگه بهادر و کنور جوده سنگه و کنور بجیسنگه و کنور نراندر سنگه رستم راو و پانڈره
محمد لودیخان بهادر سوای خان داؤدخان وغیره با سی هزار سوار جرار و پیای کار آزمود
باعانت سرکرده های فوج پونه در آنجا گذاشته راه مقصد در نورد دیدند درین
ایام سید مکرم علیخان بهادر بخطاب مکرم جنگ سید حیدرخان بخطاب ماهر جنگ
بهادر راجه ونیکتا بهادر بجری مرزبان شوراپور سرپیچ مرصع و جیغه و کنٹهی مروارید
و پاندان رخصت و منصب پنجهزاری چار هزار سوار و پالکی جهالردار هشتم رجب المرجب
عبور کتل دریای کشنا از کاله چوتره بوقوع پیوست نوزدهم ماه مذکور بفرخی و فیروزی
داخل دولتخانه فرخنده بنیاد شدند در جای آسودگی گرم نگشته بود که شعله فساد
ٹیپو سلطان باز مشتعل گشته ز دود نخوت او گرداگرد قلعه استیار گڈه ادهونی پیچید
و ببارهٔ قیامت آسا زهرهٔ جگر سکان آن نواحی بر درید تفصیل این اجمال آنکه در حینی
که بمحاصرهٔ قلعهٔ بادامی افواج قاهره تعین گشت هر روز و شب باضراب قلعه گشا مورچال
نزدیک ارک رسانیده از چهار سو شورش انداختند محصورین در مضیق تحیر افتاده
هوش و حواس باختند آخر تاب صدمات گوله و گرنال نیاورده حارسان قلعه
مفاتیح ابواب که سوای ازین جان بخشی غیر ممکن بود بدست ملازمان و خواهان قلعه
سپردند و نیم جان خویشتن را که روز و شب وسوسهٔ جان و آبرو بخاطر
هریک مستولی بود سلامت بدر بردند ٹیپو سلطان ازین اخبار موحش که
بکمال اهانت و ثمرهٔ ضلالت بود نعل در آتش گشته با یک لک پیاده و شصت
هزار بار و شصت و چار هزار سوار و سیصد ضرب توپ و گرنال بتاریخ بیست و ششم



رجب چون بلای آسمانی تاخت آورده خرابی بسیار کرد و خواست که
چشم زخم عظمی رساند اما حفاظت حافظ حقیقی که پیوسته در صیانت خاندان
آصفی و نگاهبان این دودمان مصطفی است چگونه از هجوم پروانه سیرتان
طعمهٔ آتش ضرری حادث شود بیت چراغی را که ایزد برفروزد ٭ هر آنکس
پف کند ریشش بسوزد ٭ بهادران عرصهٔ دلیری چون کوه قوی بازو به پشت گرمی
داراجاه بهادر خلف شجاع الملک بهادر دامن استواری به کمر زده داد
دلیری در دادند و صدمات آنها را چون پرکاه خیال نموده در مدت یکماه
که ایام محاصره بود هفتاد سردار و پانزده هزار سوار و پیاده بضرب تیر و تفنگ
و گوله نقش پای اجل گردانیدند ٹیپو سلطان با وجود دلیری و سامان قلعه گیری
که از طلوع صبح تا صبح دیگر هر روز و شب متصل غیر منفصل گوله ریزی و گرنال اندازی
شور قیامت برپا کرد مخالفان قلعه اصلا بگوشهٔ خاطر نیاورده با استقامت تمام
و همت تام بدفع حشرات الارض و شورش شیاطین الانس قیام نمودند چون آن
بی یقینان بغاوت کیش و تیره درونان فساد اندیش دیدند که هیچ تدبیر
دست مقصد بدامن آنکوه متانت اساس نمیرسد نقب از هر چهار سو تا
منزلگاه موشان صحرائی دوانیده خواستند که موشک دوانی کرده آتش
رخنه در برج و بارهٔ قلعه کنند و بنیان آن بروج و دیوار حصن حصین
رفیع البنیان و منیع الارکان را از بیخ برکنند دلیران عرصهٔ نبرد چون شیر
ژیان از کنام برآید تا بهنگ خون آشام صمصام سرسیه و مورچال افتاده خاک
ادبار بر آن گروه بی عار افگندند و بسیاری را طعمهٔ تیغ اجل کرده نکر نقب کنندگان

رامنعاکِ فنا انداختند بوره جات بیرون نجات با خاک یکسان ساخته اموالِ
سکنهٔ آنجا تمام بغارت رفت چون اینخبر وحشت اثر بسمع اشرف رسید خود
خواستند که عجالتاً یلغار کرده خرمنِ آن مغروران تیره درونان را بالتهابِ
نایرهٔ تیغ غازیان خاکستر سازند و خس و خاشاکِ آنها بباد رشتهٔ پرِ خدنگ
و سهامِ دلیرانِ بانام و ننگ بر باد داده اثرِ آن نگذارند لیکن هر دو امیر
عظام شمس الملک بهادر و شیر الملک بهادر این جنگ و تنبیه و تادیبِ
آن سرهنگ خلاف آهنگ را بعهدهٔ خود گرفته با فوجِ همراهی برکابِ
همایون جاه بهادر که درین زودی از اطراف و اکنافِ چراگاه که در حینِ
معاودت از قلعهٔ بادامی رخصت یافته هر یک طرحِ اقامت انداخته بودند
باز انتظارِ آمدنِ آنها کشیدن خلاف آئینِ همت شمرده روانهٔ مقصد
گردیدند بتاریخ غرهٔ شعبان المعظم از حضورِ پر نور رخصت انصراف حاصل کرده
بیرونِ بلده رایتِ نصرت برافراشتند روز رخصت همایونجاه را شمشیر
با علی بند و جمدهر و سپر مرحمت گردید منصبداران و رساله دارانِ همراهیِ
عظیم الملک و سیف الملک و کامیاب جنگ بهادر سربلند جنگ شجاع الدوله
محمد سربلند خان محمد روشن خان و میرزا بیگخان سرکردهٔ رسالهٔ سیف الدوله
و راجه راو رنبها جیونت بهادر و کلیان راو و راجه مان سنگه راجه جمنا بهادر
راجه پدم سنگه بهادر مجاهد الدوله سرکردهٔ رسالهٔ سید مکرم علیخان نادر الدوله
محمد الله بخش خان و سید عمر خان و نایب بهرباب جنگ سیدی عنبر خان
دایم جنگ مکرم الدوله هر یکرا سرپیچ و جیغه و پاندان و بیڑه ها بفراخورِ استعداد



مرحمت فرموده رخصت نمودند خود بدولت و اقبال بجهتِ رخصت برادر سوار
شده بخیمه رفتند سرپیچ مرصع والماس و پرخانه با پر سیاه و سفید بدستِ
خاص بر سرش بسته روانه فرمودند درین ایام سندر داس برادرِ راے
اوتم چند منشی بخلعت پیشکاریِ رسالهٔ سید عمر خان و محمد جمال خان و سید
حجن و سید فیض الله خان و میر غلام نبی خان سرفرازی یافت و معتمد الملک
بهادر بتعلقهٔ سرکارِ ورنگل سرفراز گردیده بعنایتِ پرخانهٔ مرصع با پر سیاه
و سفید و پاندانِ رخصت محترم گشت دال چند به پیشکاریِ سرکارِ تعلقهٔ
رحمن یار خان سرفراز گردیده چون هر دو امیرِ عالیقدر رکابِ همایون
جاه بهادر بکوچهای طولانی راهِ مسافت پیموده تا بدریای کشنا رسیدند
اعتقاد الدوله بهادر را به تیاری و تقیدِ سبدهای عبورِ دریا تعین فرمودند
که بر وقتِ طغیانی که موسمِ بارش قریب رسیده است هر یک سلحداران
و بخشیان را و جوانانِ پایگاه را که از فرطِ سرعتِ روانگی عقب مانده بودند
عبور کنانند و نجم الدوله بهادر را هم حکمِ طغیانی شرفِ نفاذ پیوست که از
تعلقهٔ خود برآمده با فوجِ جرار زود ملحق شود باجمله بجمعیتِ قلیل که هنوز افواجِ
مرهٹه که بپاسِ خاطر و حرمتِ آنها اینهمه بلاها در خرابیِ مملکتِ محروسه و
ویرانیِ آنطرفِ دریای کشنا سمتِ جنوبی وقوع یافته بود یک سردار به
فوجِ فیروزی ملحق نگردیده بلا اهمال و تحمل هر دو دریا پایاب گذشته تا قلعهٔ ادهونی
هیچ جا نیاسودند ٹیپو سلطان از دلیریِ این هر دو امیرِ نامدار و بهادرانِ خونخوار
که شهرهٔ مبارزیِ ایشان بگوشِ او مکرر رسیده بود تابِ مقابله نیاورده بعجلت

عجیله که اکثر اضراب کلان که درین زودی همراه بردن خلافِ آئین تدبیر شمرده شباب
از گردِ حصارِ قلعه لشکر برداشته بکوهستانِ جنوبی معروف قلعهٔ شاه دونگر خرتِ
ادبار افگندند و تا بودنِ ایشان بگزور رخ مقابله نموده بلکه اکثر دلیرانِ جانباز
تا نزدیکِ جنوبیِ او تاخت آورده یک کس از آن دست و پا گم کرده هایِ لشکرِ
او را سر و گردن بلند کردن ندادند درین اثنا هریرام بهرکیه نیز رسید شمس الملک
مشیر الملک باستقامتِ تمام بی اعانتِ غیر ناموسِ آصفیه از قلعهٔ مذکور که اینهمه
بسرعت آمدن برایِ حفاظتِ آنها بود برآورده برلب ساحلِ دریایِ تنگ بهدرا
آمدند و باشارهٔ جامعِ کمالاتِ صوری و معنوی قادرداد خان که از رویِ زائچهٔ رمل
و نجوم خبرِ طغیانیِ دریایِ مذکور داده بود بچستی و چالاکی معه امیر الامرا داراجاه
بهادر و اکثر شرفا و غربایِ معمورهٔ مذکور عبور نمودند بسکه افضالِ الهی شاملِ حال
بود بعدِ عبورِ همهٔ لشکر و بنگاه بفرصتِ یکپاس دریایِ تنگ بهدرا با امواجِ
طغیانی متلاطم شد که زهرهٔ مردمانِ شناورِ آب و مردمکِ دیدهٔ ملاحان از
هیبتش گرداب گردید و جمیع مردمِ شیخ و شاب از معاینهٔ این قدرت نمائی
غرقِ دریایِ تحیر گشتند و یقین دانستند که حق جل و علا در ظاهر و باطن حامی و
نگهبانِ این خاندان است پوشیده مباد با وصفِ اینچنین جرات که در وقتِ
عبورِ دریا یا لعضد سوار در رکاب بودن و بمقابلهٔ چنان اژدهایِ دمان که کم از
دو لک پیاده و سوار همراه نبودند و با آن آتش خانهٔ شعله بار که اهلِ فرنگ
از رعب و دلیری در تب و تاب افتاده بودند بگوشهٔ خاطر نیاورده غیر از
جانبازی که زدن و کشتن هیچ ارادهٔ ظاهر و باطن در ضمیر هر یک متمکن نبود



عبور کرده سالماً تمامِ ناموس و مستوراتِ سکنهٔ آن معموره برآورده باز با آن
جمعیتِ قلیل عبور کرده روانهٔ مقصد گشتن و اینهمه جرات و جانبازی رایگان
و بر باد رفتن و مستلزمِ بدنامی شدن خالی از وجهی نبود شمهٔ تفصیلِ این اجمال
آنکه بندگانِ حضرت ملبوس خاص و جواهر بحیثیتِ داراجاه بهادر در جلدویِ
آن استقامت و دلاوری که درین صغرِ سن گویِ ناموری از همگنان ربوده
بود ارسال داشتند چون مرسلان در قلعهٔ رائچور که داراجاه معه محلات و بورنج
خود داخل شده بود در رفته عنایتِ حضورِ پر نور رسانیدند درین اثنا بعضی جگر سوخته
از اسباب و مالِ مغروته از شورشِ درونِ چنان مشهور کردند یعنی هردو
سردار نامی در خنسکه بهیر و بنگاه عبور کنانیدند ناگاه تیپو سلطان چون شیرِ
خشمگین از کمین کمین بدر جسته با یک لک سوار و پیاده تاخته فوجِ فیروزی را
بآتشِ گوله و تفنگ سوخته و خاکستر گردید درین زد و برد بسیار مال و اسباب
امرا دستبردِ تاراجیان گردید و بسی پردهٔ ناموسِ شرفا و غربا بظلم و ستم
بر درید هردو امیر دیده و دانسته خود را از آن لجهٔ خونخوار با چندی جوانانِ
کارزار جان از آن مهلکه بدر بردند و عالمیرا و قلعهٔ پادشاهی را که داراجاه
در نوجوانی و ناتجربه کاری باستعمالِ سیف و سنان و گوله ریزی بحفاظت
نگاهداشته ایشان جان عزیز را بر آن کار ترجیح داده از دریا گذشتند
چون اینخبرِ موحش بعرضِ اشرف رسید با آنکه اصلا موهی احدی از دستِ
مخالفین چیده نشد و آنچه اثاث البیتِ ساکنانِ قلعه و یورجات لغارت
رفت پیش از رسیدنِ افواجِ قاهره بوقوع آمده بود و بعد از آن یک خرمهره

بدست کارڈی مخالف نرسیده بندگان حضرت این شهرهٔ افواه عسکرگاه تا آن
شگفتگی خاطر که دربار خاص و عام کردن و نذور که وبه گرفتن و آوازهٔ توپهای
خورمی سر دادن اینهمه ابتهاج بسلامت آمدن ناموس آصفیه و گریختن مخالف
بود بتقلم ناچیز و رایگان گردید و مزاج عالی بکمال منغص شد و اینهمه مشقت و جرأت
دلیران بر باد رفت **ابیات** زگفتار یک ناقباحت تراش ٭ بسی کار
سربسته ابتر شود ٭ اگر صد محافل کنی از نشاط ٭ زیک نکتهٔ چینی مکدر شود ٭
مجملاً هر دو امرای ذو الاقتدار باستدعای هر پرام بهرکنیه تابیت و پچگر ده
بصوب گیل و بهادر بنده طی مراحل نمودند متقارن انجمال عنایت نامهٔ طلب حضور
عز صدور دریافت بدین مضمون که افواج سرکار با چند سردار نامی باستمداد
پنڈت مذکور مامور گردیده خود را زود بحضور رسانند لاجرم حسب الحکم شرف الملک
و اعتقاد الدوله و رفعت الملک و سردار الدوله و رای بهارامل و چمنا راجه
وغیره با سی هزار سوار جرار رخصت کرده خود منقضی المرام بحضور آمده سوم ذیقعدهٔ
سنهٔ الیه نذر گذرانیدند درین سال مستر مین سین فرنگی از طرف مسٹر جاکنسن
آمده بذریعهٔ میر ابو القاسم بسعادت تقبیل عتبهٔ علیا سر افتخار بر فلک افراخت
سرپیچ و جیغه و پاندان مرحمت شد راجه راو رنبها جیونت سرپیچ مرصع راجه چمنا
بهادر سرپیچ مرصع راجه دیانت ونت ثانی و دست بند زوج رانی آپاراو سرپیچ
رای فتحونت جیغهٔ مرصع رای بهوانی داس سرپیچ رای درگا داس سرپیچ
مرصع رای هیرا لعل سرپیچ و ونکٹ راو خویش راجه راینا متوفی سرپیچ مرصع
درجشن عید [illegible] به شمس الملک طرهٔ زمرد آویزهٔ مروارید مشیر الملک بهادر



طرهٔ زمرد با آویزهٔ مروارید مقبول الدوله از اصل و اضافه منصب ششهزاری
چار هزار سوار و پالکی جهالردار دوازدهم نجم الدوله بهادر بشرف ملازمت
چهرهٔ افتخار افروخت و سید زین العابدین خان بهادر سطوت جنگ
خلف بهرام الملک بسدهٔ علیا رسیده ذخیرهٔ سعادت اندوخت افتخار الدوله
بهادر سه اصل و اضافه ششهزاری چار هزار سوار غرهٔ محرم الحرام سال
احدی و ماتین و الف بهو بیگم صاحبه الهیّه عالیجاه بهادر از قضای مبرم ودیعت
حیات نمود غم و اندوه پیرامون خاطر اشرف گردید سه روز نوبت نواختن و
جمیع لوازمات سرور موقوف ساختند خود بخانهٔ عالیجاه بهادر تشریف برده
بآئین صبر و دلاسا پرداختند و عنایت جواهر و پارچهٔ خلعت ماتمی بفرزند
خود و دختران مرحومه مرحمت فرمودند در ماه صفر باستقبال فرمان پادشاه
هندوستان سوار شدند درین جشن بالاجی سهای پسر دوله سنگه متوفی
بخلعت استقلال تعلقهٔ مشرفی دیوانخانه سربلند شد شجاع الملک بعطای خطاب
امیر الامرا بهادر و سرپیچ مرصع و پرخانه با پر سیاه و سفید و ملبوس خاص و خود
و جوشن روی طلائی و دستانه هر دو دست و شمشیر با علیبند و جمدهر و
سپر در جلدوی تردد مذکور مرحمت گردید محمد مظفر خان برساله داری جوانان
آوردهٔ محمد ملتانی سرفراز گردید درین ماه برای سیر حویلی نو احداث
شمس الملک بهادر که باهتمام خواجه سرا انوس علیخان و بدستکاری نور محمد
نجار که تیار شده بود دیگر تشریف بردند-

## وقایع سنه ۱۲۰۱ هجری احدی ماتین و الف مامور شدنِ شرف الملک بهادر وغیره و کامیاب جنگ بهادر وغیره باعانتِ هرپرام پنڈت بهڑکیه سرکردهٔ فوجِ پنڈت پردهان بقلعهٔ شاه نور رفتن و مکرر مقابله درمیان آمدن با ٹیپو سلطان

چون هرپرام پنڈت به تجهیزِ سپاه وجنودِ منازعت اشتباه ساخته و پرداخته
بارادهٔ انهدامِ قلعهٔ بهادر بنڈه و کوپل ره پیمایِ مقصد گردیدند بعدِ قطعِ مراحل
نزدیک قلعه رفته سیبه و موچال بسته بضربِ گلوله در عرصهٔ سه و نیم روز بهادر
بنڈه فتح کرده وخواست که قلعهٔ کوپل نیز درین زودی یورش کرده متصرف
شود و در پرگناتِ آن ناحیه جابجا عاملانِ خود گمارد ٹیپو سلطان از سوانحهٔ ظهورِ
این اخبار در پیچ و تابِ قلق و اضطرار افتاده بکمالِ غضب بر قلعهٔ ادهونی
که ویرانِ بحت نبوذ رفته بعضی بروج و جدار را که برین قلعه خاکِ انفعال بسیار
انداخته بود شکسته بعزمِ مدافعه هرپرام یلغار کرده رودِ تنگ بهدر را عبور کرده
بمقابله نمایان شد و این افواجِ ایمانیان و اصنامیان لیل و نهار آسا
از یک گریبانِ کوهستان که جیب و راست هر دو جانب چون سواحلِ دریا
بود سر برآورده تا نه کروه بسنگ لاخ و ضغطهٔ مغاک افتان و خیزان درگذشتند
ازین رهگذر عالمی ته و بالا شده هوشِ سر و پا نداشته بود چون اینخبر بسمعِ
ٹیپو سلطان رسید فوراً داعیهٔ شبخون کرده لجام ریز در رسید و بعدِ شبخون



اوکه اصلاً موی احدی نقصی نرسیده وغیر از حرکتِ مذبوحی نمود لشکره هنگاه از آن
مکانِ هولناک گذشته بمیدانِ وسیع خیمهٔ اقامت نصب کردند این همان زمین
کوهستان است که نصفِ لشکر پامال و تلف شده و عالمی از مرکبِ زندگی افتاده
براهِ عدم رفتند اجمالاً بیان میکند چون ازین کوهستان و کتل و کریوهٔ دشوار
گذار عبور کرده بحوالیِ شاه نور که مقیمانِ آنجا به تشویشِ تعدیِ ٹیپو سلطان روز
و شب اندیشناک بوده راحت و آسایش قاطبةً فراموش نموده بودند مکرر
خطوطِ سماجت لبریز کرده هایِ هر دو معسکر در بابِ اعانتِ خود نوشتند لهذا
هرپرام پنڈت بهڑکیه وغیره همت بر استمدادِ آنها گماشته و نیز هولکر با سی
هزار سوارِ جرار در ملکِ ٹیپو سلطان تاخت آورده اکثر مکانِ عمده و قصبه و پرگنات
سیر حاصل تاراج ساخته بود و به ملاقاتِ او یکجا بودنِ هرسه لشکر نیز مرکوزِ خاطر بود لاجرم
بسمتِ آن ناحیه پی سپرِ مقصد گردیدند چون بحوالیِ آن قلعه بارِ نزول گشودند
ٹیپو سلطان نیز آن طرفِ هر دو شهر و قلعه در میدانِ محفوظ فرود آمده بود قلعه دار
حلیم خان بسرعتِ سریعه در یک شبانه روز بعضی ناموس و نقد و جنس جر
اجمال و اثقال و بهل بار کرده ملحق لشکر شد ٹیپو سلطان وقتِ فرصت از دست
نداده شبخون برزده خرابی بسیار کرد و تا طلوعِ صبح معمورهٔ شاه نور را بضربِ
گلوله متصرف شد و اکثر ناموسِ افغانان در قیدِ اسار گرفته بسرینگ پٹن بحالِ
خراب روانه کرد باوجودِ قرابتِ قریبه که همشیرهٔ ٹیپو سلطان در عقدِ پسر حلیم خان
بود و حیدر علیخان بسیار حرمت و عزت کرده دلجوئی استرضایِ خاطر تقدیم میرسانید
این شنیعه خصال قطعاً باحوالِ آنها ملتفت نگردیده شوهر و خواهرِ خود را به بهانهٔ

تقریب شادی طلب نموده نظربند کرد و من بعد انواع الانواع تعدی رسانیده تمام
نقد و جنس و زیور بجبر و استیلا گرفت و ازین هم اکتفا نکرده تمام مکان و وطن
افغانان چون هباءً منثوراً بر خاک ناکامی آمیخت سوای دیوار و جدار اثری از آن
اماکن عمده که آئینه محل و رنگین محل و دیوان عام که رشک ارم بود نگذاشت هریرام
بهڑکیه ازین جرأت نامستحسن آن خانه برانداز سفاک بیباک متاثر شده بارادهٔ
خرابی نواحی سرینگ پتن از آنجا حرکت کرد و ٹیپو سلطان نیز نواح شاه نور گذاشته
بفاصلهٔ دو سه کروه قائم گرفت و درین کوچ و مقام اکثر مقابلهٔ یکدیگر صاعقه باری
گلوله بود و گاه گاه زد و برد هم وقت قابو بوقوع پیوست لیکن غیر یک شبخون
دیگر آنهم رایگان رفت دستبرد هیچیک از آستین ارادت بیرون نیامد بحسب
اتفاق باز همان زمین کوهستان و سنگلاخ و جادهٔ مضیق سنگ راه گشت بجهت
آسودگی لشکرین و جنود تازه آمد هولکر دو مقام نمودند روزیکه تمام باربردار لشکر
باوردن گهی روانه شده ناگاه وقت سه پاس روز جاسوسان خبر باطنی
رسانیده آگاه کردند که امشب تیاری اسباب شبخون در لشکر ٹیپو تحقیق بسراغ
گرفته ایم اگر روزانه از اینجا کوچ نکنند جان ازین مهلکه بدر بردن از احاطهٔ
قیاس بیرون است اکثر سرداران که باربردار زیاده بود انتظار آمدن گاو
و شتر نکرده بلا اهمال مستعد و آمادهٔ پیکار گردیدند و بعضی تمام که گاوان و شتران
بگهی رفته بود خود سوار شده دست از اسباب برداشتند هنوز یکپاس شب
از گوشهٔ فلک سر برنزده بود که آواز بان و گلوله و شلک بر لشکر شور قیامت
برانگیخت و گرد ناکامی بدیدهٔ لشکریان اردو بیخت عالمی غیر از رفتن و گریختن



و اسباب ریختن امید زیست نداشتند و همان راه مضیق و سنگلاخ درمیان
دو کوه پیش آمد در آن راه تنگ و تاریک دست چون دل دشمنان تاریک انبهه
عالم جم غفیر و فوج کثیر و شور و فغان بهیر صورت رستخیز از هر سو نمایان شده جگر عالم عالم
بردرید و انقطاع زندگی و تلف جان و مال در ضمیر صغیر و کبیر راسخ گردید ابیات
عقل حیران که اینچه بازی هست ⁂ بهر آفت چه کارسازی هست ⁂ دل بدریای
حیرت افتاده ⁂ رشتهٔ عقل را زکف داده ⁂ حالتی نمایان شد که بر هیچکس مباد
از عقب چنان اژدهای دمان شعله فشان جادهٔ تنگ و تاریک مثل دهان نهنگ
جانستان عالمی لگدکوب سم اسپان و پامال فیل و ستوران پدر از پسر و پسر از
پدر خبر نداشت بعد خرابی بسیار و تلف جان و مال بیشمار نیم جان از آن مهلکه
بدر جستند و سامان و اسباب اکثر سرداران نامور بتاراج رفت ٹیپو سلطان
بکمال دلیری ساحل دریای تنگ بهدرا بر قلعهٔ بهادربنده رفته بضرب گلوله و کرنال
باز قلعه را متصرف شد از استماع اینخبر هریرام بهڑکیه نایرهٔ آتش در کانون
جگر کرده فوج همه یکجا کرده به تهیهٔ خرابی سرینگ پتن وغیره عزم جزم نموده روانه
شد ٹیپو سلطان بصلاح خیراندیشان دید که بهیچ رو غیر ازین حرکات که گاهی
نقصان خود و گاه نقصان حریف سودی متصور نیست و نیز از غنیم و فوج فیروزی
هر سال مقابله کردن و عهده برآ شدن از دایرهٔ امکان بیرون است چار ناچار
پیام صلح درمیان آورده شصت و نه لک روپیه بطریق پیشکش هر ساله قبول نموده باز
بملک خود برگردید و هریرام بشدت بهڑکیه و افواج فیروزی نیز بمکان مالوفهٔ خود
راه پیما شدند۔

## ذکرِ سالِ اثنا و مأتین و الف گریختنِ موہن راو پنگلیہ و فتحِ رودرور و سالِ دیگر فتحِ قلعۂ چنور و ماداپور و دستگیر شدنِ زمیندارِ آن مکان بدستِ فوجِ منصور۔

بر باریک بینانِ عالمِ انصاف و دقیقه فهمانِ تمیز اتصاف هویداست که بحکمِ تصرفِ قدرت و نقشبندِ ارادت بمقتضای تاثیر بر موسم عرض رنگ و بوئی تازه از بطونِ مشیتِ ازلی جلوه طراز میگردد و بهر ادوارِ فلکی تغیرِ اوضاعِ عالمیانِ نو بنوا از طلسمِ تقدیر نقش تازه می بندد و دورِ زمانه بر یک روش سلسله بند نمیباشد و صباغِ مقدر یکرنگ مدام بر وضعِ جهانیان نمیباشد کامیابی و کشادگی عقدِ مرادِ هر یک موقوف بر وقت و زمان است که از آن دوام و ثبات ندارد و کاتبِ تقدیر یک رقم دایمی بر صفحۂ صحیفۂ طالعِ زمانیان نگارد و مصداقِ این تمهید لوگریزِ خامۂ صدق و صفا یعنی اکثر منصبداران و بعضی امرا، سرکار سوای جاگیرِ ذات و مددِ خرج و مواجبِ اقارب و عشایر در عوضِ تنخواهِ سپاه پرگناتِ سیر حاصل فتبر چار بالشِ عیش متمکن میبودند و تا انقضای ایامِ چهاونی فوجِ خود را بدیانت و حق پوشی جوابِ صاف گفته پرگنات که در تنخواهِ سپاه باقرارِ جمعیتِ شایسته از پیشگاهِ حضور سند حاصل میکردند در تعلقۂ خود رفته بمقلم جواب داده در آبادی و افزونیِ رعیت و زراعت کوشیده زرِ المضاعف در معرضِ وصول



آورده بعیش و کامرانی و سرورِ فراوانی بسر مینمودند و هرگاه باستیلامِ سدۂ علیا جادۂ استسعاد می پیمودند جوانانِ تازه و نوبدر ماہانہ قلیل و کثیر فراهم آورده ساز و یراقِ خانۂ خود بعاریت داده بملازمت باشرف بکمالِ توزک و نزئین میآمدند باوجودِ انکشاف و استعلامِ مکر و غبنِ آنها نظر بر سوالفِ حقوق و سوابقِ خدماتِ عنایتِ خداوندی که شایانِ این خاندان است مرعیداشته دیده و دانسته اغماض و اعراض میفرمودند و گاهی در اعلان تنبیه نمی نمودند چون دورِ دیوانیِ مشیر الملک محیطِ مملکت گردید مباشرِ تحقیق و تعمیق گشته از متصدیانِ کاردان و سررشته دارانِ متدین بعد دریافت و تفحص مکر و غبنِ هر یک پی برده در اخذ و جرِ مالِ سرکار سعیِ موفوره بتقدیم رسانیده همه کسان را بزر زواجبی که از مدتِ بعید متصرف بودند بعد چشم پوشی و معافیِ محاسبۂ سالهای سال زر یکساله بضبط و سرشکن بازیافت گردانید چون عدمِ اعتراف را مجال نماند و هر یک قایلِ اعمالِ غیر مستحسنِ خود بوده در ادای زرِ واجبی سمعاً و طاعتاً برضا تن در دادند و بعضی همچنان در غبنِ فاحش[1] و غصبِ مالِ سرکار بخصالِ شنیع محرص بوده گردنِ خودسری می افراشتند از آنجمله موهن راو پنگله نیز علمِ شوخی برپا کرده از اقبالِ امنیغی سر پیچیده هر چند در فهمایشِ مزاج کوشید قبول نکرد لاجرم بر جاگیراتِ او ضبطی فرستادند چون دید که بهیچوجه گریبانِ او نمیگذارند در وقتِ شب تیره بختی را شعارِ خود ساخته راهِ گریز در پیش نهاد

[1] فاحش بکسرِ حای مهمله از حد درگذرنده در بدی و هر بدی که از حد درگذرد ۱۲

د در تعلقهٔ خود رفته باراده شور انگیزی فوج کثیر فراهم آورده در پرگنات خالصهٔ
سرکار نیز دستِ جرأت دراز کرد شیر الملک بهادر بحکمِ حضور فوجِ قاهره بسرکردگیِ
سزاوار الدوله ولدِ رشیدِ حسام الله خان بهادر قلعه دار ادگیر تا دیبِ او تعین
نمود و در عقبِ او راجه بهار امل را نیز روانه کرد هر دو یلغار کرده قلعهٔ زود رو
را مرکز وار فرو گرفتند و از صاعقه باریِ گوله و بان و عدمِ غله دست و پا باخته
چندی حرکتِ مذبوحی نموده چون بختِ ادبار راه گریز در پیش نهاد حسب الحکم
حضور تمامِ ملکِ موروثیِ او را در معرضِ الانضباط در آورده تهانهٔ سرکار قایم کرده
معاودت نمودند فقیر تاریخ ادبارِ او چنین یافت رباعی بنگه نامش که موهن راو بوده
شد گریزان سوی ابلیس لعین ؛ از پی ادبار تاریخش خرد ؛ گفت من هذا خزاء
الکافرین ؛ درین سال راجه چنور قوم بلیه که شجاعِ ذاتی سیتوان گفت از تسلطِ
راجا دسیمکه که سرکارِ الگندل و ورنگل و میدک وغیره که از پیشگاهِ حضور بعنوانِ
تعهد با و مرحمت گردیده بود و سر از اطاعت و فرمانبرداریِ او پیچیده هر روز
کلماتِ شرارت انگیز بر زبان می آورد راجا دسیمکه متحملِ سخنانِ او نگشته از
شیر الملک بهادر استدعا رکمک کرد بهادرِ موصوف پاسِ دست گرفتهٔ خود ملحوظ
نظرِ مرحمت داشته بهار امل را بخطابِ راجه تیجونت بهادر و جیغه و سرپیچ
از حضورِ پر نور سرفراز کنانیده با فوجِ شایسته بکمکِ دسیمکهٔ مذکور مامور نمود
راجه تیجونت یلغار کرده قافیهٔ آن سر دفترِ اهلِ نکال تنگ ساخت و مکرر زد و خورد
از اندرون و بیرون نایرهٔ آفات افراخت و بسیار خانهٔ اسلامیان و
اصنامیان پاک بسوخت راجه تیجونت دامنِ دلیری بر کمرِ همت چست بسته



حکمِ یورش کرد از هر سه اطراف دلیرانِ قوی بازو دست بقبضهٔ شمشیر کرده
از اسپان فرود آمده با آنکه گوله ریزی و برق اندازی مثلِ تگرگ و ژاله میبارید
و مقدورِ نیشه نبود که در آن دود و غبارِ آفات پر زند سینه تا هم کتف و هم بازو
دویده حصارِ بیرونِ قلعچه گرفتند اتفاقاً آب های شیرین که در تمام معموره
مردمان از و سیراب میبودند همه بیرونِ حصار بود از دست رفتنِ آبِ شیرین
شوره پشتانِ قلعه دست و پا باخته از جانِ شیرین مایوس گردیدند دلیرانِ
خون آشام سیبه مورچال دوانیده خواستند که قلعچه را هم برین منوال گرفته
تشنگانِ سیرابِ نکال را بآبِ شمشیر سیراب گردانند راجهٔ مذکور چون دید که
بهیچ وجه صورتِ امان در آئینهٔ خیال نمیرسد و جان و آبرو از حیطهٔ امکان
سلامت بدر بردن خیلی دشوار داشت لاجرم پیامِ جان بخشی درمیان
آورد راجه تیجونت بهادر بقسمِ مغلظه متعهدِ جان و آبرو گردیده کلیدِ قلعچه
در گرفت و تهانهٔ سرکار که درین آرزو مبارز الملکِ مرحوم بحسرتِ جان باخته
بود قایم کرده نذرِ این فتحِ متین معه کلیدِ نقره و طلا در حضورِ پر نور بذریعهٔ مدار المهام
فرستاده کیفیتِ شرایطِ امانِ جان و آبرو نیز نوشت شیر الملک بهادر
از ممرِ شوخیِ او گوش بر سخنانِ او نکرده او را طلبداشته در قلعهٔ محمدنگر
مقید کرد و راجه تیجونت بهادر جمیع ملکِ موروثی او را معه ماده پور وغیره بضبط
در آورده بهر جای تهانهٔ دسیمکه حسب الحکمِ حضور قایم کرده خود معاودت
نمود درین سال غنی یار خان بخلعتِ تعلقهٔ بدعنت سرافراز عبد الغفار در خان
کروڑه باضافهٔ هفتاد و پنجهزار روپیه باز بتعلقهٔ سایر وغیره ممتاز نجم الملک بهادر

بعنایت بهجبند و دستبند مرصع و باذن رخصت سیف الدوله و غالب جنگ بعنایت پاندان
و بیڑه های پان همراه پدر خود بشرف ارتخاص یافتند سلخ جمادی الاول شروع
جشن نوروز درین جشن مبارز دلخان بهادر بخطاب مفتخر جنگ سربلند و راجه وینکت
نارائن راو سرپیچ مرصع و راجه سنگاریڈی سرپیچ مرصع و بتعلقه پٹن چرو
مامور شد حفیظ الدین حسین پسر علویخان برساله داری خوانان بار منظور محمد حیات الله
خان بهادر سرپیچ مرصع محترم جنگ بهادر کنٹهی مروارید اعظم الدوله بهادر کنٹهی مروارید
جان نثار جنگ سرپیچ مرصع علی مقصود خان سرپیچ مرصع محمد قطب الدین بهادر
دستبند زوج پسران حیدر جنگ مرحوم دو رستم سرپیچ اسد محمد خان بهادر
جیغه مرصع بهرام الدوله بهادر سرپیچ مرصع سه برکاله محمد مراد خان بهادر
لشکر جنگ سرپیچ مرصع و جیغه معتمد الملک بهادر بهجبند مرصع نوازش علیخان
بهادر در جلدوی تیاری حوض و بنگله دوشاله ملبوس خاص و دستبند مرصع
مقربخان بخلعت استقلالی قلعه بالکنڈه سرفراز ابهت جنگ بهادر بعنایت جیغه
اعتقاد الدوله بهادر جیغه مرصع با کلغی پر سیاه و سفید پسر سربلند جنگ بهادر سرپیچ
مرصع لودیخان سرپیچ مرصع امیر الدوله بهادر سرپیچ مرصع غازی الدوله بهادر کنٹهی
مروارید سیف الملک بهادر بهجبند مرصع سرفراز جنگ بهادر جیغه مرصع شرف الملک
بهادر جیغه مرصع با کلغی پر هما با آویزه و طره مروارید و زمرد اعتقاد الدوله جیغه
مرصع با کلغی پر هما ششم شوال جشن سالگره درین جشن مفتخر جنگ پسر افتخار الدوله
بختی الملک و کن جیغه مرصع راجه دیانت ونت بهادر بهجبند اعتصام الدوله
بهادر دستبند مرصع سید مکرم علیخان خویش مقبول الدوله بهادر سرپیچ مرصع



رای بهوانیداس سردفتر دیوانی سرکار کنٹهی مروارید رای درگاداس کنٹهی
مروارید رای سیتل مل سرپیچ مرصع رای کیولکشن پسر سردفتر سرپیچ مرصع رای
خوشحالچند پسر رای درگاداس سرپیچ مرصع رای بهوجراج بشارت سردفتر
دیوانی صوبه خجسته بنیاد سرپیچ مرصع رای بالاجی سعهای مشرف دیوانخانه سرپیچ
مرصع اعتبار جنگ بهادر سرپیچ مرصع حکیم سلطان میرزا خان سرپیچ مرصع و
میرزا بیگخان بهادر بخطاب مختار جنگ امین الدین علیخان بخطاب علی اصغر خان مجاهد الدوله
بهادر دستبند مرصع راجه تیجونت بهادر کنٹهی مروارید چهارم ذیقعد کامیاب جنگ
بهادر که بعد صلح ٹیپو سلطان بنابر درستی سامان نزد ابهت جنگ بهادر رفته بود آمده
بشرف ملازمت ممتاز گردید درین روزها نظام نوازخان عرف صاحب میتی منصبدار
بتمنای پسر از حسن اعتقاد این برگزیده خاندان آصفیه در دل خود نیت کرده بود بمیامن
تفضلات ایزدی بحصول مدعا کامیاب گردید نونهال مذکور را آورده بود بر قدوم[1]
میمنت لزوم انداخت و خوانهای شیرینی نیاز حضرت آشیان و حضرت عزیزان
و حضرت احرار بزرگان این خاندان عالیه قدس سرهم العزیز آورده بود بحکم عالی

[1] از سوق عبارت متن که لفظ قدوم میمنت لزوم ماتن رحمه الله تحریر نموده
اینچنان مستفاد میگردد که قدوم را جمع قدم بالفتح شاید تصور دیده باشند
حال آنکه جمع قدم اقدام آمده نه قدوم بوجهی که قدوم مصدر است
بمعنی آمدن از جای و باز آمدن از سفر است فافهم والله اعلم
حرره میر احمد علی موسوی

فاتحه نموده تقسیم کردند طعام پانصد روپیه بمستحقان و مسکینان و غربا قسمت
یافت و بروز پنجشنبه دسترخوان نیاز باهتمام نوازش علیخان بهادر بسامان
بوده قبول جناب علی مرتضی صلوات الله علیه وآله گردید طفل مذکور بعنایت طوق طلا
ولنگوته و کلاه و پیرهن شرف حرمت یافت پدر و مادرش را خلعت های
فاخره از پیشگاه حضور مرحمت گردید طفل باسم نظام همتی سرفراز شد کامیاب
جنگ بهادر بعنایت جیغه مرصع و کنٹهی مروارید پیرایه عزت یافت بهرام الدوله
بهادر کنٹهی و دست بند سر بفلک افراخت رای شنکر راو برادر گوبند بهگونت
منصب و خطاب و علم و نقاره و تفویض تعلقات نرمل و قلعه بودهن و انتور و قوال
وغیره محالات و یک زنجیر فیل سرفراز گشت کرم علیخان پسر محمد مسعود خان خانزاد
بخلعت داروغگی باورچیخانه خاص ممتاز محمد امجد خان بهادر سربلند جنگ معه
اصل و اضافه ششهزاری چهار هزار سوار و عطای پالکی جهالردار
و خطاب سردار الدوله بهادر محمد مکارم خان از اصل و اضافه سه هزاری
دو هزار سوار و نقاره در جشن عید الضحی محمد حسین خان گهاٹاله سرپیچ مرصع و جیغه
و باذن رخصت بتعلقه و پسرش نیز سرپیچ مرصع جمال اشرف خان سرپیچ
مرصع و بهادری و خلعت تعلقه کویلکنده سرفراز گشته درین سال خواجه بهادر
خان و حافظ فریدالدین باذن رخصت یافته نزد ٹیپو سلطان برای حجابت
مامور گردیدند شجاعت الدوله بهادر جیغه مرصع مرشد نواز خان که بسرکردگی
رساله مشیرالدوله بهادر که برانهدام گڈی مامور شده بود سرپیچ
مرصع راجه تیجونت بهادر جیغه مرصع سردارالدوله بهادر



سرپیچ مرصع پسر خود رای بهوانیداس باسم رای دیپک رای سرپیچ
مرصع رای کهیم کرن پسر خوانده رای سیتل سرپیچ مرصع رای منتهو لعل
کنٹهی مروارید بهوانی شنکر دو هزاری هزار سوار و علم و خطاب رای امانت
رام محمد هدایت منصب یکهزار و پانصدی و خطاب خانی و بهادری در ماه
محرم شروع سال یکهزار و دوصد و دو محمد شریف خادم مکه معظمه زادها الله
شرفاً آمده بملاقات سرور اندوز گردید مبلغ ده هزار روپیه مرحمت شده محمد
امین خان بهادر عرب کنٹهی مروارید رای دیپ چند مشرفی دیوڑهی خاص
و مشرفی خزانه صرفخاص مشرف شد راجه راو رنبها بهادر جیونت سرپیچ مرصع
راجه چمنا بهادر سرپیچ مرصع دیانت ونت بهادر سرپیچ مرصع رای گردهاری [illegible]
منشی مشیر الملک بهادر سرپیچ مرصع رای بلونت رام سرپیچ مرصع سیف الملک بهادر
بخلعت دیوانی سکندر جاه بهادر معزز و محترم غازی الدوله بهادر بخلعت
دیوانی انتظام الملک بهادر فریدون جاه مشهور عالم گشت و نهم
ماه ربیع الثانی سنه الیه خواجه بهادر خان و حافظ فریدالدین از نزد ٹیپو سلطان
آمده شرف اندوز ملازمت اشرف گردیدند و مرسله جواهر اعلی و اقمشه
پوشاک عمده اسپ و فیل نذر او قبول یافت رای امرت رام خویش
منتهو لعل خدمت حضور نویسی سرکار عالی سرافراز حسام الدوله بهادر بتعلقه
گرد وارگیری فرخنده بنیاد از تغیر محمد عبدالقادر خان ممتاز [illegible]
برادر صفی الدوله بهادر بقلعه داری قلعه گلبرگه شریف امتیاز یافت رای [illegible]
متعلقه امینی صرفخاص سر باختصاص افراخت شوکت الله خان بهادر بخلعت [illegible]

پانزدهم جمادی الثانی شروع جشن نوروز عالم افروز درین جشن راجه دیانت ونت بهادر شمشیر و جمدهر با علی بند مختار جنگ بهادر سرپیچ مرصع سید مکرم علی خان بهادر جیغهٔ مرصع میر قدرت الله خان سرپیچ مرصع محمد خیون خان بهادر جیغه محمد سعید خان بهادر سرپیچ مرصع شهامت خان بهادر کنٹھی مروارید غثمان یار خان برادر امیر الدوله بهادر سرپیچ مرصع رای چتر بهوجداس سرپیچ مرصع حافظ فرید الدین سرپیچ مرصع بهادر جنگ سرپیچ مرصع جمال الدین خان سرپیچ سوباجی پنڈت سرپیچ مرصع مقبول الدوله بهادر بهجبند میر فضل الدینخان عرف میر مداری پسر قمر الدین و میر نجف پسر مشار الیه شرف اندوز ملازمت گردیدند جیغه و سرپیچ مرحمت شد میر حسین خان پسر فوجدار خان مرحوم بعطای پالکی آداب بجا آورده بهولانا تهه سابهو بمنصب چارصدی و خطاب جگت ونت سرپیچ مرصع ظفر الماس حبشی باستقلالی قلعهٔ جگتیال مامور شد مجاهد الدوله بهادر جیغهٔ مرصع و طرهٔ مروارید معتمد الملک بهادر بنظامت بلدهٔ فرخنده بنیاد از تغیر سے شکوه جنگ بهادر سرفراز شد دهم ماه شعبان المعظم باستقبال فرمان شاه عالم متوجه شدند درین سال خطاب رستم دوران از حضور قهرمان هندوستان آمد درین جشن جمیع مشایخین بلده شاه امیر احمد صاحب معه دو برادران گرامی قدر و پادشاه صاحب مدنی و احمد صاحب مدلق شاه قلندر محی الدین صاحب پسر حضرت موسی صاحب قادری و شاه جیون و انور علیشاه سید غلام سرور خطیب مکه مسجد شاه غلام احمد چشتی درویش صاحب شاه نصیر الدین شاه الفاتی شاه فضل الله وغیره بتقریب دعوت بدولتخانه نواحدات آمدند



ضیافت عمده ترتیب داده سرود قوالان و کلاونت تا یکپاس بود اکثری را وجد و تواجد و استغراق کمال شد و کیفیتی خاص بود اکرام الدوله بهادر خلف اشجع الملک بهادر بخلعت میر سامانی سرکار عالی سربلند گردید و پسر حسام الدوله بهادر بخلعت داروغگی منازل نزول و جوهری بازار ممتاز در جشن عید الفطر اسد علیخان سرپیچ و جیغهٔ مرصع حسام الدوله بهادر سرپیچ محمد داؤد خان بائین سرپیچ عظیم الدین علیخان سرپیچ مرصع جعفر علیخان سرپیچ مرصع رای درگاداس پیشکار بخشی الملک دکن جیغهٔ مرصع بهوانی پرشاد سررشته دار بخشیگری سرپیچ مرصع رای لچهمن سنگ سررشته دار سرپیچ مرصع دیپک رای بمنصب پانصدی و خطاب رائی سرفراز و ممتاز پسر خرد ماهر جنگ بهادر و خوشحال خان و امجد علیخان اهل خدمات صاحبزاده عالیجاه بهادر باضافهٔ منصب و خطاب سرفراز گردیدند محمد شعبان خان برساله داری جوانان بار نایب محمد حسین مرحوم ممتاز حکیم غیاث الدوله جیغهٔ مرصع و کنٹھی مروارید پنجم شوال سترمین فرنگی سرپیچ مرصع و پاندان رخصت بیست و نهم ماه مذکور مسٹر جان کنوی معه میر حسین صاحب از نزد لارڈ بهادر وزیر پادشاه فرنگ آمد بذریعهٔ مشیر الملک بهادر بشرف ملازمت رسید تحایف فرنگ گذرانیده مورد الطاف گردید درینروزها قمر الملک بهادر بخلعت بخشیگری سایر سرکار عالی و تعلقه دلور کنده و نلکنده بعد تغیری نجم الملک بهادر سرفراز گشت درین ایام رسم شادی کتخدائی از پسران همایون جاه بهادر با صبیهٔ عالیجاه بهادر و صبیهٔ قمر الملک بهادر حسن انعقاد یافت بستم ذیقعده بتقریب دعوت

بخانهٔ مشیر الملک بهادر تشریف فرما شدند پنجاه خوان پر از زر سفید و سرخ
که تعدادش تعلق بحسابدانی است ماورای آن زیور و ظروف و نقد که در عرصهٔ
دو سال فراهم آورده بود همه را بنظر مبارک گذرانید آن معدن کرم و سخا
بکمال عنایت خداوندی فرمودند که شکر بجناب کبریای الهی که اینهمه نعمت
عظمی بفدویان ما مرحمت فرمود **فرد** از دست و زبان که بر آید ٭ کز عهدهٔ
شکرش بدر آید ٭ از خدا عهد کرده ام که اگر فدویان ما آنچه زر و نقد و جواهر
در دولت ما فراهم آورده اند گوشوارهٔ او هر یک بر دروازهٔ خود بیاویزند
از معاینهٔ آن غیر از شکر جناب خداوندی حرفی بر زبان نیارم
جمیع نقد و جواهر بمشیر الملک بهادر باز عنایت شد غلام نبی پسر خواندهٔ
حمید الدوله سرپیچ مرصع اکرام الدوله بهادر میر سامان سرپیچ مرصع
راجه دیانت ونت بهادر طرهٔ مرصع آویزان رای بهونیداس جیغهٔ
مرصع رای نتهو لعل جیغهٔ مرصع رای سیتل کنٹھی مروارید
رای هرنراین جیغهٔ مرصع کاظم علی برادر غنی یار خان خلعت
سه پارچه در جلدوی مجرای حسن تیاری حویلی مشیر الملک بهادر
و قربالغلی دو شاله افتخار الدوله بخطاب ملکی سرفراز شد خواجه
حیات الله خان پسر سعادت النسا بیگم جیغهٔ مرصع دهم ماه ذیحجه جشن عید الضحی درین جشن
ذو الفقار الملک از اصل و اضافه بمنصب نه هزاری و ماهی مراتب و مخاطب بجهاندار خان بهادر
و امتیاز الدوله بخطاب ممتاز الامرا و ماهی مراتب شمس الملک بخطاب شمس الامرا مشیر الملک بهادر
بخطاب اعظم الامرا معزز و محترم گردیدند میر ابو القاسم ولد رشید سید رضی شوشتری رحمة الله علیه



تاریخ خطاب اعظم الامرا تحسین یافته (عطای اسم اعظم) خورشید الدوله
خلف شمس الملک بهادر از اصل و اضافه بمنصب و خطاب خورشید الملک بهادر
و مدار المهامی سرکار مرشدزاده جهاندار جاه بهادر سربلند گردید غازی الدوله
مخاطب بغازی الملک درین سال باز حافظ فرید الدین خان مخاطب بخانی شده
بحجابت نزد ٹیپو سلطان مامور گردید و میر ابو القاسم برای عهد و پیمان نزد
لارڈ بهادر به بندر کلکته روانه شدند بیست و یکم روز پنجشنبه خجسته بانو بیگم
صاحبه خان بهادر بجوار ایزدی پیوست هشتم جمادی الاول سنه ۱۲۰۳ هجری
بقلعهٔ محمد نگر تشریف بردند و جشن شاهانه ترتیب داده مینا بازار بدولتخانه
نواحدات خود تزئین داده خود معه امرای صغیر و کبیر در خریدی جواهر و غیره
ضیا افروز چشم تماشائیان گردیدند و روبروی خود نفائس و اقمشه و
جواهر و فیل و اسپ فروخت میکنانیدند درین اثنا فلک میمون باز که هر
روز بازی تازه بر چنبر شعبده می نشاند و هر زمان رنگ دیگر از پردهٔ
نیلگون بعرصهٔ شهود میگرداند از خندهٔ دندان نمائی او که در هر ضحک نیش
زهر آلود داست هیچکس آگاه نیست و دست درازی آن پنجهٔ جفا کیش که هر
انگشت او ایجاد جراحت نموده است در مکر روباه بازی کوتاه نیست اتفاقاً
بچه هاے بوزینه نر و مادهٔ بسیار برای تماشای حرکات و
سکنات و بازی خوش آیندهٔ آنها بجهت تفنن طبع پرورش میفرمودند
و لباس و زیور بهر یک پوشانیده نعمت الوان الوان آن بدبختان را
میمون مرحمت میشمودند و آن حیوان درندهٔ خود طینت در

سایهٔ ایوانِ خداوندی پرورش یافته کلان گردیده رام شدند اصلاً کسی
آزار نمیدادند و سبا اوقات طفلانِ صغیر صغیر نزدیک میرفتند و می نشستند بعجب
اتفاق خود بدولت روزی بطریقِ معهود دست بر سرش مالیدند ناگاه
آن میمونِ کلان بکمالِ طیش زخمِ دندان بر دستِ مبارک زد و پنجهٔ نازک
مجروح کرد دستِ مبارک ورم کرده طرفه درد و تکلیف حادث شد که هوش و
حواسِ عالم عالم پریشان گشت هر دوا که بر زخم می‌نهادند روغنی بود که بر
آتش میریختند تمامِ دست یک حریطهٔ ریم گردید لاجرم از قلعه بدولتخانهٔ شهر
فرخنده بهر تشریف آورده در تداویِ آن بجراحان رجوع فرمودند فضلِ شافیِ
مطلق که شاملِ حالِ غربا است بعدِ یکماه و چند روز زخمِ دستِ مبارک
روی اندمال دید و ازین نوید ذاتِ نشاط در پوستِ خود نگنجید مقارنِ غسلِ
صحت سالِ نوروز شروع شد شعرای عالیقدر قصاید غرای این دو تهنیت
گذرانیده بمناصب ارجمند فایز گردیدند میر اسد علیخانِ تمنا تخلص مادهٔ تاریخ
صحتِ دستِ مبارک چنین یافته مصرع ای دست ترا مدد ید اللّه
و همدرین سال جشن سالگره قریب شده بود اعظم الامرا بهادر این هر دو
شادیِ صحت و جشنِ سالگره تمام با سرانجام خود متکفل گشته تیاریِ تمامِ
لوازماتِ جشنِ مذکورین بعهدهٔ خود قبول کرد اما درین اثنا طرفه واردات
از کمینِ تقدیر بر منصهٔ اعلان آمده مجملاً آنکه حیدر علی بیگ جمعدار باشندهٔ
قصبهٔ بیر بجمعیتِ شایسته بعلاقهٔ پیش قراری نوکر دستخطِ اعظم الامرا بهادر
بمرتبه رسید و امتیاز یافت که از امثال و اقران گویِ سبقت برده بود باوجود





جمعداریِ عمدهٔ موحی الیه محتاج و قرضدار بود و از تقاضایِ مردمِ همراهی
جان بلب رسیده ارادهٔ فاسد بخیالِ خام پخت و مترصدِ قابو نشست و چون
قطعاً بکسی این رازِ مخفی مفهوم نگشت بعدِ دو روزِ عید به بهانهٔ نذر دهانیدن
جوانانِ همراهی را مسلح و مکمل کرده آمده از هر یک نذر میدهانید و دست
به کتارِ لاری که در کمر بود برزده علم کرد و گفت که مرا ازین کتار ذبح فرمایند
یا فیصلهٔ مقدمهٔ جاگیر و تنخواهِ سپاه نمایند در حینِ کشاکش زخمی بر دستِ
اعظم الامرا بهادر رسید و قریبِ هفت طشت خون جاری گشت رفقای
ایشان میر اسد علیخان و رکن الدین خان و سزاوار الملک و نعمت اللّه خان
ترین و یوسف خان و لعل محمد و معظم بیگ هر یک چون شیرِ دمان گرد و پیش
شده کارش تمام کردند و اکثر جوانانِ او مجروح شدند و بعضی از آنها
جان باختند حیدر علی بیگ زخمِ مهلک یافته درگذشت و خسرو بیگ اگرچه
شریکِ او نبود اما از غیرتِ همقومی و یک وطنی سر بر دیوار زده مرد و نواز بیگ جان
مردِ نیک طینت بود و از هیچکس موافقت نداشت درین آشوب سلامت ماند
بعدِ یکماه تمامِ زخمِ دست التیام پذیرفت حضرت خود بعیادت تشریف
بردند و جمیع صاحبزاده ها بحکمِ حضور رفتند چون در ماهِ شوال المکرم که سالگره
بود باعثِ این ممانعت توقف کرده از شروعِ ماهِ ذیقعده دو ماه کم و زیاد جشن این
سالگره حسنِ انعقاد یافت و همه اخراجات را که لکهوکها در دفتر دیوانی ثبت
شد بعهدهٔ اعظم الامرا بهادر مقرر کردند فقیر مؤلف این تزکِ آصفیه تمام این جشن
را معه انعامات و عنایات و غیره بحسنِ عبارت نظم و نثر ترتیب داده بنظرِ

گذرانیده مجملاً می نگارد۔

## کیفیتِ جشنِ نوروز و سالگرهِ آن برگزیدهٔ آفاق و عنایتِ جواهر از آن معدنِ کرم و اشفاق و آمدنِ حافظ فریدالدین خان و قطب الدین خان و علی رضا از نزدِ ٹیپو سلطانِ پرنفاق

مهر افرازِ اقلیمِ چهارم بوفورِ گرم جوشی بنقطهٔ اعتدال اردی رسیده خطِ بطلان بر صحفِ سردمهریِ بهمن و دی کشید ماهچهٔ اعلامِ رفعت احکامش از اوجِ طارمِ افلاک تا ساحتِ ماهی شقهٔ رافت بر کشود و امورِ زربخشی باصنافِ ذره پروری قاف تا قاف بفراخورِ استعدادِ هر یک فرمود و نوید احکامِ سعادت فرجام از اجرامِ سماک تا مرکزِ خاک در سپاس گذاریِ ادای شکرِ نعمتِ فراوان همه تن زبان و شش جهته بجهتِ زمزمه سرائی قدرِ انعامِ بی پایان هر طرف رطب اللسان **نظم** افراخت در جهان ز کرم رایتِ آفتاب ؎ بکشود دشتِ مهر بصد رافت آفتاب ؎ فوجِ خزان گریخت ز میدانِ روزگار ؎ قایم نمود تا علمِ نصرت آفتاب ؎ آفاق را گرفت با آغوشِ جود خود ؎ گسترد ظلِ رحمت و راحت آفتاب ؎ عالم ز مهر و مهریِ و منتِ بر آن شید ؎ برکند از ضمیرِ جهان رخت آفتاب ؎ آماده شد نشاط بهر گوشه و



بلاد ؎ بکشود بابِ خرمی و عشرت آفتاب ؎ از تازگیِ این مژده فرحت بخش که رنگِ پاششِ گلبندانِ حدیقهٔ مراد است نسیمِ جانفزا از هر گوشهٔ چمنستان وزیده دماغِ عندلیبان عطرآگین نمود و از این نوید مسرت جاوید که شگفتگیِ غنچهٔ امید است هوای دلکشا از مهبِ مبدأ حقیقی بدستیاری نکهتِ روح پرور حدایقِ جهان همدم و قرینِ مژده گشته بمشامِ انجمن آرایان چمن نافهٔ مشکِ ختن کشود مربع نشینِ سریرِ چارچمن و مسند آرای محافلِ گلشن از کنجِ خلوت بیرون خرامیده دامانِ صحن و خیابان بعطای زرپاشی مملو گردانید عندلیبِ باغستان که بخارخارِ ناکامی سر بصحرا زده سرگشته و گمنام بود از مژدهٔ مقدمِ شهِ گل پرافشانِ شوقِ تازه گردید نرگسِ شهلا به تماشای انجمن پردازانِ چمن همه تن چشم ساخت و سوسن بمدح پیرائیِ چمن زادان علمِ زبان آرائی افراخت سنبل بصد زیبائی طرهٔ پریوشانِ هند مستعدِ گره کاکل کشائی نسرین و نسترن بی تکلف بتقدیمِ خدمتِ شایستهٔ نکهت آرائی از پرتوِ رنگ شقایق غبارِ هوا شیشهٔ بوقلمون و از طرازندگیِ گلِ ارغوان دامنِ نظارگیان بگلچین گوناگون تاجِ سرخِ جیغهٔ یاقوتِ رمانی بر سر نهاده و دستِ حنا بهزار رنگینی پنجهٔ مرجان کشاده **نظم** اردی بهشت جشن سر آمد بروزگار ؎ شد فتحیابِ غنچهٔ دوشیزهٔ بهار ؎ هر نوعروس شاخِ چمن از نسیمِ فیض ؎ حرز شکوفه بسته ببازو چو باردار ؎ اسرارِ غنچه فاش شد از شوخیِ نسیم ؎ گلبانگِ عندلیب بر آمد ز شاخسار ؎ هر کلفتی که روی زمین داشت پاک شد ؎ هر سمت عام گشت تماشای آبشار ؎ شاه کیوان رفعتِ برجیس همتِ مریخ

النصرت خورشید همت ناهید عشرت عطارد خصلت قمر صورت جمجاه سکندر دستگاه
آسمان خرگاه انجم سپاه حق آگاه غربا پناه آصف جاه میر نظام علیخان بهادر
رستم دوران ارسطوی زمان که دین و دولت بحق آگاهیش با کید یگری می نازند
و مهر و ماه بهم چشمی شمسهٔ پرچم رایت اقبالش کلاه مباهات بر فلک می اندازند
دیباچهٔ رای انورش با طلیعهٔ صبح صادق هم نفس و از صحایف ادراک
ضمیرش عقل ذوالافهام معانی یک صفحه ورق بفروغ آفتاب جودش ظلمت کدهٔ
تیره درونان درخشنده تر از روز روشن و به نسیم فیض شمیم احسانش ضمیر
منغص مزاجان شگفتگی صید چمن گلشن آفتاب که هر صبح چشم خود میگشود بحکم تغافل
غیر تصور جمال جهان کشایش روی هیچگاه نمی دید و ماه با آنکه ساحت آفاق
می پیمود بدون حسن اخلاق او توصیف هیچکس نشنید امر معروف او نهی از ولی
بدعت پرداخته و قهر طریقهٔ اسلام او آتش در نهاد بتان انداخته عصر خیر المعاصرین
دُرِ شاهوار بقطرهٔ اشک یتیم نمی ارزد و در عهد مبارک فانش دل هر یک ضعفا
بجام جم می نازد خورشید روز جشن او هیچ جا سیاهی نه بیند مگر بر قرص چهره
مردمک و دست ادب آموز بزم سرور او گوشش احدی نمالید الا سازی
رباب و چنگ و بغیر از حکم او بچهٔ شیر از پستان شیر شیر نمی کشید مادرش باز در
آغوشش نمیکشید و اگر باز مراد در پرورش دراج و شاهین چنگال خود آشیانه
نه بست عقاب تهدیدش جگر از پهلو می خست اگر بحکم او لعل بی بها از معدن
بر نیاید آتش بر کوه بدخشان میزنند و اگر تختهٔ الماس بی جرم رنج نماید
بپاسنگ الضافه سنگسار کنند ببازوی شجاعت او دلاوران عرصهٔ نبرد



را پشت همت و از حملهٔ صف شکنی او معاندین دولت شکسته قوت و بدهشت شست
اندازی ناوکش شیر فلک گوشه گیر و از شور قدر اندازی او شیر گردون بزنجیر
ادب اسیر

نظم

شاه دین پرور و سلیمانجاه ؛ آسمان دستگاه و مهر کلاه ؛
خلق در عهد مهد راحت یافت ؛ عالمی از نوال نعمت یافت ؛
کف زربخش خویشتن چو کشاد ؛ در جهان داد جود و احسان داد ؛
کف جودش چو ابر نیسان است ؛ خشک و تر از کرم ثنا خوان است ؛
با این فهم و قصور عقل و حواس ؛ همتش را چه سان کنم بقیاس ؛
قطرهٔ اشک را گهر بخشد ؛ عوض کاه کوه زر بخشد ؛
مهر سر بر زند ز پرچم او ؛ خاک اکسیر گرد مقدم او ؛
نیست اخلاق و لطف او صنعی ؛ یافت میراث از علی و نبی ؛

بعنایت شافی مطلق غسل صحت نموده بآئین آصفی چون طلیعهٔ صبح از مطلع خلوت
برآمده بر مسند خاص جلوه افروز گشتند سران بارگاه و امرای بلند جاه
بار یاب دولت قدمبوسی سرفرازی یافته هر یک نذر صحت و جشن عید
نوروز گذرانیده و بمناصب ارجمند جادهٔ مراد در نوشتند شعرای عالیقدر
بگذارش قصاید غرا نتایج صفای ذهن بر تافته در امثال و اقران گوی
تحسین ربودند کلاونت و قوالان هر یک مبارکبادی و ادای تهنیت نشاد
بنوازش در آمده ابواب نشاط بر روی جهانیان کشودند تصدقات محلات
و بیگمات دیدهٔ تطمیع محتاجان دوختند و از نذورات مراقد و مقبره جات

مجاوران و روزه داران گنجِ شایگان اندوختند و آنچه طبق طبق تصدقاتِ احداث عدنام و اهلِ مناصب کرام و بخشیانِ عالیمقام و جمعدارانِ نیک فرجام و سپاه خاص و عام و اصیلانِ نیک نام و کنیز و غلام از صبح تا شام نثارِ مقدمِ تشریف گردانیدند و محتاجان و مسکینانِ بلاد و قصبه جات و دیهات را مباشرانِ خیرات که گنجِ فراوان ایثار کنانیدند اگر تعدادِ آن کما ینبغی پردازد عمر در گریبانِ حیرت سر تحقیق و تعمیق انداز د لو دو ششهزار روپیه صرفِ اعظم الامرا بهادر تصدقاتِ آن برگزیدهٔ آفاق صرف نمود و بدولتخانهٔ نواحداث که هر محراب و نشیمنِ آن مسجودِ طاقِ کسرائی است سی و سه هزار فقرا و غربا طعامهای ملون خورانیده مشکور و محظوظ فرمود چون مطلب این مولف در تحریر و تسطیر بر اختصار و انتخاب است عنانِ شبدیزِ قلم را از آن شور و گردانیده بجولانیِ اصلِ مدعا می آرد مشیر الملک اعظم الامرا بهادر که بجوهرِ ادراکش فیلسوفانِ جهان در سلسلهٔ ادب مقید و عقلِ علم الیقین حق گزینش درس خوانانِ دبیاجهٔ تکمیل را نوید دیدهٔ حقیقت بینِ او از بندِ نقاب غیرِ جمالِ شاهدِ معرفت نکشود و صیقلِ حق شناسیِ او جز آئینهٔ صافی مشربانِ ارادت نزدود و از رعبِ نوکِ سنانش اعدای دولت بژرن وار در چاهِ ناکامی و از هیبتِ دمِ شمشیرش کفر دامی چون گرسیوز ترک در زیرِ تیغِ خون آشامی فریدون شهامتِ جمشید شکوهِ خود پسند هنر تژ وه نیک اختر کی منظر بکمالِ صداقتِ دلی عرض باریافتگان سر اوقاتِ عزت رسانید که شادیِ این سالگره که در سنه ۱۲۰۳ هجری یکهزار و دوصد و سه میشود بعهدهٔ دولتخانه مقرر گردد و همهٔ لوازماتِ جشن و سرور



خاص و انعاماتِ رامشگران و مطربان و آتشبازی و روشنی و اطعمه بنامِ غلام تعین شود حضرت عرضِ آن قدوهٔ دستورِ اقبال نموده جمیع کارخانجاتِ جشن بعهدهٔ کارپردازانِ ایشان سپردند اعظم الامرا بهادر قبل از یکماه بنجابتِ معتمد الملک بهادر ولدِ رشید همت یار خان که قرب و جوارِ دولتخانهٔ مبارک است سعه محلاتِ مهمان وار نزول نموده در تقدیمِ سرانجامِ این امر تاخیر نکرده تا اقل دو ماه تمام موردِ جشنِ جمشیدی و بزمِ کیقبادی بزینت افروزیِ جهانیان گشته تماشائیان را سرت اندوز جادودان ساخت و هر جا نظاره گیانِ انجمن را در استغرابِ حیرت انداخت هر شب رقصِ پریچهرگانِ افسون طراز باندازِ غمزه و ناز چشم بندِ تماشائیان و هر روز نغمهٔ رامشگرانِ مهرافروز جلوه آرای خاطرِ مستمعان هر زخمه که بر تارِ تنبور زدند رامشگران ناخن بدلِ ناسور زدند نی باشارهٔ دیدن جادو نگهان از منظرِ روزن چشمک میزدند و چنگ از دنبالهٔ ابرو تماشائیانِ بزم ایما میکرد و از دلِ مردنگ شور برمیخواست که بی اصولِ مقصد از این بزم قدم برداشتن روسیه البیت و عود[1] می سرود که در مجمرِ ذوقِ زهد دیرینه سوختن مستلزمِ تصدیقِ امر و نهی است آوازِ طنبور ناخن بدل میزد که غیر از عقده گشائیِ ازین دایره بدر جستن از قانونِ ادب دور و دف طپانچه بر رومی نواخت

---

[1] عود بالضم و واو معروف نام سازی که آنرا بربط گویند - نیز نام چوبیست خاص که رنگش سیاه باشد چون در آتش نهند بوهای خوش دهد بهندی آنرا اگر مینامند ۱۲

که جز حصولِ آهنگِ مطلب ازین مقام برگشتن منافیِ اوج گاهِ آئینِ سرور -
نظم سیه چشم سبزانِ رنگین نگاه ٭ بسورِ نمک از شکر باج خواه ٭
بدل از رهِ دیده پیغام ده ٭ پر از بوسه بهایِ دشنام ده ٭
خرد در خمِ طره ها مبتلا ٭ دل از ساعد و ساق بی دست و پا ٭
خمِ مویِ شان در خمِ جان و دل ٭ سرِ کویِ شان عالمِ جان و دل ٭
بعاشق نوازے چنان عشوه ساز ٭ که گیرند از نازکارِ نیاز ٭
بناز از نسبی دلبری کرده اند ٭ مه و زهره را مشتری کرده اند ٭
اکرام الدوله بهادر هر صبح و مسا بحکم اِنَّ اللهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ
لِمَنْ یَّشَاءُ مائدهٔ الوانِ نعمت گسترده صلایِ خاص و عام درداد
و رکابدارانِ مطبخ هر لیل و نهار بمودایِ وَلَکُمْ فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْ اَنْفُسُکُمْ
وَلَکُمْ فِیْهَا مَا تَدَّعُوْنَ دعوتیانِ محفل را چنان سیرابِ نعمت نمودند که
اگر تا زندگی حرفِ اشتها بر زبان نیارند بجا است نظم چو در توصیف
بریانی رقم شد ٭ قلم در دستِ من مغزِ قلم شد ٭ کسی گر نامِ حلوا
بر زبان راند ٭ زبان در سلسبیلِ شیر گرداند ٭ کبابِ مرغ و ماهی آنچنان
بود ٭ نه در دریا نه در صحرا نشان بود ٭ چون مشعلِ ماه بر ساحتِ طارمِ
آسمان روشنی پذیرفت و شموعِ انجم و ثوابت با انجمن فلک رنگِ طلعت
گرفت غنی یار خان بهادر از کثرتِ روشنی زمین را رشکِ سپهرِ برین
گردانید و از قرینه بندیِ هجومِ چراغان پرده بر انجمِ ثریا پوشانید به تماشای
گلکاریِ این چراغان دیدهٔ سرور روشن و از پرتوِ چمن بندیِ روشنی



دامنِ هوا رشکِ بهارِ گلشن از طلعتِ شمع و مصباحِ هر در و دیوار صد ردای
صبح بر دوش و از وفورِ شعلهٔ چراغ و مشعل هر طنابِ شامیانه و سایبانِ
زرّین بهزار خطِ شعاعی در آغوش نظم زبس عکسِ چراغان دلنشین بود ٭
زمین از پرتوِ آن لاله چین بود ٭ کند چرخ ار فلک پروانگی سر ٭
ز دودِ شمع گردد سرمهٔ اختر ٭ ز تابِ شمع گر شوید سها رو ٭
زند پیوسته بر خورشید پهلو ٭ حسام الدوله بهادر حسب الحکم از
طرازندگیِ لنگها و پلنگها و گلکاریِ آتشبازی رشکِ نگارستانِ ارژنگ
و خنکیِ بازارِ فرنگ نموده بهر اوجِ هوا که طایرِ نظر برگشاده از گرمی و شورِ هوائی
جز آشیانِ دیده سر ننهاد و بهر طرف که مرغِ نگاه پر بدلی در و دیوار لنگها
هیچ جا سرِ خود نه دزدید از وفورِ فروغِ ماهتاب شب چهرهٔ خود در چشمه سارِ
خورشید فرو نشسته و از کثرتِ درختانِ حلقهٔ ستارهٔ آتشین از سطحِ زمین
رشتهٔ روشنی نارنج کدورتِ زمین برآورده آئینهٔ گیتی نما نموده و بر جستگیِ
هوائی چنبه سرِ خود بفلک ماه سوده سلسلهٔ گلریز لالی روشِ گوشِ زمین
آویخته و چمن بندیِ هشت نله گلِ نسرین بدامنِ هوا ریخته رباعی ز کثرتهایِ
گلریز و هوائی ٭ زمین و آسمان صحنِ چمن شد ٭ ز گوهر پاشیِ هتنتال و
نارنج ٭ در و برزن پر از درِ عدن شد ٭ اعظم الامرا بهادر ملبوسِ خاص
گهرباف با سنجاف و بند و بست تنکه و دوپته بحدّی که علاقهٔ ازار بند همه گوهر آمود
بود که گوهر فروشان یکیک دُرِ غلطان عمری در بهای آن صرف کرده
می اندوختند و صنعت طرازانِ کارگاهِ ندرت بکمالِ صنایع مدتی تیار

نگاه می دوختند سرپیچ و جیغهٔ مرصع با دو سلکِ مروارید و طرهٔ لنگن و پهنچند و
بازوبند و دست بند و کنٹهی مالهٔ مروارید و هارِ گل که همه قرص و بندِ هر یک مرصع
بود با تزک و طنطنهٔ تمام بدستِ اکرام الدوله بهادر و غنی یار خان ارسالِ حضور کرد
الحق جوهریانِ بازارِ انصاف و صیرفانِ ششجهت و چار اطراف چنین لباسِ گوهر باف
که قریبِ یک لک و چند هزار دُر ثمین که رشکِ سپهرِ برین بودند بگوش و چشمِ خیال
ندیدند و نشنیدند **نظم** زعفرانی لباسِ گوهر باف ؛ بر ثریا زند زِ برتو لاف
بزم و محفل زعکسِ او روشن ؛ سقف و ساحت ز رنگِ او گلشن ؛ از فروغش
تمام کاشانه ؛ گشت آئینه و پریخانه ؛ گر کنم در ثنایِ او تحریر ؛ دِهنم
درفشان کند تقریر ؛ طبقِ مهر و مه پر از کوکب ؛ هم نثارش کند فلک هر شب
بانت رفعت فرقِ او سرپیچ ؛ هم درخشیده سلکِ گوهر تیچ ؛ خوشنما جیغهٔ مرصعِ
او ؛ لنگن و طره و مسجعِ او ؛ آن یکی طعنه بر ثریا زد ؛ وین دگر بر سهیل دست
برد ؛ کنٹهی و مالهٔ دُرِ غلطان ؛ عکسِ او کرد کهکشان رخشان ؛ و نیز شش دست
خلعتِ رنگا رنگ باندوبست و کرن که از فروغِ آن شعاعِ آفتاب بپشتِ دست
بر زمین میگذاشت و از لمعهٔ درخشانیش ثوابت و سیار شعشعه[۱] الوارحی انبابت
گذرانیدند اکرام الدوله بهادر را دستبندِ الماس و غنی یار خان را انگشتیِ مروارید
از پیشگاهِ حضور مرحمت گردید بساعتِ مسعود و زمانِ محمود با یمایِ انجمن شناسان

[۱] شعشعه بفتحِ هر دو شینِ معجمه و سکونِ عینِ مهمله و فتحِ عینِ مهملهٔ دوم بمعنیِ روشنیِ
آفتاب ۱۲



دقیقه دان و بعرضِ نوازش علیخان بهادر خدیو زمان لسانِ نیرِ تابان در پلهٔ
میزان نشسته زرِ خالص را سرخروئی و دُرِ ثمین[۱] را آبرو بخشیدند شعرایِ
خاص قصایدِ هندی و فارسی گذرانیدند فقیرِ مولفِ آصفنامه قصیدهٔ هندی
که هر مصرعِ رنگینِ او تاریخ بود بذریعهٔ اعظم الامرا بهادر گذرانیده صلهٔ عمده
یافت آنچه جهان جهان زر پاشی و عالم عالم جواهر بخشی و عنایتِ منصب و
جاگیر از آن معدنِ جود و کرم از مبادیِ جلوسِ ریاست الی هذا یومنا
بوقوع آمده که اگر شرحِ آن حما امکن پرداز د دفتریِ علیحده میتوان ساخت
اگرچه فیاضیِ چهار طبقهٔ فرمان روایانِ کیانی که حکمرانیِ ایشان از قاف تا قاف
جلوه افروزِ عالم گردیده بود ایثارِ این شاهانِ ذوالاقتدار آفاق را مستغنی
اگر ساخت گنجایش داشت و هم خسروانِ گورگانی که بیست و دو صوبهٔ هندوستان
و قندهار و غیره همه حیطهٔ تصرف داشتند اگر بتقدیمِ مراتبِ بذل و عطا قدم
گذارند چندان مستبعد نبود مصرعِ بنازم برین شاهِ دریا نوال ؛ که
باین قطعهٔ دکن با آنکه در اواخرِ سلطنتِ خلد مکان اکثر ملکِ کوکن و بنادر ساحل
دریا بتصرفِ مرهته که عبارت از غنیم است در آمده و نیز در حکومتِ نوابِ شهید
ناصر جنگ و آصف الدوله صلابت جنگ و شجاع الملک بسالت جنگ بر چهار طرفِ
دکن و وسعت آبادِ قلمرو فتنهٔ عظیم حادث شده منافعِ متکثره از دست رفته
و نقصانِ متعدده صورت گرفته و نیز یک کرور و شش لک روپیه را منصب
دارانِ جاگیردار سوایِ منصبدارانِ صاحبِ فوج که قریبِ نصفِ آن مردمان
که صورت آشنائی ندارند و گاهی بدربار حاضر نمیشوند آرام تمام بخانهٔ خود نشسته

میخورند باین عدم منافع ملکی واختلال فواید مالی باز در استرضای خاطر جوسفی
رفقاو ... ویان دولت خواه را از گنج وزر وجواهر مستغنی الحال گردانیدن در هیچ
ازمنه واعصار از شاه وشهریار بوقوع نیامده **نظم** زند چون قلزم احسان
او جوشش ؛؛ زگرداب است دریا حلقه درگوشش ؛؛ کف همت جو برد دریا کشاید
حبابش حقه گوهر نماید ؛؛ بالفعل درین دو ماه فیض رسانی وجواهر بخشی آن
بحر سخا این فقیر بچشم خود دیده لبعضی بکلک گوهر سلک می آرد از مبادی
جلوس سلطنت آن مخزن همت آنچه زر وجواهر بخشی وعطای منصب
وجاگیر مرحمت گردیده اگر تعداد وشمار سلک آویز گوهر تسطیر کنم جوهر شناس
عقل دوربین ازین مختصر وانتخاب باز میماند لهذا برفیض بخشی لبعضی اکتفا نموده بتحریر
درآورد برین قیاس سال وماه بشمار درآرند هشتدهم ذیقعده بدرة التاج
شرافت آیه رحمت صدر نشین حلم وحیا مهد علیا بخشی بیگمصاحبه بدهی مروارید
ارسی ومالا و پایزیب مرصع مخدره سراپرده عصمت ماه اوج عزت تهنیت النسابیگم
صاحبه سراسری مروارید کوکب سراوتاب عفت وحجله نشین پرده عصمت
زیب النسابیگمصاحبه بهوجبند وسمرن مروارید بلقیس شوکت عزت نقاب
گزین هودج رفعت جانی بیگمصاحبه بازوبند مرصع بانوی خلوت عاطفت
مستوره مراقبات صفوت فضل النسابیگمصاحبه جهانگیری زنگسا بخش حدیقه
عفاف گل چمنستان اوصاف کریم النسا خانم دستبند گوهر درج حشمت

حاشیه صفحه (۳۸۷) سطر دوم ثمین بفتح گران قیمت ۱۲



اختر برج زینت سلطانی بیگمصاحبه جهانگیری عنایات جواهر بنام صاحبزادیها قرة العین
سلطنت نونهال گلشن دولت نقشبندی بیگمصاحبه تکیه با سراسری مروارید آبروی
گوهر اقبال نکهت گل حشمت واجلال خیر النسا بیگمصاحبه دختر نقشبندی بیگم دستبند
نقاوه دودمان سعادت فخر النسا بیگم جنیا کلی الماس نور باصره عزت اشرف النسا بیگم
دختر فخر النسا بیگم دستبند چمن مراد قمر النسا بیگم دولره مروارید نور پیشانی مجد
وآئین خواجه عظیم الدین پسر قمر النسا بیگم سرپیچ مرصع وجیغه اشعه لمعات سپهر
دولت حمد النسا بیگم دستبند صدر نشین بستر عفت ساجده بیگمصاحبه بهجبند ملکه
هودج نشین رافت جهان آرا بیگم کرن پهول الماس زهره اوج شرافت امیر النسا بیگم
جهانگیری خاتون منصه رفعت سلیمه بانو بیگم جهانگیری نوگل بوستان عظمت ریاض النسا
بیگمصاحبه دستبند نشاط افروز کاشانه دولت فرحت النسا بیگم دستبند منصه جلال
اجلال بشیر النسا بیگمصاحبه دستبند نوباوه حدیقه تحشم نورجهان بیگم جهانگیری
خلوت گزین تمکین امامی بیگم جهانگیری عنایت جواهر بهر دو صبیه عالیجاه بهادر معدن
حلم وحیا عالم آرا بیگم بازوبند مظهر ستر عفاف ظهور النسا بیگم بازوبند متعلقان همایونجاه
بهادر نوربخش قدر عزت سید النسا بیگم بهجبند خلوت گزین تمکین امان بیگم
جهانگیری بانوی خانه شرافت وزیر النسا بیگم جهانگیری دختران همایونجاه بهادر
دوازده اسم دوازده جفت بازوبند رحمت النسا بیگم عرف بختاور بیگم
بهجبند افضل دودمان حرمت افضل بیگم بهجبند مبارک بیگم بهجبند عمدة النسا
بیگم بازوبند فضل النسا بیگم دستبند فتح النسا بیگم بهجبند هدایت النسا بیگم
بازوبند سعید النسا بیگم بهجبند حاجی بیگم بهجبند خورشید بیگم دستبند عظیم النسا بیگم

بازوبند امامی بیگم بهجبند سعادت النسا بیگم بازوبند امیر النسا بیگم بهجبند رحیمة بیگم
دستبند راحت النسا بیگم جهانگیری زاهده بیگم جهانگیری فضل النسا بیگم جهانگیری
رابعة النسا بیگم بازوبند امیرا بیگم دستبند فهیم النسا بیگم بهجبند فخر النسا بیگم
دستبند فتح النسا بیگم دختر شجاع الملک دستبند امتیاز النسا بیگم دستبند
شرف النسا بیگم دستبند ولایتی بیگم دستبند عابده خانم دستبند سیدا خانم
عنایتِ جواهر شانزدهم ذیقعده سنه ۱۲۰۳ هجری نقشِ نگینِ اسمِ اعظم جوهرِ آئینهٔ
جامِ جم اعظم الامرا بهادر سرپیچِ مرصع رقم و کنٹھیِ مرصع رقم هیولِ بار معه آرسی
دو رقم یکی را سراسر آویزه هایِ زمرد و دومی سراسر آویزه هایِ مروارید
و یکی از آن مرصع بود مهرِ سپهرِ شجاعت ماهِ اوجِ سخاوت شمس الامرا بهادر
سرپیچِ مرصع و کنٹھیِ مروارید اعلی رقم عمده امرایِ کرام اکرام الدوله بهادر
دستبند زوج نوزدهم ذیقعده مبارزِ میدانِ فتح و ظفر ظفر الدوله بهادر
جیغه معه کلغی رقم سرپیچ رقم کنٹھیِ مروارید رقم بهجبند زوج مطلعِ سپهرِ ارجمندی
امجد الدوله بهادر کنٹھیِ مروارید رقم مقدمة الجیشِ نصرت و پیکار سردار الدوله
بهادر دستبند رقم نو گلِ بوستانِ دولت امام الدوله بهادر کنٹھیِ مروارید رقم
جوهرِ خلقِ مجسم اعظم الدوله بهادر کنٹھیِ مروارید رقم بستم ذیقعده شاهبازِ هوایِ
رفعت رفعت الملک بهادر سلکِ مروارید رقم سرِ عنوانِ دیباچهٔ دانش
و بینش اعتصام الملک بهادر دستبند زوج فروغ بخشِ دودمانِ عز و تمکین
معتمد الملک بهادر سلکِ مروارید رقم مجاهدِ معرکهٔ حق گذاری مجاهد الدوله بهادر
بهجبند زوج بهرامِ سپهرِ جلادت بهرام الدوله بهادر جیغه رقم ظفرِ میدان



جیش و نصرت مظفر الدوله بهادر دستبند زوج مجموعهٔ استعداد صوری
و معنوی نوازش علیخان بهادر بهجبند زوج زیب آرایِ دیوانِ دولت
محمد قطب الدینخان بهجبند زوج هنر پرورِ فهیستانِ بهادری سید عمر خان بهادر
سرپیچ رقم عقیدتمندِ صمیم عبدالکریم خان سرپیچ رقم کمک ماه گیرِ آسمانِ رفعت
فوجداری فوجدار خان بهادر سرپیچ رقم نهالِ حدایقِ شرافت و نجابت میر
محمد حسین خان بهادر سرپیچ رقم رنگ بخشِ بهارِ تمکین سید محسن خان بهادر
سرپیچ رقم آبرویِ گوهرِ خاندان سید فیض الله خان بهادر سرپیچ رقم مهر و
اخلاق پسند راجه دیپ چند کنٹھیِ مروارید رقم بزم آرایِ دیوانِ عقل و رای
رای بالاجی سهای کنٹھیِ مروارید رقم سنبلِ باغِ عقیدت سیدی عنبر خان
بهادر سرپیچ رقم گلِ گلزارِ کامران جمال علیخان سرپیچ رقم فروغِ سپهرِ دین
و ایمان میر حیدر علیخان سرپیچ رقم روشنیِ بزمِ دودمان محمد شعبان خان
سرپیچ رقم پیوسته خرم و شاد رای شیو پرشاد جیغه رقم کاخِ فطانت
رای بنیاد رای رام پرشاد جیغه رقم فهرستِ دفترِ داد رای جیون پرشاد
سرپیچ رقم بیست و سومِ ذیقعده شرف بخشِ ماهِ سیادت شرف الملک بهادر
کنٹھیِ مروارید زیبِ ایوانِ امارت امیر الملک بهادر کنٹھیِ مروارید و لنگن رقم
جوهرِ شمشیرِ شجاعت و همت شمشیر الملک بهادر لنگن رقم زیب دهِ مسندِ
امارت اشجع الملک بهادر جیغه معه کلغی رقم تاثیرِ دعایِ دمِ ذو الفقار سیف الملک
بهادر جیغه معه کلغی رقم آبرو بخشِ خاندانِ ذیشان غازی الملک بهادر
جیغه معه کلغی رقم اخترِ فلکِ جبارت و امارت بهرام الملک بهادر دستبند

زوج کوکبِ اقتدارِ عز و جاه اقتدار الملک بهادر دستبند رقم مبارز
جیشِ نصرت مبارز الدوله بهادر کنٹھیِ مروارید رقم گوهرِ تاجِ دودمانِ اجلال
تاج الدوله بهادر کنٹھیِ مروارید رقم لمعۀ مهرِ عالی نسب سزاوار الملک بهادر
کنٹھیِ مروارید رقم دلاورِ عرصۀ استقامت دلاور الدوله بهادر کنٹھیِ مروارید
رقم بهادرِ میدانِ همت بهادر الدوله سرپیچ رقم شمعِ دودمانِ عزوشان
محمد لودیخان جیغه رقم محفل آرای ایوانِ احسان غنی یارخان بهادر کنٹھیِ مروارید
رقم جوهرِ شمشیرِ استقامت ذوالفقار جنگ بهادر جیغه رقم نیک طینت و نیک نیت
راجه امانت ونت بهادر جیغه معه کلغی رقم سردفترِ دانشمندی راجه پرتاب ونت
بهادر دستبند زوج نوگلِ بوستانِ الکتاب راجه دهرم ونت بهادر دستبند
زوج دیباچۀ فهم و قیاس راجه درگا داس دیانت ونت بهادر دستبند
زوج دیباچۀ دانش پذیر راجه کلیان راو کنٹھی مالۀ مروارید رقم نبض شناس
قانون آگهی حکیم سلطان میرزا خان بهادر جیغه رقم یکه تازِ میدانِ همت
نعمت الله خان سرپیچ رقم سربلندِ فوجِ رتبت نامدار خان بهادر سرپیچ رقم
بهادرِ میدانِ استقامت یوسف خان بهادر سرپیچ رقم سرخیلِ خاندانِ محمد
وزیر خان بهادر سرپیچ رقم رایِ نیک قیاس رانے آیا راو کنٹھیِ مروارید
تمیزآموزِ حسنِ اعمال سیندهی هلالخان بهادر سرپیچ رقم گلِ ریاضِ خاندان
علی رضا خان سرپیچ رقم نکهتِ بوستانِ آدمیت کاظم علیخان سرپیچ رقم
نوگلِ بوستانِ اعتقاد نور الدین علی سرپیچ رقم موسٰی رهمون[1] کرهٔ مرصع

[1] موسی رهمون - این فرانسیسی است در اصل منشور بفتحِ میم و سکونِ نون و ضمِ شین



زوج بهادر سنگه جودهری حلقه گوش دو زوج بیست و پنجم ذیقعده فخرِ خاندان
عزت و جلال افتخار الملک بهادر دستبند زوج دقیقه بینِ آشکار و نهان رحمان یار
خان بهادر جیغه رقم قائم مقامِ خاندانِ کرم محمد قایم خان بهادر جیغه رقم جانفشانِ
میدانِ نام و ننگ جان نثار جنگ بهادر جیغه رقم نورِ باصرۀ خاندان عثمان یارخان
بهادر جیغه رقم باعثِ عزتِ دودمانِ کرم علیخان سرپیچ رقم نکهت حدیقۀ
استحسان غلام نبی خان بهادر سرپیچ رقم والاقیاس رای شاهداس سرپیچ
رقم شمعِ بزمِ ارجمند رای مانک چند سرپیچ رقم نیکو خصال رای منولعل سرپیچ
رقم دقیقه سنج نکتۀ دانش آگاهان محمد جمال الدینخان بهادر جیغه رقم سروِ ریاضِ
جمیل محمد خلیل خان بهادر سرپیچ رقم مربع نشینِ بزمِ تمکین محمد داود خان باتمین
جیغه رقم سرگروهِ هم اقرانِ شجاعت علیخان بهادر سرپیچ رقم نیک طینت
بلند اخلاق اسحاق محمد خان بهادر سرپیچ رقم سرکردۀ حسنِ ارادت شاه محمد خان
بهادر سرپیچ رقم نیک نیت بلند قیاس رای چهتر بهوجداس سرپیچ رقم سرپیچ
رقم مدرکِ عقل و حواس رای دیبی داس سرپیچ رقم احکامِ خداوندی
را مطیع محمد سمیع خان بهادر کرهٔ مرصع زوج متقیدِ احکامِ نیک دیوانه بیگ

بقیۀ حاشیه متعلقه صفحه ۳۹۲ - لفظ موسی رهمون ) معجمه و فتحِ واوِ معدوله و رایِ مهمله ساکن بمعنی
مستر یعنی صاحب است و رهمون بکسرِ رایِ مهمله و یای تحتانیِ مجهول ساکن و میم مفتوح و نونِ
حروف آخر ساکن که مجموع لفظ آن منشور ریماند می شود و املای آن بتحریرِ انگریزی چنین است

Monsieur Raymond.

حرره میر احمد علی الکوتوی

گرهٔ مرصع زوج نیک آل خوشحال رای سیتاچومل سرپیچ رقسم مبیت و غنیم ذیقعده
دمِ حسامِ شجاعت و شوکت حسام الدوله بهادر کنٹھی مروارید رقم نهنگ دریای
جرأت و همت شجاعت الدوله بهادر کنٹھی مروارید رقسم بهجبند زوج شیر نیستان
جسارت جسارت الدوله بهادر سرپیچ رقسم فروغِ مهرِ سپهر حسن اخلاق شوکت الدوله
بهادر سرپیچ رقسم مسندنشینِ صدر جاه و عزت حیدر یار خان بهادر شوکت جنگ
سرپیچ رقسم نوگلِ بوستانِ قدر و منزلت حسام جنگ بهادر سرپیچ رقم ادب
آموزِ عقل و رای راجه دیورای کنٹھی مروارید رقسم سرکردهٔ حشمت و تحشم
محتشم جنگ بهادر جیغه رقم یکه تازِ میدانِ نصرت جانفدا جنگ بهادر جیغه رقسم
عقیدتمندِ قدیم عبدالکریم خان بهادر سرپیچ رقسم نورِ عینِ شهریاری هردو دلیران
شهریار جنگ بهادر سرپیچ دو رقسم فیاض کردهٔ خاندان فیاض علیخان
سرپیچ رقسم و جیغه دو رقسم سرمنشای خاندان ذکر علیخان سرپیچ رقسم
دانای رموزات تفهیم عبدالکریم خان بهادر سرپیچ رقسم واقفِ دفترِ حسن عمل
رای سیتل جیغه رقم نکته فهمِ دفترِ انجمن رای کنول کشن جیغه رقم هنر پژوه
اخلاق پسند کشن راو سرپیچ رقسم منشی دیوان فطرت راجه گردهر لعل کنٹھی مروارید
رقم حساب آموزِ اهلِ فن رای هرنراین کنٹھی مروارید رقسم مخزنِ نیکخواهی رای چنچل رای
ساهو سرپیچ رقم عالی فهم نیکفرجام رای لچهمی رام سرپیچ رقم جادهٔ پیمای عقل و فرهنگ
رای رام سنگه سرپیچ رقم نیک اطوار یار محمد تحویلدار کرّهٔ طلا زوج عنایت جواهر
بتاریخ سوم ذیحجه شد صدور جوهرِ دمِ شمشیرِ شجاعت شمشیرالدوله بهادر کنٹھی مروارید
رقم داورِ حل و عقدِ عظمت داور الدوله بهادر کنٹھی مروارید رقسم شمعِ بزم



اقتدار مقتدر الدوله بهادر کنٹھی مروارید رقسم ماهرِ دقایقِ فهم و هنر ماهر الدوله بهادر
سرپیچ رقسم دریای بزرگی رانهنگ اعظم جنگ بهادر جیغه رقم نورِ باصرهٔ دین و
ایمان محمد علیخان سرپیچ رقم نیکخصال رای چین لعل سرپیچ رقم زیبِ محفلِ ارجمند
رای سبهاچند سرپیچ رقسم خوش خلقِ ظرافت خومیان منو دستنبند زوج
واسعِ اخلاق رنگ بخشِ حدیقهٔ وفاق راجه راو رنبها بهادر بهجبند زوج جسارت
آموزِ دلاورانِ عرصهٔ مصاف راجه تیجونت بهادر جیغه رقسم جرأت طرازِ میدانِ
همت جرأت جنگ بهادر جیغه رقم معرکه آرای صفِ تهوری شهسوار جنگ بهادر
بهجبند زوج معتمدِ مصاف تهوری اعتقاد جنگ بهادر سرپیچ رقم ممتازِ عقل و دانائی
محمد حسین خان بهادر گهنٹاله کنٹھی مروارید رقم سرافرازِ دانشمندی سلطان یار خان
سرپیچ رقسم سرچشمهٔ مکرمت حیات علیخان سرپیچ رقم نقاوهٔ دودمانِ عالی مرتبت محمد عبدالغنی
خان سرپیچ رقسم نوگلِ سنبلستانِ همیشه بهار رحمان قلیخان سرپیچ رقسم سرمایهٔ راستی
و درستی راجه تیجسنگه بهادر سرپیچ رقم منظورِ خاص و عام رای امانت رام کنٹھی
مروارید رقم چراغِ بزمِ تخصیص فیض علیخان جیغه رقسم دانای صدق و ادب محمد
عاقل خان سرپیچ رقسم انجمن افروزِ عقل و دانش رای منیجیت رای سرپیچ رقم
بزم آرای اعتبار رای سربت راو سرپیچ رقم هفتم ذیحجه نیک طینت دعالی نهاد
کیقباد جنگ بهادر سرپیچ رقم دریای نصرت و دلاوری دلیرالدوله بهادر کنٹھی رقم
فروغِ دودمانِ کرام انتظام جنگ بهادر سرپیچ رقسم جوهرِ روح وردان محمد
جیونخان بهادر کنٹھی رقسم آداب آموزِ علم ورزآه سید محمد پناه خان بهادر جیغه
رقم هربرمیتهٔ زمان شیر علیخان سرپیچ رقم راست قدمِ دین و آئین اعتصام الدین خان

سرپیچ رقم بزرگ نژاد سرآمدِ دودمان علی امجد خان سرپیچ رقم نسیم پرچم عَلَم
حشم راجه رستم راو پانڈهره جیغه رقم از همه کس محفوظ داهمن رای کهنیکرن
جیغه سرور افزای بزمِ ارجمند رای خوشحال چند کنهی رقم شمعِ بزمِ وفا رای دیپ
رای بیغه رقم مستعدِ فهم و قیاس نراین داس پسرِ رای کیول کشن سرپیچ رقم
سرچشمهٔ حیاتِ مدام رای امرت رام سرپیچ رقم خدمتگذارِ بهادر دیس رای
ونکٹ کشن سرپیچ رقم دانشوری راضیا افزای رای هولاسرای سرپیچ رقم
بزم آرای حسنِ سلوک رای اندرجیت سرپیچ رقم نوگلِ گلستانِ فهم و قیاس
رای بهوانیداس سرپیچ رقم دایرِ عرصهٔ همت رای جونت رام سرپیچ رقم
نویدرسانِ احکام کهانشی رام سرپیچ رقم انجمن آرای تمکین رای نراین راو
سرپیچ رقم جلوه نمای دانش و رای نونده رای سرپیچ نیکو اطوار خوشحال رای
جهنو لعل سرپیچ رقم معتمد علیه بابِ دولت معتمد سنگه حلقه گوش دو زوج معتبر
کردهٔ عزت امت یار سنگه حلقه گوش دو زوج جوهرِ فهم و حواس سیتل داس
حلقه گوش دو زوج سرحلقهٔ اتقیا دکیت سنگه حلقه فرد گوش زوج از
هر گروه ممتاز سرفراز سنگه کڑهٔ مرصع زوج دانای معتمد و مراد محمد مراد خان
کڑهٔ طلا زوج مهم ذیحجه سپهرِ مروت و همت علی محمد خانِ غالب الدوله بهادر
جیغه رقم جامِ انبساط رامی مستر جان کنوی دلاور جنگ فرنگی جیغه و سرپیچ
دو رقم فرنگیانِ همراهیِ او عن سرپیچ دو رقم بابِ اسلام مولوی محمد اکرام
سرپیچ رقم نشیمِ ذیحجه آبرو بخشِ دودمان داود خان سرپیچ رقم سرکردهٔ
خاندان محمد میان سرپیچ رقم جامعِ مخزنِ مال و منال راجه چنتهو لعل دستبند



زوج همدرین جشن ترسیل جواهرِ اعلی که بنامِ هریک سردارانِ اطرافِ مثلِ پندت
پردهان و والاجاه و سران قومِ بهونسله و صوبه داران و عمالانِ ممالکِ محروسه وغیره
بوقوع آمده اگر تعدادش قلم بند شود دفتری علحده میتوان کرد چون اراده مؤلف
در ایجاز و اختصار است بنابران اشهبِ خامه را از آن سواد گردانیده بمیدانِ
اصلِ مطلب میدواند درین سال تیپو سلطان همراه حافظ فریدالدین خان بهادر
و قطب الدینخان و علی رضا خان معه عرایض استدعای اعانتِ خود با تحف و هدایا
فرستاده اما بغرور و نخوت که بدماغش رسوخ یافته بود و تلخیِ استکبار که مغزش
منکشف و متاثر گردیده هر امر که ازو صدور می یافت غیرِ استحسان و خارج از
استحقاقِ آدمیت بود هرچند علی رضا بنصایحِ ارجمند تنبه گردانیده سودمند نیفتاد
و همدرین سال میر ابوالقاسم از نزدِ لارڈ بهادر وزیر بادشاهِ فرنگ جمیع مطالب
سرکار حسبِ دلخواه بدستخطِ فرنگی آورده بنظرِ مبارکِ خدیو زمان گذرانید و
صلحِ تیپو سلطان بعلتِ عملِ او برهم خورد قطب الدینخان وغیره بکر و فن که انشاءالله
تعالی عنقریب کیفیتِ آنها نوکِ تیرِ خامهٔ بیان خواهد درآید رخصت انصراف یافتند
درین سال رفعت الملک زور آور جنگ از مرضِ اسهالِ کبدی رختِ آسودگی
بسرای عقبی کشید ۔

## ذکرِ سوانحهٔ سنه اربعه و مائتین بعد الف رونق افروز شدنِ بندگانحضرت بنواحِ قلعهٔ پانگل و گریختنِ قطب الدین خانِ پرِ دغل

## در عینِ میدانِ جدل و آمدن بدستِ اولیای دولتِ قاهره قلعهٔ سدهوت و کنجی کوته و کپل و جنگِ ٹیپو با فوج نصاری و هزیمت او بحکمِ قادرِ عزوجل -

مقبلانِ درگاهِ سرمدی و برگزیدگانِ بارگاهِ صمدی هرجاکه توسنِ عزیمت سبک
عنان سازند فتح و ظفر از هر دو سو حلقهٔ رکاب می بوسند و الویهٔ جاه و جلال
هوایت هرطرف که در اهتزاز آید ماه و مهر روز و شب با گاهی نصرتِ غیبی
جاسوسند مصداقِ این مقال آنکه بندگانحضرت از بدو شعور در هر امور که
میانِ همت بستند مخالفین از رعبِ جلادتش کمرِ خلاف خود شکستند بحسبِ
اقتضای زمان اگر چندی در امرِ حصولِ مرام و مآرب تعویقی یا بحسبِ قصورِ تدبیر
دیوان و مدار المهام در استحصالِ مقصد مصلحتاً کسی مانعِ طرائقی نشود عاقبت
در اندک توجه از نقابِ مراد رویِ شاهدِ مقصد جلوه افروز میگشت این معنی
بی تمهید و توطیه برات استقلال برهمه دوربینانِ عالمِ ادراک روشن است
بالفعل این فتحِ عظیم که از مشورتِ اعظم الامرا بهادر جَعَلَ اللّٰهُ سَعْیَهُ مَشْکُوراً
درین امر هیچکس را دخلی نیست بلکه اکثر سردارانِ پنڈت پردهان وغیره مانعِ این
ارادهٔ صواب گردیده تن دهی منیکردند آخرِ کار انجامِ اینمعنی بچه صورت نقشِ
مراد بست و چطور شلِ ٹیپوی سرهنگ را که پرشور جنودِ بحر جوشش و رعد خروشِ
او کلاه پوشانِ فرنگ را در گردابِ اضطراب انداخته و زنارداران پونه را



رگِ گردنِ غرور شکسته درین حیات قلق ساخته بود در حیزِ تادیب سر بسجود آورد
مجملاً احوالِ خسران مآلِ او بنوکِ قلم میآرد در سنه [illegible] روزِ غرهٔ رجب المرجب در میدان
باغِ گوردهنداس خیمهٔ نصرت اساس استاده شد خود چون نیرِ تابان
بدولت و اقبال بعد انقضای وقتِ زوال بایمای انجم شناسانِ اهلِ کمال
خصوصاً نوازش علیخان بهادر که جامعِ کمالاتِ صوری و معنویست سوار شده
داخلِ خیامِ فلک احتشام شدند نظم جهانبانی که از اقبالِ سرمد * چو تاجِ
پادشاهان بر سر آمد * زبیمش هر که چون شاهین جفاجوست * چو بسمله
خون ندارد در ته پوست * قطب الدینخان وغیره بعد آمدنِ میر ابو القاسم
و بر هم خوردنِ امورِ تصفیهٔ ٹیپو دل تنگ گشته بناخنِ تدبیر عقدهٔ گره بختن خود
میگشادند و هر روز درین تردد بر لوحِ خیال نقشبند فکر غوایت دیگر بودند
عاقبت بحسنِ عقیدتِ ظاهری که نتیجهٔ آن منجر به خبثِ باطن است بذریعهٔ حافظ
فرید الدینخان که مخاطب بموید جنگ بهادر گردیده بود نقابِ عذر باین بهانه بر افتاد
که جمیع سرکار و پرگنات که از قلعهٔ گهتی تا سرحدِ قلعهٔ سره وغیره که از قبلِ ٹیپو
بعوضِ تنخواهِ سپاه که در قبضهٔ تصرفِ ما است پیشکش مینماید و معرفتِ موید جنگ
تهانهٔ سرکارِ عالی قایم می کنانند و بعد رتق و فتقِ خود هم در سلکِ بندگانحضرت
کمرِ عبودیت می بندد اعظم الامرا بهادر ازین نوید در حضور آمده پیامِ او معروض
اظهار آورد چون ابتدا کارِ مهم و منشاء اول استبشارهٔ این داعیه بود
اینمعنی از فتوحاتِ غیبی انگاشته و فتیم مغلطاتِ او قرینِ صدق پنداشته
بامیدِ منصب و جاگیر خوشنود ساخته رخصت دهانید فرید الدینخان موید جنگ

و قطب الدین‌خان بکوچهای تواتر روانهٔ مقصد گردیدند درین ایام توقف هر روز
بتماشای هنرآئین‌های کارڈ و فنونِ سپاهگری که هر روز حسب الحکم در میدانِ
وسعتِ میدانِ باغ مذکور آمده جوق جوق صنعت طرازی خود مینمودند متوجه
بوده بانعامات و عنایات سرفراز مینمودند اعظم الامرا بهادر را باستصواب شمس الامرا
بهادر باین بی‌بضاعت ایما نمود که جمیع این فنونِ سواران و پیادگان بشرح
و بسط در سلکِ نظم درآورده بنظرِ اشرف بگذراند چند ابیات بطریق تفریح از جم
احباب لایق سیاق دانسته بتحریر درآورد ابیات بروز مبارک بسالِ سعید
بگوشِ دلم این ندا در رسید ؞ بفیروزی از شهرشاهِ دکن ؞ محیطِ سخا
مقبلِ ذوالمنن ؞ بتنبیهِ اعدای ظلمت سپاه ؞ برآمد چو خورشید از خوابگاه
طلب کرد فیلِ فلک پیکری ؞ نشسته بر او شاهِ مه منظری ؞ بعز و شرف داخلِ
خیمه گشت ؞ بهارِ دل افروز شد کوه و دشت ؞ بلشکر همه خیمه رنگ رنگ ؞
چو رنگِ گلستان زمین کرده تنگ ؞ بهر صبح حکمی که اصدار یافت ؞ بهر ذره
چون نورِ خورشید تافت ؞ بهر سمت صحرا همه فوج فوج ؞ چو دریای قلزم زند
موج موج ؞ سپاهِ سلحدار و پایگاهِ خاص ؞ زمین را بهر سو دهند اختصاص
همه فوج عقدِ ثریا شوند ؞ بفن و هنر جلوه آرا شوند ؞ نمایند هر یک هنرهای
خویش ؞ بجا یک خرامی برند دست پیش ؞ چو حکمی که این نوع شد جلوه گر ؞
ببستند هر یک سپاهی کمر ؞ بصحرای پر وسعت و جانفزا ؞ زمین از سپه
گشت رشکِ سما ؞ بهر سو که تا نظر کار گرد ؞ ز رنگِ سپه گشت گلزار گرد
نخستین که شد حکم عز صدور ؞ سپاهی فنِ خود نماید ظهور ؞ باحکامِ آن شاه



آفاق گیر ؞ سپاهی بباید برین دار و گیر ؞ روان ساخت از شست تیرِ خدنگ ؞
هم دوخت یکجا غزال و پلنگ ؞ نشانه نماید اگر چشمِ مور ؞ چنان از خدنگ
میکند چشم کور ؞ نیاید خبر چشمِ دیگر از او ؞ خدنگ است یا نوکِ مژگان درو
سپاهِ قراول برون شد ز صف ؞ بصد رنگ جولان کنان هر طرف ؞ به بندوق
خود ترکتازی نمود ؞ رگِ جانِ اعدای دین بر گشود ؞ چنان در نشانه رسانده گما
سپاهی ربوده ز چشمِ غزال ؞ برآرند اگر تیغ را از نیام ؞ شود خواب در چشمِ
اعدا حرام ؞ اگر با عدو نیزه رانی کنند ؞ زمین را چو گلفشانی کنند ؞ چو چشم
این هنرها ز یک یک بدید ؞ باحسان و الطافِ خود برگزید ؞ پس آنگه صفِ
کارڈی را گفت ؞ بیک حکم لک دُرّ گوهر بسفت ؞ که ای نامدارانِ میدانِ
جنگ ؞ بروز صفِ جنگ خود تیز چنگ ؞ کشایند چالاکی از شستِ خود ؞ نمایند
هم سرعتِ دستِ خود ؞ باحکامِ آن شاهِ والا تبار ؞ بیک تخت صحرا شده
لاله زار ؞ برآمد ز صف چهتر تیز گام ؞ کله بر کشید و نمود سلام ؞ بیامد بمیدان
صفهای خود ؞ عیان کرد آواز و ایمای خود ؞ گهی از قدم گاه از دست و چنگ ؞
نکرده دره هیچ امری درنگ ؞ گهی ریشِ وازدل گهی قبض گفت ؞ نموده بهر سو
بهارِ شگفت ؞ گهی قلعهٔ چار برجی نمود ؞ گهی شکلِ چو سر صفِ خود گشود ؞ محرف
گهی جوق قشلی گهی ؞ برم لوٹ گاه لین سلی گهی ؞ گهی جوقِ بورم بیالم نمود ؞
اکهاڑه قلعه گاه از هم فزود ؞ چو احکامِ فرزند اعلام کرد ؞ بهر سینه کنداق
آرام کرد ؞ چو آوازِ فیر از زبان شد بلند ؞ رسانید بر جای اعدا گزند ؞
نمودار گردید با فسون گری ؞ بیک جوق صد رنگِ بازیگری ؞ ندانم چه گرده

در آن گرو گیر ∴ که یکبار دیدیم جوقِ سفید ∴ همان جوق شد باز رنگِ سیاه ∴
همان سرخ شد باز در یک نگاه ∴ چو شه همچنان دید نقش طراز ∴ باحسانِ خود ساخته
سرفراز ∴ بفرمود تا پای کارد تمام ∴ به پیش شهِ شیر ذوالاحترام ∴ نمایند هر جوق خورد
و کلان ∴ همه جوهرِ فنِ خود را عیان ∴ باحکامِ آن خسروِ دادگر ∴ نمودند هر یک
به پیشش هنر ∴ زنگلگون طرازیِ آن جوق جوق ∴ دالو بهاری شد از تحت و فوق
چو رنگین نشانها علم ساختند ∴ زمین رشکِ باغ ارم ساختند ∴ نمایان شد
از کسبِ آن بوالعجب ∴ گهی رنگِ صبح و گهی رنگ شب ∴ گهی همچو شیرازهٔ با
ورق ∴ گهی رنگِ استبرق و گه شفق ∴ زچلدی و چالاکیِ دست و پا ∴ برآمد
ز برقِ فلک مرحبا ∴ چو دید آن مشیرِ معنی قیاس ∴ هنردان فنون فهم جوهرشناس
بهر جوق و سردار با امتیاز ∴ بزر و گهر ساخته سرفراز ∴ بصد ساز و اقبال
کیخسروی ∴ خرد گفت تاریخِ طرزِ نوی ∴ که هرگه زحق نصرتِ غیب هست ∴ هم از
فتح این عزم لاریب هست ∴ درین ایام ناگاه مزاجِ شمس الامرا بهادر از منهج
اعتدال منحرف گشته خونی که سابق هم بعضی روزها از سینه بر می‌آمده بود
باز قریب یک طشت خونِ سیاه برآمده ضعف و وهنِ بسیار ملازمِ طبع شد
حکما تجویزِ فصد باسلیق کردند روز یکشنبه که فصدِ مذکور بعمل آمد وقتِ شام
از طرفِ شمال ابرِ سیه فام برآمده تگرگ ریزی و ژاله بیزی شده چنان آفاتِ
رستخیز نمودار کرد که یک خیمه و پال در لشکر باقی نماند در خیمهٔ شصت درعه خواجه ابوطالب
خانِ محترم جنگ و نجیب الدوله بهادر و کشور جنگ بهادر و خواجه نصیرالدین
خان بهادر و میر نجم خان و این مولف یکجا بوده بدرگاهِ مرسل الریاح دست بدعا



گشاده امان ازین آفاتِ بی زینهار و پناه از هوای تگرگ بار درخواست مینمودیم که ناگاه
این خیمهٔ شصت درعه با آن استواری که چون کوهِ متانت اساس بود برنگ برگ کاه
بریده بر افتاد مردمان که زیر آن خیمه بودند طیور آسا در قفص بند شده مقدور نداشتند
که بدر روند هر ایرده و توشکخانه سرکار همه پاره پاره گردید مردمان از دودِ سیاه
سو بسو کو بکو دویدند هوش و حواس باختند آفتیکه بر سر ما گذشت نصیبِ هیچکس
مباد سوانحهٔ این صعوبتِ جانگداز بر سبیل یادگار در سلکِ نظم کشیدم **نظم**
مه برجِ عز و شرف تیغ جنگ ∴ سپهرِ سخا مهبطِ نام و ننگ ∴ به بیست و چهارم ز
ماهِ رجب ∴ به تجویزِ حکمای والالقب ∴ گشود از پیِ خون رگِ باسلیق ∴ که تا می‌شود
بهجتِ جان رفیق ∴ چو فارغ شد از فصد و ندرِ سیاه ∴ نمودار شب شد ز ابر
سیاه ∴ چه شب آفتِ رستخیز آشکار ∴ چه شب هولِ محشر از و تیر سار ∴ چه شب
رنگِ ظلمت ابر ویش چو خال ∴ یکایک نمودار شد از شمال ∴ چه شب مثلِ رخسارِ
زنگی سیاه ∴ چه شب چاره باروت بر او گواه ∴ فلک چادرِ قیر بر سر کشید ∴ زمین از
الم جیب بر خود درید ∴ دمِ رعد هر سو خروشان شده ∴ تقاطر ز طوفان جوشان
شده ∴ ز هر سمت بادِ صعوبت وزید ∴ سرافیل صورِ قیامت دمید ∴ عزیزان و
ما جمله با یکدگر ∴ نشستیم در خیمهٔ شصت در ∴ ولی غافل از گردشِ روزگار ∴ چه
بازی کند چرخِ نیلی حصار ∴ که ناگاه آن خیمهٔ شصت در ∴ بکند از زمین ریحِ عاصف
امر ∴ نرد بر زمین چون سحاب از هوا ∴ فتادیم چون مهره‌ها جابجا ∴ ز افتادنش
صدمهٔ شد عظیم ∴ ز بیمش جگرهای ما شد دو نیم ∴ در آن خیمه گرچه بجان آمدیم
ندانیم بیرون چسان آمدیم ∴ بجستیم هر چند زان صدمه زود ∴ ولی ژالهٔ ابر

سرکوب بود ؛ بجانم دلِ برق صد چاک شد ؛ بحالم فلک دیده نمناک شد ؛ بافتان
و خیزان بصد پای لنگ ؛ رسیدیم در خیمهٔ تیغ جنگ ؛ دمی چند نشمرده بودم در آن
که افتاد او هم ز پس ناگهان ؛ من و دو سه افیونی دلفگار ؛ فتادیم چون دانه
از کوکنار ؛ چه تحریر سازم از آن سرگذشت ؛ که بر سر چه آفات ها بر گذشت ؛
در آن تیرگی برق رهبر شده ؛ چراغ رهِ پایمال دگر شده ؛ در آن همدمی ناگرفته
قرار ؛ که او هم برآورد از باد بار ؛ بر افتاد یک چوب او بر کمر ؛ بچوبِ دگر خسته
گردید سر ؛ فتادیم چون بسملِ نیمجان ؛ در آنوقت نامِ خدا بر زبان ؛ فتادیم
در آب با اضطراب ؛ چو ماهی بی آب بوده تاب ؛ در آنوقت از صدمهٔ ژاله ها
بنزدیکِ ما فیل شد بیقرار ؛ مهاوت بصد شور غوغا نمود ؛ که او باقی هوش
را ربود ؛ در آن حال یک آدمِ ما رسید ؛ بصد زور از آب ما را کشید ؛
نه هوشم قرار و نه بر جا حواس ؛ قضا دمبدم کرد این التماس ؛ که ای سر فرو برده
آب و گل ؛ چو شد این بلا گر شوی متصل ؛ رطوبت چنان در جگر جای کرد ؛
ز روحِ عزیزی برآورد گرد ؛ ز سر تا بپا رعشه کرده گذر ؛ ز هر موی تن شد اجل
منتظر ؛ ز لغزیدنش ناطقه گشته بند ؛ طپیدن بهر مو فکنده کمند ؛ بهم پیوست
دندان ز هم یکدگر ؛ نه یک ذره از نبض روحی اثر ؛ فتادیم بی حس در آن لای گل
فلک بر سرم گشته شفقت گسل ؛ ولیکن عنایاتِ حق شد رفیق ؛ برآورد ما را از
بحر عمیق ؛ که ناگاه فراش آورد شمع ؛ دلِ مرده زین روشنی گشته جمع ؛
چو گرمی آن زیر سر تاب داد ؛ ز دندان که پیوستگی را گشاد ؛ بهر حال افضال
پروردگار ؛ کشیده ز آفات بی زینهار ؛ اگر لطفِ حق یار و همدم بود ؛ دلِ ریش



را زخم مرهم بود ؛ اگر فضلِ حق یار و یاور بود ؛ بسر شعلهٔ برق زیور بود ؛ بعد یکماه از
گردِ باغ مذکور نهضت فرموده طرفِ دریای کشناره پیمای مقصد گردیدند درین روزها
خبرِ برگشتگی ایامِ قطب الدینخان و برگردیدن از جادهٔ صدق و صفا و شارعِ عهد
و وفا و حافظ فرید الدینخان مایوس از آنجا برگشتن و به پناهِ رستم خان بهادر
در آمدن مفصل بظهور پیوست تفصیل این اجمال آنکه قطب الدینخان مؤید جنگ را بوعدهٔ
امروز فردا در کشید تا سرحدِ گتی جاگیرِ خود آورده و فوجِ خود بتدریج طلبیده
جوابِ صاف گفت مؤید جنگ بهادر دست و پا باخته غیر از برگردیدن طریق سلامتی
نجست ناچار مایوسانه در پناهِ رستم خان بهادر بقلعهٔ قمر نگر کرنول رفته تشریف
قالو نشست و مهما امکن برگشتگی خان مذکور به اعظم الامرا بهادر نوشت چون ایام
بارش قریب بود تحمل کردند در نیرو رها دارا جاه بهادر از قلعهٔ رایچور آمده بشرفِ
استسعاد ملازمت سرفراز گشته بجهتِ محاصرهٔ قلعهٔ کپل وغیره با فوجِ سنگین
معه سلحداران و پایگاهِ شمس الامرا بهادر و سید منعم علیخان بهادر و حیات الله خان
بهادر و ذوالفقار علیخان بهادر و راجه راو رنبها بهادر و رفعت الملک بهادر و ولدِ
روز آور جنگ مرحوم و لیپین فرنگی باضرابِ قلعه گشا رخصت انصراف یافت
از طرفِ بندت پردهان پرسرام بهاو که تشنهٔ خونِ ٹیپو بود با فوجِ خود بر قلعهٔ
دهاروار رفته هر روز نقب و مورچال دوانیده در اخذِ قلعه همتِ خود مصروف
داشت و فرنگی میدس بکمالِ طیش و نائرهٔ غیظ با جنودِ قیامت آمود قریب دوازده
هزار کلاه پوش گوره مشهور و پنجاه هزار بار و چهار صد زنجیر فیل و پنجهزار
ترپ سوار براهِ کتل کشن گدهی از سمتِ مشرق بملکِ ٹیپو شورشِ عظیم انداخت

و ٹیپو بمقابلہ شتافتہ سدِ راہ آنہا گشتہ نگذاشت کہ عبورِ کتل کیجل ہٹی کنند و جمیع زمیندارانِ
پای مار و غیره و رام راجه قریب شصت ہزار پیادگان از سمتِ جنوبی ہنگامہ آرا
گردیدند چون اسد علیخانِ تاج الدولہ کہ از پیشگاهِ حضورِ لامع النور بقلعۂ بنگین پلی
کہ ملکِ موروثیِ او بود از فتنہ آرائیِ برادران و خویشان متصرفِ حیدر علیخان
رفته بود و اسد علیخان قابوی وقت دیده درین شورش متصرف گشته مستعدِ
نائرۂ قتال و جدال بود مگر عنایت ناصحات بنامِ بہادرِ مذکور شرف اصدار یافت
کہ بفوجِ ہمراہیِ خود سبقت کرده بقطب الدینخان و خیم العاقبت گوشمالِ بواجبی
دہد کہ مکافاتِ عملِ خبثِ بطونِ خود دریابد درین اثنا قطب الدینخانِ برشتہ بخت
باکمالِ دلیری و استظہارِ جوہرِ ذاتی با فوجِ سنگین کہ ده ہزار بار و دو ہزار سوار
و اضراب و بان باراده گرفتن بنگین پلی متوجه شد بہادرِ مذکور چستی و چالاکی
بکار برده بمجردِ نمودار گشتنِ فیلِ نشانِ آن عفریت نشان از کمینگاه بدرجسته چون
شیرِ خشمناک با وجودِ جمعیتِ قلیل در افتاده تا نزدیکِ ہودجِ او رسیده
خواست کہ زنده او را دستگیر کند چون در اجلِ او تاخیر بود با آن دلیری و
دلاوری و تہمتنی کہ سرکردۂ فوجِ ٹیپو بود از فیل افتاده بر اسپ سوار شده بفرار
در پیش گرفت **بیت** زبیژن فزون بود فطرت و زور ٭ ہنر عیب گردد چو برگشت
ہور ٭ تزلزلی عظیم در ارکانِ صفوفِ مخالف افتاده و از ناپایداریِ سردار
طاقتِ مقاومت ندیده چون خفاش کہ از تارِ شعاعِ لوایِ خورشید میگریزد
عارِ فرار اختیار کرده فیل و اضرابِ توپ و بنادیق و شتران و ہمہ اسبابِ
لشکرِ نکبت اثرِ او دستخوشِ بہادرانِ مذکور شدند عرضیِ این فتحِ غیبی



سعه توپها بحضور ارسال داشت خواجه محمد حیات مادۂ تاریخ این فتح چنین یافت
**مصرع** کوکبِ قطب را شکست اسد ٭ اسد علیخان زخمِ کاری زیرِ ناف
برداشت و ہمشیره زادۂ او بکمالِ تہوری بعمرِ شانزده سالگی شہید شد و
اسپ سواریِ خلفِ بہادرِ مذکور بکار آمد با وجودِ بی اسپی دادِ دلیری داده
اکثر سوارانِ حریف را پیاده کرد و خود سالم و سلامت ماند بعد ازین شکست
قطب الدینخان باز باجماعِ فوجِ شکستہ پرداختہ از قلعۂ گتی باز باراده مقابلہ
آمده بود اعظم الامرا بہادر راجه تیجونت بہادر را بتقویتِ فوجِ منصوره کہ از
جراحتِ سردارِ خود دل شکستہ نشوند از حضور رخصت کنانیده قطب الدینخان
از استماعِ بر آمدنِ راجه تیجونت بہادر ہوش باختہ و نیز فوجِ شکستہ کہ مارگزیده
از ریسمان میترسد و ہم مگر خطوطِ ٹیپو بطلبِ او رسیده بود چار ناچار مدہوشانہ
بسرِ رنگ پٹن رفت حافظ فرید الدینخانِ موید جنگ مخاطب بہ موید الدولہ مقارن
اینحال فوجِ کثیر جمع کرده کڑپہ و کہم در احاطۂ تصرفِ خود در آورد و از استعانت
راجه شتاب رای کہ فوجِ شائستہ سایر و غیره داشت بکمکِ حافظ موید الدولہ
از تعلقۂ خود آمده بود بر قلعۂ سدہوٹ مورچال دوانیده در اخذِ قلعہ جد و جہد
آغاز نمود راجه تیجونت بہادر بانتظارِ فوجِ متعینۂ قلعۂ کیل کہ حکم متواتر رسیده بود
گاه از دارا جاه بہادر رخصت شده زود بفوجِ ہمراہیِ راجۂ مذکور ملحق شود چندی
طرحِ اقامت افکند درین ایام بتاریخ بیست و پنجم ربیع الثانی سنه ۱۲۰۰ شمس الامرا بہادر
از مرضِ سل کہ مکرر معالجۂ آن بعمل آمده بود گاہی صحت و گاہی شدت و از تجویزِ
حکمای حضور دو سه دفعه ہم فصد بجہتِ امالۂ خون کہ از سینہ بر می آمد نمودند

چون وقت قریب رسید هیچ تدبیر حکما تاثیر نکرد بلکه از تداوی حکما فرقش روز بروز در تزاید
بود تا بتاریخ صدر رخت هستی از عالم بی ثبات بخیت آباد دار القرار درکشید
وبکمال استقامت که روبرو کفن وحنوط وصندوق تیار کنانیده خرم خرم و خندان
خندان از هر رفیق خود رخصت شده بگلشن فردوس خرامید عالم عالم درین اندوه
خاک بر سر کردند صغیر وکبیر وبرنا وپیر ازین غم والم اشک حسرت در دیده گردانیدند
اعتبار سپاه وقدر دانی نجبا از دل جهان برخاست وآسودگی خلایق وآرام غربا الحال
کجاست نجبا که باعث ناقدر دانی کاسه گدایان می لیسیدند بعهد مغفور سرور راز کثرت نعمت
الوان خوان انعامش سیر شدند سپاهی که باشتیاق سواری پالکی چون نقش نعل زنجیر حیرت بودند
درین عرصه بخریدی اسپ وفیل بیعانه میدادند هر سو بنای آسودگی که رنگ راحت ریخته بود
والواب نعمت فراوان بر روی هر یک در عشرت بر گشوده **نظم** الا ای جهان بین مغز سخن
دلت بر گسل زین سرای کهن ✽ که او چون من و چون تو بسیار دید ✽ نخواهد دمی با کسی آرمید
چه باریخ باشی چه با تاج وتخت ✽ ببایدت بستن بفرجام رخت ✽ تاریخ رحلت آن مغفور چنین یافتم
**ابیات** تیغ جنگ شمس آسمان وقار ✽ شاه را بود صارم وجنه ✽ چون
بدر رفت از جهان خراب ✽ غم او کرده انس والجنه ✽ آب از دیده ریخت
هاتف گفت ✽ سال رحلت فیدخل الجنه ✽ برگریوه محاذی لشکر فیروزی بخاک
امانت سپرده بماه شعبان از لحد برآورده بجوالی فرخنده بنیاد جوار مرقد حضرت
سید حسن برهنه قدس سره مدفون ساختند ومقبره عالی مستحکم حضور با حاطه
مستحکم البنیان وعمارت مسجد وخرج حفاظ وطعام مقرر یافته هر روز وشب جاریست
والحال قبر آن مغفور زیارت کده خاص وعام است وهر شب آدینه هجوم خلایق



گرد و پیش مزار آن منظور نظر ابرار رنگ اجماع ریخته خواهان مراد از شام تا
سفیده صبح بیدار میباشند ومغنیان ورقاصان ومطربان از دور دور آمده
تا اگر کسی طلب نماید یا ترغیب کند بجوشش قلبی وخواهش دلی بسرود خواندن
ورقص کردن مشغول اند آثار یادگار آن منظور نظر ابرار باغ وحویلی وحمام کلان
در بلده حیدر آباد عقب دولتخانه بندگان عالی ونیز بمسافت پنجکروهی بلده مذکور
بسمت جنوبی قصبه شمس آباد وباغ جانفزا است بندگان حضرت فرزند دلبندش
را از شهر طلبیده بعنایت خاص خداوندی دیگر روز با جمیع خطاب مرحوم
وجواهر اعلی وجاگیر پدرش سرفراز فرمودند واعجد الملک بهادر برادر نسبتی مغفور
را بنیابت طفل صغیر سنش معزز ومکرم نمودند وسردار الملک وامام الملک
واعظم الملک را بدستور آن مبرور بسرکار مرجوعه بحال وبرقرار داشتند

## ذکر آمدن لارد بهادر از بندر کلکته بمدد مستر منیدس و رفتن راجه تیجونت بهادر ومظفر الملک بهادر باعانت انصاری و هزیمت فوج ٹیپو در جنگ میدان وحادثه قحط وغلا وفتح قلعه کنجی کوته وقلعه کپیل ورحلت اشجع الملک بهادر مغفور -

چون مستر منیدس بان فوج بحر موج که گاهی در خشکی این دیار غبار عظیم گرد
آشوب نه انگیخته بود هر چند خواست که بملک ٹیپو دخل کند کمتر میسر شد و [illegible]

اوقات مقابلهٔ فئتین هم دست داد گاه غالب وگاه مغلوب اما غفور کیتل گجل هتّی و نوا
کوتم تور که چون اژدهای دهان شعله‌فشان سد راه بود بصورت نسبت
فوج میسور چون نهنگان عجزه و غاهر هر قدم ستیز و آویز دست جلادت کشاده
نگذاشتند که پای مقصد بر گشتی گذارند لارد بهادر که بانی مبانی اجماع این
فوج است ازین خبار موحش سخت مغتش گردیده خود بردی از راه دریا
شور بقلعهٔ بندر چینا پتن آمده به نیندس نوشت نیندس صلاح رفتن خود
معه فوج خود همین صواب انگاشته با تمام لشکر همراهی خود معاودت نموده
بچینا پتن روانه شد و فوج میسور ملازم خدمت او بوده تعاقب کنان و آتش
افگنان رفته در ملک فرنگی خرابی بسیار کردند هر دو غضنفر ناری جادهٔ منازل
خاکی پیموده تا حوالی چینا پتن رفتند لارد بهادر بعد مشاورت بجدت تمام لباس
آذوقه چهار پنجاه سمت سرنگ پتن راهی شد از شور قیامت اثر صاعقه باری
و قدر اندازی آنها فوج تیپو تاب مقاومت در خود ندیده کنارهٔ شارع عافیت
میجست و از هجوم فوج فرنگی که در صحرای وسعت هر جا که نظر مردم دور بینی
مردمک
گردید چون هوای کلاهها سند مدنگاه خبر بندوق و لسان مژگان غیر از
سنان چیزی دیگر از نظر نرست نظم زمانه شور محشر عرض میکرد ٭ زمین
از چرخ وسعت قرض میکرد ٭ چنان از جوش لشکر قحط ها بود ٭ که نقش سایه
بر دوش هوا بود ٭ اگر سیماب باریدی ز باران ٭ نماندی بر سنین نیزه
داران ٭ لارد بهادر بی ممانعت غیر بر قلعهٔ منگلور رفته در اندک زد و برد
بر قلعهٔ مذکور که جان جمیع قلاع میسور میتوان گفت فتح کرد و عرایض این فتح مبین



بحضور عالی ارسال داشت بهمدرین ایام نذر فتح نبل داراجاه بهادر را بلاغ حضور گردد
مقارن اینحال نذر فتح قلعهٔ سدهوت مؤید الدوله بهادر فرستاده راجه تیجونت بهادر
و اسد علیخان مظفر الملک با کثری فوج پایگاه خاص یلغار کرده با وجود بی آبی راه
عدم علف و کاه بکوچهای طولانی بفوج فرنگی ملحق شد لارد بهادر مستقبل شده باحترام
فوج اسلام پرداخته بسیار حرمت نمود مقارن این حال اشجع الملک غیور جنگ خانخانان
خلف منیر الملک شیر جنگ مرحوم چهاردهم شعبان المعظم روز سه شنبه ازین دار فنا
بوسعت آباد دار القرار قدم گذاشت امیر ذو الاحترام عالی خاندان بود طبع موزون
داشت خوشخو خوش خلق و درین عصر هیچکس بمتانت و تمکین او همسری نکرد صاحب
طابع و اهل تمیز و پیوسته بحرمت و عزت زندگی بسر برد تاریخ رحلت آن مغفور چنین
یافت مصرع حشر او میشود بآل رسول ٭ بندگان آنحضرت بکمال عنایت خداوندی
بیست و سوم شعبان خلعت دیوانی پادشاهی صوبجات دکن بنام شوکت جنگ
بهادر معروف حیدر یار خان نبیرهٔ اعظم الامرا بهادر مرحمت فرمودند بیست
و ششم رمضان المبارک سنه بعد من البعد بخطاب جدی منیر الملک بهادر
سرفرازی یافت چهار فرزند رشید ازو یادگار روزگار هر یک بمناصب
ارجمند و شایسته اطوار اند اکرام الملک که پسر انجام خانسامانی معزز و مکرم
است پسر کلان و اشجع الملک بهادر که اعظم الامرا بجای خود بنیابت اختصاص
داده فرزند دومی است منیر الملک مذکور که پیوسته از پدر مرحوم خبر و لاینفک
بود از دیوانی پادشاهی رنگ امتیاز افروخته خلف سومی است و
امین الدوله که آخر سنه ۱۲۰۲ هجری بخطاب ملکی سر افتخار افراخته بقلعه داری

محمد آباد بیدر سه فراز شد از همه خرد و تر جوانِ شایسته هر یک حضور باشش بلند
قیاس صاحب تمیز و با فراست اند آمدم بر سرِ احوالِ جنگِ ٹیپو و فرنگی و اعانت
فوجِ فیروزی با انجمِ امجد بند و نسبتِ قلعهٔ بنگلور لارڈ بهادر از آنجا حرکت کرده
راهِ سرینگ پٹن پیش گرفت اگرچه ارادهٔ بزرگ و همتِ شگرف بحوصلهٔ هر یک
راسخ بود و چون بازِ بلند پرواز چنگل گشاده که بگرفتنِ صید خود از هوا بر زند به
تسخیرِ سرینگ پٹن بکمالِ عزم و جلادت ره پیمای مقصد گردیدند لیکن گرانیِ
غله ارداج عالم از بارِ اجسام سبکبار گردیده گرد از عرصهٔ خاکیان بر آورد
عرقِ جرأت و جسارت بر رویِ کلاه پوشان آبی خشک کرد روز و شب از هجوم
مردگان و استقاطِ مطوران خاکِ حسرت بدیدهٔ تأسف بیخت و گردِ کدورت
بر سرِ ناامیدی ریخت اسپان از بی طاقتی چون نقشِ نعل زمین گیر و سواران
بفاقه‌کشی آمادهٔ سوال و جوابِ منکر و نکیر بهزار افتان و خیزان به پشت گرمی
فوجِ اسلام قومِ انصاری نزدیکِ ہمورہ پیش رفته بجمعیت و غیرتِ اضرابِ توپ
پیش رو کرده قدم بتقدم سمتِ لعل باغ و رودِ کاویری روانه شدند ٹیپو بفوجِ سوار
و پیاده رو بروی تیر مهیا که برای همین روز ها پرورش ساخته و پرداخته بود استاده
بکمالِ دلیری اضرابِ طولانی صاعقه بار سر میداد و شورِ قیامت از هر سو نمودار
و هنگامهٔ رستخیز در هر قدم پایدار نفطِ هم زهر سوخته ریخت توپ و تفنگ
در آتش نهان گشت میدانِ جنگ ز باد از خونریز هم از دو سو بنشستند
برق افگنان رو برو و فرنگی بمقابلهٔ آنها قدمِ ثبات فشرده بشدت زلی قدر اندازیِ
توپ و تفنگِ قیامت آهنگ باراده قلع و قمعِ مخالفانِ بی نام و ننگ



شعلهٔ جهنم افروخت و از صاعقه باریِ گلولهٔ توپِ پر آشوب اجسادِ معاندین که چون
حشرات الارض هجوم آورده بودند پاک بسوخت و همه دهانِ اضرابِ مخالفین با غبار
از قدر اندازیِ گلوله بیکره بر بست و جمیع اضرابِ تبیری و پائین که مقابل بود
بشکستگی بپیوست در جنود ٹیپو ابر اگندگی لبانِ بنات النعش در آمیخت و تار
و پودِ حواسِ هر یک چون گریبانِ دیوانگان از هم گسیخت در یک لمحه رایتِ
استقامتِ آنها چون بختِ ادبار نگون سار گردیده افتان و خیزان پشت
به پشت راهِ فرار پیش گرفتند و تا لعل باغ و رودِ کاویری پس پشت خود
ندیده از معرکه بدر رفتند ترپ سوارانِ فرنگ به تعاقبِ آنها اسپان
بجولان در آورده لبانِ رمهٔ گوسفندان رانده رانده نزدیکِ دریای
کاویری گریزانیدند و درین اثنا باز اسد اللهی که قریبِ پنجهزار جیلهٔ ٹیپو که
هر یک شیرِ خشمناک در گوشهٔ کمین بودند ناگاه بر جسته بمدافعهٔ ترپ سوارانِ
پیش آمد از التهابِ نایرهٔ جدال آنها ترپ سواران از آن سو رو گردانیده خواستند
که باز پس شوند شورِ یأس و غریو هراس در مجمع قومِ نصاری افتاد و
بآن دلاوری و ترکتازی مثالِ اسپِ شطرنجِ خشک بر جا ماندند و نزدیک
بود که شکستِ عظیم بفوجِ نصاری رخ نماید و چون مهرهٔ بازی بر خورده منتشر شوند
لارڈ بهادر دست و پا باخته براجه تیجونت بهادر گفته فرستاد که اگر این
ترپ سوار کشته شوند ولایتِ انگریز بدریایِ ناکامی غریق و کمالِ نقص و اختلال
عاید باین فریق میگردد که من بعد تدارک ازین نقصِ لاحقه از دست هیچ
آفریده بر نیاید راجه تیجونت بهادر جمعداران و سلحداران دپایگاهِ

اعظم الامرا بهادر و شمس الامرا بهادر و سید منعم علیخان بهادر و صلابت جنگ
بهادر و مظفر الملک بهادر و حیات الله خان بهادر و ذو الفقار علیخان بهادر
و یسین خان بهادر و روشن خان بهادر و لعل خان بهادر و سید مرتضی خان
وغیره را گفت که کمک اینقوم فرنگ درینوقت تنگ از جملهٔ واجبات است
اگر سر مو بغباری چشم زخم رسد امکان ندارد که بار کسی ازین لجهٔ خونخوار
جان بدر برند و راجه بهادر خود بر فیل سوار شده با سرداران و جوانان
پایگاه از کمرگاه مخالفین عنان یکران معطوف گردانیده خاک ادبار بدیدهٔ
مخذولان انداخت و تا دریای مذکور فضای معرکه از خون کشتگان لاله زار
ساخت چون غازیان ظفر نشان بقوت دولت روزافزون اعدای دون
را از پیش برداشتند و باقیمانده چیله های اسد اللهی مجروح و نیمجان حربه های
دست خودها بر زمین افگنده راه فرار پیش گرفتند تیمور قمر الدینخان وغیره
از کریوهٔ مذکور بحزم و احتیاط روی مایوس خراشیده و دست افسوس
مالیده به لعل باغ و کنجام در رفتند نظم در آن جنگ میدان ز بس طعن و ضرب
ز کار خود افتاد آلات حرب ؛ فتاد آنقدر کشته در کارزار ؛ که تنها بسته راه
گریز سوار ؛ فرنگی این فتح مبین را بنام اسلام تفاؤل گرفته مبارکباد فرستاد
و بمعذرت چنین جانبازی داد انصاف داد روز دوم از آنجا حرکت کرده
باراده مورچال بجای دیگر دایره نموده چون دید که تیر تدبیر بهدف مراد نمیرسد
باز از آنجا برگردیده سمت نگر اختیار کرد قریب پانزده روز گرداگرد حصار
بسیار بسیار حکمت نا محصور فرنگ و تدبیر خدع جنگ بر روی کار آورد اما ازینجا



سو بابِ مراد گشاده نیافت بلکه نا امیدی و یاس از هر طرف دست رد بر سینه
زده بناخن وسوسه جگر بیدلی بشگافت و نیز نایرهٔ قحط و غلا در چار سوی اردو افتاده
شعلهٔ یاس ذخیرهٔ توانائی عالم عالم سوخت و صرصر گرسنگی و بی برگی خرمن خرمن
هستی گرسنگان در پیچ و تاب آورده بصحرای ناکامی یکجا اندوخت از فقدان غله
نوعی خلایق حواس خود باختند که اگر از دهان مور و مگس دانه می چیدند بجا است
لیکن مور و مگس گوشت مردگان قانع و از نایابی حبوبات مردمان بهیچ علم بی همتی
افراشتند که اگر بپارچه نانی پیش گدایان نشینند سزا اما ناتوانی دست و
پا به سوال گدایان را مانع آمد در آنجا که طعام دهاتیان و چارپایان آمیز بوم
است و نانش چون قرص خاک سیاه میتوان گفت بپنج روپیه و شش روپیه یک آثار
بهم رسیدن دشوار و برگ درختان و مغز درخت نارجیل که خرس و خوک و شغال
دشتی هم بفاقهٔ سال و ماه دهان رغبت نگشایند به دو روپیه یک آثار گران بار
قریب بیست هزار اسپ و گاو بچراگاه عدم شتافته اجسادش طعمهٔ زاغ و
زغن گردیدند و هزارها مردم به یک لقمه در خاک و خون بی حرمتی غلطیدند شور
محشر تا در هر دو لشکر پیدا و آثار قیامت از هر گوشه هویدا اگر ریسمان گاوی
گسسته گردید مالکش باز شکل گاو به خواب هم ندید کارد قصاب در دست هر
سپاهی تیز تر مسیح و مسابهر یک گربه و سگ بر پرچه گوشت ستیز و آویز نظم
عزیزان کشیدند دست از پلاو ؛ کلید در رزق شد شاخ گاو ؛ ندیده
کسی آشکار و نهان ؛ بغیر از زبان گوشتی در دهان ؛ علاوه این صعوبت
دو بالا اینکه سواران بدسیه مخالف گرداگرد هر دو لشکر گشته اسپ و گاو میربودند

و دست تعدی بر خارکشان و غربا کشیدند اگر ازین فرنگی تکمیل بقدر صدوری
کسی را مکافات چون روح رفته باز از راهِ بازگشتن نیافت در عین این اشتداد
جانگداز تفضلِ کارسازِ حی لایموت و روزی رسانِ نتیجه ناسوت که چاره
ساز بیچارگان و درماندگان است هر برام بهرکیه که از قبلِ بنیادت پردهان
روانه گردیده بود بحضورِ اشرف رسیده رخصت یافته بعد قطعِ منازلِ طولانی
نزدیکِ معسکرِ فیروزی رسید از استماعِ این خبرِ جانفزا لشکرِ اسلام را جانِ تازه
و مسرتِ بی اندازه معاودت کرد هر یک چون مور و ملخ از قحط سالی پریده نقد
مقدور برنج و گندم و جوار خرید کرده آوردند و شکر بجنابِ رزاقِ روزی رسان
بقدرِ طاقتِ بشری موده ساختند اگر دو روز برسیدنِ مرهته کث و اهمال
میشد یقین بود که آدم آدم را کباب مینمود باری چند روز دمِ واپسین باز
یافته طریقِ اوقاتِ خود برنگِ روزه داران طی میکردند بعد انقراضِ روزی
چند باز همان آثارِ گرانی و نایابیِ غله از هر سو صدور یافته رشتهٔ طاقتِ عالم
گسیخت و باز همان علیمِ بی استقلالیِ خلایق سایهٔ نامرادی ریخت لاجرم
جوق جوق مردمانِ پایگاه و جمعداران و سلحداران نیمجان از آن مهلکهٔ جان
ستان رخصتِ بی فرصت برخاسته روانهٔ وطنِ مالوفهٔ خود گردیدند مظفرالملک
بهادر و صلابتجان وغیره و اکثر دفعدارانِ لشکرِ فیروزی به پانگل رسیدند
لارد بهادر بنگال پس چند ضربِ اتواپ بعدم کامرانی شکسته برگشت و عرایضِ
این احوال بحضور فرستاده اعظم الامرا بهادر بتقویتِ او میر عالم بهادر را از
حضور مرخص کنانیده خطوطِ تالیف و تفقد بر عدهٔ برسیدنِ خود ابلاغ نمود



بعد عشرهٔ محرم الحرام سنه ۱۲۰۶ هجری سرانجامِ سفر آماده کرده و به تقیدِ غله همراهِ فوجِ منقلا
بهر پرگناتِ خالصه وغیره تاکید فرستاده و روی توجه در گرد آوریِ خزاین و اسباب
نهاد درین سال تا انقضای ایامِ موسمِ بارانِ رحمت بهنگامِ کار نبارید و هر جا
زراعت برنگِ دلِ مظلومان خشک گردید رعایا را بعوض تخم زمین بر نداد و نموی
مزرعه و مرغزارها از هیچ جا زبانِ تشکرِ باران نگشاد و باعثِ آغازِ این حادثات
در تمامِ ممالکِ محروسه طرفه قحط سالی پیدا شده هر شام از تیره بختی هزارها عالم
جهان بجان آفرین میسپردند و هر صبح از بی مهریِ فلک غربا و مساکین روی
ناامیدی از گریبانِ یاس بر می آوردند شور و واویلا از درونِ جگرِ غریبان بفلک
هفتم پیچید و سوزشِ جوعِ محتاجان بکرهٔ اثیر رسید مادر محبتِ جگرگوشه از دل
بر آورده چون عضوِ زاید میپنداشت و پدر طفلِ نور چشم را برنگِ اشکِ چکیده
می انگاشت غربا بچهٔ صغیر و کبیر در بازار بقیمتِ ماکیانِ صدقه و گوسفندِ قربانی
نقد مینمایند و جلاوطنان پسران و دختران را بمیزانِ بهمری هموزنِ دانهٔ جوار
می نمایند و لکوکها از خوانِ زندگی دست شسته بزادِ عقبی پیوستند و عالم عالم از عدم
قوت افتاده برنگِ نعش پانجاکِ فنا نشستند بیت ز قحط آتش و کید انها امرگی
چه قحطی که آتش ازان جانب درد مسموع یافته که این خشک سالی از حدودِ کابل
و پنجاب تا گجرات رسیده به بندرِ سورت شایع شد و اثری از آن چندی در
دار السرور شیوع یافته طرفِ سیکاکول و راجبندری و مچهلی پتن تعلقهٔ فرنگی
و از آن سو برگشته در صوبهٔ فرخنده بنیاد و در صوبهٔ بیجاپور و تعلقهٔ ٹیپو سلطان آثارِ
زلزلهٔ قیامت ریخت و تاب و توانائیِ خلایق بخاکِ ناامیدی بیخت و باعثِ

نواحداث عمل صدر و پنج لفظ بچوتره در عالم متعارف از کشونت در ممالک محروسه
شایع شده گرانی گرد عالم عالم برآورد و علاوه این صعوبت اینکه روزی
ناگاه شعلهٔ آتش از نزدیک خانهٔ میر حیدر علیخان بهادر اعتصام الملک
منشی دار الانشاء حضور بر پا شده بازار گنج کلان و خرد و جمیع مکانهای
نی بست و سفالپوش سوخته تا نزدیک مکان سردار الملک که این فقیر مؤلف
در آنجا سکونت ورزیده بود رسید شور قیامت و فغان رستخیز حشر
از بازاریان و بیوپاریان بلند گشته بکرهٔ آتش همچید امتعه و اجناس و
غله بیقیاس با خاک یکسان شد اگرچه اکثر از روز و شب تصرف عنصر ناری گرد
از خاکیان بر می آورد پیش ازین مکانهای گرد و پیش راجه رای
رایان بهادر با اجناس توشکخانه سوخته خاکستر نمود لیکن این آتش
جگر عالم عالم را کباب کرد گویا کرهٔ نار از هوا بر زمین افتاده یا آتشی
نمرودی بود که باراده غرق خلیل مشربان دست ستم کشاده بهر
جا که نظر کار کرد غیر شعلهٔ آتش چیزی ندید و بهر طرف که طائر نگاه بال
بال برگشود جز دود التهاب هیچ مرئی نگردید هر چند مردمان سراسیمه
واله و دو یده اطفای نایره آتش آب های مشک و سبو نهو میکردند اما
قطرات آب حکم روغن پاشی داشت هر جا که آب افتاده زبان
شعله چون دم اژدهای تشنه فرو برده باز علم تشنگی می افراشت
خدیو عالم از باعث این حدوث عظیمه متالم بوده بدعای یا نار کونی
بَرْدًا وَّسَلٰمًا عَلٰٓى اِبْرٰهِيْمَ موظف بوده پناه خلایق



بحضرت واهب العطیات و دافع بلیات سئلت نمودند تا یکم و نیم پاس
سوختن و افروختن بود قریب نماز عصر آتش با طفا پذیرفت و جمیع حرارت
شعله بگوشهٔ تسکین سکوت گرفت۔

## داستان نامرد گردیدن اعظم الامرا بهادر مدار المهام با فوج خون آشام بهمراه سکندر جاه بهادر ذو الاحتشام باعانت انصار ای اطاعت التیام و فتح دمدمه و لعل باغ و شهر گنجام و انهزام ٹیپو بقلعهٔ سرینگ پٹن از مقابلهٔ فوج ظفر ارتسام و کوشیدن مدار المهام بحفاظت ناموس اسلام و رفاه خاص عام بر سبیل از آغاز تا انجام

بر ضمیر گزینان اولو الابصار هویدا است که انانیت مخصوص ذات
کبریائیت و سر ذیحیات که از کتم عدم بسلسلهٔ وجود مقید است
باز گشت او همه با اوست مربع نشینان چار بالش فرمانی پیوسته جبهه سائی
آستان قدرت او و چتر آرایان طنطنهٔ سلطانی همواره از خاک مالیان جادهٔ ارادت
او هر گردن کشی که سر نخوت از گریبان خود رای بر آورد رگ گردنش کسندلیت بعز و داوری
سر بسجود ادب و هر گبره سرکه دیدهٔ خود بینی دنیا ای کشاده نوک فر گانش خارست
در دیدهٔ چشم بصارت رنج و تعب با تصدیق اینمعنی آنکه ٹیپو سلطان بغرور کشور و جاه و هجوم فوج

سپاه همواره دم انانیت برزده در قلع وقمع بنیاد انسان که خارق
جزو کل در شان او لقد کرمنا فرموده چقدر همت نامبارک خود
مصروف داشت و در بریدن گوش و بینی بنی نوع که واجب الوجود
بنای او از آب وگل احسن تقویم تخمیر نموده بچه نوع کردن خودسری افزا
غیرت الهی عاقبت آن درخت خار دار سینه خراش رایش از آنکه
سر بهوا کشید بطپانچه و سر جنگ صرصر انتقام چه طور از بیخ بر کند که همه هوا
و هوس سلطانی از مغز خود فرو افگند **بیت** مر او را رسد کبریا و منی ؛
که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ؛ مجملاً اعظم الامرا بهادر همراه سکندر جاه
بهادر هفتم شهر صفر المظفر سنه ۱۲۰۶ هجری از حضور پرنور رخصت انصراف
یافته روانه مقصد شد باوجود مزاج صاحبزاده والاقدر که از دو ماه علیل
بود هر چند حکما بعلاجش میکوشیدند اما صحت کلی دست نمیداد چون قرعه
فال بنام او درست نشست بکمال شوق محمل عزیمت بر بست **قطعه** برای
نواب والعزم درست ؛ با آهنگ نهضت میان بست چست ؛ چو پا در
رکاب سعادت نهاد ؛ براو خواند آسمان ان یکاد ؛ باوجود اهل
تنجیم و دقیقه شناسان زایچه تقویم مکرر در باب ممانعت تاریخ نحوست
روز دسهره که اهل اسلام را ابتر از آن روز نیست گفتگو سراً و علانیةً میکردند
چون هفتم صفر المظفر ولادت امام حسن احسن البشر بوده بکمال حسن اعتقاد که داشت
بهترین ایام سعید دانسته کوچ نموده فقیر مولف این توزک آصفیه تا دریای
کشنا همراه بود از باعث ضعف مزاج رخصت شده برگشت و قطعه تاریخ

فیروز



فیروز مندی که بالهام غیبی بگوشش دلم رسیده بود بنظر انور گذرانید
از استماع عدد بی کم و کاست که در لفظ سکان و تمکین بر آمد شگون فتح
دانسته بسیار منبسط شد **نظم** مشیر الملک از تائید حیدر ؛ باسم اعظم و
عقل ارسطو ؛ بهمراه سکندر جاه غازی ؛ روان شد ازپی تنبیه بدخو ؛
خرد تاریخ این سال بگو گفت ؛ بدست آمد سرنگپٹن و ٹیپو ؛ شیر محمد خان
ایمان که گل سرسبد تلامذه این مولف است این قطعه تاریخ بنظر عالی منظر
گذرانید **قطعه** بضرب تیغ تو ای میر شمشیر ؛ تهمتن برزو رستم بلرزد ؛
عزیمت کرد با اقبال و نصرت ؛ غنیم از خوف جان هم بلرزد ؛ کلاه سرکشان
فوج انگریز ؛ بسان طرهٔ پرچم بلرزد ؛ بر آمد آفتاب نصرت و جاه ؛ عدو
چون قطرهٔ شبنم بلرزد ؛ سر اعدا جدا کن گفت هاتف ؛ بزن[1] ٹیپو که ٹیپو هم بلرزد ؛
بعون الهی سرور شکار افگنان و سپهر کمان میر فتند بعد سیر معمورهٔ کڈپه و
حویلی و باغ که از بد و چهاونی نواب فیروزجنگ غازی الدینخان بهادر مرحوم
تصرف افاغنه آمده بود و بعد استیصال آن قوم عمل حیدر نایک بود چون

[1] بزن ٹیپو که ٹیپو هم بلرزد - اعداد مصرع یکهزار و دو صد و هفت میشود چون
سر اعدا که مراد از الف وعددش یک است تخرجه کرده آید باقی یکهزار و
دو صد و شش میماند مطابق سنه روانگی حضرت غفران منزل نواب سکندر جاه
بهادر بصوب سرینگپٹن بعزم تسخیر آن میشود فقط

حرره میر احمد علی موسوی

استمدادِ الهی در معاونتِ دولتِ ابد مدتِ بندگانحضرت مستقبل شد در اندک
توجه بی منازعت بقبضهٔ قدرت در آمد از آنجا براهِ مقصد روانه گردیدند بسبب
کوهستان و کتلِ غیر معبر کودل چرو که عبورِ لشکر خالی از دشوار نبود لشکرِ سیار
گذاشته از راهِ بکمار رکالوه که کتلِ گردون [illegible] کوهستانِ هموار
است جا بجا شپه[1] شتر سواران برسانیدنِ اخبار گذاشته پی سپرِ مقصد
گشتند چون بحوالیِ قلعهٔ گورم کنڈه نزولِ اجلالِ صاحبزادهٔ سکندر اقبال
شد بتاریخِ سلخِ ربیع الاول مؤید الدوله و راجه جودھ سنگه بهادر و غلام قادر خان
یکمنزل بطریقِ استعدادِ استقبال پیش آمده در سرِ سواری بشرفِ مجرا فایز
گردیدند بعد ورودِ لشکر نذرها گذرانیده موردِ تحسین گشتند روزِ دوم
بر قصبهٔ مدویر که از قلعهٔ مذکور ۳ کروه فاصله داشت کرنای مقام نواز
در آمد برد د پیشگانِ عالمِ تکاپو را غلغلهٔ راحت بافزود و غنیمت اندیشان
عالمِ معاشش را بدمسازیِ استراحت بارِ تسکین والمود زمینداران
جبل وغیره آمده باستان بوسی و تشریفِ دوشاله با جبینِ آرزو بر دوش
تمنای خود را نقشِ تفاخر و پیرایهٔ امتیاز بخشیدند نواب مدار المهام در
حقِ مؤید الدوله بهادر کلماتِ تفقد و تحسین فرموده در بابِ اخذِ قلعه
وحزم و احتیاط تاکیدِ بلیغ نموده رخصتِ انصراف دهانیدند و نه هزار
سوارِ جرار از انجمله همراهیِ راجه تیجونت بهادر که بسبب گرانی بگورم کنڈه آمده و طرحِ آسودگی در زیده بود بحکم تند عبرت

[1] شپه یعنی چاپارچه از قسمِ شتر سواران باشد یا از قسمِ دیگر قرار دهند برای استخبار ۱۲



سریعه بفرصتِ دو سه روز روانه کنند پلاشِ انگریزی بسرکردگیِ کپتان ریت[1] بهادر
ملازمِ سرکار به پیشرویِ معسکرِ نصرت پیکر فرود آورده طرفِ موضعِ مورس بلی
پی سپرِ عزیمت گشت و از همین منزل که تعلقهٔ انگریز بود برای اهتمام و عدمِ
دست اندازیِ لشکریان تاکیدِ تهدید آمیز بوقوع آمد درین روز بارش
تقاطرِ باران هر روزه پانزده مقام بر موضعِ مذکور شد برادکیاهی اهلِ انصاف
پوشیده مباد که بانتظارِ نمِ آب مزارعان از یک سال اشکِ حسرت در دیدهٔ
آرزو خشک میکردید و هیچ جا نشانِ زراعت مرئی نمیشد چون افضالِ الهی
شاملِ حالِ نصرت و اجلال و اقبال استقبال از روزِ عبورِ دریای کشنا آثارِ
ترشیح از رشحاتِ مکرمت مرسل الرحمت نازل گشته در هر نواحِ مزرعه و مرغزار
صحرا رشکِ بهار را رهم گردید با وجود از دو سال لگدکوبیِ ستمِ ستوران و
فسادِ زمینداران ساحتِ کوه و دشت چون دلِ مظلومان خراب و سبحانِ
مزاجِ سفاکان خشک و بی آب بود بعونِ الهی در هر مقام و مراحل دسته دسته
گیاه و خرمن خرمن سبزگاه در لشکرِ فیروزی می آمد و هم در حینِ روانگی
مدار المهام جمیعِ طبلقِ دفترِ دکن و اکثر سامانِ عیش
و سرور و جواهر که لازمهٔ حضر داشت در سفر همراه برد

[1] در اصل کپتان ریڈ است و ریڈ بر وزنِ ریف با الکسرِ نامبرده و املاء اسمش بحروفِ انگریزی برای صراحت بر نگاشته می شود حرره میر احمد علی موسوی
Captain Reed.

از رهگذر این حرکات مردم شیخ و شاب را بکمال استعجاب رو داد یعنی در
چنین جنگ مصعوبه که بلیه یاس و بیم در هر نشان جا داده چون مار گزیده
پیش پا است و از هر آواز رفتار شور فسخ عزیمت بر میخواست و هر یک سراً
و علانیة میگفتند که این همه حرکات لغو بازی طفلانه است شعر کجا آهنگ
جنگ و کجا دفتر راگ و رنگ ٭ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ٭ سبحان الله
چون شاهد تقدیر هم آغوش تدبیر و گوهر مراد هم سلک ارادهٔ مشیر
منخرط گردید همه سامان همراهی چه از دفتر و حساب و چه اسباب عیش و
سرور تمام بموقع و بکار رسید و همه بطاغت مستهزیان - وَیلٌ لِکُلِّ
هُمَزَةٍ - منجر به ثنا و توصیف حق گرائید فرد قیاس مردم نادان
بکنه علم سبحانی ٭ چنان ماند که موری را شود فکر سلیمانی ٭ مجملاً چون
کدورت هوا و رنگ ابر تیره فام از آئینهٔ گیتی بصیقل تابش خورشید
جهانتاب زدوده گشت مقارن اینحال خبر رسید که لارڈ بهادر معه راجه
تیجونت بهادر و هری پنڈت بهرکیه از بنگلور کوچیده متصل قلعه ماکڑی
فرود آمدند و در نصب مورچال و مرحله مستعد و آماده کار اند پسر خرد
ٹیپو سلطان بجمعیت سه هزار سوار و چهار هزار بار آنطرف قلعهٔ چون
سایهٔ زوال که در زیر قدم نهان و پامال میشود در جبال و خارستان
متواریست و بیدها هر روز برنگ مور و ملخ ترکتازی دارند و ٹیپو متصل
سرنگپٹن بسان نکاروان آتش زده بار ادبار کشاده است
لهذا دو پلٹن انگریزی بجهت تنبیه و تادیب آن شقاوت اندیشان

مامور



مامور گردیده و دو پلٹن برای حفاظت لشکر هری پنڈت و دو پلٹن همراه سرداران
راجه تیجونت بهادر متعین گشت درین اثنا بتاریخ بیست و دوم چند غله فروش لشکری برای
خریدی بسمت دست راست بفاصله دوازده کروه رفته بودند ناگاه از آمنیان دو کس
غارت رفته و جراحت یافته بحالت تباه بضعف شب در کچهری گرد و گیری آمده اظهار
ساختند که سواران مخالف مال و اسباب مایان را بغارت برده زخمی کرده رفتند
نواب مرجع خرد و کل هماوقت نرهر بالاجی را با چند پیاده و یک جوڑی هرکاره سرکار
بدریافت این حالت فرستاد و بعد دمیدن صبح بیست و سوم بکمال حزم و احتیاط
که طریقهٔ سرداران ذوالاحتشام است بکار برده مظفر الملک بهادر و ملک عیسی را
با سه هزار سوار خون آشام بتنبیه و تنبیال آن ضلالت پیشگان وادی ناکامی
مامور نمود که سد راه آن یاجوج سیرتان وادی خلاف گشته بتادیب بلیغ پردازند
هم درین اثنا بتحقیق پیوست که سواران بد معه پسر ٹیپو سلطان و علی رضا یلغار کرده
باراده اینکه چندی در جبال قریب نواحی کورم کنڈه چون شرر در سنگ متواری
بوده هر وقت قالوبسان دود باروت بر آمده ماو قمر الدین خان را مثال صدای
تفنگ بازگشت در پردهٔ شب برده بقلعه سرینگپٹن برند نواب مدار المهام مظفر الملک
و ملک عیسی را بتاکید بلیغ فرستادند که از آنسو برگردیده بطرف کورم کنڈه بسراغ
آن زاغان ضلالت کیش سیه درون و دزدان تیره روزان لغاوت مشحون
بر جناح استعجال از باد سبقت جسته بروند و هر جا که باشد اثری از کور درونان
باقی نگذارند و مؤید الدوله بهادر نوازشنامه متضمن تاکید بلیغ آن ترسیلداشت
که بحزم و هوشیاری باشند که دشمن در کمین فرصت قالوجو و فتنهٔ خوابیده

از هر طرف بیدار و چشم گشای چارسو است مبادا که خارِ ندامت دامنگیر و پنجهٔ
تشویر گریبان گیر شود هر چند میدانم که حافظِ امورِ تیقظ و احتیاط و جمعیتِ سواران و پیادهٔ
شما کثیر و افراط اند مع ذالک هر عددِ[1] اصل از ضمائلِ شنیعهٔ اعدای بدسگال
و معاندِ عفریت همال غافل نباید بود و سبحان الله چون وقتیکه بخت بد و تیرگیِ عقلِ
دوربین لباسِ سیاهیِ شبِ داج از هر سو سایهٔ ادبار انداز و محکومانِ احکام او
که هوش و حواس اند نخستین از فرمانبرداری و صلاح اندیشی او معزول میشوند ناچار
هر امریکه از او صدور یابد غیر از بی اعتنائی نبود لهذا در اندک بساط نوردیِ لیل و نهار
گرفتارِ دامِ ابتلا میگردد بالجمله نواب مدار المهام را کمالِ تفکر و تردد از طرفِ راجه
گوبندگشن که در اثنای راه بجمعیتِ قلیل بسبب شدتِ نزولِ باران متصلِ دهنهٔ
کوه از طی طریقِ مقصد وامانده است پیرامونِ خاطر بود که مبادا چشم زخمی رسد چون
آن شب مقهورین از چارسو غلو آورده در التهابِ نائرهٔ بان اندازی بهر رنگ تفنگ
غولانِ آتش افگن و لبانِ طولِ املِ شیاطین نشانِ دشمن آماده گردیدند[2] راجه
گوبندگشن و ابراهیم خان پسر رستم خان وغیره رایاتِ استادگی کنانیده بسوی سمت
راه پنیر و داشته بکمالِ استقامت قدمِ ثبات فشردند چون مظفر الملک و ملک عیسی

---

[1] هر عددِ اصل یعنی هر شخص بنفسه ۱۲
[2] در اصل منشور اسمت است چنانچه اصل اسمش به املای انگریزی ذیل مینگارم
Monsieur Smith
حرره میر احمد علی موسوی



وغیره قریب رسیده نداز توهم جمعیتِ سرکار از آنجا رو گردانیده راهِ گورم کنده
پیش گرفتند چون قبل ازین گوبندگشن مؤید الدوله گفته فرستاده بود که جمعیتِ
مقهورین قریب رسیده است استعانتِ مایان از جملهٔ واجبات دانند مؤید الدوله
بهادر به تهوری و دلیری که نهادش رسوخ یافته بود براجه جود سنگه تاکید نمود که
زود سوار شده به تنبیه مخالفین باید پرداخت هر چند راجهٔ مذکور گفت که جمعیتِ خود
هم فراهم آورده بمقابله پرداختن رایتِ دولتِ روز افزون و اعلامِ نصرت
مشحون برافراشتن است اگر ازین محاربه بسرِ مو خائف و خاسر باشیم نشانهٔ تیرِ
حوادث است که من بعد بهیچ صورت روی مراد در آئینهٔ تدبیر جلوه افروز
نخواهد شد لیکن بسخنانِ او التفات نکرده کلماتِ ناشایسته که جبن و بددلی در و
مضمر بود گفت آن بهادرِ معرکه نبرد از استماعِ این کلمات بدلاوری سوار شده
با هشتاد سوار معرکه آرا گردید و متعاقبِ او خود مؤید الدوله با جمعیتِ سوارِ کلاه
بر سر و نیمه در بر باستظهارِ جوهرِ ذاتی با وصفِ جادهٔ پرپیچِ نشیب و فراز
کوهستان و زمینِ ناهموار و خارستان در گذشته برنگِ حواسِ جنون زدگان
بیک ناگاه مقابلِ فوجِ اشرار نمودار گردید فرد اجل چون برآورد دستی
ز پیش پا کشد سوی دامِ فنا صیدِ خویش ؛ مقهورین از مغتنماتِ فرصت
انگاشته و فتوحاتِ غیر مترقب پنداشته بعد غارتِ جمیع رفقای راجهٔ
مذکور و مجروح گشتنِ او جوق جوق مؤید الدوله بهادر که از دور نمایان شد
و از مدت تشنهٔ خونِ او بودند بیک چشم زدن گردو پیش شده بعد کشته شدنِ
دو سه رفیق بهادرِ مذکور بدستِ مخالفین زخمِ مهلک یافته در گذشت

هر گردش و طریقهٔ انقلاب گردون دون نیست که بر وفق مراد جهانبانان بوده باشد
اگر چندی بمراتب جاه بلند برساند آخر نود دولتان باطن فراموش نخوت کوش
را چنان بر زمین زند که اثری از او باقی نمی ماند فرد دل برین گنبد
گردنده منه کین دولاب ۞ آسیابیست که بر خون عزیزان گردد ۞ شهادت
یافتند تاریخ یافتند بالجمله پس از غارت دو سردار نامی بسمت قلعهٔ مذکور جلو ریز
روانه شدند چون در راه سواران و پیادگان برنگ شتر قطار بود اسیر و قتیل
کرده تا گورم کنده بی ممانعت غیر رفتند و زن و بچهٔ لشکریان اسیر کرده تمام
صرافه و بازار و کارخانجات و خزانهٔ سرکار و افیال و شتران دست خوش
تاراجیان شد غلهٔ لشکریان هرچه بدست آمد ببالای قلعه فرستاده یکره و ز مقام
بقدر ضرور کرده تمام اقارب و عشایر و مادر قمرالدین خان را از قلعه برآورده
از آنجا راه ادبارش گرفتند اعظم الامرا بهادر از اصغای این خبر بارادهٔ تنبیه
مخالفین باز معاودت نموده از اثنای راه راجه راو رنبها بهادر و مظفر الملک بهادر
و ملک علی محمد ابراهیم خان و الوزخان و غلام قادر خان و موسی اسمت[1]
را آخر شب روانه فرمود مقهورین از استماع خبر فوج نصرت موج تاب اقامت
نیاورده گریخته براه کوهستان دشوار گذار افغان و خیران رفتند و تاریخ
بیست و هفتم شهر مذکور باز رسیدند راجه بهادر بسواد قلعهٔ گورم کنده نزول
اجلال فرمودند نواب مدار المهام خود رفته صبحی مکان مورچال دیده جمعیت

[1] مسیور اسمت ۱۲ Monsieur Smith.



کپتان رد[1] طلبیده بمورچال قایم ساخت یکپاس شب باقیمانده یورش نموده
بتجدید پایین قلعه بدست آورده جائیکه بیشتر مورچال قایم بود باز علم استقامت
افراخت قلعگیان گریخته بالای حصار در رفتند مردم مورچال اکثر دروازه ها
شکسته با خاک یکسان نمودند چون قلعهٔ مذکور جای قلب و فتح آن درین زودی
از احاطهٔ تدبیر مرفوع الوقوع بود و تسخیر آن در اندک زد و برد که عروج شرفات
تا ذروهٔ فلک البروج کلاه مفاخرت میانداخت و جمیع جوانب او بمتانت و حصانت
رشک سد یاجوج و ماجوج بود لهذا انهدام آن موقوف بر وقتی نهاده و درین
معاملهٔ جزئی خود را پابند گردانیدن از طریقهٔ عزیمت کیشان عالی خیال بیرون از صواب
دیده برای انتظام و تنسیق تعلقهٔ لوتسخیر که بمؤید الدوله بهادر تعلق یافته بود
عاقبت بحسرت ناکامی چنانچه ذکر آن مشروحاً درگذشت اسیر پنجهٔ قضاست
معلق شد رای صحت آخر قرعهٔ فال بنام مظفر الملک بهادر که منتظر این روز و حقوق
او از دیگران بر ضمیر ثبت و متزاید بود بحکم حضور پرنور جمیع قلاع آن ناحیه
بعهدهٔ بهادر مذکور تفویض یافت و در گرفتن قلعهٔ گورم کنده حزم و احتیاط
تاکید بلیغ فرموده از آنجا باز طرف سرنگپتن رهپیمای مقصد گردید متقارن
اینحال خطوط لارد بهادر و میر عالم بهادر متواتر رسیدند که مستر الیک[1]
سندریت با جمعیت شایستهٔ انگریز که در نواح قلعهٔ کولار و هنس کوته استقرار

[1] در اصل الگزندر بروزن فلک سر بوده است و اصل اسم در املای انگریزی بدین رقم
می آید فقط Alexender. محرره میر احمد علی موسوی

ورزیده اند طریقهٔ اتحاد و شایان وداد آنست که بر رکاب مرشدزاده طلب
دارند تا بتقدیم خدمات حاضر باشد نواب مدار المهام اعظم الامرا بهادر بکمال
استقامت با وجود غارت نه هزار سوار جرار که بر رکاب مرشدزاده مقرر
یافته بود و در حادثهٔ مؤید الدوله همه بقلم غارت منتشر گردیدند توجهی بگوشهٔ خاطر
نیاورده جواب خطوط مرسلهٔ بهادران بایمضمون نوشت که ما نظر بر عون و افضال
الهی نموده قدم درین وادی نهاده ایم هرچند فوج مذکوره از آن سرکار است
بعونه تعالی از همین جمعیت بعرصهٔ پنج شش روز بفتح و فیروزی همه خارهای
سد راه از میان برداشته و خس و خاشاک بجاروب لگدکوب سم ستوران
پامال ساخته بملاقات شما سرور اندوز می شویم همدرین اثنا از حضور پرنور عنایت نامه
عز صدور یافت که بحزم و احتیاط فوج انتشار یافته را فراهم آورده قدم
مقصد پیشتر بر دارد اما بجرأت و دلیری هیچ اندیشه پیرامون خاطر نیاورده بحکم آنکه
فرد اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس ✤ خیمهٔ افلاک بی چوب و طناب
استاده است ✤ با آن جمعیت قلیل نظر بر عون ناصر حقیقی کرده روانهٔ مقصد
شد مقارن این عزیمت بتاریخ دوم جمادی الاول از لارڈ بهادر خبر رسید
که رام گیری درگ و هاویری درگ که مابین قلعهٔ ماکڑی و سرینگ پٹن واقع
است مفتوح گشت و هم فتح قلعهٔ ماکڑی درگ که اعظم قلاع آن نواح است
و ارتفاع قلهٔ کوه او بمرتبه که طایر تدبیر را بال تصرف بشرفات و کنگرهٔ آن نرسد
و کمند وهم و خیال بذروهٔ بروج فلک عروج آن نه پیچد قطعه ست حصنی
بوسعت و رفعت ✤ بهره ور چون حصار چرخ برین ✤ غوطه خورده آسمان





بجنبش ✤ ثور چرخش بجای گاو زمین ✤ فرنگی خارستان را قطع
کنانیده محاذی قلعه دمدمه و سیبه بسته دریکروز بالضرب گوله و گرنال
فتح کرد حارسان ابواب قلعه دست و پا باخته در امان جانی آمده کلیدها
سپردند بوعدهٔ جان بخشی قلعه از دست آنها انتزاع نموده تهانهٔ خود قایم ساخت
و نوید این فتح مبین بحضور اقدس و باعظم الامرا بهادر ارسال داشت الحمد لله
نعم البدل بوقوع آمد سلسلهٔ انتظام جهانیان بر همین منوال منعقد گردیده که هر عسرے
را یسری و هر رنجی را گنجی و هر حرمانی را شادمانی در پی یکدیگر است اگر چندے
بحسب اقتضای انقلاب زمان خاطر به بحر عمیق تردد و تفکر غوطه زند متالم نباید
بود که آخر گوهر مراد بشادمانی تمام آرزو از صدف مقصد بدست میآید -
فرد مباش در پی حیرت که دغم است جهان ✤ گهی جراحت دل گاه مرهم
است جهان ✤ مجملاً کوچ بتواتر و توالی از راه برنجی کٹ کوٹه و چنپاپتی پٹه
و قلعهٔ هنس کوٹه طرف بنگلور روانه شدند چون بموضع کشنا پور مضرب خیام
فلک احتشام گشت مسٹر الیک سندریت از قلعهٔ بنگلور برآمده بشرف ملازمت
سکندر جاه بهادر فایز گردید و سامان ضیافت صاحبزاده سکندر اقبال
و مدار المهام معه دواب و متصدیان آورده مورد تحسین و افتخار گشت بتاریخ
بیست و سوم ماه جمادی الاول سکندر جاه بهادر معه اعظم الامرا بهادر و سیف الملک
بهادر و اکثر سرداران نامور در قلعه رفته سیر کردند قلعهٔ بنگلور حصن متین حویلی
و اماکن همه منقش و رنگین و خاتم بندی و تعبیات آئینه ها و طاق و همه رواق
دیده زیب تماشائیان صحن و حوض و درختان فواکه و امکنهٔ متعدده که چشم

روزگار نشانش در آئینهٔ خیال ندیده و بنای روزگار مانندش در پردهٔ گوش کهن سال
نشنیده ولین سین محافظ قلعه را سرپیچ و جیغهٔ مرصع مرحمت فرموده حکم شد که
بر کلاه بسته و کلاه باز بر سر گذاشته سرگرم خدمتگزاری برنگ ترکان کجلاه
در عقیدت شعاری حاضر باشد محافظ قلعهٔ مذکور دو تنچه بعنوان نذر گذرانید و
توپ اندازان که آواز سلامی سر دادند مبلغ پانصد روپیه از ابر الغام
مرحمت شد شیر محمد ایمان چهار مصرعه تاریخ دلچسپ بنظر والا گذرانیده مورد
تحسین شد قطعه به تسخیر ممالک شاهزاده ٭ برآمد همچو خورشید جهان
گرد ٭ بگفت ایمان تاریخ مبارک ٭ سکندر جاه فتح عالمی کرد ٭ هیچ جا
مسجد و عاشورخانه در قلعه نبود مگر بتخانه و کلیسای عمدهٔ صنعت طرازی
و سحر پردازی آتشخانهٔ فرنگ که در وقت مورچال ضرب گوله و کرنال سر داده
گرد از قلعه برآورده رخنه در بنیان چهار ماراندا اخته اند قابل سیر و تماشا بود
برنگ باد شمال که غنچهٔ گل را چاک چاک و یا تودهٔ خاک نمناک را سیل تند
شکاف کند از صدمات توپ قلعه شکن در هر طرف رخنه و نقبها برزده اند
که قرین تحیر نگاه بازان است بتاریخ بیست و هفتم شهر مذکور راجه تیجونت و
شاه بیگخان و میرزا نواز بیگخان وغیره قریب یکهزار سوار از فوج منقلا شرف
ملازمت حاصل ساختند راجه بهادر را بجیغه و سرپیچ سرفرازی بخشیدند
و جمیع جمعداران بیره های پان و پاندان یافته سرخروئی دارین و سرسبزی کونین
حصول نمودند پس ازین از قلعهٔ بنگلور کوچ کرده بر موضع منجم پلی فرود آمدند
لارد بهادر جمعیت یکهزار بار ودوصد فرنگی برای حفاظت مترددین لشکر

ولتصفیه



ولتصفیه طرق و شوارع در آن نواحی مامور ساخته بود آمده شلک سلامی سر دادند
سلخ جمادی الاول نواب مدار المهام تا یک کروه برای آوردن هری پندت
بهرکیه رفته در اثنای راه بملاقات پرداخت پندت مذکور چند پارچه و جیغه و
سرپیچ نواب معز و سیف الملک بهادر مدارات نمود لارد بهادر و اخستر جنرل
میندس[1] و مستر چیری ترجمان بجمعیت دو هزار ترپ سوار از فرودگاه خود
مسافت یکروه بطریق استقبال طی کرده در اثنای راه جائیکه شامیانهٔ جلوس
خاص استاده شده بود بشرف ملازمت سرفرازی یافتند بعد جلوس دو گهری
عطر و پاندان داده رخصت ساختند و خود سکندر جاه بهادر سوار شده
نزدیک تالاب فرودگاه فرنگی نزول اجلال افگند و آن ساخت خشک و تراز
از پرتو موکب سکندری جلای آئینهٔ آبرو بافزود و قریب شام
هری پندت و آپا بلونت و دیگر سرکرده های پندت پردهان بحضور صاحبزاده
فلک رتبت حاضر شده بعد اجلاس چهار گهری عطردان و پاندان یافته
رخصت شدند و هری پندت و گویندگش همراه اعظم الامرا بهادر بسبب

[1] این هر دو اسم مرقومهٔ متن در اصل مستر جنرل مندس و مستر چری بوده است
مندس بکسر میم و سکون نون معجمه و ثالث مفتوح و حرف آخر ساکن -
چری بکسر جیم فارسی و رای مهمله ثانی ساکن و باز رای مهمله ثالث مکسور و حرف
آخر یای تحتانی ساکن است چنانچه هر دو اسم باملای انگریزی هم ترقیم مییابد فقط
Mister General Mendes. Esq. Mister Cherry. محرره میر احمد علی موئوی

قربِ اتصال پیاده با خیمه آمده و تا یکپاس نشسته بمکانهای خود رفتند بتاریخ
پنجم جمادی الثانی روزِ مقام لارڈ بهادر وغیره برای ملازمتِ صاحبزاده
سوار شد اعظم الامرا بهادر سوارِ اسپ راهوارِ صبا رفتار شده در ظاهر
لشکر بملاقات پرداخت و از آنجا باتفاق بدیوانخانه حاضر شده بشرفِ
مجرا فایز گردیدند صاحبزادهٔ بلند اقبال لارڈ و جنرل مینڈس و مستر چیری
را بمعانقه عز و امتیاز بخشید و باقی سرکردهای فوجِ فرنگ بر آداب گاه
رفته بطریقِ رسمِ مستمرِ خود آداب بجا آوردند و هر سه صنادیدِ فرنگ را
در خلوت مفتح ساخته شمشیر حمایلِ خود بحمایلِ لارڈ بهادر مرحمت فرمود و عطر و
پان داده شرفِ ارتخاص نمودند از آنجا باعثِ قربِ اتصال بخیمهٔ
نواب مدار المهام آمدند و عطر و پان گرفته رخصت شدند مهداجی ڈیریه
مرهٹه که با چهار پلٹنِ انگریزی که بر قلعهٔ بهرون درکب بود شریکِ عسکرِ ظفر
اثر گردیده دو گهڑی روز باقیمانده اعظم الامرا بهادر و سیف الملک بهادر
و میر عالم بهادر و راجه شامراج رای رایان بهادر و گوبند کشن سوارِ
فیلانِ چار جامه شده در روشنیِ مشاعلِ انجم منازل بخیمهٔ هری پندت
بهڑکیه رفته تا یکپاسِ شب جلسه بتخلیه داشته نقشهٔ سرینگ پٹن ملاحظه
نمودند و عطر و پان گرفته معاودت کردند بتاریخ ششم شهر مذکور سکندر جاه
بهادر سوار شده متوجهِ ملاحظهٔ فوجِ انگریزی شدند هری پندت بهڑکیه و
آپا بلونت وغیره مرهٹهها نیز در رکاب جمیعِ سردارانِ سرکار با جمعیتِ معدوده
در سواریِ مبارک حاضر بودند لارڈ بهادر با پانصد ترپ سوارِ کلاه پوش



بجهتِ استقبال از لشکرِ خود بر آمده موافقِ قاعدهٔ انگریزی رسمِ آداب
بجا آورده کلاهِ مباهات بر آسمانِ چهارم سود و در گروهِ کلاه پوشان
هم قوم سرخرویی بیافزود و بعد ازین بعرض رسانید که فدوی فوجِ عقیدت
اوج را بآئینِ شایسته آراسته نگهداشته است امید که فیلِ خاصه
از همه پیشتر باشد و مردمِ سواری و جلو و نشان بر دستِ راستِ سواری
مبارک باشند تا جمعیتِ فدوی بملاحظهٔ اقدس در آید نواب مدار المهام
بحکمِ صاحبزادهٔ سپهر شکوه جمیع مردمان را بدستِ راست نگهداشت
تا چار گروه رسمی قدم قدم در آن گلزمینِ فرحت آئینِ فوجِ انگریز که بعضی
صفوفِ بار برنگِ گلدستهٔ نوبهار و برخی اصنافِ کلاه پوشانِ آتشبار
و بعضی ترپ سوارانِ صبا رفتار و بعضی جا اضرابِ قلعه شکن و برخی کرنالِ
حصن افگن تا مساحتِ سطور بلا فاصله برنگِ گلستان و دسته دسته لاله
و نافرمان چمن چمن سنبل و ریحان و آلات و نغماتِ دلکش و ترنماتِ خوش
که ناهیدِ فلک را در چرخِ تحیر می آرد و باربُد را در اضطرابِ حیرت می اندازد
با هزاران زینت و تزئین آراسته جلوه افروزِ نظارگیان گردیدند اگر
در راستی لبانِ سرو و شمشاد رعنائی مینمودند آن گلِ حدیقهٔ آصفی اما وقت
رسم و آداب گذاری و هیچکس از نخوت سر فرو نمی آوردند چون شاخِ
بید دوتا گشته از دیدارِ صاحبزاده سکندر اقبال خود را سرفراز گردانیدند
لارڈ بهادر و مینڈس و چیری با دو صد سوار کلاه پوش که هر یک بمرتبهٔ سرداری
داشت در جلوِ خاص کمر بسته پیش پیش میرفتند و مستر چیری پیاده پا برای

عرض و معروض روبروی فیل خاصه میرفت اعظم الامرا بهادر هری پندت وغیره
در قول خاطر بودند وقت چهار گهڑی روز باقیمانده از ملاحظهٔ فوج انگریزی
فراغ حاصل گشت بعد ازین در خیمهٔ لارڈ بهادر تشریف فرما شده بر کرسی
زرین و مکلل جلوس نمودند و جمیع بندگان عقیدت کیشان بتقدیم خدمات
حاضر بودند لارڈ بهادر کلاه از سر فرود آورده بکمال عقیدت عرض کرد که عنبر
جوهر جانفشانی و خط حکمرانی مرشدزاده نقش پیشانی میگنند نواب مدار المهام
گفت که صدق متابعت شما مورث کمال خصوصیت و حسن عقیدت شما
دلیل شرایف انسانی و آدمیت است لارڈ بهادر یک گهڑیال جیبی از نوادرات
صنایع فرنگ نذر کرد و عطر و پاندان حاضر ساخت و تا جلوخانه بطریق تقدیم خدمت
متابعت سعادت اندوز بوده طرهٔ ارتخاص زیب فرق نمود از اثنای راه هری
پندت وغیره را رخصت انصراف فرمود از آنجا که کوچ هفت کروهی بعمل آمده
سواران مخالف از دور روی ادبار نموده بازر و پوشش شدند در هر کوچ کهی
خنبک میشد و بر ساقهٔ لشکر نیز بعنوان دزدان بلباس فوج سرکار متمثل گشته
بدغابازی زخمی کرده از پسماندههای بنگاه گاو دیالو میبردند چون فوج انگریز
که پیش پیش میرفت مخالفین برشته آمده بان اندازی مینمودند هرگاه قدر اندازان
انگریز بمقابله میرفتند گریخته در پناه قلعه متحصن میشدند یازدهم لشکر فیروزی در
اثنا هر سر رنگ پٹن بفاصلهٔ دو کروه بر ناله فرود آمده موتی تالاب بر دست راست
سمت مغرب بفاصلهٔ یک کروه ماند جمعیت انگریز بر پیش مهری و فوج هری پندت
بر دست راست بلا فاصله فرود آمده بطلایهٔ شبینه که لازمهٔ احتیاط بود از مایان

است



است مستعد بودند مقهورین در پردهٔ شب بطریق شبخون بر سر سرشتهٔ لشکر رسیده
هنگامهٔ بان اندازی گرم کردند چون بهادران بدفع آنها پرداختند گریخته در
پناه دمدمهها رفتند صبح آن شب که مقام بعمل آمد نواب مدار المهام به لارڈ بهادر
گفته فرستاد که ما بتنبیه اشقیا آمده ایم نه بجهت تماشای دست اندازی و شوخی
آنها بهر صورت تادیب آن گروه شقاوت پژوه الحال بر ذمهٔ همت ما و شما
از جملهٔ واجبات است و کوفتن سر سرگردگان این قوم بغاوت شعار و کافر
نعمتان بی عار باعث قبول طاعات است لارڈ بهادر سمعنا و اطعنا گفته و اعتراف
بمکث و اهمال خود کرده شب سیزدهم چون قهرمان شب کسوت نیلی فام
در بر افگنده با دلیران خون آشام شام بعزم شبخون علم عزیمت افراخت
و زرد روی روز به طپانچهٔ مهابت سیاه پوشان شب بمغاک مغرب شتافت
بعد انقضای یک ساعت بدون اضطراب توپ و کرنال فقط بدستیاری بنادق
بر مخالف که جمعیت کثیر در پناه نالههای کاویری و یکصد و بیست و هشت دمدمه
و تبیری که هر یک بمتانت و حصانت حکم قلعه داشت و گرداگرد هر یک دمدمه
دو دو خندق عمیق بود بکمال استقامت فرود آمده شب را بروز میآورد
رفتند نواب مدار المهام خود در جلوخانه استاده فوج خود جابجا
مستعد نگاه داشته تماشای مشعل افروزی و مهتاب سوزی بروج قلعه میکرد
شور حشر و آشوب قیامت از هر طرف هویدا و هنگامهٔ رستخیز در هر گوشه و کنار
پیدا اما وصف تیقظ ٹیپو سلطان که آواز تیشه را صدای کرنا پنداشته بیدار
وطنین مگس را شور نفیر می انگاشته هوشیار می بود جابجا بر ناکه های جاده

وشوارع جاسوسان نشسته آناً فآناً خبر میرسانیدند ومنهیان هردم وهر زمان در
صدد راحت بیاط بوده از اوضاع واطوار شبانروز حریف تنبیه میگردانیدند
فرنگی چنان دم در قدم وقدم در دم گذاشته پی سپر مقصد گردیدند که از حرکت
قدم نقش پا خبر نیافت واز آواز رفتار سایهٔ قامت در پی تجسس نشتافت
تا خبردار شدن آن غافلان عقل فراموش چون بخت ادبار بر سر آنها تاختند
وخیمه وخرگاه زنگاری آن سبز بخت پامال آفت ساختند ٹیپو سراسیمه از بخت
خوابیده برجسته قریب هشت هزار گوله سر داد که زلزلهٔ قیامت وشور محشر از
هر طرف برپا شد **قطعه** شد از برق کین گرم بازار جنگ ٭ خروشید بازارهای
تفنگ ٭ ز بس آتش کینه ها در گرفت ٭ عرق بر بدن رنگ اخگر گرفت
فرنگی این همه شور وصدمات چون قلقل مینای می جرعه سان فرو برده وگلوله
را نقل وار خورده باوجود بسیاری از کلاه پوشان بخاک غلطیدن همهٔ تیپر
ودمدمه ولعل باغ وشهر گنجام قهراً وجبراً در گرفت بتاریخ سیزدهم پیش
از طلوع آفتاب لارڈ بهادر نوید این فتح ونصرت بحضور صاحبزاده وبخدمت
نواب مدار المهام گفته متواتر آدمان معتبر فرستاده استمداد نمود که امروز
بیقین پیوسته که مخالف فوج مفروره را فراهم آورده ارادهٔ انتزاع
دمدمه وگنجام ولعل باغ مصمم ساخته چنانچه سواران وپیاده های مخالف
از طرف سیاهی ادبار مینماید شایستهٔ اتحاد وامداد آنست که زود از فوج
منصورهٔ سرکار مامور بکمک مایان شود ورنه پایداری ما از جملهٔ محالات است
نواب مدار المهام همانوقت یکدسته سمندر طینتان آتشکدهٔ هیجا برای کمک



لارڈ بهادر روانه نمود یکدسته برق تازان میدان وغا را بدنبال گریختگان
وانتشار یافتگان باغیان که بدور ودراز دست انداز بهاسیکردند مامور فرمود
در خلال این احوال مخالف نیز بکمال هجوم وازدحام از قلعهٔ سرنگ پٹن
برآمده بر سلطان بیتری که سرکوب همهٔ دمدمه ها بود بهفت مرتبه یورش
وحمله ها بعمل آورد غیر از انفعال وپشته گردیدن کشته ها هیچ فایده مترتب
نگشت ناچار بهر گردیده عبور کاوری کرده چندی عرق ریز ندامت گشته
هر چند حرکت مذبوحی کردند سودمند نیفتاد ناچار چون بخت ادبار خائف و
وخاسر به پٹن قدم عزیمت برداشت **نظم** چنان بیمناک وهراسان
گریخت ٭ که دستار خود از گرانی بریخت ٭ بگیتی است تا رسم فتح و
شکست ٭ چنین فتح کس را نداده است دست ٭ بکمال خجالت
از لیل تا نهار سرگرم برق اندازی بوده سرشک چشم انفعال خود خشک
میساخت از آن روز تا غرهٔ رجب آتش جدال وبارقهٔ قتال سرگرم اشتعال
بوده وهر روز فوج ظفر موج آصفیه به پشت گرمی انگریزان که بدون اعانت
اسلام قدم بر جادهٔ عزم گذاشتن در کام نهنگ سر خود نهادن است
حاضر ومستعد بوده از صبح تا شام خاک سم سمندان فولاد نعل در دیدهٔ
دشمنان کور باطن انداخته هر روز زد وبرد وگیر ودار بعمل میآمد بتاریخ
چهاردهم کوچ لشکر فیروزی شد ومتصل خاربند ودمدمه ها مضرب خیام
نصرت ارتسام گردید ٹیپو سلطان بکمال تشویر وغضب دو صد نفر هرکاره
ونه نفر برهمن را به تهمت رسانیدن خبر باطنی بی تقصیر از جان کشت آبادی

شهر باخاک یکسان شد و خیمهٔ زنگاری باخلافِ تربتِ حیدر نایک غارتگران
و لجه های لشکر پاره پاره کرده با یکدیگر تقسیم نمودند مقارنِ اینحال محمد ابراهیم
خان بهادر خلفِ رستم خانِ مرحوم بجمعیتِ یکهزار و پانصد سوار و عقاب جنگ
با دو پلاٹنِ انگریزی از جمله کپتان[1] ریڈ ملازمِ سرکار و یکهزار سوار از فوج
پنڈت پر دهان و دیگر چهار پلٹنِ انگریزی از جمعیتِ لارڈ بهادر بنابر آوردن
جنرل[2] اکرم فرنگی و حافظ کرم علی را که بجمعیتِ هشت هزار بار و چهار هزار
کلاه پوش و ترپ سوار و چند اضراب و رهکله از تعلقهٔ بندر موهی و غیره
بکمکِ لارڈ بهادر از راهِ برماپٹن می آمدند رفته بودند روزِ دوم که فاصلهٔ
چهار کروه درمیان بود فوجِ مخالف بسرکردگی حیدر صاحب پسر ٹیپو قریب هشت
هزار سوار در رسیده بر فوجِ مرهٹه که برای اکلِ طعام اندکی مکث واقع
شده بود تاختند و جمعیتِ انگریزی معه عقاب جنگ از همه پیشتر کوچیده رفته بود
محمد ابراهیم خان سوار شده معه برادران و داود علیخان بفاصلهٔ نیم کروه
از فرودگاه رفته بودند فوجِ مرهٹه از دست اندازیِ آنها تابِ استقامت
در خود نیافته بی اختیار خود را نزدِ لارڈ بهادر رسانید فوجِ اشرار از
هر چهار طرف مثل زاغ و زغن فریاد و فغان برداشته هنگامهٔ گیر و دار

[1] کپتن ریڈ- Captain Reed.

[2] جنرل اوترم اسم بوده است برای صحت با املای انگریزی پائین مینگارم General Outram.



برپا ساخت بهادرِ مذکور چون کوهِ قوی هیکل و لبسانِ پهلوانِ آهن شکل بیلنداد
کارزار و جدال بوده بفوجِ مرهٹه تقویت داده بدفعِ آنها پرداخت بعدِ
طیِ مسافتِ دو کروه بجمعیتِ جنرل[1] اکرم ملحق شدند سوارانِ مخالف که دستهٔ
دیگر پیشتر از صبحِ کاذب بدمِ ناراستی سیاهیِ ادبار نموده برچنداول
و بنگاهِ ستر جنرل رسیده دستِ غارت گشاده نمیگذاشتند که راهِ
راست بطریقِ سلامت طی شود از استعانتِ بهادرانِ فوجِ آصفیه
که اکثر اشرار را کشته و اسپان بدست آورده بودند جنرل[2] اکرم حصولِ
تقویتِ کلی یافته هر دو طرف بنگاه و لین ها گذاشته بر ساقه ابراهیم خان بهادر
و بر مقدمه جمعیتِ هری پنڈت پهڑکیه قایم ساخته باستقلالِ تمام دو کروه پیش
معسکرِ ظفر مآثر رسیده بر آبِ تالاب منزل گزیدند سوارانِ مخالف غارت
زده بغنیمت رفته بی نیلِ مقصود برگردیدند صبحی محمد ابراهیم خان و غیره از فرودگاهِ
دیروزه برشُلِ خود ها آمدند لارڈ بهادر تا سه کروه باستقبالِ جنرل شتافته
و بملاقات پرداخته متصلِ عیدگاه بردستِ راستِ عسکرِ نصرت مآثر بفاصلهٔ
یک و نیم کروه فرود آوردند و در همان شب لارڈ بهادر دو پلاٹن معه لشکر و رایات
بازار عبورِ کالا دیری طرفِ جنوب گنجام کنانیده هر دو نشسته که در آن مکان
واقع بود دمدمهٔ تازه نصب کرد و قریبِ نصفِ شب جمعیتِ مذکور بطریقِ شبخون

[1] جنرل اوترم General Outram. ...

[2] جنرل اوترم

بر لشکرِ مخالف که از هر جا فراری گشته در پهلوی قلعه مجتمع گشته بود رفت و
تزلزل در بنیادِ استقامتِ آنها انداخته قریبِ صبح برگشته بامکانِ خود ها
آمده جمیع درختانِ میوه جات از لعل باغ وغیره یکدست تراشیده بکارِ دمدمه
بستن صرف مہیا ساختند از وقوعِ این حادثات اکثر صنعت طرازان بانات باف
وشیشه آلات ساز برخاسته در پناهِ لشکرِ اسلام آمدند و سرداران و وکلاء ٹیپو
فرانسیس نیز گریخته از هر جا که راهِ گریز میسر یافتند جان برکفِ دست نهاده
سر رفتند باوجودِ این حدوثِ عظیمه وشکستِ کبری هنوز پیامِ صلحِ موافقِ مرضیِ خود
در میان نیاورد ولیکن هیچیک درجهٔ پذیرائی نیافت لاجرم بتاریخِ بستم بوقتِ
شب غلام علیخان و رضا علیخان وکلای ٹیپو سلطان خیمه متصلِ عیدگاه استاده
کرده فرود آمدند یک و نیم پاس روز بر آمده میر عالم بهادر و دلاور جنگ
و بچاجی پنڈت باتفاق در خیمهٔ وکلا رفته در هر سخن براهینِ ساطع و حججِ قاطع
که هر یک چهرهٔ انصاف را گلگونهٔ موعظت و خط و خالِ ملایمت بود ملزم و معقول
ساختند و وکلای مذکور اعتراف بر قصور و ضلالت آقای بی شعورِ خود نموده رفاهِ
خلق الله و استیمانِ جان گذارش مینمودند در هر سخن گوشِ انصاف
بدُررِ نصایح گرانبار نموده دستِ تاسف و تغابن[1] میسودند آخر همه سخنانِ سنجیده

[1] تغابن یکدیگر را زیان افگندن و زیان یکدیگر را [illegible] و گاهی تجرید نموده بمعنی
زیان کاری و زیان زده شدن و چون زیانکاری را افسوس لازم
است مجازاً بمعنیِ افسوس خوانند ۱۲



حق بطرفِ پلهٔ انصاف نهاده براین اقرار برخاستند که امشب آن خودرای
اجهل و چشم بندِ کج فهمِ احول را از راهِ خیرخواهی و ادای حقِ نمک
از خوابِ غفلت بیدار و از نشهٔ مستیِ جهالت هشیار میسازیم و گرنه
از رسیدنِ هنگامهٔ قیامت بسر و مواخذهٔ عذابِ محشر کدام دقیقه
از فرصت باقیست و خیمهٔ خود بجهتِ تقویتِ سراسیمگانِ پلٹن که خواهانِ
صلح و آشتی بودند و از برکندنِ خیمهٔ امید از جان برکندند و قطعِ
طنابِ خاطر نشود همچنان برجا گذاشته نزدِ ٹیپو سلطان رفتند و تمامِ
فرمانِ قضا جریان که امید و بیم در و مضمر بود و درخواستِ سه کرور روپیه
نقد و نصفِ ملک و دو پسر بعنوانِ یرغمال[1] گذارش کردند ٹیپو سلطان
همه بجان منت قبول کرد و گفت فرد جز آستانِ توام در جهان پناهی
نیست ❁ سرِ مرا بجز این در حواله گاهی نیست ❁ باوجودِ پیامِ جان بخشی و
قبولِ اطاعت او باز تعلل و تکاسل که مقتضیِ فساد و مآل است در میان آورده
در کمینگاهِ قابو بود ناچار بتاریخِ بیست و ششم صبحدم مسٹر جنرل اٹرم[2] جمعیتِ خود
را باسامانِ جنگ آراسته بر جمعیتِ مخالف که در پناهِ درختانِ باغات بطرفِ
جنوب متصلِ سلطان پیٹھ قیام ورزیده آتشکاری ها میبردند تاخته بقوتِ تن
از جا بجا گریزانیدند چون لشکرِ باغی که از شب تهلکهٔ شبخون کشیده بود و باز

[1] یرغمال گرو گرفتن و دادن ۱۲
[2] مسٹر جنرل اوترم ۱۲ Mistor Ganeral Outram.

این بلای آتش ریز و خست انگیز انگریز از هر سو نایرهٔ قتال مشتعل ساخت سراسیمه
گشتند و بهر رنگ خانمان که از گردباد صرصر بر باد رود و بهر غار و مغاک سر خود
دزدیدند جنرل مذکور تا سلطان پیٹھ دست بغارت گشاد همدران روز
لارڈ بهادر بجمعیت متعدده از فرودگاه خود کوچ کرده بجای خیمهٔ مستر جنرل
نزدیک عیدگاه فرود آمده و باقی لشکر بهادر و بکٹ[1] و غیره بر فرودگاه قدیم
قیام ورزیدند باز سوال و جواب از مرضی عجیب و خودپسندی و عادت
ذمایم که غیر از نارضامندی سرکار عالی و شهر کار نبود صورت دریافت لاجرم
مستر جنرل بحکم لارڈ بهادر جمعیت خود را به سرانجام استیصال مخالفین
آماده کرده از عقب سرنگ پٹن بفاصلهٔ دو کروه طرف غربی عبور رود کاویری
نموده از اندازهٔ گلوله در گذشته بر سر مخالف رسیده روزانه سرگرم
کارزار گردید جمعیت اشقیا اکثری جانب قلعه و بسیاری طرف سلطان
پیٹھ و قلعهٔ میسور فراری شدند قریب شام چون قافیهٔ آن سردفتران اهل ظلام
تنگ گردید هر دو وکیل حیران و هراسان آمده بقبول احکام نصرت ارتسام
اولیای دولت ابدمدت آصفیه زبان اقرار بر گشادند و بعجز و الحاح امان
جان و ناموس و خانمان طلب نمودند اعظم الامرا بهادر باز ترحم بکار
برده با وصف نقض و اختلال متعدده طریقهٔ رعایت ناموس اسلام منظور

[1] بکٹ در اصل برگیڈ بوده است و برای ایضاح اصل لفظ باملای انگریزی
پائین سینگارم عه حرره میر احمد علی موسوی — Brigade.



داشته قبول اطاعت و الحاح نمود بتاریخ بیست و هشتم شهر مذکور وقت
دو پاس روز مانده آن آشفته رای خودپسند و آن تیره بخت طالع برگشته
بهجوم و ازدحام از هر گوشه و کنار بر آمده بر مورچال مستر جنرل هنگامه آرای
جدال و قتال گردیده شور عظیم انداخت جمعیت مستر مذکور موافق خبرداری
مورچال بود تاب استقامت خود نیافته تا یک بان انداز پس پا گشت
درین اثنا مستر مذکور آگاهی یافته و جمعیت همراهی خود را معه ترپ سواران فراهم
آورده بمقابله پرداخت و فیمابین یکپاس جنگ عظیم واقع شد و نیز از
قلعه گوله اندازی و صاعقه باری بیشمار بعمل آمد آخر جمعیت مخالف تاب مقابله
نیاورده پس پا گشت و دمدمه و مورچال بدستور سابق بتصرف انگریز درآمد
جنرل[2] انگیوم قریب سه صد پیادهٔ بارو ترپ سوار بکار آمدند و قتل جمعیت
مردم ٹیپو سلطان شمار نداشت روز دوم یکپاس روز برآمده جنرل بکمال
غضب بجنگ آراسته گشته و از دمدمه و مورچال گذشته در دامنهٔ قلعه
هنگامه آرای کارزار گردید و جمعیت ٹیپو سلطان نیز از آنسو بمقابله
برآمده باهم درآویختند و از بالای قلعه نیز گلوله اندازی بعمل می آمد
آخر مستر مذکور مورچال خود را بر لب دریای کاویری که متصل قلعه طرف
جنوبی مایل بغربی جاریست قایم ساخت جمعیت در دامن قلعه استقامت
پذیرفته به برداشتن مردم بکار آمده خود پرداخت و کلای مخالف که هر روز

[2] جنرل اوترم — General Outram.

با وجودِ جنگ و جدل بجواب وسوال می آمدند باز آمده و نوشته جاتِ مهری موافق
قرار داد آورده حوالهٔ میر عالم بهادر وغیره نمودند لارڈ بهادر که متصل عیدگاه
بدمدمهٔ مشرف بقلعه نو احداث ساخته بود از آن دمدمه پانزده ضرب توپ بر
حویلیِ مخالف بعدِ چراغ افروزیِ شام سر کرد اکثر شرفات و کنگره تا بدالانِ ایوان
جدید و قدیم و در و بام و رواق بنا برِ یادگار و علامتِ نصب مورچال
انگریزی شکستِ فاحش رسانیده چون اینحالت که دم و اپسین و خاموشیِ
چراغِ دولت نیز بوقوع آمد شور و احشر تا از هر گوشه و کنار برنگ رستاخیز
صدور یافت سبحان الله آنچه خونریزیها و پرده دریِ عالم عالم از بدو تسلط
آن سفاکِ بیباک و پدرش صدور یافته بود همان انتقام از منتقم حقیقی بخشم
او جلوه افروز بود اگر دستِ حمایتِ آصفیه محافظتِ ادنی [illegible] سادات
و ازواجِ او در مکافاتِ آن عملِ زشت بدستِ نصاری گرفتار و اسیر میشد
غیرتِ مدارالمهام بپاسِ ارشادِ بندگانحضرت که در حینِ رخصت قطب الدین خان
و علی رضا خان از زبانِ حق ترجمان [illegible] نموده بود که بوقتِ کمالِ یاس
و ناامیدیِ آقایِ شما تقویتِ اسلام از ما اعانت و امداد بوقوع خواهد آمد
جان بخشی نمود و پایِ استعانت درمیان گذاشته رفعِ خلش فرمود با وصفِ
اینچنین عنایات و کرم باز دست از شوخی باز نداشته درپیِ قابو بود لیکن در
هر وقتِ [illegible] هر جنگ خورده منفعل و مایوس گشته راهِ فرار می پیمود آخر غرهٔ رجب
[illegible] روز باقیماند خیمهٔ پسرانِ آن اجل از قلعه برآمده متصلِ عیدگاه
برابر خیمهٔ وکلایِ مذکور برپا شد و از نیطرف خیمهٔ میر عالم بهادر و راجه تامراج



بهادر بفاصله یک بان انداز بیرونِ خار بند نصب شد بتاریخ سوم شهرِ مذکور
دو پسرِ ٹیپو سلطان عبدالخالق بعمرِ ده ساله و معزالدین بسنِ هفت ساله
با دو عماریِ نقره و دو عماریِ ساده بابتِ سواریِ غلام علیخان و رضا علیخان
از قلعهٔ سرنگ پٹن بدروازهٔ شرقی با چند نفر شاگرد پیشه برآمدند
لارڈ بهادر و دلاور جنگ انگریز و مستقبل شده در خیمهٔ که مابینِ راه استاده
شده بود بملاقات پرداختند و از آنجا باتفاق سوار شده تا خیمهٔ لارڈ بهادر
آمدند لارڈ بهادر دستِ هر دو طفلان را گرفته در خیمهٔ خود آورده بر کرسیها
نشانید بعد ادای کلماتِ دلاسا که طفلان سراسیمه نشوند عطر و پان داده
رخصت فرمود آمدن داد از ین روزِ میمنت افروز اشتعالِ نایرهٔ جدال و التهابِ
بارقهٔ قتال از هر طرف فرو نشست و شورشِ کارزار و غلغلهٔ گیر و دار از جانبین
رخت فساد بربست و از آنجا نهضتِ لشکرِ فیروزی بدونگیروهی بعمل آمد و در
برابرِ عیدگاه عقبِ لشکرِ لارڈ بهادر فرود آمد اتفاقاً در اثنایِ سواری بر بالایِ
پشتهٔ چندی توقف نموده بملاحظهٔ قلعه و گنجام وغیره متوجه شدند شیر محمد خان
[illegible] عرض نمود که موتی تالاب و سوادِ پٹن بی رونق است اعظم الامرا بهادر
فرمود که حالا موتی تالاب بی آب شد از تخرجهٔ لفظِ آب تاریخ برآمد
که از استماعِ آن جمیعِ مورخین و دقیقه فهم را کمالِ استغراب روی داد
مجملاً لارڈ بهادر برای باز دیدِ طفلانِ ٹیپو سلطان رفته بود آنها پنج پارچه
خلعتِ بادله و یک سرپیچ و یک جیغهٔ مرصع و یک قبضهٔ شمشیر به لارڈ بهادر
و یک قبضهٔ شمشیر بدلاور جنگ بهادر تواضع نمودند لارڈ بهادر یکضرب بندوق

اعلی لعبید الخالق و دو ضرب تنبچه بمعز الدین مدارات نمود و عطر و پان دان
گرفته باز بمکان خود رفتند مستر منیڈس فرنگی که ازین صلح راضی نبود و پیوسته
برهم زن آشتی و مصالح طرفین بوده راه فساد می پیمود از استماع آمدن
پسران ٹیپو کشیده خاطر شده غضب آلود بضرب تنبچهٔ لهب آمود خود را
مجروح کرد لارڈ بهادر جمعیت او را بسر جنرل سپرده چوکی پهره اطراف
خیمهٔ او مامور ساخت و جراحان ڈاکٹر برای معالجهٔ او تعیین نمود و بر سرام بهاد
نیز بدستور مزاج فساد امتزاج مجروح مذکور بصلح و سلوک راضی نبود ازین
هر دو برهم زن مادهٔ فساد قریب بود که بسبب برهمی بازار آشتی شود لیکن
اعظم الامرا بهادر بتجدید سعی جمیله بر روی کار آورده دست آن گردن
کشان قوی بازو را در آستین شکست و سد سکندری از بنای صلح واقعی
بر روی آن یاجوج سیرتان بر بست بتاریخ پنجم شهر مذکور پسران
ٹیپو سلطان با دراک سعادت ملازمت صاحبزادهٔ نصرت رکاب فتحیاب تیار شدند
سیف الملک بهادر با یکهزار سوار راست بازی و انتخابی که هر یک خون آشام
شدید الانتقام که بنوک سنان خود خود خورشید از سر فلک می ربایند
و به پیکان تیر دشمن دوز از شریان سپهر فوارهٔ خون میگشایند به آوردن
پسران ٹیپو سلطان مامور گشت هر دو تا لب فرش آمده مراسم تواضع به
خشوع و خضوع نموده بر مسند نشانیدند و خلعت بادله پنج پارچه و یک جیغه
مرصع و یک زنجیر فیل تواضع نمودند و از آنجا سوار کنانیده هر دو پسران
را بملازمت صاحبزاده آوردند هر دو بر آداب گاه کورنشات بجا آورده





دست بسته بپای بوسی سربلندیها یافتند سیف الملک بهادر و راجه راو رنبها
بهادر و انور خان و قادر خان و عظیم الملک بهادر و سردار الملک بهادر و رفعت الملک
بهادر و جمیع فدویان عقیدت توامان و بندگان صداقت نشان حاضر بودند
یک یک رشتهٔ سرپیچ و جیغهٔ مرصع بدست خاص خود بر دستار هر دو پسران
مذکور بسته سرفراز عالم گردند و از آنجا اعظم الامرا بهادر هر دو خلف سلطان
را در خیمهٔ خود آورده بملایمت کلام و سخنان شیرین که هر یک گوهر شبچراغ معنوی
و دلیل کاروان راست روی بود بکمال دلدهی و دلجوئی که طریقهٔ جوانمردان
راسخ پیمان است که اعدا را در عین نامرادی بسایهٔ عاطفت خود جا دهند
و بهمه ذمایم و زلات[1] گذشته چون نقش بر آب تصور کرده در پی تدارک
مافات نروند گفته بدلاسا پرداخت و گفت که با وجود خلاف مرضی سرکار
نظر بر ناموس اهل اسلام که از دست خلاف آئینان نافرجام بر خاک
ناکامی ریخته نشود در مصالح آمده برفع شورش نموده شد باید که شکرانهٔ
احسان عظیمه و عطیهٔ کبری که از توجه بندگان حضرت مدظله العالی بعرصهٔ ظهور رسیده
در جناب تقدس انتساب پروردگار عالم و رانندهٔ نص تُؤْتِي الْمُلْكَ
مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ
وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ بخلوص جان و صدق نشان که ایمان مجمل و مفصل است
بجا آرند در آن جلسه معلوم شد که معز الدین بحفظ کلام الله میپردازد و عبد الخالق

[1] زلات بالفتح و تشدید لام بمعنی لغزشها مراد از آن خطاها ۱۲

به تحصیلِ کسبِ فارسی می طرازد و بمعز الدین گفت تا از قراتِ کلام الله و حسنِ
صوت و قواعدِ تجوید جانِ سمعان را حلاوت بخشد از اتفاقاتِ حسنه
بر گوئی که در آن قصهٔ حضرت خلیل الرحمان ابراهیم علیه السلام والتسلیم
بدین مضمونِ مصداق مشحون ناطق بود که ابراهیم علیه السلام از جنابِ صمدیت تعالی
شانه مسئلت نمودند که الهی از افضال و عنایتِ تو امیدوارم که این عنایت
امامت که مرا به تشریفِ آن سرفراز فرمودی و بذریاتِ من نیز کرامت فرما
حق سبحانه تعالی شانه فرمود لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ. یعنی این مرتبهٔ
عظمی بستمکاران نرسد مگر بمتقیان و صالحان و ذریاتِ تو که بر صراط المستقیم
هدایت و عهدِ قدیم اطاعت اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ باقرارِ قَالُوا بَلَىٰ راسخ
دم و ثابت قدم باشند چون در آنوقت صحبت که از زبانِ آن طفلِ
صغیر این آیهٔ وافی هدایت بی اختیار تراوش نمود اعظم الامرا بهادر
شان و نزولِ این آیت به احسن ترین وجه بیان نمود که همهٔ مجلسیان
حیران ماندند و وکلای ٹیپو سلطان، بکمالِ انتباه سر در پیش افگندند بعد از آن
عطر و پان داده چند قدم بمشایعت رفته رخصت نمود و گفت حالا لازم
مشورت آنست که سرِ تسلیم بر خطِ انقیاد دیر کار وار گذاشته از دائرهٔ
حسنِ اعتقاد قدم بیرون نباید گذاشت که موجبِ رستگاریِ دارین
و آسودگیِ فریقین است و استمهال[1] باعثِ کدورتِ سینه صافان و

[1] استمهال - مهلت خواستن و انتظار کشیدن ۱۲



تشویشِ کافهٔ خواص و عوام است سلطان خود را تمام از مراتب
فتنه گردانیده زود کواغذ و ته نامه باید آورد وکلا از کمالِ انصاف اطعنا
و سمعنا گفته رخصت شدند میر عالم بهادر و راجه شاهراج بهادر در بنای
درستیِ کواغذ و بند و بستِ امورِ مابقی رفتند باز تا پانزده و شانزده
روز بسؤال و جواب لیت و لعل در زده رو براه نمی آوردند و کواغذ را بها
نفرستاد اگرچه ارسالِ خزاین بابتِ قسطِ اول که یک کرور و پنجاه لک روپیه
باشد هر روز میفرستاد و جا بجا تقسیم شرکا می یافت لیکن مسخ
زر زاید دو کرور شمار میکرد و ملکِ سیر حاصل خاطر خواه خود میگرفت
و در وجهِ سرکار و شرکا کم حاصل و ویران تفویض مینمود لارڈ بهادر
اینهمه ماجرا به اعظم الامرا بهادر گفته فرستاد و تمامِ خبثِ طینتِ او که
هر روز رنگِ دگر از پردهٔ شعبده بازی و مکری تازه از غدر پردازی
بر روی کار می آورد و غیر از قالبو جوئی و عذرِ نامسموع و انحرافِ مزاج
و تفرقهٔ خاطرِ شرکا، قطعاً حرفی راست و درست بظهور نیاید اعظم الامرا بهادر
چار ناچار پسران را در بنگاهِ کلان فرستاد بکمالِ غضب رو بوکلا آورده
گفت بیت چو فردا بر آید بلند آفتاب ٭ من و گرز و میدان و افراسیاب
و تاکید نمود که همه ملکِ او چهار حصه کرده هر یک موافق تقسیم بگیرند بسبب
تانی و اهمال و خلافِ مرضیِ او پرسرام بهاو کوچ کرده عبورِ کاویری نموده
بطرفِ غربی و جنوبیِ پٹن تا دوازده و پانزده کروهی رفته هنگامه آرا
گردید و دست بغارت کشاد وکلا هوش و حواس باخته به تملق و چاپلوسی

در آمدند که همین وقت نزد موکلِ خود پسندر رفته بدرستی آن می پردازیم
صبحِ آن روز لارڈ بهادر هر دو پسران را در میانهٔ فرنگی نشانیده و پرده
پوشش ساخته یکهزار جوانِ بار برای حفاظت مامور کرده به بنگاهِ کلان فرستاد
ٹیپو سلطان بمجردِ استماعِ اینخبر و ماجرا گفت که هر دو طفلان گویا در حقِ مامردند
و حالا جانِ خود بر لب و سرِ خود بر کف دست گرفته ام به بینم چه از پرده
نیلگون ظاهر شود از اصغایِ اینخبر شور و واویلا از بنیادِ ساکنانِ آن معمورهٔ
برخاست رنگِ بی استقامتی هر یک بر خاک ریخت و فغانِ کوچه و شوارع
که علمِ غوغا آراست غبارِ بی جراتی هر یک انگیخت آخر آن ناقباحت اندیش
بعدِ خرابی بصره باز و کلاء را فرستاده در قبولِ جمیعِ مراتب بطوع و رغبت
واستکانت و ضراعت روبراه آمد و کواغذِ نصفِ ملک و اقرارِ سه کرور
روپیه نقد همه مهر کرده روانه نمود **بیت** هر چه دانا کند کند نادان
لیک بعد از هزار رسوائی ٭ تفریقِ ملک بدینطریق بحصهٔ هر یک آمد —
در حصهٔ سرکارِ آصفیه بدین تفصیل آمد از قلعهٔ گنج اندر گڈه
معه قلعهٔ بهاری و موکها و چند پرگنات آن نواحی از تاڑپتری تا دیم ملی
و چپل ناله و هدویل تا قلعهٔ کهمِ کلان و گنگ گیری و کپل و گمنجی کوٹه و
سندهوٹ در حصهٔ پنڈت پردهان ملکِ دوآبه از رودِ تنگ بهدرا
و دریایِ کشنا معه شانور و بنکاپور و دهاروار وغیره در حصهٔ اهلِ فرنگ
از کنتل کرناٹک تا کوڑک و کوڑیال بندر وغیره در حصهٔ ٹیپو سلطان
سرینگ پٹن و ملکِ بدنور و قلعهٔ گتی تا قلعهٔ گورم کنڈه و رایچوٹی



واگزاشت و جمیع کواغذ از چهار طرف بمواهیر ترتیب شده بهر یک رسید و تهه نامه نوشته
بدفتر سررشته داران رسانیده شلکِ سرور و لنٹ و آوازِ خرمی و انبساط از هر
لشکر به گنبدِ افلاک پیچید —

## تفصیلِ اقسامِ اشرفی و هون و قلم و تباک و روپیه ها

| اشرفی سلطانی | تباک نقره یعنی چکر | کالنس سوناری یعنی پوتلی طلا | روپیه چند قسم |
|---|---|---|---|

## تفصیل هون بدینطریق

| سلطانی | حیدری | انگریزی | سن گیری |
|---|---|---|---|
| سانوری پنده | کرک | سنگیری نیم هونی | سانوری پنده نیم هونی |
| احمدی چوهونی | صدیقی دوهونی | فاروقی در قسمِ سلطانی شامل است | |

کولا در قسم انگریزی شامل است —

## اقسامِ قلم

| راج گوپالی | کوٹ گوپال | سفیدی | ویرڑائی |
|---|---|---|---|
| نیل کپنی | رایج الوقت سکه نیم مثقال | | |

تباکِ نقره بطورِ ریوڑی — بر اهلِ انصاف ظاهر است که از ملکِ حیدر نایک کسی
بطورِ تحفه اگر قلم و هون و پوتلی می آوردی آنرا بعنوانِ غرایب دیده

هر یک بخانه میبردی چون افضالِ الهی معاونت گرد خزانه های کثیر از قسمِ مذکور چنان پیشکش آمد که از بارِ آن پشتِ ستوران بستوه آمدند بالجمله نوروزِ جشنِ سلطانی نموده اعظم الامرا بهادر صاحبزادهٔ سکندر اقبال را بخیمهٔ خود آورده بلوازمِ سرور و نشاط افزود شیر محمد ایمان قطعهٔ تهنیتِ عید نوروز معه تاریخ گذرانیده موردِ تحسین و آفرین گردید رباعی شرف بخشد بمشکوی وزارت * سکندر جاهِ مهرِ عالم افروز * بذاتِ مستطابِ شاهزاده * مبارک اجتماعِ فتح و نوروز * صدای نغماتِ تهنیت و نشیدِ ترنماتِ میمنت از هر سو برخاسته بر فلکِ چهارم پیچید جوق جوق رامشگرانِ ناهید نوا و خنیاگرانِ جادو ادا زمزمهٔ سرور و نشاط و غلغلهٔ جشن و انبساط بلند ساخته گوشِ زهرهٔ فلک چون طنبورِ باربد مالید نور افروزیِ مهتابِ ضیا پرداز و گلریزیِ انارِ آتشباز زمین را تا انجمنِ ماه سنور ساخت و روشنیِ سرو چراغانِ عَلَمِ نور و سرور تا کهکشان نج افراخت بعدِ جلوسِ یکپاس و چهار گهڑی چارپارچهٔ خلعتِ طاشِ زرین ڈانکدار و دوشالهٔ سفید و یک تهانِ کمخابِ عمده و یک کشتیِ جواهرِ گران بها و یک زنجیر فیلِ خوش رفتار و یک اسپِ راهوار نذر قبول یافت و سیف الملک بهادر هم چند تهانِ بیش قیمت نذر کرده همدرین روزها ٹیپو سلطان

نشید بفتحِ اول و کسرِ شینِ معجمه و باءِ معروف شعر خواندن و آواز بلند کردن ۱۲



ضیافتِ شایسته ترتیب داده بحضورِ صاحبزاده و پنڈت[۱] پردهان ولارڈ بهادر فرستاده و از هر جانب شاکِ مبارکبادی بنوازش در آمد راجه ردشن رای و جگت دهن و چهل نفر صرافان بنابرِ دریافتِ زرِ سرخ و سفید رفته زرِ مذکور آورده بخزانهٔ عامره داخل ساختند هر صبح و شام بیت خوانِ طعامِ الوان الوان از باورچیخانهٔ صاحبزاده تا وقتِ نهضت به پیران سلطان دقیقه فروگذاشت نکرده مرحمت میفرمودند دوم شعبان المعظم پرچمِ رایاتِ ظفر آیات و اعلامِ نصرت آیاتِ گیتی کشا از ظاهرِ سریرنگاپٹن

۱ توضیحِ بدایتِ عروجِ اقوامِ مرهٹه عموماً و قومِ بهوسله خصوصاً که راسِ رئیس و سرِ سرگروهِ این زمره بود علی سبیلِ اختصار و ایجاز بدین نمط است که در باستانِ زمان بعهدِ برهان نظام شاهِ ثانی والیِ احمدنگر و برار مالوجی و نبوجی پسران بهاک سنکه ولدِ رانا بهیم حکمرانِ اودیپور از حوادثِ روزگار و نوایبِ ادوار بحالتِ فلاکت مبتلا گشته در سرکارِ لوک جی یادو رای مشهور به لکهوجی جادو رای که دیسکهِ سرکارِ دولت آباد بود و او را منسوب بخاندانِ یدوبنسی مینمودند و از پیشگاهِ نظام شاهِ موصوف نیز منصب و سرکردگیِ دوازده هزار سوار داشت رو آورده صیغهٔ ملازمتِ بارگیری پیدا کردند و آخر طالع مساعدت و زمانه موافقت کرده صورتِ ازدواجِ ساهوجی ولدِ مالوجی از دخترِ ذیمنصبِ مذکور بظهور آمد و بتائیدِ احکمِ نظام شاه هم درین خصوص پرتوِ ورود یافت که سببِ صعودِ شهبازِ طالعِ آن بشرفاتِ ترقیات روز افزون گشته صیدِ مقصد بدست آورد

وبعد انتقالِ نظام شاه بصوابدیدِ ساباجی اننت قرعهٔ وزارت بنامِ ساهوجی
افتاد و از خلعتِ مدار المهامی وخطابِ شاه جی سرفرازی یافت پس از آن
یادو رای از تفوقِ خویشِ خویش برخود می پیچید ـ چنانچه شجیرهٔ تنگنظر فانت
اشواکِ شکوک و اوهام در سینهٔ پرکینه اش خلیدن آغاز نهاد و هر روز
نائرهٔ حقد و حسد در کانونِ خیالش ملتهب میگشت وصورِ اباطیلِ آمال
و اضالیلِ امانی بر لوحِ وهم وقیاس ارتسام نموده نقوشِ تصوراتِ
محال بر صفحهٔ دماغِ باطل اندیش کشیده بی تامل و تفکر عنانِ فرمانِ نفس بچنگِ
هوا و هوس سپرده شطط و شیطنت پیشه ساخته بطریقِ تصفیهٔ شکری تازه
در برهمزنیِ بساطِ منتظمه اندیشید ـ در حینِ بروزِ تسویلاتِ نفسانیِ این نافرجام
متصور نبود که بپایان رسانیدنِ یک غرضِ نفسانیِ ذاتی صد هزار وبال
ونکال و زوالِ دولتِ دیرینه نمک پروردهٔ خود و تباهی و بربادیِ هموطنان
است و انجامِ کار مثمر به ثمراتِ خیر و فلاح نیست وجز انفعال و بدنامی
چیست ـ و اینهم بخوبی منکشف بود که دنیا دار المکافات است که جزاو کیفر
اعمالِ خوب و زشت تا آغوشِ تمنایِ هر کس می نهد ولی طبع و آز نگذاشت
بلا امعانِ تأمل و غورِ نتایجِ حصولِ اغراضِ خود را مرجح دانسته عریضه نگارده
بحضورِ شاهجهان والیِ هندوستان فرستاد و خواستار شد که یکی از سپهبدان
نامور را اینطرف گسیل سازد که اخراجِ شاه جی دیوان از دربارِ نظام شاهیه
نماید ـ پادشاهِ موصوف که چنین روز از خدا میخواست بر وفقِ استدعای
ذی منصبِ مسبوق الذکر زمانه بیگ مهابت خان ابن غیور بیگِ کابلی نمک بحلال

دولت



دولت بابریه را که از وفا شعاریِ فطریِ ولی نعمتِ خود جهانگیر پادشاه
را بر ساحلِ دریای بهت بحیطهٔ تصرف در آورده مصدرِ انواعِ گستاخیها شده
آخر بهزار حیل پادشاهِ موصوف از دستِ چنان غدار خود را نجات داده برای
تادیبِ او عبد الرحیم خانِ خانخانان خلفِ بیرم خانِ خانخانانِ مرحوم را مامور
فرمود از خبرِ آمد آمدِ خانخانانِ موصوف نامبرده به ٹهٹه و از آنجا بسمتِ
اجمیر گریخت درین بین خانخانان انتقال نمود و مهابت خان از شعابِ
جبالِ ملک رانا عرایضِ نیاز مشتمل بر عقیدت و اخلاص بخدمتِ شاه خرم
ارسال داشت و بموجبِ یرلیغ که بطلبِ او صادر گشت بجناحِ استعجالِ اسرعِ
آوان در جونیر رسیده ملازمتِ شاه خرم دریافت و موردِ انواعِ عواطفِ
شاهزاده گردید ـ درین هنگام شاه خرم هم از پدرِ خود جهانگیر پادشاه
رنجیده بغاوت ورزیده ملکِ دکن را جولانگاهِ خود ساخته بود ـ ملازمتِ
این بد باطن سببِ تقویتِ عناد ورزیِ شاه خرم گشت تا آنکه باستماعِ
اینخبر کدورت اثر جهانگیر پادشاه خانجهانِ لودهی را سپه سالار و
صوبه دارِ دکن نموده جهتِ تنبیهِ شاه خرم مامور فرمود مکرر آویزشها
درمیان آمد ـ و درین جدال و قتال سانحهٔ وفاتِ پادشاه رو داد ـ
شاه خرم ملقب بشاه جهان بعدِ استقرار یافتنِ بسلطنت مهابت خان
را با شصت هزار سوار ظاهراً بدستاویزِ معاونتِ بمهمِ دکن نامزد فرمود و آن
خیر سگالِ نیک طینت یعنی یادو رای علاوهٔ موقعِ ادای حقوقِ قدیمیِ نظام
شاهی که بران کمرِ حمیت بمیانِ جان بسته بود بعض سردارانِ نظام شاهی

را بافسون گری از آنِ خود ساخته کنارِ رود نربدا بملازمتِ خانِ مذکور رسید
عجب حسنِ اتفاق که هر دو ذی تدبیر نکو روش که از بدو خلقت
میلان بطرفِ حق جوئی و حق پرستی و مجبول بر وفاکیشی و شمایلِ رضیه
و خصایلِ مرضیه داشتند و امزجهٔ فیوض امتزاجِ شان متوجه آسایشِ
خلایق و خوشنودیِ خالق بود و حریصِ حطامِ دنیوی نیز نبودند که درین صفات
نظیر و عدیلِ خود ها نداشتند جز این چه باید گفت - و اجتماعِ ذوات مجمع الصفات
باعثِ نهایتِ توقعِ ظهورِ تکمیلِ خیر در نظرِ همگنان تصور یده شود - تلاقی
رو داد باهم بکمالِ جوشِ قلبی و خوشدلی از ملاقاتِ یکدیگر مسرت اندوز
گردیدند و سپس قوچاقلاشوب و هم بزمی و هم محفلی و مجالست و مکالمت حسبِ
قرار دادِ کنکاش یادو رای هراولِ فوجِ او گردید - از گدازِ شمع
باشد شعله را پایندگی ٭ میکند از پهلوی مظلوم ظالم زندگی ٭ از سوی
شاه جی تفرسِ آنحال کرده ملال و کلال بخود راه داده آخر دم راست نمود
و مافوق الطاقه بدفعِ شر و رشش کوشید - پایانِ امر نیکو ندیده مجبوراً الوهیت
مرار او جگدیو کاردارِ دربارِ عادلشاهی به ابراهیم عادلشاهِ ثانی متمسک
و پناه گزین شده استمالت نامه یافت - و با پنجهزار سوار و پسرِ خود سنبهاجی
نام و قبایل و عشایر و تبعه و لحقهٔ خود از تنگنای محصور بر آمده مورچالِ
یادو رای درهم شکسته راهِ بیجاپور گرفت و در آن حین بیجابائی
دخترِ یادو رای مذکور از شاه جی هفت ماهه حمل داشت تاب و تحملِ سواری
اسپ بپاده نیاورده مضطرب الاحوال گردید و بجزع و فزع گرائید و این



وفاکیش اصلی عرصهٔ جهان بر خود تنگ یافته زنگهٔ مذکوره را بهمراهیِ صد سوار توی
جاده گذاشته بدین مکالمت ساکت کرد که پدرت عدوی دولتِ خداوندِ
من و جان منست نه کمرِ عناد و لدادِ تو بمیانِ جانِ خویش بسته یقین که ترا
دریافته بلحاظِ ناموس و غیرتِ خود از رهِ مهر و حفادت بحفاظت نزد ما خواهد
فرست و خود سخت و سیع مراحلِ صوبِ بیجاپور ذهابا در نوردیده شرف
استسعادِ ملازمتِ پادشاهِ بیجاپور دریافت -
و زالسوی رایِ مسطور الصدر مهابت خان را که بخانِ خانان مخاطب
شده بود بمحاصره مشغول داشته خود پاشنه کوبِ شاه جی در آنمقام
رسید و دخترِ خود را استجالِ عجزه استکانت یافت آنرا الصحابتِ پالصد
بخیالِ ذریتِ خود روانهٔ سمت قلعهٔ سیرِی علاقهٔ نظام شاهی که بطورِ تیول یافت
و تاکنون بقبضهٔ اقتدار و اختیارِ شاه جی باقیمانده بود فرستاد و او در
آنجا رسیده قیام پذیر گشت و پس از انقضای میعادِ معینه در سنهٔ ۱۰۳۷ ہجری
= سنهٔ ۱۶۲۷ عیسوی بانهاد - در اقربِ معبدِ بهوانی بود که سیوائی نام داشت
آمولود را موافقِ نذرِ عقیدهٔ خود بهمنامِ آن موسوم به سیوا ساخت -
یادو رای از تعاقبِ شاه جی در مانده بی نیلِ مقصود برگشت و مهابت خان
بین الخوف و الرجا متوهم گشته ترجیحاً عنانِ مراجعت طرفِ دهلی برتافت
در اثنای مسبوق الذکر بطریقِ تودیع الی نربدا مشایعت کرده بقبضهٔ سند کهیر
پس رسیده سکونت ورزید و لی از آنروز در سلکِ بندگانِ پادشاهِ دهلی
منسلک گشته آخراً منصبِ پانزده هزاری یافت و بحسبِ جبلت از آن دربار

روگردانیده خواست که باز متوسل بدربارِ دُربارِ نظام شاهیه شود مگر کارپردازان
مطرود را بار نداده مهیای راندنش گردیدند درین کش فش یکی معرکه از
معارکِ هولناک کشته گردید و باز منتسبانش خوشه چینِ خرمنِ بذل و نوالِ
پادشاهِ هند شدند. و این هنگام از رفتنِ شاه جی ترددِ والیِ بیجاپور
حل و عقدِ مهامِ سلطنتِ نظام شاهیه بحیزِ التوا ماند و والدهٔ شهزاده ها کرنگ
بعدِ اولی به اتفاقِ رایِ رزینِ ساباجی انت ملک عنبر را مدار المهام ساخت
شاه جی در دولتِ بیجاپور چنان کارهای نمایان بعرصهٔ ظهور در آورد که یگانهٔ زمان
و سرآمدِ اقران و امثال گردید و از سرکارِ عادلشاهیه بصلهٔ حسنِ خدمات پونه
معه مضافات سیورغال یافت و سرکردگیِ دوازده هزار سوار بهگی بر وی مسلم
گشت و به انصرامِ هر معرکهٔ اشد و اصعب این بادانش و بینش معین میگشت
حتی که یکی معارکِ مهالکِ مفسدانِ کنگ گیری پسرِ کلانش سنبهاجی که باعزم و رزم
بود بزخمِ تفنگِ خصم کشته گردید. ازین سانحهٔ جانگزا و دلخراشش پدرش دلتنگ
بوده بمدتِ قلیل رخت ازین جهان بربست. و نوبتِ بحکومت و سرخیلیِ سیواجی
فرزندِ خورد او که فروغِ شمعِ دودمانش توان گفت رسید و این نام جو
رزم خو. در ظرفِ زمان من صبی الی رشد از جمیعِ فنون و هنرِ سپهگری و
ضابطهٔ سیاست و تمدن و فوائدِ سلطنت و عوائدِ حکومت و قدر دانیِ اصدقا
و حسنِ تدبیرِ معاشرت آگهیِ تمام و مهارتِ تامه و دستگاهی کامل حاصل کرده بجای
خود یک افسرِ اعلی آزموده کار و مدبر و با فراست بشمار می آمد. گویا استحقاقِ
سروری از همان زمان داشت و انتهازِ فرصتِ حکمرانی میجست تا آنکه پس از



رهگرایِ آنجهان گردیدنِ پدرِ خود بر مسندِ راج الوهی علی الاستقلال تمکن یافته او را که
دولتِ ارثیِ پدری گاه و بیگاه بوقتِ قابو بطورِ قزاقانه بممالک و بلادِ دیگر تاخت برده
گوهرِ مقصودِ ترقیِ جاه و حشم بدست میآورد. و انیز ما نیست که زمامِ اختیار
ممالکِ هندوستانِ جنت نشان بقبضهٔ اقتدارِ پادشاهِ پابندِ شریعت
و مروجِ دین و ملت محمد اورنگ زیب عالمگیرِ اول ملقب بخلد مکان رونق
پذیر بود که توسنِ سپهر لجامِ انقیادِ احکام و فرمانروائیِ او را سر نهاده
و ابلقِ لیل و نهارِ زمانه اوامر و نواهیِ او را تنِ رضا در داده و سلطنتِ
مغلیهٔ تیموریه بعصرِ این پادشاهِ با بخت و شان و شوکتِ اعلی مدارج رسیده بود
که رسایِ پیکِ خیال بنواحِ شهرستان ازدیادِ ترقیِ جاه و جلالِ دولت
و بسطت و وسعتِ مملکت محال و مزیدی بران در واهمهٔ احدی نگنجید.
و اینحالت تا نصفِ زمانهٔ اولِ فرمانفرمائیِ پادشاهِ هند برقرار بود و
اینهم لازم که هر خطری را خطری و هر کمالی را عین الکمالی در دنبالِ
است به نصفِ آخرینِ زمانهٔ حکومتِ پادشاهِ موصوف که در حقیقت
سلطنتِ دهلی از اوج و رفعت و شکوه و سطوت و شان و عظمت
و ابهت و جلال بحضیضِ نکبت و وبال و نکال و زوال گرائیده چه که از
بیرحمی و ناعاقبت اندیشیِ حکام و امراء ناآموزگار و شدتِ تشرع و
کدِ عالمگیر پادشاه در توسیعِ ممالک و پیرایهٔ عصبیت امورِ دینداری
و قیامِ جنگ و جدال سر روزهٔ رئیسانِ ممالکِ هند عموماً و راجگانش
خصوصاً خیلی آزرده می زیستند علاوه بر آن اعظمِ اسبابِ ضعف و وهنِ

سلطنت و نقصان و تلفِ ستان و شوکتِ ریاست و از نظم و نسق بر افتادنِ
مملکتِ دار الجلال باعثِ خالی ماندنِ تختِ حکومت از فرِ وجودِ پادشاهِ چنین
ذی اقتدار و شکوه و جلالت و دبدبه و مهابت و اشتعالِ نائرهٔ حرب و پیکار
هر وقت بود که بسببِ دلرنجیِ امراء قدیمی و مشغولیِ اعیانِ با وقار و منصبدارانِ
نامدار و حکامِ کهن سال و تجربه کار و خیر خواه بمثیال بدافعهٔ حملاتِ قزلباشیه
قندهار و سرکوبیِ دیگر مفسدانِ کجرفتارِ اطراف و نواحیِ هندوستان و بعرصه
ظهور رسیدنِ حکام و کارگذارانِ جدید در هر طبقهٔ حکام خیالِ خودسری
و عدمِ تمدنی در امورِ لاحقهٔ دولتِ شاهی پیدا شده فکری علیحده
پیِ استحصالِ حکومتِ دائمی و استحکام و استقلالِ آن و ابقاء خودها
داشتند - و گوئی که در ممالکِ هند و دکن رسمِ ملوک الطوائف نوعی
از اعصارِ دراز رایج گشته که هر خطهٔ پادشاهی و هر صوبه فرمانروائی
و هر سرکاری خودسری جداگانه داشت که گاهی باهم در صلح و آشتی
و وفاق و اتفاق سیکوفتند و گهی بمعرضِ پرخاش و نفاق عهدِ میثاق می
شکستند بالخصوص در دکن به انحاء شتی راه و رسمِ خود اقتداری
و خودحاکمی تا ایندم مروج و جاری بود که هر ذی هوشمند و جرأت فکر و
سعی و ترددِ دست یافتنِ ثروت و مکنت و خدم و حشمِ حکومت بدیگر
هوس می پخت از آن اضافل سیوای بینوائی قوم بهوسله را که از
ادنی توجهاتِ سرسه سلاطینِ دکن اندک سرمایهٔ سرغنگی بهم رسانیده
در تلاشِ تزایدِ دولت بود که اینسان روزگار را از جملهٔ مغتنمات انگاشته



فراخورِ عقل و حالت و لوازمِ حدت و کیاست بمیدانِ کشورگشائی تگاور همت
را مهمیزِ دلاوری و دلیری برزده جمعیتی کثیر از سواره و پیاده فراهم آورده
اوقاتِ چند تاخت و تالانِ ممالکِ اغیار بطریقِ پیشهٔ ارثی گذرانید و آخرِ
کار سر از جیبِ مهتری برآورده شهر ستاره را مستقرِ حکومت و راجِ خود
ساخت - باعثِ مبادرت برین امرِ سترگ و صورتِ استقامت و استواری
از مکمنِ خفا بعرصهٔ شهود جلوه نما گردیدن دو وجه شد یکی آن کجباز و مکیدت
آئین و پرفسون و بی سعادت و تیره دل که از صبحِ صادق راست گفتاری
و درست کرداری که کلبهٔ تختش را منور کند و از ضیاءِ خورشیدِ جهانتابِ
نیک طینتی و وفاخوئی و آداب شناسی و بلند همتی که چهرهٔ طالعش را نورانی
سازد قسمت نیافته همواره بادیه پیمای ظلمتِ شقاوتِ ابدی و صحرانوردِ
تاریکیِ خسارتِ سرمدی بوده وقتی افضل خانِ ترک سپه سالارِ علی عادلشاهِ ثانی
والیِ بیجاپور را که با ده هزار سوار مامورِ تنبیه و گوشمالِ او شده بود تا نقدِ
لقایش را که سرمایهٔ جسارت و جرأت و بدوفائی است به آتشِ خشمِ ملتهبه
در بوتهٔ فنا مذاب سازد دوچار شده براهِ مماکرت و مخادعت بقلعهٔ
جاولی عیارانه شکستِ فاش داده بتیشهٔ خدیعت و جفا آن یلِ میدانِ
شجاعت و وغا را دو نیم کرد دومی باعساکرِ قهرمانِ دهلی که از لمعاتِ سطوتِ
صاعقهٔ تیغِ شرر بارش جبالِ رفیعه و حصونِ منیعه در طرفة العین از هم
شکافته بسوزد تا عبرةٌ للناظرین دیدهٔ کوردرونان را کحل البصرِ انتباه
شود - و از دهشتِ حکمِ قضا تمثالش زهرهٔ دیوزادانِ دهر مانندِ طلق محلول

در لمحة البصر آب گردد. و بادِ غیظ و قهرِ شش در قلبِ بحر و دریا از شاخِ
مرجانِ آتش افروزد و سمومِ نظرِ تند و غضب آلود و هیبتش براوجِ هوا
طائرِ هما هم گردن کشانِ بلند پرواز را بال و پر سوزد. عنادورزانِ
سرکش جهان از نهیبِ فرمان و حکمش چون عنقای بی وجود و سایهٔ جانِ
و لبود در حجبِ عدم ماوا گیرند. ماهرانِ فنونِ محاربه و مقاتله و هنروران مجادله
و مناجره در دبستانِ قواعد آموزیِ خصم و عدو کشی و صفوف و لشکر شکنی
کودنِ محض و سبق خوانِ اولِ ابجد اند. از یک طپانچهٔ تادیبِ عسکرِ
کشور ستانش ناموران جهان در زاویهٔ خمول و ناکامی ملجا گزینند. زهی
جرأت و دلیریِ آن عدوی سیه درونِ مکر و حیل و دهقان زادهٔ
پر دغل با چنین دلیرانِ شاهی برگستوان گسل نبرد آزما شده دادِ تهوری
درداد و سر بار بیگانِ همت گوی مسابقت در ربود. گو که یکباره تدبیر
راجه جیسنگه سوائی و دلیرخان افسر اعلای عالمگیر پادشاه در سنه ۱۰۷۶ هجری
= سنه ۱۶۶۵ عیسوی بذلِ اطاعت و انقیاد در آمده در سنه ۱۰۷۶ هجری = سنه ۱۶۶۵
عیسوی بدربارِ پادشاهِ هند در اکبر آباد مشرف گردید. پادشاه رقمِ
عفو بر صفحهٔ هفوات و خطیات و جسارتِ او کشیده منصبِ پنجهزاری
عنایت فرمود. فاما بمقابلهٔ چنین عطیه و سرفرازیِ نامتناهیِ پادشاهی
با دای شکری یا مکافاتی از حسنِ خدمت عهده برآ شود. علی العکس آنکه
دایماً شیمهٔ ناقدرشناسانست که توقعِ زیاد در مخیلهٔ خود جا میدهند
این ناقدرشناس نیز بشوقِ علوِ منصب و اکتسابِ اعلی مطالب





مشغوف بود. اینچنین سرفرازی را که ادونِ مراتب و پستر مناصب دادنِ خود
خویش که بالاتر از آن تصور یده بود پنداشته بتدبیر و حیله که توانست از
لشکرِ پادشاهی خود را رهانیده بکمالِ خوشش عنانی و تهمتنی و جلادت و دلاوری
و بلا اخطار و هوائل و با طمینان و تانی بمقرِ خود رسیده خاطر از اندیشهٔ تردد
اسفارِ کارزارِ اغیار پرداخته در سنه ۱۰۷۷ هجری = سنه ۱۶۶۶ عیسوی لقبِ راجگی
بخود اسم نموده سکه بزر و سیم بنامِ خود زد.

بر رموز دانانِ هوشمندی و فرزانگی و دقیقه یابانِ مجموعهٔ دانشوری
و تامل اندیشی حالیست که این نتیجهٔ همانست که از عظمت و جلالت و مهابت
و شکوهِ خلافت پناهی سجنجلِ ضمیرِ منشش از زنگِ تخویف و استشعارِ
کدر بود از صیقلِ مصاحبتِ الطافِ پادشاهی و معاینهٔ رنگ و روشِ
حضارِ دربارِ ظلِ اللهی قاطبتهً زایل و صافی گشته. بعد معاودت بمتانتِ رایِ
رزین و اصابتِ فکرِ دوربینِ خود حکومتِ آبائی را رنگ و آب و فروغ
و تاب داده بلکه بقیادتِ همتِ بلند و هدایتِ سلیقهٔ ارجمند قوانینِ پسندیدهٔ
و ضوابطِ برگزیده در رفاهیتِ عامهٔ رعایا و استمالتِ کافهٔ برایا بکار برد
که بدان باعث زیر دستان نه صرف خود را مصروفِ خیر سگالی و
هواخواهیِ او میداشتند بلکه مهر و محبت و جان نثاریِ او که (اعلی درجهٔ
سعادت حکومت و امارت است) بمزرعهٔ قلوب کاشته جز و لاینفک
از و شدند که بآن وجه و جیه دولتِ گرانمایهٔ جدیدِ خود را مستحکم
کرده علی الجهر کوسِ خودستائی برزده همه نواحِ ثغورِ ملکِ مسخرِ خود

بضبطِ تازه درآورده لبقیهٔ زندگی بعیشِ فراغ بالا وسوسه و دغدغهٔ احدی
و خوف و خطرِ کدامی معارضی بسر برده پس از مدتِ دراز در سنهٔ ۹۱ هجری
= سنهٔ ۱۶۸۰ عیسوی از اینجهان بنهانخانهٔ عدم شتافت - و قبای جانشینی بر قامتِ
پسرش سنبهاجی نام چُست و پیرهن قایم مقامی برتنش درست آمد متمکنِ وسادهٔ
ایالتِ پدری گشته طابق النعل بالنعل جنگجوئی را شعارِ خود ساخته قدم در عرصهٔ
ستیهش پیش نهاد - و ازالهٔ وحشت و ازاحهٔ صعوبتِ مشاجرت و منازعت
بخاطر نیاورده بر نزاع و پرخاشخری عالمگیر پادشاه کمرِ نفاق و شقاق
بربست لیکن بحکمِ ارادة الله غالب علی ارادة الناس منصوبه دور و دراز
او از سپهری فلکِ شعبده باز رنگِ دیگر پیدا کرده سه زمانه آن ورق
را در نوشته ؛ نشسته نقشِ دیگر برنشسته ؛ انجامِ کار آن بدمآل سقیم الاحوال
بذل رقیتِ اسر و قیدِ پادشاهِ هند درافتاده گشته شد -

سپس عالمگیر پادشاه بر پسرش ساهو راجه نظرِ شفقتِ مصلحتانه مجهود و
مبذول نموده از حکومتِ جندی سرفراز فرموده بکنارِ تلطف و اعطافِ خویش
پرورش میداد -

دراصل گو که اسمِ این راجه و سادهٔ نشین دیگری بود - مگر پادشاهِ
عالمگیر طنزاً لفظِ ساهو که معناً (دزد) است بزبانِ شیرین بیان میراند
بهمین اسم بین الناس معروف و مشهور گشت ) ساهو راجه بوجه پرورشِ
پادشاهی که اقتضای انصاف و مصالحِ ملکی در بقای خاندانش همین نهج
میخواست که بانتهای آسایش و تن پروری زله بردارِ خوان لطف و



احسان و ریزه چین مائدهٔ عنایت و امتنانِ خود فرماید تا مظنهٔ خلایق نسبت
پادشاه بانواعِ خودکامگی پیدا شده برطرف گردد - و بوجه اینسان اشفاق
و مروتِ پادشاهی ساهو راجه طبعِ آرمیده داشت و ماورائش چندان
قابلیتِ صفای ذهن و سرعتِ فهم و ذکا و حسنِ تعقل و تحفظ هم درو نبود که
از جوهرِ تعقل ادراکِ یگانه و بیگانه و تفرقه میانِ جمیل و قبیح زمانه میکرد و
لازمهٔ حکومت است که ملک آرام و رفاهِ کافهٔ انام و وارسی استغاثهٔ
خواص و عوام و مشغولی با استرضای خداوندِ مقتدرِ مطلق و استعانهٔ امورِ
فلاحِ خلق و حفظِ مراتبِ اعالی و ادانی و حمایتِ ضعفا، از وارهانیدن از چنگالِ
جور و اجحاف و اعتسافِ اقویا باشد بهره نداشت و از حظِ سلطنت
که جهانبانی و حکمرانی است بی نصیب بود و سلطنت را ذریعهٔ حظوظِ نفسانی
و دولت را وسیلهٔ لذایذِ جسمانی دانسته محض باداى حقِ تعیش و تلذذ
روز را بشب و لیل را بیوم میرسانید - مادام مستغرقِ اقداحِ بادهٔ
خودپرستی و تن پروری و ملاهی میماند - وقتیکه حاکمِ مجازی از فرایض
منصبِ خود که برای تقدیمِ آن حاکمِ علی الاطلاق بر انامِ گماشته
باشد در آن تهاون ورزد و متوجه بقواعدِ اصلاحِ احوالِ عباد و حقا
قوانینِ تعمیرِ بلاد و قلوب نگردد - در آن هنگام جرأت و دلیری تا بعیس
بخودکاری همه آوان متوقع میماند - جز بظهور بنیاوردنِ کارهای خود معنی
دیگر ندارد و کدام سدِ سدیدا است که سیلِ چنین حوادث را مانع آید و اگر
التفاتِ اشخاصِ جاه طلب مثلِ بادامِ دو مغز در پوست یکتایی و یگانگی

خزیده بدمِ افسون وافسانه چنان فریب میدهند که در خلّص مخلصان شمرده میشوند
ولی آنها بر آن وزمان انتهازِ فرصت میجویند تا حصولِ مطالب نمایند - هر حاکم
که از حسنِ تدابیر ملکیه ومعدلت شعاری بی بهره است مثل تماثیلِ بی حس وهیاکل
بیروح شمرده میشود - درینجا قولِ فیلسوفِ اعظم معلمِ اوّل حکیم ارسطاطالیس
بیادم آمد که (دنیا بمنزلۀ گلستانِ پر بهار بانواعِ ریاحین واشجارِ باثمر تزئین
یافته و دولتِ محوّله آن که از دست بردِ اغیار وظلمه نگاهدارد و مراد
از دولت حاکم وفرمانروای عصر است که زنده میشوند بسبب او طرق وآن طرق
قواعدِ سیاست وتمدن است که حفاظت میکند حاکمِ زمان آنرا و آن منتظم
است که مدد میدهد آنرا افواج وقشون وکفالتِ معینان از مال میشود و مال
رزق است که هر رعیت بدستیاری وجانفشانی جمع میکند و رعیت
ودیعتِ خلاقِ عالم است ونگهداشتِ آن از عدل میگردد و عدل
مساواتِ حق است از رعایتِ اعتدالِ محض وسویتِ مطلق ای برابر
داشتن میانِ طرفین وحالتِ متوسطه از کمی وبیشی ولطفِ عدل میلان
هر همه راست ودر احیاء آن لقای گلزارِ جهانست) چنانچه محققِ دوانی دَرین
خصوص دریکی تالیفِ خود برنگاشته (که در خزانۀ کسری کیسه یافتند ودران
دانه های گندم بود بعجایتِ بزرگ هر یک قریب بدانۀ خرما وبران کمیح نوشته
بود که در زمانیکه پادشاهان را عدل بر کمال بوده برکت درینمرتبه بود) -
وهم از قولِ مؤیدِ مؤبدان ودانشورِ دانشوران حکیم مسطور است که (عدالت
نه جزو فضیلت است بلکه فضیلتِ کل وجور که مقابلِ اوست نه جزو رذیلت



است بلکه رذیلتِ کل است) الحق ترویجِ عدل ومعرفتِ حق وتادیۀ انصاف
اشکل امر است تا اعضاء وجوارح وقوایِ جسمانی بریاضتِ تمشیتِ
دقایقِ آن ساویده نگردد وقوتِ ادراک وروحانی در خوض وفکر
مصروف نشود امکان ندارد که بجزوی از اجزای رکنیتِ عدل وحقیقتِ
حق وجنبیتِ انصاف که عبارت از افضلِ سلوک عبودیتِ خالق وانصاف
معاملات ومحاکماتِ بنی نوعِ مخلوق وادای حقوقِ اسلاف است دریابد
هر چند بظاهر ریاضتِ روحانی وزحماتِ جسمانی وتحملِ دقایقِ تمشیتِ امور
لاحقۀ عدل اشکل واصعب بنظر می درآید مگر وقتیکه خالقِ جزو وکل به محض
لطف وکرمِ خود خلعتِ وجودِ انسانی را بزیبا جواهرِ اشرفیتِ جمیع مخالیق شرف
امتیاز بخشیده واز آنمیان بعض را به تشریفِ تفوق واستثنا که عبارت
از حکومت بر ابنایِ جنس است منتخب ومختلع ساخته بارِ حفاظتِ حقوقِ آنها
بر رقاب واعناقِ سروران گذاشت پس به ازایِ چنین عطیۀ کبری که در خور
حدّ ونهایت نگنجد وبمیزان حصر وانتها نسنجد بطلب استرضایِ معطیِ
حقیقی وادایِ حقوق الناس موفق احیاء وترویجِ عدل بوده بمقابلۀ آن
موهبتِ عظمی این ریاضت وزحمات ودقایق را اسهل ترین اشیاء
باید شمرد تا بهبودیِ هر دو جهان حاصل شود - الحاصل این راجه صاحب
راج با اینهمه خامی وناکرده کاری صرف برایِ تن آسانیِ خود امرے
قرار داد گویا انگشت بر آتش زد و باد بدست پیمود وکوه بناخنِ
شخود و اقطارِ امطار به سبحۀ انگشت شمرد - وستاره با خدنگ نخست

وزمانه بکمند بست و حبسِ صیادِ شمال با عقدِ حبال وضبطِ آب در غربال نمود
که از آن نوعیکه شکوه او در قلوبِ اتباعش بود آنهم رایگان رفت
و درین عالمِ اسباب زمانی دراز صرف به تلقیبِ راجه معروف وزنان
زنِ خلایق مثلِ شبهای بیفروغ زندگی بسر میبرد اگرچه سنِ طویل یافت
ولی از آغاز متعود خودپرستی و متمرنِ تن پروری بود هیچیک درازیِ
عمر سود نه بخشید و بسببِ مسبوق الذکر بخوشدلی و حظوظی بی سود چند روزه
عمرِ طبیعی بانجام رسانید و آن اینست که بر جای حکومتِ آبائی قایم
شده خیالِ خود را پوشیده تخمِ نزاع و نفاقِ خانوادهٔ پادشاهی برکاشت
دهشت تنِ فرزانه و هوشمند که مراد از بالاجی بشن ناتهه و دهناجادو
و سنها گهوڑ پڑه وغیره است که از آن هر یک کتیا در زمانه و معجونی بودند
از هوشیاری و حیله گری جهتِ انتظامِ ملکداری برگزید و زمامِ مهامِ
ریاست بکبیر بدستِ کفایت و درایت و دراستِ شان وا سپرده
غافلانه بنیر بسیت و با اینهمه بسیرِ صلبی نداشت بنابران از قرابتش
رام نارایان نامی را پس از رفتنِ او در سنه ۱۱۶۳ هجری سنه ۱۷۴۹ عیسوی
ازین چار سو مرکزِ اصلی خود بر چارپار بالشِ راجِ مرهٹه بر نشانیدند و لقبِ
راجگی دادند. و اینهم خودش هیچگونه از فطانت و کیاست بهره
نیافته بلکه ساهو راجه گاه گاه اوقاتِ خود لحظه دو لحظه صرفِ
حکومت میکرد و این آبرو پسند و آسایش دوست بخلافِ آن
بالکلیه جهاتِ ملکی و مالی به رای آن هشت تن متوهیات انتما و دوست نما

واگزاشته



واگزاشت گویا از حکومت فراغ حاصل کرده وندانست که باطناً لوازمهٔ زوالِ
دولت خود مهیا و آماده ساخته بالآخر از آن هوشمندانِ خیرسگال
زرنگ سرشت یکی بالاجی بشن ناتهه برهمنِ کوکنی مذکور بود که در سنه ۱۱۲۴ هجری
سنه ۱۷۱۲ عیسوی بسرکار ساهو راجه بعهدهٔ پیشوائی یعنی (مدار المهامی)
سرافراز شده آمر و ناهی گشت. در زیرکی و دانائی و مطلب برآریِ
خود یکتای عصر بود بعض خیرخواهان بایکدیگر مواضعه نهاده به تشبیب و تقریب
و کنایت و تصریح معروضِ راجه داشتند که دستِ اقتدارِ این برهمن در اخذِ
نواحی اوانی و اقاصی یکسان انت و اینک مملکت در انگشت او یک حلقهٔ
انگشتریست که بهر سوی که خود داند بگرداند. و راجه صاحبِ مسطور بعوضِ خودداریِ
و انتباه. از کمالِ قربِ مکانت و منزلتِ او روز تا روز افزود.
لاجرم بر تمامتِ بزرگان ریاست و سرهنگانِ دولت و سرورانِ حکومت
زبردست و قوی گشت. انجامِ کار این برهمن بدان رفعت و عالی مرتبت
عروج کرد که تمامِ هند و دکن بدستِ اقتدارِ اولاد و احفاد و اتباعِ او
یک حلقهٔ انگشتر بود بهر که خواهند بخشند و بستانند. الغرض راجه رام نراین را
بجز نامی هیچیک حاصل نبود آخر الامر آنرا در ملکِ ستاره بعزت و احترام
مقام داده خود در شهرِ پونه بساطِ حکومت برچید و بلقبِ پیشوا و پنڈت
پردهان و نانا یعنی (صدرِ اعظم و وکیلِ مطلق کارپردازِ مقتدر و نایبِ سلطنت)
که درین خرد زمان باصطلاحِ گورنمنٹ برٹش (ریجنت) مینامند ممتاز گردید
اگرچه در امورِ جزئی و کلی اختیارِ تمام داشت تاهم راجه رام نراین را باهمه

تکاهلی و تساهلی و خامی طبع و خام خوئی به تعظیم و اکرام او بذل جهد مینمود و
اوبه را دار الحکومت خود ساخت از آن بعد از اخلاف و پسماندگان او
هر کس که بمسند ایالت رخت افگند اتباعاً لامر الاسلاف همان لقب بر خود
رواج داده مشهور به پیشوا و پنڈت بر زبان و نامی شدند مآل برگلچینان
بوستان هوشمندی و دانائی و نخل‌بندان خبرت و بینائی آشکار است که
غرض از تسوید کتب اخبار و سیر استطلاع احوال بنی نوع بشر از خیر و شر
و نشیب و فراز اوضاع روزگار و کیف و کم اطوار ادوار که بقدرت کاملهٔ
کردگار و صنع صانع آفریدگار است که هر آن و زمان از وضعی بطور دیگر
متغیر و منقلب گردید و چسان پیشینیان و گذشتگان از سعادت و شقاوت
زیستند و پستیان و آینده‌گان به تتبع اخبار و آثار بسهولت و
آسانی که واسطهٔ تیقظ و آگاهی و رجوع از غفلت و گمراهی است پی
برده متنبه برفتار خود بوده بکردار پسندیده عمل نمایند تا بازمنهٔ آتیه
خود هم بر زبان دیگران به احسن عمل مذکور شوند - این بدیهی است که بمقتضای
مشیت ازلی و ارادهٔ لم یزلی هر فردی از افراد ذیحیات را که درین عاریت
سرا بار داده اند چهرهٔ حالش خون آلود ناخن تظلم گرگ اجل گردیده
و رخسارهٔ ثبات و استقامت او از پنجهٔ ستم پلنگ ناامیدی و یاس
جراحت یافته بلاعلاجی بار سفر آخرت بربندد و بناچاری از حطام فانی دنیوی
تمامی ذخیره کرده را انداخته برود و خاصةً بنی نوع انسان را چیزیکه ازو
درین سرای سپنج و منزلگاه بی تعب و رنج باو در می‌ماند اسم سامی



و اعمال گرامی است اگر افعال جمیله و اعمال حسنه ازو سرزده به اجرش نام
نیکو درین کهنه سرای حدوث ازو یادگار خواهد ماند و کذا بالعکس
و در عقبی انام نامی به جریدهٔ برگزیدگان و نیکو سرشتان ثبت و از بارگاه
واهب الافضال صلات متکاثره بجزایش خواهد یافت و رنه علی الرغم
آن - هر کدام درین دار مکافات مغبوط بالانشینان چار بالش
دولت و بعض مذلل انظار ہم اقران بحالت فلاکت و محسود صدارت گزینان
مسند شوکت و چندین خوار و زبون در پیش چشم ہمچشمان ذیمرتبت
مانده روزکی چند بخوبی و زشتی کوس خودی نواخته برفتند - و نه قوی
و عاقل و کیا در را دوامی و نه ضعیف و سفیه و مقهور را ثباتی - و نه مقتدر
و شجیع در دنیا مخلد است و نه عاجز و جبان مؤبد بماند - در سوالف اعصار
هر دو نوع مردم زندگی بسر برده طبل رحیل کوفتند که تذکار بعض
از آنها بر السنه و افواه جمهور جاری و ساری - نه از نیکان اثری
پیدا و نه از بدان خبری هویداست - از آن دو گروه هیچیکه مستحق آن بود
بستایش و ذم ذکر و اسم آنها از قصص و حکایات و امثال مذکور و
هر یکی از آنها بپاداش اعمال خویش طوریکه معاقب است یا معفو بین الناس
مشهور است الزم که سعادتمندان دانادل و هوشیاران کامل از مطالعهٔ
کتب علم سیر بمتابعت اخبار و آثار اسلاف تفحص و تفکر نموده موعظت
پذیرند و عبرت گیرند ه زمانه را چو نکو بنگری همه پند است ؛ و همواره
درین کوشند که این دو روزه حیات مستعار را خورسند و بی آزار

بسر برند ؎ تخمی چنان بکار که گر بارور شود ۞ از وی ثمر بباغ سعادت توان گرفت ۞ فقط حرره میر احمد علی موسوی

جنرل اکرم[1] از لارڈ بهادر رخصت یافته برای بندوبست تعلقهٔ کورگ
وغیره رفت و مستر مینڈس[2] صحت یافته طرف چیناپٹن روانه
شد و پیرس رام بهادر نیز رخصت شده بملک خود ستاه تور و بنگلور
برگشت چون بحوالی بهرام درگ رسیدند خود صاحبزاده بخیمه لارڈ بهادر
مذکور رفت بهادر مذکور مستقبل شده بجوشش قلبی و باعث افتخار خود بر
کرسی زرین نشانید و جواهر عمده و اعلی گذرانیده بعد روانه شدن
صاحبزادهٔ عالی مقام اعظم الامرا بهادر توقف نموده بسیار دلجوئی اهالی
فرنگ کرده عطر و پان دان و خلعت گرفته باز آمدند بتاریخ پانزدهم
شعبان المعظم هنگامیکه تاجدار زرین لباس خورشید بر اورنگ
فیروزه رنگ آسمان جلوس نمود سرداران ثوابت و سیار و سپاه
انجم نوربار را بهر یک سو وداع فرمود اسباب میز یعنی دسترخوان
معه ظروف چینی و کرسی زرین ها از خیمهٔ لارد بهادر حاضر آوردند جمیع
صنادید فرنگ قریب بیست و چهار سرداران کلاه پوش بدیوانخانه

[1] جنرل اوٹرم — General Outram.

[2] مسٹر مندس — Mister Mendes.



سکندر جاه بهادر حاضر شدند خود صاحبزاده سکندر جاه بهادر والا رتبت
بیرون آمده دست لارڈ بهادر گرفته در مهمانخانه بردند و تماشای اکل طعام
اهل فرنگ میکردند اعظم الامرا بهادر طعام الوان الوان ترکیب داده
بالای هر قاب و رکابی بر پارچهٔ کاغذ بخط انگریزی نام و قسم هر یک طعام
نوشته چسپانیده بودند نصاری بسیار محظوظ و متلذذ گردیدند و زبان بتوصیف
و تعریف و شکر هر یک فرهٔ طعام و نان کشادند رسم این قوم است
که اول و آخر طعام نه مضمضه و نه غرغره میکنند و نه دست میشویند از
رومال دست و رو پاک مینمایند از معاینهٔ این حال بر سلیقهٔ آن قوم
حیرت افزود و بعد ازین بوداع یکدیگر پرداختند و خلعت و جواهر گرفته
هر کس بمکان خود ها رفتند صاحبزادهٔ بلند اقبال بخیمهٔ هر دو پسران
ٹیپو سلطان رفته بکمال دلجوئی و دلاسا پرداخته و جواهر و خلعت که
بعنوان نذر آورده بودند گرفته رخصت انصراف فرمودند و هم سری نیدت
بهرکیه نزد لارڈ بهادر رفته رخصت کرده شد و ازین طریق هر کس
بمکان همدیگر رفته رنگ ارتسخاص افروخته بمکان خود ها آمدند درین
روزها ناگاه مزاج وهاج بندگانحضرت از نهج اعتدال انحراف ورزیده
قدری اورام بر ساق پا ظاهر گردید حکما توهم استسقا کرده عرض
نمودند اگرچه مزاج مبارک و رای عالی برین تشخیص قایل نشد اما از
اظهار مکرر رغبت بدوا و تداوی گردید و ضماد عرق کاسنی بعمل آوردند
شیر شتر می نوشیدند و از آب و هوای نواح پانگل متنفر گشته کوچ

کرده بتاریخ یازدهم شهر رمضان المبارک شرف بخشِ دولتخانهٔ بلده شدند
اعظم الامرا بهادر از اصغای اینخبر سخت متردد گردیده باتفاق هری پندت
از گهتل بالاپور عبور کرده در نواحِ قلعهٔ نگکنده هری پندت را رخصت داده
بر جناحِ استعجالی بکوچهای متواتر در ملکِ نوتسخیرِ خود رسید و موضع اناپور
که آغاز سرحد ملک نوتسخیر آصفیه بود نزول اجلال نموده موضعِ مذکور را موسوم
بسوادِ اعظم کرده و تاریخ آن سوادِ اعظم بود همایون نیز گفته و از آنجا
بر قلعهٔ تارپتری رسیده شهانه سرکار نشانیدند و قلعهٔ مذکور را بسکندر گده
موسوم ساخته از آنجا بکوچهای متواتر و طولانی بر قلعهٔ گنجی کوٹه رسیده و
همان روز تمام بنگاه و سرداران سپاه را در آنجا بنا بر لاغر شدن
بکوچهای دو سه کروهی آهسته آهسته بحیدرآباد خود را رسانیدند و بجهت سیر
فرح باغ که در آنمیان فواره ایست که در هیچ ولایت مانندش نشنیده
که سی و هفت درع بلند میجهد و چنان بزور و شدت میجهد که اگر دو جوانِ تناور
دست بر بالای فواره می نهند برنگِ گوی چوگان پرتاب میدهد معه صاحبزاده
رفته از حدتِ تموزِ آفتاب و کوفت و تابِ سفر خاطرها را آسوده ساخته از آنجا
بر جناحِ استعجال با دو هزار سوارِ جرار روانه مقصد گردیدند و قلعهٔ بانگل
را بر سمت یمین گذاشته بتاریخ دوازدهم شهر رمضان المبارک
که بندگان حضرت بتاریخ یازدهم ماهِ منه داخل بلده شدند بفاصلهٔ یکروز که
اصلا بوهم کسی نرسد بلکه تا رسیدنِ فرخ نگر دوازده کروهی بلده خبر رسیده
بود آمده بملازمتِ حضور پرنور فایز و کامیاب شدند و ادای تهنیت تقدیم



رسانیده نذرها گذرانیدند۔

برخی ذکرِ وقوعِ حادثاتِ قحط سالی و جان باختنِ عالم عالم
ازین حدوث بکمالِ فریاد و فغانِ صغیر و کبیر بصد زاری
و ابتهال و ملازمتِ اثر در الملک بهادر بعدِ تادیبِ مرزبان
کنگ گیر بدمآل بر سبیل انتخاب و اجمال۔

چون بعدِ داخل شدنِ بلدهٔ فرخنده بنیاد از ماهِ شوال آثارِ قحط و غلا
شیوع یافته رنگِ بی استقامتی ریخت و گردِ این حادثات از هر سو
غبارِ نامرادی انگیخت و اکثر بلادِ هندوستان را در گرفته از حدودِ
قندهار و کابل و پنجاب تا گجرات احمدآباد و بندرِ سورت بود از آنجا
بملک غنیم و پایان گهاٹ کرناٹک و سیکاکول و سواحلِ دریای شور
شروع گردیده عالم عالم را بچنگِ ناکامی آلوده بعدِ خرابی آنملک از ماهِ شوال
در اطرافِ صوبهٔ فرخنده بنیاد شعلهٔ یاس افروخته خلقی کثیر و جمّ غفیر را
چون پر پروانه سوخته خاکستر ساخت و ازین حدوثِ عظیمه شیشهٔ ناموس
عالم عالم از طاقِ مذلت بر سنگهای ناامیدی انداخت گرسنگانِ
ممالکِ محروسه دستِ رد بر وطنِ مالوفه بر زده بمعمورهٔ هر بلاد در هر کوچه
و بازار فرشِ راه تردد پیشگان گردیدند و چون نقشِ قدمِ غریبان

خاکِ حسرت بر سر پاشیدند آتشِ جوع در معده‌ها ملتهب گشته دمار از خرمنِ عنصرِ
خاکیان برآورد و از هجوم و ازدحامِ محتاجان ترحم و تفقد آنسوی عدم رختِ
آوارگی بر دیارها بمشاهده رسیده که بمجرد صدمهٔ والسین غربا که رمقی از
جان باقی بود همرنگِ هوا سبکبار گشت و از درد و رنجِ هر روزهٔ گرسنگی راه آسودگی
در نوشت غیر از جوع جوع هیچ سو آوازی نشنید و جز روی گرسنگان هیچ
چشمی صورتی دیگر ندید ثمرهٔ اخلاق از دلِ کریمان بکلی برخاسته و اقتضای
حسنِ مروت از طبعِ سخیان بار سفر بر بسته عبده: او تان که بوی لحمِ گوسفندان
را بوی سوختهٔ گوشتِ پدر و مادر دانسته نفرتی میبردند درین قحط و بی برگیِ
عضو پسرِ دلبند را مانندِ مغز بادام میخوردند طاقتِ فریاد و سوال در گلوی
بی نوایان گره بسته حرکات اشاره دائماً از هر عضو برخاسته در چشم نشسته
دانهٔ جوار حکم در دانه داشت و قطراتِ اشک یتیمان همه جا ذخیرهٔ ناتوانائی
انباشت از اجسادِ مردگان هر جا در رودها پل بسته جریانی سیلها پای روانی
شکسته در هر قدم نفسِ مسکینان فرشِ راه بر سر هر دوکان فریادِ الله الله
سرشکِ غریبان در دیدهٔ حیرت خشکیده و صدای بی نوایان بر زبانِ
حسرت لغزیده جسمی ندیدم که پوستِ شکم بالپشت نه چسپیده پهلوی
نشنیدم که استخوانِ اضلاع چون عظمِ رمیم از یکدیگر جدا نگردیده هر چند
کفهٔ میزان سنگ بر سر میزد غیر از ناکامی دانه نسنجید و باآنکه شاهین ترازو
زبان از قفا برآورد جز جنسِ گرسنگی چیزی ندید یتیمان اگر غواصی میدانستند
باامید دانهٔ غله گوهرِ غلطان از قعرِ دریا بر می آوردند گرسنه چشمان اگر پر



پرواز میداشتند خوشهٔ سنبله از دستِ فلک میبردند جانی بنانی و دوکانی
بخوانی میدادند هیچکس دستِ رغبت نگشاد و نجبا بچه‌ها را بیک رکابیِ طعام
می سپردند کسی دستِ التفات بر سرِ آنها ننهاد هزارها زیر سرِ در و دیوار
چون سایهٔ زمین گیر فتاده بر سرِ هر کوچه و بازار هر یک جاده نقشِ حیرت
پیما از کثرتِ نقل و حمل پشتِ حمالان پیوسته دوتا و از بارکشیِ مردگان
همواره دوشِ غسالان فیل پا هر بامداد غیر از برداشتنِ نعشِ گرسنگان
امری دیگر نبود و هر شام از سرِ هر دوکان سوای بردنِ مردگان صورتی
تازه رو نمود از صعوبتِ کشاکشی هر لمحه هر یک جنازه چهار پنج اجساد یکجا
میبردند و گرداگردِ بلده و معموره در صحرا و تالاب و رود بی دفن و کفن
بر تاب میدادند پدر بر احوالِ پسر چشم نم نکرد و مادر بر احوال دختر دمی
تاسف نخورد اگر پدر را بعد پسر فاصلهٔ یکروز دست داد علمِ هفت زندگی
افراخت و مادر را بعد دختر فرصتِ یکشب اگر رو نهاد غنیمتِ نقدِ حیات
شناخت از تنورِ هیچ نان بز دودی صعود نکرد الا از دودمانِ اغنیا
از دوکانِ طباخی شعلهٔ آتش سر بر نیاورد مگر آهی از کانونِ سینهٔ غربا
پوستِ بوسید. سالها از هیچ مزبله باقی نماند و خونِ گوسفندان در مسلخی بر رنگِ
عرقِ گل هر یک دو دیده در گلوی خود میچکاند خنیاگرانِ نامی که بیک کرشمهٔ
نگاه هزار جانِ گرامی گرو میبردند از عدمِ جذبِ انتفاع خریدار خاکِ حسرت
میخوردند قیمتِ لولیان بیک نان گران تر از یکرگلِ بازیگران و خریدارِ
دُرِ ناسفتهٔ رامشگران بر یک رکابیِ طعام ارزان تر از دانهٔ نخودِ بریان

دل شادی از هیچ خانهٔ اغنیا برنخواست و صدای مبارکبادی از زبان
احدی روی سر و زینهار است غیر از طلب پارچهٔ نان آوازی نشنیده و
خبر خواهش لقمهٔ طعام صدائی بگوشش نرسید اغنیا بکثرت سوال محتاجان
نقد التفات بگرهٔ ناانصافی دربستند و توانگران بهجوم حسرات مساکین چون
مردمان در گوشهٔ خمول نشستند اشک ناانصافی در دیدهٔ بی مروتی لبان
آب چشم مردگان خشک گردیده و دست تفقد در آستین نا التفاتی مانند
پنجهٔ میت در کفن دزدیده هر لیل و نهار هر یک خروار بار سیه و سفید ماش
و جوار هزارها چون مگس بر شهد می افتادند و هر صبح و شام لسی غربا ما اهلها
خریدی بر هر دوکان نقد جان مانند درهم از کف میدادند کدام تهمتن رستم
استقامت است که در کشاکش زالان لگدکوب نگردید و کدام تناور گیو
قامت است که چون کمان از منت کشی بازاریان نخمید نظم فلک چشم
مروت تنگ بسته ؛ جهان بر سینهٔ خود سنگ بسته ؛ آنرا انکید می چشم کرم نم
نه ایزا سختی باداش شد کم ؛ قیامت هر طرف گردید پیدا ؛ ز هر سو رستخیز حشر برپا ؛
کرم زین مملکت گردید آزاد ؛ مروت سوی عنقا بال بگشاد ؛ جهان از درد عالم چشم پوشید
بوریائی شیخ و شاب کوشید ؛ غریبان کو بکو بازار بازار ؛ برای لقمهٔ نانی دل افگار
برنگ قطرهٔ اشک یتیمان ؛ بصد واحسرتا در خاک غلطان ؛ گرانی زو چنان سنگ نظم
جگر چاک است آدم مثل گندم ؛ نخود آسا دو پیکر شود خلق ؛ بگردد آرد چون نعمهٔ خلق ؛
کبابی کرد دل بال سمندر ؛ ندیده دانه غیر از رنگ اخگر ؛ چو هیزم کلهٔ نیز ار استخوان شد ؛
نه گرمی بر شرنگ دیگدان شد ؛ بگندم نان بر دل چاک افتاد ؛ نه مثل گاو دیده چشم بگشاد ؛

بر



بسر زد شیشهٔ ناموس می کش ؛ بمیخانه فتاد از ظلم آتش ؛ چو در دیر نشین
شد جوشش مستان ؛ بموج غم شد میخانه ویران ؛ نمانده ساقیان را
عیش باقی ؛ ز مستان دختر رز شد طلاقی ؛ چو این آشوب غم آورد سختی
عیان در تنگنا شد سر بختی ؛ فتادند مردگان الله اکبر ؛ چو اوراق خزان از
باد صرصر ؛ ز بس موج اجل گردید جوشان ؛ ببین معمور شد شهر خموشان
از وقوع این حالات که امر ناگزیر بود و سوای کرم خالق از دست مخلوق
چه تدبیر تواند شد بندگان حضرت از معاینهٔ این حال از اکل لذید مطلق دست
کشیدند و غیر از نان درشت بسینی و کباب خشک آنهم بقدر سد رمق می
چشیدند و هر روز و شب بدعای یا رب یا رب موظف و مشغول و پیوسته
خاطر اقدس از ظهور این علامات مکدر و ملول گرسنگان باغوای اوباشان
اکثر بر دروازهٔ دولتخانه هجوم آورده در بی اعتدالی گشوده دروازهٔ عمارت
نو راسوخته کلمات ناشایسته بر زبان می آوردند اما غیر از رفق و ترحم
دل دردمندان نیازردند با وجود شوخی مردمان مسموع میشد خاطر خود را
رنجیده نکرده هر روز زر کثیر بعنوان خیرات ایثار میفرمودند تا آنکه پوچ گوئی این
هرزه درایان بگوش حق نیوش میرسید ترحم بکار برده رعایت خاطر
هر یک مینمودند بصدور این واقعات بخاطر مردم شیخ و شاب بتحقیق پیوسته
که بسبب زیادتی اخذ و جبر محصول و قرق غله بعضی بر گماشتگان صوبه فرخنده
بنیاد و ظهور نو احداث محصول صد و پنج که لفظ بیهوده زبان زد
خلایق است این گرانی حادث گردید و نمیدانند که در اکثر بلاد هندوستان

ازین آفاتِ جانستان عالمی در گرداب مرگ افتاده جان باختند و هیچ
صورتِ غله مرعی نگشت چون این احوال گرر بعرض رسید باعظم الامرا بهادر
حکم شد که تا رفع این حادثات تقیدِ حصولِ زرِ محصول از جمیع پرگنات اطراف
حیدرآباد بمکفتلم موقوف دارد و براجه کشن ونت مستاجر تهدید نماید که اگر من بعد
یکدام کسی از محصلان از بیوپاریان و آرندهای غله بگیرد چون شالی لقرب
تهدید پوست از سر تا پا بر دارند و مانندِ آردِ گندم در آسیای غضب
قهرمانِ دوران بسایند تا مترددین بدلجمعی تمام از هر پرگنه و دیهات
از هر قسم غله حبوبات می آورده باشند با وجود از عدمِ حصولِ محصول النقصان
لکهوکهاشد اما از حمرِ شوخیِ مارواڑیها که در هر قصبه و قریه قبل از ورودِ
محصولِ آبی و تابی و یوناس هزاران کهنڈی خرید کرده یک آثار غله بهیچ
کس بر داشتن نمیدادند و خاطرخواهِ خود میفروختند همچنان حادثه و نایابی
و فقدانِ غلات باقیماند لاجرم مارواڑیها را اشکنجهٔ تادیب در کشیده در
باغِ شمشیر الملک بهادر مقید و محبوس ساختند معهذا هیچ آثارِ ارزانی بظهور
نه پیوست و آمد و رفتِ مردمِ دربار و اعظم الامرا بهادر بسبب هجوم
و ازدحامِ گرسنگان و اوباشان که غیر از یوچ گوئی حرفی بر زبان نمی آوردند
اگرچه تادیبِ آنها چندان امرِ دشوار نبود لیکن قطعِ سلسلهٔ مروت و انصاف
دانسته بآنها تهدید نمینمودند ازین رهگذر اکثر امور که غیر از بالمشافه عرض
کردن صورت نمی بست لاجرم بالتماسِ اعظم الامرا بهادر خود بدولت و
اقبال معه پرده نشینانِ سرادقاتِ عزت بتاریخِ سلخِ شوال بخانهٔ بهادر معز



معز نزولِ اجلال فرموده مکانِ نوتیاریِ بهادر معز را بیت الشرف سعادت
نمودند در نیروزها ملازمتِ سردار الملک بهادر که بعدِ تنبیه زمینداران
کنگ گیری آمده بود بظهور پیوست تفصیلِ این اجمال آنکه چون در آن آوان
میر امام و میر حسن از ملازمانِ زمینداران لوکاپلی او غیره بسبب حبس
او متاثر گشته بهانهٔ استحقاق نمک خواری را وسیله ساخته با جماعه
دو سه هزار پیادگانِ تلنگه طریقهٔ قطاع الطریقی را اختیار کرده و
جادهٔ طرق و شوارعِ پادشاهی را چون ماران دم بریده سدِ راه
مترددین گشته مال و اسباب آنها را از هر مارِ خود مینمودند چون سرگاه
افواجِ سرکار به تنبیه آنها مامور میشد در جبال و مغاک و خارستان دشوار
گذار بجمعیتِ خود سالماً و غانماً متواری میگشتند حکمِ جهان مطاع باعظم الملک
بهادر و سردار الملک بهادر شرفِ نفاذ پیوست که با چندی بهادران تاخت
آورده بکوفتن سر سرکردههای آن سبک مغزِ جابر سویِ رسوائی دقیقه
فرو گذاشت ننمایند اعظم الملک بهادر از سمتِ خارستان گودل
امراباد و سردار الملک بهادر براهِ کوهستانِ دلور کنڈه رفته بعضی کمینگاه
آنها را منهدم ساختند آن آوارهٔ تیهِ خذلان دست و پا باخته در مغاکِ
تنگ و تاریکِ جبالِ شرقی که گذرِ سواران از حیزِ امکان بیرون است
گریخته خزیدند هر چند در تجسسِ آنها قاصدانِ برق تک ها مون نورد برگماشتند اما بسبب موافقت و
یکدلیِ زمینداران متوطنان اصلا بسراغِ آنهایی نبردند هنوز در شکرانِ صید لبدیه گوسفند مرتع[1] مشقت

[1] مربع بمعنی منزل و محل که مرتع بمعنی چراگاه باشد ۱۲

خواهی بودند که بسردار الملک بهادر احکام متواتر صدور یافت که بتادیب زمینداران کنگگیری
وغیره که سرتابی کرده اکثر اماکن نو لتسخیر سرکار تهانه خود قایم نموده اند روانه
شود بهادر موصوف معه سردولپر اعظم الملک بهادر با جمعیتش و دوسه دفعهٔ
پایگاه و سلحداران خود یلغار کرد و بعد ملازمت داراجاه بهادر و ملحق شدنِ
فوج او بنواحِ کنگ گیری رایتِ نصرت برافراشت و سید منعم علیخانِ
منعم جنگ بهادر با وردن کهی بجمعیتِ پانصد سوار و یکهزار پیاده و یک ضربِ
توپ نزدیکِ گڈهی کاردهار نامی که بمتانت وحصانت سرحلقهٔ جمیع بقعهٔ
آن نواحی میتوان گفت رسید ساکنانِ گڈهیِ مذکور در تفنگ اندازی ید بیضا
داشتند دست جرات پیش برده پایِ استقامت فشردند غازیانِ
شیر شکار یورش کرده جمیعِ بروجِ مشیدهٔ او را بقبضهٔ تصرف درآوردند
وسوایِ یک تهوره که عبارت از برجِ زاید باشد و درمیانِ گڈهی از همه
بروج بلند و محکم تر میباشد بدستِ مخالفان هیچ مکان باقی نمانده
مقارنِ این حال راجه کنگگیری که بجمعیتِ کثیر باستقامتِ محصورین و مفیدِ آن
سلسلهٔ آن حصن حصین چون شیرِ غرین از کمین کین بدرجسته نزدیک رسید که
بمجردِ اصغایِ آنها بهادرانِ معرکهٔ نبرد جمعی بمحافظتِ مورچال همچنان برجا
گذاشته با جوانانِ کارزار بجهتِ مدافعهٔ آنها شتافتند حربی صعب بوقوع
پیوست پیادگانِ زمیندار دادِ دلیری داده بمقابلهٔ سواران و پای کار و شرطِ
جانفشانی بعرصهٔ کارزار آوردند قریب هفتصد جوانانِ زمیندار علف تیغِ
غازیان گردیدند و زمیندارِ مذکور هیرا نایک را گرفته و دوسه گڈهیِ دیگر شکسته و در





جمیع مکانها تهانهٔ سرکار نشانیده وبسببِ عدمِ غله که بسه روپیه یک آثار به
کمالِ دشواری بدست میآمد و هر روز بهجومِ گرسنگیِ مردمانِ همراهی در هر قدم
نقشِ پایِ فنا میگردیدند چار ناچار اخیر از معاودت چاره ندیده از آنجا حرکت
نموده بعدِ عبورِ دریایِ کشنا چون بموضع مکهتل رسیدند هنوز دمی
نیاسودند که خدمتگارِ ملک حسن علی برادرزادهٔ نجف علیخان مجروح بحالتِ
تباه آمده فغان برداشت که حسن علی پیشتر روانه شده بود کیفیتِ الاتفاق
بقصبهٔ انکور آمده فرود آمد که ناگاه پیادگانِ زمیندار و برادرِ میر امام
بمرافقتِ یکدیگر بموضع مذکور تاخته مویشی و اسباب بدستِ غارت کشادند
ملک حسن علی باستغاثهٔ ساکنانِ موضعِ مذکور کمر بسته تنها با دو رفیق مقابل
شد و اکثر بزیر الضربِ شمشیر و خدنگ از جان گذشت پیادگان به پشت گرمیِ
سرکردهٔ شوریده پشتِ خود غیرت گرفته همه بالاتفاق بحربهٔ جانستان
مقتول گردیدند سردار الملک بهادر با اکثر رفقایِ جان باز سوار شده
تا چهار کروه یلغار کرده بر سرِ آن اجل گرفتگان وقتی رسید که اسبابِ
مسروقه را باهم تقسیم میکردند از شیههٔ[1] اسپانِ تازی نژاد از خوابِ
خرگوشی بیدار شده مانندِ سوختهٔ باروت دست و پا باخته بعضی در
چاه و برخی در تالاب افتاده خواستند که از دستِ غازیان رهائی یابند
دلیرانِ خون آشام در آبها رفته همانجا آب شمشیرِ آتشبار زهر افشانی

[1] شیهه بالکسر وای معروف آوازِ اسپ که بعربی صهیل گویند ۱۲

گردند همه چاه و تالاب از خونِ آن غریقِ بحرِ فنا چون دریای
شفقی گردیدند قریبِ سیصد جوان و پیاده با چهار زمیندار در آن لجّهٔ
خونخوار از تصادمِ دمِ تیغِ مجاهدین حباب آسا بهوای جانبازی سرِ خود
بر باد دادند بعد قلع و قمعِ بنیادِ آن بدنهادان باز بهمان موضعِ مذکور معاودت
کرده صبحِ آن شب مقضی المرام روانهٔ مقصد گردیدند و بتاریخ چهاردهم شهر
ذیقعده بسدهٔ علیا رسیده از ملازمتِ اشرف سرافتخار بفلک سودند درین
زمانِ نزهت اقتران که انجمن پیرای اقبالِ عدو مال خدیو دریا نوال سرابستانِ
قلمروِ دکن از خار و خسکِ مفسده رُفت و روب پذیرفته رشک افزای روضهٔ
ارم است و ساکنانِ این دیار از تموزِ آفتابِ تظلمِ فتنه پژوهانِ متمرد شعار
نجات یافته در سایهٔ ابرِ عاطفت سایه گردار آرامش گزین موسمِ
سالگرهٔ مبارک چون ابرِ بهار در رسیده چمنستانِ جهان را شاداب
شادمانی گردانید و ریشهٔ سرور و انبساط در گلزمینِ خاطرِ جهانیان دوانید
بمقتضای بنده پروری که سجیّهٔ رضیّهٔ این مربع نشینِ چار بالشِ حشمت
و اجلال است ترتیبِ این جشنِ فرخنده بخانهٔ اعظم الامرا بهادر و سرانجام
لوازمِ آن بعهدهٔ بهادرِ مسطور قرار یافت چون امتدادِ ایامِ جشن زیاده از
یکماه مقرر گشته بود ساعتِ بستنِ گرهِ همایون بفرخی و بهروزی
بتاریخ چهاردهم ذیقعده شد درین جشن محمد انورخان بهادر و محمد قادر
خان بهادر هر یکی از اصل و اضافه چهار هزاری و سزاوار الملک بهادر سرپیچ
مرصع و بهجبند مستقیم جنگ بهادر از اصل و اضافه چهار هزاری



دو هزار سوار و خطابِ مستقیم الدوله و اثر در جنگ بهادر فرنگی از اصل و
اضافه چهار هزاری دو هزار سوار و خطابِ اژدر الدوله بهادر و شمشیر الملک
بهادر از اصل و اضافه پنجهزاری سه هزار سوار و اشجع الملک بهادر
بهجبند مرصع زوج و محمد انورخان و محمد قادرخان مذکورین سرپیچ و
جیغه چهار رقم و اننا جیت پانصدی و خطابِ رائی و خلعتِ فوجداری
تعلقه گنجندرگده رای بالچند خلعتِ تعلقه بدستور رای منجیت رام مستوفی
تعلقه امانت و غیره چهاردهم ماهِ منه رای مهیپت رام سرپیچ مرصع
رقمی راجه سبهاچند جیغهٔ مرصع رقمی میر اسد علیخان سه هزاری
و دو هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ حسین نواز جنگ مهدیعلیخان از اصل
و اضافه سه هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و خطابِ مهدی یار جنگ
سرمست خان بمنصبِ یکهزاری و خطابِ بهادری و محمد سلطان خان
یکهزاری منصب و خطابِ بهادری راجه رگهوتم راو منصبِ سه هزاری
دو هزار سوار و نقاره و خطابِ بهادری محمد همت چهارصدی و خانی
سید محمود چهارصدی و خانی میر لطف علیخان یکهزاری و بهادری
محمد نعمت چارصدی و خانی سید کریم الله چهارصدی و خانی سید قاسم
چهارصدی و خانی سید موسی چارصدی و خانی درین جشن طرفه
واردات از پردهٔ نیلگونِ فلکِ نیلی فام بر احوالِ همایون جاه بهادر
صدور یافته دفعةً محمد نگر مقید و محبوس گردانید تفصیلِ این اجمال آنکه
در هنگامهٔ برساقِ پای آن سروِ قامتِ جویبارِ آصفیه چون شاخِ گل که

از فرطِ آبِ غیرِ معتاد و مبالغ قدری آماسی ظاهر شد اکثر ناہوا خواہانِ
گلشنِ نامراد و مستسقیانِ سراب گاهِ بالاستبداد را توہم استسقا متحقق
گردیده خارِ خارِ ہوسِ امارت در دلِ ہر یک سر کشید اما در ضمیرِ آنها
برنگِ نکہتِ غنچه سربسته مضمر بود علی اختلافِ مزاجِ دیگران بوی این
ہوس چون رائحهٔ مشک از دلِ ہمایون جاه بر آمده بدماغِ بعضی سر کشید
و عاقبت بعرضِ عالی رسید چون بی اعتنائی ازین امور لازمهٔ چمن آرایانِ
گلزارِ ریاست نیست باشتباهِ دیگران در قلعه محمد نگر نظربند کردند و حشمت جنگ
را بعلتِ اظهارِ اشتراکِ معنوی از نظر انداخته همه پرگنات عوضِ تنخواهِ فوجِ
سوای جاگیرِ ذات بضبط در آوردند ہمدرین ایام مستقیم جنگ بهادر را
از اصل و اضافه و محمد ابراہیم و سید موسی و محمد فخر الدین محمد محمود و
محمد گلزار و محمد واحد و محمد ظهور الدین و میر حیدر و شیخ عنایت الله و محمد
بندگی و عبد القادر و کاظم علی بیگ و محمد حسن و محمد کاظم نبیرهٔ غیاث
الدوله ہر ہمه کس چار صدی و خانی و سید محی الدین حسن خان یکهزاری
و بهادری و زین العابدین خان یکهزاری و بهادری ابو تراب بیگ خان از اصل
و اضافه یکهزاری و بهادری و محمد امیر الله خان یکهزاری و بهادری
و اکبر علی و محمد قبول و سید محی الدین و محمد عظیم الدین و محمد صاحب و
محمد قاسم و عبد الرحیم محمد حمایت چینی لعل و کیسو رام و غلام حسین و محمد
کمال الدین و سید شریف منو لعل ہمه کسان چار صدی و رائی
و خانی میر عظمت الله خان یکهزاری و بهادری ملک عیسی خان دو ہزاری

یکهزار



یکهزار سوار و علم و سرپیچ مرصع و درین ماه نجم الملک بهادر وقتِ صبح بعد
ادای نمازِ فریضه و اوراد و ادعیهٔ ماثوره در یک و نیم ساعت بقضای
ناگهانی بجنت خرامید دوم ربیع الثانی ششم ۱۲ سال سبع و مائتین و الف بتقریب
ضیافتِ کتخدائی صبیهٔ میر عالم بهادر که با منیر الملک بهادر حسنِ انعقاد یافته
بود و این شادی بکمالِ تزک و تزئین بدولتخانهٔ عالی سر انجام شد
با جمیع محله نشینانِ عصمت بخانهٔ میر عالم بهادر تشریف بردند یک کشتی جواہر
و چند خوانِ پوشاک نذرش قبول افتاد و نذرِ بخشی بیگم صاحبه و تهنیت النسا
بیگم صاحبه و زیب النسا بیگم صاحبه و عنایت النسا بیگم صاحبه و کریم النسا
بیگم صاحبه و چاندنی بیگم صاحبه و فضل النسا بیگم صاحبه و سلطانی بیگم صاحبه
بهره ور بانو بیگم صاحبه و لهم بائی و مهر دل بائی حضور بر همه بیگمات پوشاکِ طلائش
و بادله جهیز دار معه سر انجام بدرجهٔ پذیرائی یافت ششم ربیع الثانی متوجه
کوه شریف بتقریبِ تبدیلِ مکان که مزاجِ سیف الملک بهادر علیل گردیده بود گردیدند
و به تهنیت نگر که سابق لاله گوڑه در السنهٔ عالم مشهور بود نزولِ اجلال فرمودند در
ماه جمادی الاول منعم الدوله بهادر خلعتِ فوجداری و تحویلداری محالاتِ سرکار
ملکنده و دیورکنده ضمیمهٔ قلعه داری گلبرگه و قلعهٔ دیورکنده مرحمت گردید بیست و
نهم ماهِ مذکور از تهنیت نگر سوار شده در باغِ حضرت قدسیه نزولِ اجلال نمودند
بوقتِ داخل شدنِ سواری را زدار الدوله داروغه سرکاره بعبدور تقصیر
سهو راهِ عنبر پیته موردِ عتابِ خدیوِ آفاق شده بموقوفیِ خدمت و منعِ مجرا
خانه نشین شد ہفدہم ماهِ جمادی الثانی ضیافتِ راجه نیم ونت بهادر بمعبر و شنه

[illegible]

اعظم الامرا بهادر بقبول فرموده معه محلات تشریف فرما شدند یک کشتی
جواهر و چند کشتی اقمشه معه محلات قبول یافت در پنجاه امتیاز جنگ بهادر
بنظامت صوبهٔ خجسته بنیاد و بالاگهاٹ و محالات تعهد و امانی و خطاب فخر الدوله
سرافراز گشت و راز دار الدوله بهادر را که از مدتی ولولهٔ شوق خرقه
پوشی گریبان گیر بود و از وقت بیعت بدست شاه چراغ مرید سید
شاه سراج الدین این راز دل پیوسته در پردهٔ کتمان داشت اگرچه الفی
زیر قبا و تسمه و لنگوته زیر پایجامه بسته بدربار میرفت مع ذالک نشهٔ
شوق هر روز بدماغش زیاده تر می پیچید لاجرم ترک لباس دنیاداری
کرده خرقهٔ آزادی بشهادت بعضی فقرا در بر کرد و بنام سراج ثانی در
جمیع فقرا معروف گردید زهی همت و توفیق و بندگان حضرت بنابر درستی
اینکار سه دفعه کردند صوبهٔ فرخنده بنیاد و محالات بیجاپور طرف ساحل
دریای کشنا بعهدهٔ عبد الحسین خان نبیرهٔ مجاهد جنگ مرحوم سپردند دفعهٔ
دوم به محمد پناه خان خویش محمد حسین خان بهادر جمیع محالات صوبهٔ محمد آباد
بیدر تفویض فرمودند دفعهٔ سوم تعلقه جات صوبهٔ خجسته بنیاد به محمد علی بیگخان
سرفراز فرمودند و غلام نبی پسر محمد عاشوری بعطای دستار تحویلداری
خلعت خانه محمد کهو به تحویلداری شمع و چراغ خواجه بهادر خان از اصل
و اضافه سه هزاری دو هزار سوار و علم و نقاره و خطاب شرفیار جنگ
بهادر چودهری بهاو سنگه باستقلال تعلقهٔ قدیم ممتاز فخر الدوله بهادر
بیک رقم جیغه سرافراز پسران دلاور الدوله بهادر دو رقم سرپیچ



عظیم الدین علیخان و جعفر علیخان پسران غیاث الدوله مرحوم یکی بعطای تعلقهٔ کوتوالی
فرخنده بنیاد دومی بعنایت تعلقه باغ قدسیه معزز و محترم گشت و نهم
رجب روز چهارشنبه داخل دولتخانهٔ مبارک شدند عنایت جواهر به اعظم الامرا
جیغه و سرپیچ توام دستبند زوج میر عالم بهادر سرپیچ رقم امجد الملک بهادر
بهجبند سردار الملک بهادر بهجبند امام الملک بهادر بهجبند اعظم الملک بهادر
طره و بهجبند اشجع الملک بهادر دستبند غلام حسین خان سرفرازی تعلقهٔ تعلقداری
و ضلعداری کنگ گیری و دیودرگ و غیره محالات کشن سنگه بر ساله داری رسالهٔ
انعامات بلدهٔ فرخنده بنیاد حیدرآباد سربلند پنجم ماه شعبان المعظم عرض ضیافت
اعظم الامرا بهادر درجهٔ پذیرائی یافت بدین تفصیل نقد و جنس و جواهر و سرپیچ
زمرد معه جیغه و آویزهای زمرد و سلک ها سه عدد و یکزوج کنٹهی زمرد معه تختی
و آویزه یکعدد و کنٹهی مروارید معه ارلسی و آویزه یکعدد و کنٹهی زمرد نود دانه
طره دو عدد بازوبند زمرد بالڑی مروارید یک زوج بهجبند زمرد یک زوج
دستبند زمرد یک زوج سمرن مروارید سه لڑی و سموسه ها یک زوج
نقد اشرفی دو هزار روپیه بیست و پنجهزار شامیانهٔ مخمل معه جهالر مقیش گنگاجمنی
با مسند و جوڑ تکیه و چوبهای نقره معه کلس چهار عدد و شیشه های عطر معه تهالی
پنجعدد و ظروف نقره بیست و چهار عدد گلاب پاش طلا کار مینا دو عدد
پاندان دو زوج کار منبت طلائی و کار مینائی دو عدد و بادکش مقیشی دسته
نقره چنگیر مینائی و کار ملمع هشت عدد تهالیهای خورد و کلان ده عدد کمان
چهار حلقه ـ تیر چهار دسته یک راس اسب معه سرانجام چهار جامهٔ مخمل

زردوزی با سرانجام و اقمشات پوشاک زری و طاش و بادله وغیره
نه خوان دوازدهم ماه شعبان سنه ۱۲۰۲ هجری واقعه هایله سیف الملک بهادر
بوقوع آمد تفصیل این اجمال آنکه چون ادوار فلکی بیک روش نیماند و هر روز
بازی تازه از حقه افق سر بر میکشد گاهی بر چهره نشاط رنگ هوس میپاشد
و گاه رخساره امید بناخن یاس میخراشد و گاه روشن طبعان را شمع بساط
انبساط میسازد و گاه چراغ بالین لحد میپردازد بیت ماتم و عیش بهم دست
و گریبان دیدم ؛ شمع را خنده بلب اشک بمژگان دیدم ؛ درین دیر
مکافات هر که بناز و نعم و راحت سر کشید عاقبت بدو گر پاس کفن
روی خود پوشید و هر که بعشرت جاوید هم بزم پریچهره گان گردید آخر شبها
بی رو مونس در انضغاط گور خوابید بالجمله چون بعد انقضای ایام عشره
محرم حکم اشرف باعظم الامرا بهادر بر تور رود افگنده که خود معه مستورات
و کارخانجات در گلشن محل و نشاط محل وغیره مهمان وار نزول نماید
حسب الحکم بهادر معز با جمیع خیل و حشم دو ماه بیش و کم طرح سبیت انداخته
از دولت ملازمت همواره رفتم اختصاص بر صحف اعتبار کشیده و فراوان
سرور و خیلی انشراح بخاطر بار رسید ناگاه دوازدهم ماه صفر سنه ۱۲۰۳
مزاج سیف الملک از طریقه صحت و اعتدال انحراف ورزید و هر روز
حمی نوبتی می آمد بجدیکه یکدم از تپش قلبی فرصت نداد بعد دو ماه چون اندک
افاقه حاصل شده بود که آثار اسهال کبدی نمایان گشته و جمیع قوای تحلیل
یافت بگمان و توهم خون لو اسیر بر تداوی که بعمل می آمد مرضش زیاده تر میگشت



لاجرم باعث تفریح خاطر او بند کانحضرت بتقریب سیر و شکار از دولتخانه
برآمده بکوه شریف تشریف بردند و یکماه تمام هر چند بعلاجش میکوشیدند قطعاً
صورت شفا در آئینه مراد مرئی نگردید ناچار از آنجا معاودت نموده بباغ
قدسیه نزول اجلال فرمودند اعظم الامرا بهادر بباغ نو بنای خود که زمین
سلطان شاهی کلان مشهور است در آن گل زمین دیوار کلان کشیده
سه قطعه کردند در دو قطعه طرح عمارات عالی باهتمام احمد بیگ خان
انداخته بکمال تکلف در تیاری آن دقیقه فروگذاشت ننموده فرود آمده باز
بمداوا و علاجش کوشیدند اصلاً فائده مرتب نشد لاجرم باز بدولتخانه
خود ها نزول کردند آخر در ماه شعبان بتاریخ اثنا عشر بکمال عقیدت
مذهب اثنا عشریه با وجود تحلیل قوه به ثبات هوش و حواس بجنت
برین شتافت عالم عالم ازین اندوه خاک حسرت بر سر پاشیدند و
وضیع و شریف جگر خود بر درید جوان صالح و خلق مجسم فیض بخش فقیر نوازان
بلند طالع نیک اختر کی منظر مطیع امر والدین درین عصر هیچکس مثل او ندید
و نشنید مولف تاریخ رحلتش چنین یافت **ابیات** نوجوان مرد حیف
سیف الملک ؛ غم او کرد الانس و الجنه ؛ یادگار کیان و جان مشیر
شاه را بود صارم و جنه ؛ سر آرام از جهان برخاست ؛ گفت
رضوان فیدخل الجنه ؛ بتاریخ شانزدهم ماه مذکور حسب الحکم
سکندر جاه بهادر اعظم الامرا را از ماتم سیف الملک بهادر
برداشته در خوابگاه آوردو میر عالم بهادر نیز بار یاب گردیده پیچ

مرصع باگنین زمرد و فرد شال مرحمت فرموده بکمال دلجوئی اشک فشان
کلمات تسلی و تفقد گفته جگر گوشهٔ خود میر جهانگیر علی را که از بطن مهرور بانو
تولد شده بود بفرزندی مدار المهام مرحمت نمودند مدار المهام با کمال
تمکین با وجود دیگر دو پسر و پنج دختر سیف الملک که هر یک نور بصر و لخت
جگر بودند در دو سه سال از مهد آغوشش خرامان بفردوس
برین شتافتند اصلا زمام بیطاقتی از کف شکیبائی نداد و دست بعروة الوثقی
صبر و تسلی که طریقهٔ صابران و رضا جویان خالق است بر زده حرف شکوه
ارادهٔ حقیقی بر زبان نیاورد و باز بکار مرجوعهٔ امور سرکار تعالی بر منوال
دایمی دلدهی کرد.

## داستان رفتن بندگان حضرت بقلعهٔ محمد آباد بیدر بجهت اصلاح مزاج سندهیه و پنڈت پردهان وغیره و بعضی سوانحات

چون درین ماه بتقریب تبدیل آب و هوا و باهم اصلاح امزجهٔ زنار داران
پنڈت پردهان و دولت راو سندهیه که فی الجمله شکر رنجی فیما بین
سر زده بود تا بقلعهٔ محمد آباد بیدر عزیمت راسخ گردیده بود بنا برین
وجوهات بتاریخ بیست و هفتم ماه منه روز سه شنبه داخل خیام
فلک احتشام در باغ گوردهن داس شدند و بتاریخ چهاردهم رمضان
المبارک بفرخی و فیروزی از باغ مذکور نهضت نموده یازدهم ماه صدر



داخل دولتخانهٔ قلعهٔ بیدر گردیدند موسم تابستان بحدی از تموز آفتاب
بر کرهٔ ارضی تابیده بود که از قطرات اشک مژگان برنگ خس و شعله گردیده
و از عرق بدن قبای مشتعل گشت و نفس تا رسیدن لب جادهٔ جهنم
می نوشت. **نظم** حیز آرای چارترکه روز ٭ شد بتخت حمل
جهان افروز ٭ پای بفشرد گرمی مهر کشش ٭ شد جهان مثل شعلهٔ آتش
گرم شد آب چشمه و تالاب ٭ جگر تشنگان نمود کباب ٭ قطره زان آب
گر بحلق رسید ٭ بر سر شعله روغنی پاشید ٭ بسکه آتش هوا بچرخ رساند
مهر از ترس روی خود گرداند ٭ کرهٔ خاک از هوا چو طپید ٭ گرد
گوگرد احمری گردید ٭ شعله از گرد بادها برخاست ٭ دور از سایه اش
علم آراست ٭ ذره بر مهر منیر زد چشمک ٭ که جهان سوز را شرر انگیخت ٭
سنگ افروخت چهره ها ز شرر ٭ میجهد از غبارها اخگر ٭ موج موج سراب
جست و نشست ٭ چشم و دل یکجهان شکست و ببست ٭ گر پریدی ز چشم
مرغ نظر ٭ سوختی در هوااش بال و پر ٭ داغ از رنگ لاله شد اخگر ٭
غنچهٔ گل چو بوتهٔ زرگر ٭ روز جشن عید الفطر حمدة الملک بهادر بخطاب اکبر جاه و میر جهانگیر علی
بمنصب پنجهزاری پنجهزار سوار دو اسپه پالکی جهالردار و ماهی مراتب و بخطاب
ظفر جنگ سلطان الدوله رئیس الملک سلیمان جاه سرفرازی یافت.
واضح باد که این کتاب آصف نامه المشهور به تزک آصفیه شاه تجلی کیفیت
تا اینجا قلمی نموده و آینده عمر وفا نکرده ازینجهت کیفیت مابقی همچنان معطل ماند فقط

عذر خواهی از جانب محشی و مصحح

برمرآتِ ضمایرِ مقتبسانِ انوارِ اشراقاتِ عالمِ قدس وکاشفانِ نکاتِ
تجرید وتوحید وثابت قدمانِ مقامِ خداپرستی ورهروانِ بادیهٔ طاعت
وعشقِ الهی وسلسله جنبانِ طلبِ معشوقِ حقیقی ومحرکِ زنجیرِ جستجویِ
محبوبِ تحقیقی وقایدانِ سالکانِ سالکِ مجاز وحقیقت ومقصدِ
اقصای طلبانِ اسرارِ طریقت وشریعت ومتفحصانِ مآثرِ عالمِ بشری
ومتجسسانِ وارداتِ عالمِ ناسوتی وشایقینِ کتبِ وقایعِ عبرت اندودِ دنیایِ
دنی وناظرینِ صحایفِ سوانحِ عاریت سرایِ فانی وصیرفیانِ نقودِ
بصیرت وکامل عیارانِ گنجینهٔ حقیقت وممیزانِ امورِ مشتبه کله این
نزهت گاهِ حدوث وجلابخشانِ چشمِ انظارِ خردمندانِ بصیر
وضیاافزایِ دلِ سخنورانِ خبیر وارباب دانش وبینش وذیجوهرانِ
حذاقتِ آفرینش محتجب مباد که این احقر العباد چندان قابلیت و
استعداد ومواد وسواد که لایقِ تنمیق وتصنیف وتلفیق وتالیف
باشد در خود نمییابد وماورایش از تلاطمِ امواجِ تشتت وافکار
وتراکمِ افواجِ عوایق وموانعِ روزگار تفرغ خاطر میسر نیست فامّا
باصرارِ بعض خلّانِ با وفا واقتسارِ احبابِ باصفا که امتثالِ امرِ شان
اتباعاً لاوامرهم العوالی وانقیاداً لاحکامهم المعالی الزم بود همّا امکن
اقدام برتحریرِ حواشی کتابِ هذا مصنفهٔ جناب قدوة السالکین
زبدة الواصلین مطلعِ اسرارِ خفی وجلی تجلی علی المعروف به تجلی شاه
مغفور نمودم وطوریکه احتیاجِ تحشی وتصریحِ مضامین وحلِ مطالب



وصحتِ حالاتِ تاریخی بمناسبتِ مقام لازم یافتم بقدرِ امکان وحدِ فهم
خود بهمان منوال برنگاشتم الحق که مصنف رحمه الله در تسجیل مضامین
وقایع وسوانحِ ظفر التیامِ ابد انتمای سرکارِ آصفیه دادِ انشاء
درداده است وخاصتهً عنوانِ حمدیه را بمذاقِ اهلِ حق که خود هم صوفی
مشرب بودند بمضامینِ عالیه ومطالبِ [illegible] بنهجیکه شاید وباید بجواهرِ کلمات
وزواهرِ عبارات بهمان اصطلاحات بموجزترینِ فقرات ومختصرترینِ اشاراتِ
چنان ترصیع نموده اند که اگر بنظرِ تعمق وتدقیق وامعانِ فکر کرده آید بر واقفانِ
این فن انکشاف خواهد یافت که آنچه در متونِ کتب وبطونِ صحفِ مبسوطهٔ
اربابِ بیان واصحابِ عیان حاصل آنست ملخص وماحصل آن درین
عنوانِ دیباچه بجمله مراتبِ اصول ومصطلحاتِ شان درچند سطور ایجازاً
واختصاراً مندرج ومندمج است گویا بحر بیکنارِ علمِ معرفت را در سبو
منضبط ساخته اگرچه ممکن بود که احقر بطورِ دیگر این عقده را بناخنِ فکر وتدبیر
برکشاید ولی چاره نشد که بجز مطابقتِ مذاقِ اهل الله حلِ مطالبِ عنوانِ
حمد کند چه که فقراتِ حمدیه کتابِ هذا بذوقِ صاحبدلان مشمول واختیارِ
حلِ طرزِ دیگر خلافِ اصول باین وجه وجیه اقدام برین ترتیب بحسبِ
لیاقت وفهمِ خود که ماقل ودل است نمودم وبخدماتِ روشندلانِ
شموسِ طبایعِ کار آگاهانِ حقیقت التماس آنکه این قلیل البضاعت در خصوصِ
دستگاهی نمیدارد محض فیضِ فیاضِ حقیقی است که این مضامینِ ادق را مطابقِ
فهمِ خود که مربوط بمعانی ومصطلحاتِ اهل دلان است بتحریرِ ارقام درآورد

درجاگه در تمامی حواشی اگر جائی سهو [illegible] و خطا بنگرند از زنگِ خطیات این
کم بضاعت آئینهٔ قلوبِ صوافیِ خود را شرا[illegible] صیقل کردن و از خار و خسِ
سهویاتِ این بی سرمایه حدیقهٔ دلهای نام [illegible] رای خود را پاک نمودن در دیدهٔ صواب
بین کملای با معرفت افضلِ خصلت و بهترین عادت است بانواعِ اصطناع
و اصنافِ اقناع مخصوص داشته بنگاه عفو و اصلاح ملاحظه فرمایند و
این تحریرِ مختصر را بذیلِ مرحمت بپوشانند بوجهیکه عفو شیمهٔ کریمان است
اَلْعَفْوُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُوْلٌ — پیشانیِ عفو ترا پرچین
نساز و جرمِ ما آئینه کی بر [illegible] هم خورد از زشتیِ تمثالها۔
و کتبِ اخذِ این حواشی مصرعهٔ آتِ بذیل است۔ لوایحِ شریف فارسی
مصنفهٔ حضرت عبدالرحمٰن جامی قدس سره السامی — شرحِ لمعات تصنیفِ
مولانا جامیِ مغفور — اختصارِ دلیل [illegible] مسلم المحکم تصنیفِ عبدالحق بیجاپوری
قدس سره — تنزلاتِ ستهٔ تصنیفِ مولانا ملک العلما عبدالعلی [illegible]
قدس سره — حسنات العارفین تصنیفِ محمد داراشکوه مرحوم خلفِ
شاهجهان والی هند — اساس المعرفت مصنفهٔ کمال الدین صدیقی تلمیذِ
حضرتِ جامی قدس سره — تجلیاتِ نورانی تصنیفِ سید شاه نوراللہ
واقفِ اسرار اللہ قادری قدس سره — انوارِ تجلیات تصنیفِ حضرت
محمد حیدر شاه قدس سره — [illegible] ه الطالبین تصنیف سید محمد الحسینی المعروف
شهمیر صاحب قدس سره — رسالهٔ عقایدِ صوفیه — مفتاح الخزاین تصنیفِ
عبدالفتاح قدس سره — جامِ جهان نما تصنیفِ معزالدینِ مغربی قدس سره



کلیدِ معرفت تصنیفِ مولوی میر حیاتِ میسوری قدس سره — رسالهٔ وجودیه
تصنیفِ سید جلال الدینِ بخاری مخدوم جهانیان جهان گشت قدس سره
رسالهٔ عینیت و غیریت تصنیفِ محمد عبداللہ ارکاٹی قدس سره — عروس العرفان
تصنیفِ قاضی محمودِ بحری قدس سره — معرفت السلوک تصنیفِ شیخ محمودِ
چشتی قدس سره — رسالهٔ اصطلاحات عربی من تصنیفِ حضرتِ شیخ
عبدالرزاقِ کاشانی قدس سره — رسالهٔ اصطلاحاتِ من سید شریف
العلامه قدس سره — تکمیل العرفان تصنیفِ حضرت محمد ماه قدس سره
تحفهٔ مرسله مؤلفهٔ ملا عبدالغفور تلمیذِ ملا جامیِ مرحوم قدس سره —
مرآت العارفین فارسی — مطلعِ خصوص الکلم فی شرحِ فصوص الحکم
مصنفهٔ حضرت شیخ داود ابنِ محمود ابن محمد القیصری قدس سره — رسالهٔ
حق نما تصنیفِ محمد داراشکوه — جمال العارفین شرحِ رسالهٔ حق نما — کشکولِ
کلیمی — مجموعهٔ تصوف وغیره کتبِ مذاقِ حضراتِ صوفیهٔ صافی ضمیر — تاریخِ
حیدری مشتمل بر حالات حکومت حیدر علیخان نایک المشهور به بهادر صاحب
تاریخِ عادلشاهی — سوانحِ دکن مصنفهٔ خواجه منعم خانِ اورنگ آبادی — تورکِ جهانگیری
تاریخِ فرشته — اقبالنامهٔ جهانگیری — سیر المتاخرین — هدیهٔ سعیدیه — عقاید النسفی
وغیره کتبِ سیر و دیگر علوم فقط حرره میر احمد علی موسوی

بعونِ خلاقِ کون و مکان و فضلِ صانعِ زمین و زمان این آوانِ برکت توامان از حسنِ سعی
و نیکو ترددِ جنابِ مستغنی الالقاب سیادت پناه و نجابت دستگاه میر احمد علی خان صاحب موسوی

محشی و مصحح کتاب آصف نامه المعروف به تزکِ آصفیه که فی الحقیقت کاری نمایان و خدمتی شایان در حقِ ناظرینِ پر تمکین کتاب ہذه بجا آورده الحق میتوان گفت که مردۀ صد ساله از معجز بیانی خویش نه صرف زنده و پاینده نموده بلکه از لباس رنگارنگِ تصحیح و تحشی آراسته و پیراسته گردانیده و عروسِ کلامِ زیبا که مخلع و مسجع از استبرق و مضامین در حجلۀ عدم مستور بود بکمالِ زحماتِ شاقه و تجسساتِ لائقه بجلوه گاه وجود محلی نمود چه جای تشکیک که در بخصوص حصۀ کافی و وافی الحسنات دارین بخیر تحصیل آورده بتاریخ دہم ماہ جمادی الاولی سنه ۱۳۱۰ ہجری روز پنجشنبه وقت چاشت از خامه عجز شمامه اقل نویسندگان خوش ذات و کمترین کاتبان والا صفات المسمی غلام حسن المتخلص به تمیز ولد غلام حسین متوطن و مولدِ آبائی و اجدادی ملک نظام صانہا اللہ تعالی عن الشر و الآلام صورت (اختتام پذیرفت)

# اشتہار

آقای العبا میر احمد علی موسوی

اطلاع بخدماتِ حضراتِ اہلِ مطابع و مشتریانِ کتابِ ہذا اینکه کتاب هذا که به تحشی و تصحیح جناب میر احمد علی خالصاحب موسوی تزئین یافته بحلیۀ طبع در آمده موافقِ ضابطه رجسٹری شده است لہذا حق تالیف و تحشی و تصحیح محفوظ است کسی بلا اجازتِ محشی و مصحح قصدِ طبع نفرمایند و در عوضِ نفع نقصان برند ازند- واضح باد که ہر کتاب که از دستخطِ قلمی صاحب ممدوح یعنی محشی و مصحح مصدق نباشد آنرا مالِ مسروقه تصور فرمایند فقط المشتہر

سید آغا حسین مہتمم و مالک مطبع آصفی



## غلط نامۀ کتابِ تاریخِ آصف نامه معروف به توزکِ آصفیه

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱ | ۱۸ | بجث | بحث | 〃 | ۱۴ | ناصق | ناطق |
| ۲ | ۴ | سپے | سپی | ۷ | ۱۱ | الضاف | انصاف |
| ۳ | ۱۳ | برزح | برزخ | ۸ | ۱۰ | اسمار | اسمار |
| 〃 | ۱۴ | نسیب | نسبت | 〃 | 〃 | ممکنات | ممکنات |
| 〃 | ۱۲ | نسبت حکم | نسبتِ خویش حکم | 〃 | ۱۲ | موجود | موجود |
| ۴ | ۱ | اول نواخت | ثانی نواخت | 〃 | ۱۳ | چون باصناف | چون گل را باصناف |
| 〃 | ۱۰ | ثبوت ود | ثبوتِ خود | 〃 | 〃 | تنزیه | تنزیه |
| 〃 | ۱۲ | موجوده ذہنی | موجود ذہنی | 〃 | ۱۴ | شبیه | تشبیه |
| 〃 | ۱۸ | واز دات | واز ذات | 〃 | ۱۵ | ممکنات | ممکنات |
| ۵ | ۷ | وتقید | وتقیید | ۱۰ | ۷ | بنات | نبات |
| 〃 | ۸ | ماقوقش | مافوقش | 〃 | ۱۱ | باسماء | باسمار |
| 〃 | ۱۷ | جدا انطر | جدا نظر | 〃 | ۱ | باعقل کل | یا عقل کل |
| 〃 | 〃 | بررخ | نزرخ | 〃 | ۲ | بلوح وقضا | بلوح قضا |
| ۶ | ۱ | کتانی | کیانی | 〃 | ۹ | واعظم گویند | وروح اعظم گویند |
| 〃 | ۶ | خفی ہستند | خفی ہستند | 〃 | ۱۳ | تفضل | تفصیل |
| 〃 | ۹ | ناشی شدد | ناشی شده | 〃 | ۱۶ | استفاضه | استفاضه |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| 〃 | ۱۸ | وغلت | وعلت |
| ۱۲ | ۷ | مادی | بادی |
| 〃 | ۱۴ | تحت سرای | تخت سرای |
| ۱۳ | ۱۴ | منعینه | متعینه |
| 〃 | ۱۲ | دروواحدیت | درواحدیت |
| 〃 | ۱۴ | ظهور بودلود | ظهور بوز |
| ۱۴ | ۵ | برانگیزند نیکه | برانگیزند نیکه |
| ۱۴ | ۱۴ | هرگاهیکه | هرگاه که |
| ۱۴ | ۱۶ | قاعلی ایجاد | فاعلی ایجاد |
| ۱۵ | ۲ | جوهرمیه | جوهریه |
| 〃 | ۹ | هیار | هبار |
| 〃 | ۱۱ | اصورتهای | باصورتهای |
| 〃 | ۱۲ | ترتیت | ترتیب |
| 〃 | ۱۴ | کرددمیشود | کرده میشود |
| ۳۳ | ۱۶ | آنزا اعظم خوانند | آنزا روح اعظم خوانند |
| ۱۶ | ۴ | آزا | آنزا |
| 〃 | ۱۲ | شکل گل محمدی است | شکل گل گل محمدی است |
| 〃 | ۱۴ | نخشده | نخشیده |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۷ | ۲ | تفصیل حسیم گل | تفصیل حسبم گل |
| 〃 | ۶ | وغیر نامی چنانچه | وغیر نامی چنانچه |
| 〃 | ۸ | وعیر متحرک | وغیر متحرک |
| 〃 | ۹ | غیر ناطق انسان | غیر ناطق - ناطق |
| 〃 | 〃 | صفت معرا ست | صفت معری است |
| 〃 | ۱۵ | میگیرود | میگیرد |
| 〃 | ۱۹ | بر دو قسم است | بر دو قسم اند |
| 〃 | 〃 | غیر ثام | غیر تام |
| ۱۸ | ۱ | کائنات جو | کائنات جوّ |
| 〃 | ۴ | ذهنی آفریده | ذهنی آفرید |
| 〃 | ۸ | رسم آلهی | اسم آلهی |
| ۱۹ | ۱ | شکور اسم است | شکور اسم الهی است |
| 〃 | ۹ | دوره راه | دوره را |
| 〃 | ۱۱ | به قسمیت مدت | به قسمت مدت |
| ۱۹ | ۱۱ | اجزاء اور | اجزاء دور |
| 〃 | ۱۸ | برای مهات | برای جهات |
| ۲۰ | ۵ | عرضه مسکنند | عرضه میکنند |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۰ | ۵ | بحرکت او آن | به حرکت او و آن |
| 〃 | 〃 | ومرجهات را | مرجهات را |
| 〃 | ۷ | مخلتفه | مختلفه |
| 〃 | ۱۹ | کیوان | کیوان |
| 〃 | 〃 | بیت المعمور | بیت المعمور |
| ۲۱ | ۸ | حوالی عرش | حول عرش |
| 〃 | ۱۱ | درزوقت | در وقت |
| 〃 | ۱۲ | بسوی رالعه | بسوی سمای رالعه |
| 〃 | ۱۶ | بیت المعور | |
| ۲۲ | ۱۱ | قاهر | قاهر |
| 〃 | ۱۵ | منیداراد | منیدارد |
| 〃 | 〃 | بهرام | بهرام |
| ۲۳ | ۱۹ | منوری که | منوری که |
| 〃 | 〃 | نیراعظم | نیر اعظم |
| 〃 | ۱۷ | درلیت هفت | در لبت هفت |
| ۲۴ | ۹ | راجع ها ور برجی | راجع ها شد و در برجی |
| ۲۵ | ۱ | هرانکی | هریک |
| 〃 | ۳ | لبسیار | بسیار |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۵ | ۸ | کرده آتش | کره آتش |
| 〃 | 〃 | فیض کند | قبض کند |
| 〃 | ۱۰ | هروز | بروز |
| ۲۶ | ۹ | بمرتبه آید | بمرتبه موت آید |
| 〃 | 〃 | که دتیا | که دنیا |
| 〃 | ۱۰ | عباوت ظاهر | عبادت ظاهری آید |
| ۲۷ | ۱۷ | حالاث | حالات |
| ۲۸ | ۲ | غلاظ | غلاظ |
| 〃 | ۳ | لایعصون | لایعصون |
| 〃 | ۱۰ | وقبیله | وقبله |
| 〃 | ۱۸ | از تنزلات | از تجلیات و تنزلات |
| ۲۹ | ۱ | کیانی زاشامل | کیانی را شامل |
| 〃 | 〃 | میفرماید | میفرمایند |
| 〃 | ۷ | چنانکه سلطان اقلیم | چنانکه روح سلطان اقلیم |
| 〃 | ۱۱ | عشر از اعشار | عشری از اعشار |
| 〃 | ۱۳ | عالم مثل | عالم مثال |
| 〃 | ۱۸ | انسان الکمال | انسان کامل |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۳۰ | ۳ | مراتیب عروج | مراتب نزولی عروج | ۳۹ | ۶ | صحت موالفت | حجب موالفت |
| ״ | ۸ | ازحکم اورگردید | ازحکم اوگردید | ״ | ۱۵ | خردنیکنامی | خیرونیکنامی |
| ״ | ۹ | نداوراکش | نه اوراکس | ״ | ۱۶ | جلوه شدن | جلوه گر شدن |
| ۳۱ | ۱ | زبیاشاهدی | زیبا شاهدی | ״ | ۱۷ | بروزنمود | بر وزنمود |
| ״ | ۱۰ | اصحاب الصادقین | اصحابه الصادقین | ۴۰ | ۲ | وقفه لبقدر جهانی | وقفه ایام بارش بقدر جهانی |
| ۳۲ | ۳ | وزنگ شمشیر | زرنگ شمشیر | | | | |
| ״ | ۶ | کارسیل | کاربعید تاسیل | ۴۲ | ۷ | عندالعبد مأخود | عندالعبد مأخوذ |
| ״ | ۱۰ | لبقاتحه خیر | لبفاتحهٔ خیر | ۴۳ | ۴ | امرنابالستی | امرنابایستی |
| ״ | ۱۷ | ستم تنزلزل | ستم ظریفی تنزلزل | ״ | ۱۶ | نزد طلبیده | نزد خود طلبیده |
| ۳۳ | ۱۶ | شیوه مستیر | شیوهٔ مستمره | ۴۵ | ۷ | درریعان شبان | درریعان شباب |
| ״ | ۱۹ | درلغت بی یاقشتی | درلغت مدار قلیچ را بی یانوشته | ۵۲ | ۸ | آزرده میبود | آزرده میبودند |
| | | | | ״ | ۱۶ | حامل بازسفر | حامل بار سفر |
| ۳۵ | ۱۵ | صلای خورمی | صدای خورمی | ۵۳ | ۸ | انتعاش امیداران | انتعاش امیدواران |
| ۳۶ | ۹ | فی الدّجا | فی الدّجی | ۵۴ | ۱۱ | گلوله پرپدف | گلوله بر هدف |
| ۳۷ | ۱۱ | مینشنبه | یکشنبه | ۵۵ | ۱۹ | هجوم طلاطم | هجوم طلاطم [illegible] |
| ۳۸ | ۱۱ | رذوبدل | ردوبدل | ۵۶ | ۱ | یکزنان | یکزبان |
| ״ | ۱۸ | وزان خیال اسلک | وزان خیال مسلک | ״ | ۶ | سنه ۱۲۶۴ هجری | سنه ۱۱۶۴ هجری |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۵۷ | ۵ | دست تصرف گشاد | دست تعرف کشاد | ۶۷ | ۱۵ | نموداگشت | نمودار گشت |
| ۵۸ | ۱۴ | درآمدند داخل شدن | درآمدند بعد داخل شدن | ״ | ۱۷ | تلاقی فرایقین | تلاقی فریقین |
| ۶۰ | ۲ | ایام خنگ ابوالخیر خان را بهادررا | امام خنگ ابوالخیرخان بهادررا | ۶۸ | ۱۱ | بیشتر نشد | میسر نشد |
| | | | | ۶۹ | ۸ | کرمحل قطبشاه | که قریب محل قطبشاه |
| ۶۱ | ۱ | پس باشده | پس پاشده | | | | |
| ۶۲ | ۲ | معذرت گسترند | معذرت گسترد | ۷۰ | ۱۲ | جلوه گرشدوفرصت | جلوه گرشدو |
| ״ | ۵ | شوخی اندازه | شوخی بی اندازه | | | وفرنگی خصت | فرنگی خصت |
| ״ | ۱۴ | امام خناب | امام خنگ | ۷۱ | ۴ | الگا زاو | رنگا زاو |
| ״ | ״ | مامور نمودند محمد امجد خان بهادر | مامور نمودند بهادر مذکور محمد امجد خان بهادر | ״ | ۱۷ | نصیر خنگ بهادر | نصیر خنگ رکن الدوله بهادر |
| ״ | ۱۶ | گروه انبوه | با گروه انبوه | ۷۴ | ۱۱ | جعفر دروازه | جعفری دروازه |
| ۶۴ | ۴ | فکر تدبیر | فکر و تدبیر | ۸۳ | ۵ | توکل امور ریاست | کل امور ریاست |
| ״ | ۱۳ | جبدش تزاتغیل | جدش نزاتغیل | ۸۴ | ۱۹ | صیداوست | صید او |
| ۶۵ | ۹ | تا آنکه | نه آنکه | ۸۷ | ۱۳ | قدم گزاردگذار | قدم گذارد |
| ۶۷ | ۱۰ | اعتقاد دو جوشش | اعتقاد جوشش | | | دوطائر فنکر | طائر فکر |
| ״ | ۳ | نصیب کردند | نصب کردند | ۸۹ | ۱۱ | خواجه حبیب الله خان | و خواجه حبیب الله خان |
| ״ | ۱۵ | جم غفیر بورگانو | جم غفیر بورگانوران موضع | ۱۰۰ | ۵ | خرندین النجنگ بهادر | خرندین الملک النجنگ بهادر |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۰۰ | ۵ | درنظر | بنظر |
| ۱۰۱ | ۶ | هوشمندگی | هوشمندی |
| ۱۰۷ | ۱۴ | ساقه‌رودنباله | ساقه دنبال |
| ۱۰۸ | ۱۰ | برمعددی | برمعدودی |
| 〃 | ۱۳ | قایم میماند | قایم میمانند |
| ۱۰۹ | ۱۴ | هریک نهسم | هریک هسم |
| 〃 | 〃 | بردوقت مرد | بر دقت مدد |
| ۱۱۰ | ۱۳ | خون آثام | خون آشام |
| ۱۱۳ | ۸ | بمعرض برودت | بمرض برودت |
| ۱۱۵ | ۱۷ | طلاطم | تلاطم |
| ۱۱۶ | ۱ | نه گاهی بجاماند | نه گاهی بجا ماند |
| 〃 | ۱۶ | اسمعیل خان مبنی | اسمعیل خان بنی |
| ۱۲۲ | ۲ | آئینهٔ جبین جوهر صفا | آئینه جبین جوهر صفا |
| 〃 | ۳ | غبار اندوده | غبار اندود |
| ۱۲۴ | ۱ | نرسیدند | نترسیدند |
| 〃 | ۱۲ | تمام قضیات [illegible] | تمام قصبات [illegible] |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۲۷ | ۱۳ | معروض استاده شده علیا | معروض استاده ستاده علیا |
| ۱۲۸ | ۲ | تردد پیشکاران | تردد پیشگان |
| 〃 | ۵ | دیدهٔ اختیاج | دیدهٔ احتیاج |
| ۱۳۱ | ۵ | قدم قرار | قدم فرار |
| 〃 | ۷ | مضرب بجر | مضرب خیام بجر |
| ۱۳۵ | ۵ | ناموس غیربا | ناموس غربا |
| ۱۳۷ | ۱۴ | عافیت وخیم | عاقبت وخیم |
| 〃 | ۱۶ | جهانمتاع | جهانمطاع |
| ۱۳۹ | ۲ | بران اقرار | برآن قرار |
| ۱۴۱ | ۴ | تماتر | تمام تر |
| 〃 | ۱۶ | نائر درنهاد | نائره درنهاد |
| ۱۴۳ | ۱۳ | سیاهی | سپاهی |
| 〃 | ۱۵ | ریچه | بازیچه |
| 〃 | ۱۶ | شنید | نشنید |
| 〃 | ۱۷ | وکر | اوکر |
| ۱۴۴ | ۱۸ | نطفاپذیرد | انطفاپذیرد |
| ۱۴۶ | ۱۸ | جوجرعه | چون جرعه |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۱۴۷ | ۴ | درطلاطم وهبوب | درتلاطم وهبوب |
| 〃 | ۱۷ | گوپال راه وهری | گوپال راو هری |
| ۱۴۹ | ۲ | چوپادشاه گیدل | چوبادشاه یکدل |
| ۱۵۰ | ۱۸ | نکبیت نشان | نکبت نشان |
| ۱۵۱ | ۴ | خداداد سکفران | خداداد راکفران |
| 〃 | ۱۸ | حزردان | خردان |
| 〃 | ۱۹ | تماچه | تمباچه |
| ۱۵۲ | ۲ | بجنگ | ببرخنگ |
| ۱۵۳ | ۹ | تیار تر شک | بتار مرشک |
| 〃 | ۱۴ | باهمی نسخ غالباً | باهمی نسخ مذکوره العبد موجود است غالباً |
| ۱۵۴ | ۳ | پرپرواز | پر پرواز |
| ۱۵۶ | ۹ | حسن تنظیم یا | حسن تنظیم یافت |
| ۱۵۶ و ۱۵۷ | ۱۹ و ۱ | رگهنا تهه راو | رگهنا تهه راو |
| | | وماد هوراو | دماد هوراو |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| | | که چون گل رعنا | باتفاق هدیگر بجهته تادیب هوسله که چون گل رعنا |
| ۱۵۷ | ۱۴ | دست مرگذاشت | دست برهم گذاشت |
| ۱۶۳ | ۱۰ | نخواهد گذاشت | نخواهد گذشت |
| | | تکبت | افسر تکبت |
| ۱۷۱ | ۱۷ | یاجوج وآنچه | یاجوج وماجوج وآنچه |
| ۱۷۴ | ۳ | نمک خوارگی | نمک خوارگی |
| 〃 | ۷ | ملتمس اونگذاشته | ملتمس او بگذاشته |
| 〃 | ۱۳ | بهیولای مشیت | هیولای مشیت |
| ۱۷۵ | ۶ | اعتقاداست | اعتقادات |
| ۱۷۶ | ۳ | بزنگ | برنگ |
| ۱۷۷ | ۱۸ | ترادف | مرادف |
| ۱۷۸ | ۶ | امرجه | امزجه |
| ۱۸۲ | ۲ | این فهم | اینها فهم |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۱۸۴ | ۸ | استیلاک | استهلاک | | | در درشتی پیش | و درشتی پیش |
| ۱۸۸ | ۹ | علاقه جثمانی | علاقه جسمانی | | | میآیند | میآیند. |
| » | » | باستدادِ اعمال | بامتداد کشد | ۲۰۹ | ۵ | لغاوست | لغاوت |
| | | | اعمال | ۲۱۴ | ۱۳ | عذویت | عذوبت |
| ۱۹۱ | ۹ | پرده بر پهلوی | پرده پهلوی | » | » | وفور حلادت | وفورِ حلاوت |
| ۱۹۲ | ۸ | موافق دشنود [illegible] | موافق و پا | ۲۱۷ | ۱۹ | دیرو بی ثبات | دیرِ بی ثبات |
| | . | پا ازحد | ازحد | ۲۲۱ | ۱۰ | فیرودی | فیروزی |
| ۱۹۳ | ۱۶ | برانگیختند | برانگیخت | ۲۲۴ | ۱۸ | سبنه | میکنند |
| ۱۹۵ | ۲ | جگدیو مرارراو | جگدیو مرار | ۲۳۱ | ۱۸ | ارتحاص | ارتخاص |
| | | بمنصب | راو را بمنصب | ۲۳۲ | ۱۶ | عفویت | عقوبت |
| ۲۰۰ | ۱۱ | شرف ترتیب | شرف تربیت | ۲۳۴ | ۶ | هر یک لفراخور | هر یک را بفراخور |
| ۲۰۵ | ۶ | غیف | عنیف | ۲۳۵ | ۲ | بحسیت ناموس | بحمیتِ ناموس |
| ۲۰۶ | ۱۲ | مشتاالیقین | مشتاقین | ۲۳۶ | ۱۶ | خبیس | خسیس |
| ۲۰۷ | ۱ | متصل غیر | متصل غیر منفصل | ۲۳۸ | ۸ | سرپت راود بیکله | سرپت راو بیکله |
| | | منفعل | | » | ۹ | سیاجی انطولیه | سباجی انطولیه |
| » | ۵ | پشت پانزده | پشتِ پازده | ۲۴۸ | ۱۲ | باطلایع | باطایع |
| ۲۰۸ | ۱۸ | که شخصی | که بسختی | ۲۴۹ | ۱۰ | جنکِ چهانپ | جنک جهانپ |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح | صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ۲۵۳ | ۱۵ | لبالت خبک | لبالت خنک | ۲۷۱ | ۸ | بهادرمغز | بهادر مغز |
| | | شجاع الملک بها | شجاع الملک بهادر | ۲۷۲ | ۸ | باتمام رسانید | باتمام رسانند |
| ۲۵۵ | ۱۷ | صلابتجانند | صلابتجان | » | ۱۷ | رحمته الله | رحمه الله |
| ۲۵۷ | ۱۴ | قطع زمینِ دکن | قطعه زمینِ دکن | ۲۷۳ | ۱۰ | رپاه مصادقت | راهِ مصادقت |
| ۲۵۹ | ۱۱ | فرشِ مخمل سبز | فرشِ مخمل سبز | » | ۱۸ | مستید | مستبد |
| » | ۱۱ | تماشاهیان بربو | تماشائیان بر بود | » | ۱۹ | خادث | حادث |
| ۲۶۰ | ۶ | بهره در وبام | بهر در وبام | ۲۷۶ | ۱۴ | یایزینه | پا بزینه |
| » | | قارستان | قامتان | ۲۷۸ | ۱۷ | تالاب سنگراخ | تالاب سنگراج |
| ۲۶۴ | ۴ | متصور جنگ | منصور جنگ | ۲۷۹ | ۱۹ | ذوب نامند | دُوب نامند |
| ۲۶۵ | . | صدر الصدور | صدر الصدور | ۲۸۰ | ۱۷ | حسب الاشاد | حسب الارشاد |
| ۲۶۶ | ۱ | قارور رومال | قاروره مال | ۲۸۲ | ۶ | رنگ شکوک | زنگ شکوک |
| » | ۷ | درکید | درکبید | » | ۱۲ | ساتت | متانت |
| ۲۶۶ | ۳ | بالفتح اول | بفتح اول | ۲۸۳ | ۱ | سکی بر جاکه | نی بر جاکه |
| ۲۶۹ | ۱۶ | مخطوط | محظوظ | ۲۸۵ | ۱۱ | بجن | حجن |
| » | » | مادی الثانی | جمادی الثانی | ۲۸۷ | ۷ | که جزا | که چرا جزا |
| ۲۷۰ | ۳و۴ | بارد غفلتی | راه غفلتی | ۲۸۹ | ۴ | زبسن | زبس |
| | ۱۰ | منِ بهادر | معین الدوله بهادر | ۲۹۳ | ۱۱ | هرویک | هر یک |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۲۹۴ | ۲ | هزاو بندوق | هزار بندوق |
| ۲۹۶ | ۵ | پاشاه | پاشاه |
| ۲۹۷ | ۱ | بعنانیت | بعنایت |
| رر | رر | ذوبلدل | ذو الجلال |
| ۲۹۷ | ۷ | چو محکوم | چون محکوم |
|  |  | طبیعت | طبیعت |
| ۲۹۸ | ۱۶ | احتشام ننگ | احتشام خنگ |
|  |  | مَنْ زُرَعَ | مَنْ زَرَعْ |
| رر | حاشیه | راد ویده شد | رادرویده شد |
| ۲۹۸ و ۲۹۹ | ۱۹ و ۱ | همت | بزو همت |
| ۳۰۱ | ۹ | تیروگاه | نبردگاه |
| رر | ۱۸ | ظرفیست | ظرفیت |
| ۳۰۳ | ۱۳ | جکتبال | جکتیال |
| ۳۰۹ | ۶ | بالکنڈ | بالکنڈه |
| ۳۱۴ | ۱۲ | فرستاد | فرستاده |
| ۳۱۵ | ۳ | غزیو | غریو |
| رر | ۱۷ | عذویت | عذوبت |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۱۵ | ۱۸ | پن نجت | چوزنبت |
| ۳۱۷ | ۱۹ | عرت | عمارات |
| ۳۱۸ | ۳ | رناه زنگ | رنگانگ |
| ۳۲۴ | ۱۳ | اکهبریک | که به یک |
| ۳۲۵ | ۱۴ | بلسبط | مبسط |
| ۳۲۶ | ۱ | برله | بذ |
| رر | ۱۳ | غورا | حرا |
| ۳۲۹ | ۸ | ایام بسیر | ام بازبسیر |
|  |  | وشکار | بکار |
| رر | ۹ | دریں نزعه | بین نزعه |
| رر | ۱۳ | موجوداست | موجودات |
| ۳۳۲ | ۱۲ | گردن و چون | چون نهادن و چون |
| ۳۳۹ | ۱۹ | پانصت | پانصدی |
| ۳۳۴ | ۱۹ | مهارراو | ملهارراو |
| ۳۴۴ | ۱۵ | دام بک | دایم خنگ |
| رر | ۱۷ | طالخنگ | طالب خنگ |
| رر | ۱۸ | سن ده | شکن عالیجاه |





| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۵۳ | ۳ | دودمان مصطفی | دودمان منصفی |
| ۳۵۴ | ۱۶ | جهانت | جیونت |
| ۳۵۹ | ۱۵ | مفتخرخان | مظفرخان |
| ۳۶۴ | ۹ | نمیاشد | نمیباشد |
| ۳۶۷ | ۸ | سیراب | شراب |
| رر | ۱۳ | متین | مبین |
| ۳۶۸ | ۲ | مشرف | شرف |
| ۳۶۹ | ۷ | ذیقعده | دیقعده |
| رر | ۱۵ | رحمة الله | رحمه الله |
| ۳۷۰ | ۳ | رده | کرڈه |
| ۳۷۱ | ۱۹ | متعلقه | بتعلقه |
| ۳۷۲ | ۱۵ | شاه امیرالله | شاه امرالله |
| رر | ۱۶ | مرلی | مدنی |
| رر | ۱۷ | حیون | جیون |
| ۳۷۶ | ۱۸ | پیش | بیش |
| ۳۷۸ | ۹ | مهر مهری | مهرد مهری |
| ۳۸۰ | ۳ | دین دولت | دین و دولت |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۸۰ | ۴ | شیمه | شمه |
| رر | ۸ | تفائل | تفاول |
| رر | ۱۴ | سازبی ال | سازبی اصول |
| ۳۸۲ | ۱۷ | خودپسند | جوهرپسند |
| ۳۸۳ | ۱۲ | بی اصول | بی وصول |
| ۳۸۵ | ۹ | پربدلی درودیوار | پریدبی درودیوار |
| رر | ۱۷ | سنجاف | سنجاف |
| ۳۸۶ | ۱۰ | رفعت وق | رفعت زفرق |
| رر | رر | گوهرتیغ | گوهر تیغ |
| رر | ۱۸ | روشنی | روشنی |
| ۳۸۸ | ۱۳ | سراوتاب | سراوقات |
| ۳۸۹ | ۷ | حمد النسا بیگم | حمدة النسا بیگم |
| ۳۹۰ | ۵ | سید اخانم | سید اخانم دختر |
|  |  | عنایت جواهر | عنایت جواهر |
| ۳۹۱ | ۶ | سعد سجن | سید حسن |
| ۳۹۲ | ۱۳ | فوج رتبت | اوج رتبت |
| رر | ۱۹ | این فرانسیسی است | این اسم فرانسیسی است |



| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۳۹۵ | ۴ | ضرافت خو | طرافت خو |
| ۴۰۱ | ۱۳ | علام | سلام |
| ۴۰۳ | ۲ | ستوارنی | استوارکی |
| « | ۱۱ | ابرویش | برویش |
| ۴۰۵ | ۱۴ | روزآوربجنگ | زور آور بجنگ |
| ۴۱۰ | ۲ | اژدهائی هان | اژدهای دهان |
| ۴۱۳ | ۲ | حشرلت | حشرات |
| « | ۳ | بیکرم | بیکدم |
| « | ۴ | ٹیوا پراگندگه | ٹیو پراگندگے |
| « | ۱۰ | پنجا هزار | پنجاه هزار |
| « | ۱۵ | مره بازی | مهره بازی |
| ۴۱۸ | ۹ | پیش ازین | و پیش ازین |
| « | ۱۲ | غرق | حرق |
| ۴۱۹ | ۱۸ | و هرکمنزه مریکه | و هر خیره مریکه |
| ۴۲۰ | ۱۳ | برائی ثواب | برای صواب |
| | | زز ناسرده | زر ناسره |
| ۴۲۶ | ۱۱ | هرنگ | برنگ |

| صفحه | سطر | غلط | صحیح |
|---|---|---|---|
| ۴۲۶ | ۱۸ | S.mith | Smith |
| ۴۲۷ | ۱۷ | جوق حوق | جوق |
| ۴۲۷ | ۱۹ | سم مهلک | زخم سم مهلک |
| ۴۳۱ | ۳ | جان ما آبرو | جان و آبرو |
| « | ۷ | حرامی | حرمانی |
| « | ۱۰ | مرحم | مرهم |
| ۴۳۶ | ۴ | عقیدتکن | عقیدت نشان |
| ۴۳۸ | ۴ | ازطرف | از هر طرف |
| « | ۱۴ | نهنک | نهنگ |
| ۴۴۶ | ۳ | لوبدمه | دمدمه |
| | | فرمود | فرود |
| | | بعیدالخالق | بعبدالخالق |
| | | وقسلم | وقسلم |
| | | یعنی یوتلی طلا | یعنی تیلی طلا |
| | | اگر قسلم | اگر قسلم |
| | | یوتلی | تیلی |
| | | آتشباز | آتشبار |

